تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

الرّوضة النديّة

في

شرح النّخبة المرضيّة

شرح سيوطی

جلد اول

تأليف

سيّد علي حسيني

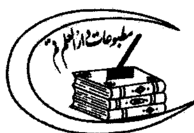
الرّوضة النّديّة

فى

شرح النّهجة المرضية

مؤلف:

سيدعلى حسينى



سیوطی جلد ۱

مؤلف: سید علی حسینی

ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم

تیراژ / ۱۰۰۰جلد

قیمت / ۶۹۰۰ تومان

نوبت چاپ / هشتم ۱۳۹۰

قطع و صفحه / وزیری ۳۸۴ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷

تلفن / ۹ – ۷۷۴۴۲۹۸ فکس / ۷۷۴۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷

دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران

طبقه همکف شماره ۱۸ / ۱۶ تلفن: ۶۶۹۷۳۸۰۹-۶۶۹۵۵۴۰۵

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳۵۴ فکس ۷۷۴۳۴۴۳

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است

شابک ۵-۰۵-۵۹۷۶-۹۶۴-۹۷۸ دوره ۲ -۴۱-۷۶۶۹-۹۶۴-۹۷۸

بسم الله الرحمن الرحيم

مندرجات

عنوان	صفحه
مقدّمه	۷
فرازهائی اززندگی ابن مالک	۱۵
فرازهائی اززندگی ملاّجلال	۱۶
شرح خطبهٔ کتاب	۱۹
خصوصیّات شرح ملاّجلال	۲۷
خطبهٔ ابن مالک	۳۲
باب شرح کلام	۵۱
معرب ومبنی	۸٤
نکره ومعرفه	۱۸٤
ضمیر	۱۸۹
علم	۲۲۸
اسم اشاره	۲۵۳
موصول	۲٦٤
الف ولام	۳۰٦
مبتداء وخبر	۳۲۱
موارد جواز ابتداءِ بنکره	۳٤۸
تقدیم وتأخیر مبتداء	۳۵٤
حذف مبتداء وخبر	۳٦٤
بحثی درپیرامون تعدّد خبر	۳۷۸
بحثی درپیرامون اقتران خبر بفاء	۳۸۰

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله الذی شرح صدورنا للایمان و نورّ قلوبنا بنورالاتقان وهدانا الی صوب الحق و الرشاد و ماکنّا لنهتدی لولا أن هدانا الله والصّلوة والسّلام علی من ارسله لتزکیة العباد و هدایتهم الی طریق السّداد محمّد سیّد المرسلین وخاتم النبیین وعلی اله الائمة الهداة المهدیین و علی اصحابه المرضیین الذین اذعنوا برسالته و صدقوه فی کلّ ماجاء به و فی اکمال الدین ثمّ استمروا علی ذلک حتّی اتاهم الیقین واللعن علی من آذاه وانکر وصایاه فی اهله وفیمن آثره علی امّته بأمر من رب العالمین الّذی هو میزان الاعمال و معیار الرّد والقبول.

در تاریخ تطوّر و تکامل و پیشرفت علم نحو[1] کتابی جلب توجّه می‌کند که باید

[1] ــ در هر زبان برای درست نوشتن و صحیح سخن گفتن دانستن قواعدی لازمست که مجموع آنها را در زبان فارسی «دستور زبان» می‌نامند.

یکی از دو دانش را «علم صرف» و دانش دیگر را «علم نحو» خوانند.

الف ــ صرف : «صرف» در لغت بمعنی برگرداندن و تصریف به معنی تغییر دادن و دگرگون ساختن است و در اصطلاح علمِ صرف، علم به قواعدیست که مطابق آن یک کلمه بصورتهای گوناگون درمی‌آید و هر صورت از آن بر

گفت نخستین کتابی است که در نحو بدست ما رسیده و کتاب مورد نظر «**الکتاب**» سیبویه است.

قوانین و قواعدی که در کتاب مذکور بچشم می‌خورد نظام تکامل یافته و شکل گرفته ای را در صناعت نحو و دستور زبان ارائه می‌دهد.

لازم بتذکّر است این نظام و سیستم بازده مساعی و تلاشهای یک فرد نیست چونکه سیبویه[1] نخستین بنیان گذار نحو نبوده زیرا وی در شکل گرفتن و تکامل یافتن این فن به

معنی خاصّی دلالت می‌نماید.
«الصّرف علم یبحث عن تحویل الکلمة الی صور مختلفه بحسب المعنی المقصود.»
بعبارت دیگر می‌توان گفت: درعلم صرف از قواعدی بحث می‌گردد که وزنها و صیغه‌های کلمات مشخّص شده و مطابق شکل و هیئت هر صیغه، خصوصّیات معنی روشن و واضح می‌شود.
فی المثل هر گاه بدانیم که «الضّرب» در زبان عربی به معنی «زدن» است بر اساس پیروی از قواعد صرفی می‌توانیم از آن «ضربَ ـ یضربُ ـ ضاربٌ ـ مضروبٌ و....» بسازیم.
ب ـ نحو: نحو در اصطلاح عبارتست از: آشنا شدن و آموختن قواعدی که به مقتضای آن قواعد می‌توان آخر کلمات را درست تلفّظ نمود و بر اساس این تلفّظ بخصوصیّات معانی کلمات توجّه و التفات پیدا نمود.
«یبحث النّحوعن موقع المفردات فی الجملة من المفردات علی مقتضی الکلام العربی الصحیح.»

۱ ـ عمرو بن عثمان قنبر یا قنبرهٔ فارسی، ملقّب به سیبویه در نحو و علوم عربیّه استادعلی الأطلاق ومقتدای آکابر نحویّین عراق بود.
کتاب اوکه موسوم به «الکتاب» می‌باشد بسان کمالات خودش، شهرهٔ آفاق و چندین بار درپاریس و برلین و کلکته و مصر و قاهره و ایران چاپ و محّل توجّه و استفادهٔ ادبا است.
ابوالعباس مبرّد بکسی که ارادهٔ خواندن آن کتاب را داشته، می‌گفت: که داخل دریا شده ای.
مازنی می‌گفت: هر که می‌خواهد بعد از کتاب سیبویه کتاب بزرگی تألیف و تصنیف نماید، باید خودداری کند.
سیّد بحرالعلوم و بعضی از اهل سیر گویند: متقدمین و متأخرین درعلم نحو، عیال سیبویه هستند.
ساعد بن احمد جیانی گوید: کتابی را در نظرندارم که حاوی تمام جزئیّات فن خود باشد، جز کتاب مجسطی بطلمیوس در هیئت، کتاب ارسطو در منطق، کتاب سیبویه در نحو که هر یک از این سه کتاب حاوی تمام اصول و جزئیّات فن خود می‌باشد.
سیبویه فنون عربیّه را از خلیل بن احمد، یونس بن حبیب، عیسی بن عمر و أخفش اکبر «عبدالحمید» فرا گرفته و قطرب و أخفش اصغر «علی بن سلیمان» و أخفش اوسط «سعید» و دیگر اکابر آن عصر از شاگردان وی هستند.
وفات سیبویه بسال یکصد و شصتم و یا شصت و یکم و یا دوم یا هفتاد و هفت یا هشتادم یا هشتاد و سوّم و یا ششم یا هشتم یا نود و چهارم هجرت در بصره یا ساوه یا قریهٔ بیضاء از قراء فارس درسی و دو سالگی و یا در حدود چهل سالگی واقع شد ویا درشیراز وفات یافت و در قبرستان باهلیه مدفون گردید.
در آثارعجم گوید: مزار سیبویه در محلّهٔ سنگ سیاه شیراز واقع گردیده و لوح مزارش سنگی است سیاه و شفاف که درآن خطّی دیده نمی‌شود و آن محلّه را نیز بواسطه همان سنگ سیاه، محلّهٔ سنگ سیاه خوانده اند.

تنهائی نمی‌توانسته چنین اوضاع اصولی را بوجود آورده باشد.

حال این سئوال مطرحست که چه کسی بذر این صناعت را افشانده و بعبارت دیگر این سئوال مطرح می‌گردد که نخستین واضع نحو چه کسی است؟

در پاسخ سئوال فوق باید گفت: دراینکه اوّلین طرّاح نحو چه کسی بوده میان محقّقان و صاحب نظران و نویسندگان تقریباً اختلاف نظر اصولی وجود ندارد بلکه همه مورّخان می‌گویند:

کسی که اوّل بار و نخست مرتبه به مبادی و مقدّمات این علم اشاره فرموده و رموز بنیادی آنرا بدست داده حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) بوده که ابوالاسود دُؤَلی را به تأسیس قواعد نحوی رهبری نموده اند.

بنابراین می‌توان گفت:

دستور زبان تازی را ابی الاسود دُؤَلی بدستور **حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام** بنیاد نهاده، با این تفاوت که بطرز ساده و بسیطی تدوین یافته که آن نیز منحصر به علم نحو نبوده بلکه هر علم و فنی در آغاز پیدایش خود با چنان بساطت و سادگی توأم می‌باشد.

اسناد و مدارکی که ابی الاسود دولی را اوّلین واضع نحو معرّفی می‌کند و گواهی می‌نماید که وی با ارشاد و رهنمودهای **امیرالمؤمنین علی علیه السلام** دست به چنین کاری زده، صریح و درعین حال فراوان است و ما نیز در این مقام بعضی از آن اسناد و مدارک را بازگو می‌نمائیم:

مؤلّف کتاب تأسیس الشیعة به بحث مفصّلی در اینمورد همراه با اسناد و مدارک لازم، پرداخته که بذکر دو نمونه بسنده می‌شود.

۱ــ «وقال السیوطی فی طبقات النّحاة من حروف الظاء المعجمة ظالم بن عمرو بن ظالم و قیل بن سفیان بن عمرو بن حلس بن ثفاثة بن عدی بن الدئل بن بکر بن کنانه ابوالاسود الدُؤلی البصری اوّل من أسّس النّحو علی ما ذکرناه فی مقدّمة الطبقات الکبری و ذکر فیها الخلاف من اوّل وضعه و فی سببه فلیراجع.

و وقع فی اسمه و نسبه خلاف کثیر ذکرناه أیضاً فی الطبقات، کان من السّادات التابعین و فی اکمل الرجال رأیاً، اسدهم عقلاً، شیعیاً شاعراً سریع الجواب، ثقة فی حدیثه».

۲ــ «و قال رکن الدین علی بن ابی بکر الحدیثی فی کتاب الرکنی فی تقویة کلام النحوی، و هو کتاب کبیر جداً فی النّحو انّ اوّل من وضع النحو ابوالأسود الدولی فقیل أخذ النحو عن علی علیه السّلام و سببه ان امرأة دخلت علی معاویة فی زمن عثمان

وقالت ابوی مات وترک مالاً فاستقبح معاوية ذلک فبلغ الخبر علياً عليه السّلام فرسم لابی الاسود فوضع اوّلاً باب الياء والاضافة، ثمّ سمع رجلاً يقرأ انّ الله بریءٌ من المشرکين ورسوله بالجر، فصنّف بابی العطف والنّعت».

مؤلّف محترم کتاب **ريحانة الادب** در پيرامون اين موضوع چنين مرقوم فرموده اند:

ابوالأسود دئلی از اکابر و اشراف فقهاء و شعراء و نحويّين و از جمله مردمان با فطانت و حاضرالجواب ونادره گوی و از اعيان سادات محدّثين و از خواصّ اصحاب حضرت اميرالمؤمنين علی (ع) می‌باشد که در رکاب ظفر انتساب آن حضرت در صفّين و غزوات ديگر حاضر بلکه بتصريح رجال شيخ، از اصحاب حضرات حسنين و امام سجاد عليهم السّلام نيز بوده و نخستين کسی است که قرآن مجيد را اعراب گذاری نموده و آن کتاب مقدّس دينی آسمانی را از شايبهٔ تحريف و غلط که متدرجاً درميان عرب بواسطهٔ مخالطت و معاشرت عجم و ملل بيگانه ظاهر می‌شد محفوظ داشت و بدين وسيله از آن محذور خطير مدافعه نمود.

ابن ابی الحديد در جزء نخست و اوّل شرح نهج البلاغه می‌گويد:

همهٔ مردم می‌دانند که حضرت علی (ع) نخستين کسی است که علم نحو را انشاء و اختراع کرده و اصول و جوامع آنرا بابی الأسود دئلی املاء فرموده و از آن جمله سه قسم اسم و فعل و حرف بودن کلام و تقسيم کلمه بمعرفه و نکره و تقسيم وجوه اعراب برفع و نصب و جرّ و جزم است.

پس از آن گويد:

نزديک است که اين مطلب ملحق بمعجزه گردد زيرا که قوّهٔ بشری وافی بدين حصر نبوده و قادر بر اين استنباط نمی‌باشد.

حال بايد ديد چه انگيزه‌ای موجب پيدايش **علم نحو** بوده است؟

دانشمند معظم و محقّق عاليقدر دکتر سيّد محمّد باقر حجّتی در پيرامون انگيزه مذکور چنين مرقوم فرموده اند:

در لسان حديث ازعربيّت، نحو و ديگر فنون و همچنين لزوم اهتمام بآن مطالبی ديده می‌شود، **حضرت علی عليه السلام** در اينمورد فرموده اند:

«الفقه للأديان، والطبّ للأبدان، والنّحو للّسان، والنّجوم لمعرفة الأزمان».

فقه و پيدا نمودن بينش در احکام بکار اديان می‌آيد و پزشکی به ابدان مربوط است و نحوبرای زبان و نجوم جهت شناختن زمانها است.

مردی بحضور و خدمت حضرت ختمی مرتبت رسول خدا (ص) شرفياب شده و از ايشان سؤال نمود، کداميک از معارف و علوم قرآنی دارای شرافت و فضيلت بيشتری است؟

حضرت در پاسخ شخص سائل فرمودند:
عربیّت آن، و این جهت را در شعر جستجو کنید.
حضرت صادق علیه السلام فرمودند:
«تعلّموا العربیّة، فانّها کلام الله الّذی یکلّم به خلقه».

عربیّت را فرا گیرید چه آنکه عربیّت سخن وگفتار الهی است که با چنین سخنی خداوند با خلق خود گفتگو می‌کند. با توجّه و التفات به اینگونه از روایات می‌توان اذعان نمود روشی که حضرت علی علیه السلام جهت تأسیس عربیّت و دستور زبان عربی به ابی الاسود ارائه داده‌اند نمی‌توانند بدون علّت و حکمت و انگیزه باشد بلکه مسبوق به عوامل و علل و انگیزه‌هائی بوده که آن حضرت را متوجّه فراهم آوردن زمینهٔ صناعت نحو ساخت.

همچنانکه مؤلّف کتاب **ریحانة الأدب** در این مورد گفته‌اند:

سبب وضع و ابتکار آن حضرت این علم را موافق بعضی از روایت آنستکه زنی بعد از فوت پدرش گفته: ابوی مات و ترک علیّ مالاً، این عبارت غلط و درنتیجه مخالف اصول زبان عرب بوده بلکه باید می‌گفت: «ابی مات و ترک لی مالاً»، چون این خبر مسموع آن حضرت گردید اصول اوّلیّهٔ نحو را در رقعه ای نوشته و بابی الاسود عنایت فرمودند.

و یا موافق بعضی از روایات دیگر، کسی آیهٔ شریفهٔ «انّ الله بریئی من المشرکین و رسوله» را بکسر لام می‌خوانده است که علاوه بر غلط لفظی مغیّر معنی هم بوده، چون این خبر مسموع آن بزرگوار گردید، فرمود:

همانا این کار در اثر اختلاط عرب با عجم است پس از آن فرمود:
کلمات عرب بر سه گونه است، **اسم** و **فعل** و **حرف** و بدنبال آن فرمود:
انح یا اباالأسود نحوه، یعنی این راه را طریقه خود ساز و آنگاه فرمود:
واضف الیه ماوقع لک.
ابوالاسود گوید:

بعد از صدور این امر مطاع قواعدی را جمع کرد، و بنظر و استحضار آن حضرت رساندم که از آن جمله پنج حرف ناصب «حروف مشبّهه بالفعل» اِنّ و أنّ و کَأنَّ و لَیْتَ و لَعَلَّ بوده و حرف لکِنَّ را که یکی از آنجمله است، ننوشته بودم، حضرت فرمودند:

پس چرا لکنّ را ترک کرده ای؟

گفتم: بگمانم نرسیده که آن نیز از حروف ناصب است پس آن را نیز بحسب دستور مطاع بدانها افزودم.

و چنین مطلبی را نیز جناب زجاج در امالی خود نقل نموده‌اند.

«قال ابوالقاسم الزجاج فی امالیه حدثنا ابوجعفر محمّد بن رستم الطبرسی قال

حدثنا ابو حاتم السجستانی قال حدثنا ابن اسحق الخضرمی قال حدثنا سعید بن مسلم الباهلی قال حدثنا ابی عن جدی عن ابی الاسود دئلی، قال دخلت علی علیّ بن ابی طالب علیه السلام فرأیته مطرقاً متفکّراً فقلت فیم تفکّر یا امیرالمؤمنین؟

قال: انّی سمعت ببلدکم لحناً فاردت ان اصنع کتاباً فی اصول العربیّة فقلت ان صنعت هذا احییتنا و بقیت فینا هذه اللغة ثمّ اتیته بعد ثلث فالقی الیّ صحیفة فیها:

بسم الله الرّحمن الرّحیم، الکلام کلّه اسم و فعل و حرف.

والاسم ما انباء عن المسمّی والفعل ما انباء عن حرکة المسمّی والحرف ما انباء عن معنی لیس باسم ولافعل ثمّ قال لی تتبعه وزد فیه ماوقع لک واعلم یا اباالأسودان الاشیاء ثلثة: ظاهر ومضمر و شیئی لیس بظاهر ولا مضمر و انّما نتفاضل العلماء فی معرفة مالیس بظاهر ولا مضمر. قال ابوالأسود: فجمعت منه اشیاء و عرضتها علیه فکان من ذلک حروف النّصب فذکرت فیها انّ و أنّ ولیت ولعلّ و کأنّ ولم اذکر لکنّ.

فقال (ع) لی لم ترکتها؟

فقلت: لم احسبها فیها، فقال (ع): بل هی منها فزدها.»

«وجهٔ تسمیهٔ نحو»

ممکن است وجه نامگذاری نحو از همان فرمایش فوق **حضرت علی علیه السلام** اقتباس گردیده باشد و یا اینکه محتمل است هنگامی که ابوالاسود برخی از قواعد موضوعه خویش را بنظر آن حضرت رسانید مورد قبول و تحسین شد و فرمود:

نعم ما نحوت یا «ما أحسن هذاالنّحوالّذی نحوت».

ناگفته نماند نخستین کسی که علم نحو را از ابوالاسود دئلی فرا گرفت پسرش عطا و دو شاگرد دیگرش یحیی و نصر می‌باشند.

نوشته اند که دختر ابی الأسود شبی بآسمان می‌نگریست و به پدرخود گفت: «یا ابت ما احسنُ السّماءِ»، بضم نون یعنی: چه چیزی از آسمان زیباست؟

ابوالأسود پاسخ داد: «نجومها»، یعنی ستارگان آن.

دخترش گفت: منظورم پرسش و سؤال نبوده بلکه می‌خواستم بگویم، آسمان چقدر زیباست!

ابوالاسود گفت: بنابراین باید بگوئی: «ما احسنَ السَّماءَ»، بفتح نون.

گویند روزی معاویه هدیه‌ای برای او فرستاد از جمله حلوائی بود که برای او روانه

کرد موقعی که دخترش حلوا را دید پرسید: این حلوا از کجاست؟

پدرش «ابوالاسود» در جواب گفت: این حلوا را معاویه برای ما فرستاده تا با این حیله ما را از آئین‌مان که همانا عشق و محبّت علی علیه السلام است، جدا سازد.

دختر ابوالاسود نیز که همانند پدر دارای طبعی روان و سریع الجواب بوده بالبداهه اشعار ذیل را سرود:

ابا لشهد المزعفر یابن هند نبیع الیک احساباً و دیناً
معاذالله کیف یکون هذا و مولانا امیرالمؤمنینا

«ای پسر هند می‌خواهی با حلوای زعفرانی فام که برای ما فرستاده‌ای از آئین خود دست برداریم و بدینوسیله خاندان خود را لکه‌دار سازیم، چنین نیست بخدا پناهنده‌ایم که از این حلوا بخوریم با اینکه آقای ما، امیرالمؤمنین است.

زمخشری در ربیع الابرار نقل کرده که زیادبن ابیه پدر عبیدالله از وی پرسید:

علاقه و محبّت تو نسبت به علی علیه السلام تا چه مقدار است؟

در جواب این سئوال ابوالأسود گفت: هرلحظه محبّت علی علیه السلام در دلم رو به ازدیاد است همچنانکه محبّت معاویه هر ساعت در دل تو بیشتر می‌گردد.

آری من علی علیه السلام را برای خدا و آسایش روز قیامت دوست می‌دارم و تو معاویه را برای دنیا و زر و سیم آن دوست می‌داری.

کتابی که هم اکنون مورد مطالعه و بررسی شما عزیزان قرار می‌گیرد ترجمه و تشریح کتاب «**النهجة المرضيّه في شرح الألفيّة**» می‌باشد.

متن این کتاب مشهور به الفیّه ابن مالک است که جناب شارح «ملا جلال الدین سیوطی» آنرا شرح نموده اند. اینک جهت آشنائی بیشتر با مصنّف «ابن مالک» و شارح «ملاّ جلال الدین» گوشه هائی از زندگی و همچنین آثارشان انتخاب گردیده که در این کتاب عنوان می‌شود:

محمّدبن عبدالله بن مالک، اندلسی جیّانی الولادة، دمشقی الوفاة والاقامة، طائی القبیلة وابوعبدالله الکنیة، ابن مالک الشهرة، جمال الدین اللّقب، شافعی المذهب، ادیب صرفی نحوی لغوی شاعر به همه گونه فنون شعری قادر، دارای طبعی روان، در نحو و صرف و لغت و علوم عربیّه بحری بی پایان، در فنون قرائت و اصول و فروع لغت در نهایت مهارت، در اطلاعات حدیثیّه و کثرت احاطه باشعاری که در اثبات قواعد ادبیّه محلّ استشهاد می‌شد بالبنان مورد شگفت ابنای زمان بود.

در مقام استدلال برای صحت قواعد و اقوال از حفظ خاطر نخست بقرآن مجید



تمسّک می‌کرد و در صورت یأس متمسّک باحادیث نبویّه می‌گردید والّا از اشعار و کلمات فصحاء اقامهٔ بیّنه می‌نمود.

و بالجمله حاوی مراتب علمی و عملی بود، تمامی اوقات خود را در نمازوتلاوت و تدریس و تألیف و مطالعه و مذاکرات علمی مصروف می‌داشت.

وی در تحقیق غُـوامـض و اتقان اصول و قواعد زبان عرب اهتمام تمام بکار می‌برد در دو صفت کرم و سخاوت و تأسّی بمذهب شافعی در میان تمامی اهل اندلس متفرّد و در جامع عادليّهٔ دمشق مدرّس و امام جماعت بود.

معاصر جلیلش ابن خلّکان همه وقت در نمازش حاضر می‌گشت و بعد از نماز نیز محض تجلیل و احترام او را تا خانه اش مشایعت می‌نمود.

از تألیفات **ابن مالک** است:

١ـ الاعلام یا «اکمال الاعلام بمثلث الکلام».

٢ـ الألفيّه.

٣ـ تحفة المورود فی المقصور والممدود.

٤ـ تسهيل الفوائد وتكميل المقاصد.

٥ـ شرح التسهيل.

٦ـ شرح العمدة.

٧ـ شرح الكافية.

٨ـ شرح اللامية.

٩ـ شواهد التوضيح والتصحيح لمشكلات الجامع الصحيح.

١٠ ـ عمدة الحافظ وعدة اللافظ.

١١ـ الفوائد فی النحو.

١٢ ـ الكافية الشافية فی النحو.

١٣ـ المفتاح بابنية الافعال.

وفات ابن مالک به‌سال ششصد و هفتاد و دوم قمری در هفتاد دو یا سه سالگی در صالحیهٔ دمشق واقع شد، و در مقبرهٔ ابن الصانع مدفون گردید.

«فرازهائی از زندگی شارح الفّیه»

عبدالرحمن بن ابی بکربن محمّد جلال الدین اللقب، اشعریّ الاصول، شافعی الفروع، ابوالفضل الکنیة، سیوطی الولادة والشهرة، مصری النشأة از اکابر علمای عامّه می‌باشد که در

حدود هشت سالگی قرآن مجید را حفظ کرد.

از ابوالعباس شمنی، علم الدین مناوی، محیی الدین کافیجی و دیگر اکابر وقت تحصیل مراتب علمیّه نمود، در تمامی فنون متداوله متبحّر و بالخصوص در فقه و حدیث و تفسیر ومعانی و بیان و بدیع و نحو ولغت متمهّر بود، در همهٔ آنها به معاصرین خود تقدّم یافت.

در هریک از ادبیّات و تاریخ و رجال و تراجم احوال و علوم مذکوره و دیگر فنون متداوله تألیفات متقن و جامع و نافع دارد که در اثبات تبحّر و تفنّن و دقت نظر و ذکاوت وی برهانی قاطع می‌باشند.

از جمله تألیفات وی عبارتند از:

۱ــ آداب السلوک.

۲ــ آداب القاضی.

۳ــ الاتقان فی علوم القرآن.

٤ــ اتمام النعمة فی اختصاص الاسلام بهذه الامة.

۵ــ اسباب الحدیث.

٦ــ اسباب النزول.

۷ــ الاشباه و النظائر فی الفروع.

۸ــ اصول النّحو.

۹ــ افهام القرآن.

۱۰ــ الاقتراح فی علم اصول النّحو.

۱۱ــ انوارالسعادة.

۱۲ــ النجهة المرضیّة فی شرح الألفیّة.

۱۳ــ ترجمان القرآن.

۱٤ــ الجامع الصغیر.

۱۵ــ الجامع الکبیر.

۱٦ــ جمع الجوامع.

۱۷ــ حاشیهٔ تفسیر بیضاوی.

۱۸ــ حاشیهٔ شرح الفیّهٔ ابن‌عقیل.

۱۹ــ الدررالمنتشرة فی الاحادیث المشتهرة.

۲۰ــ کفایة‌الطالب.

سیوطی، اشعری شافعی بوده ولکن از ابن‌معصوم سیّدعلی‌خان مدنی نقل است که سیوطی در یکی از مصنّفات خود از آن مذهب، منصرف و به امامت دوازده امام معصوم

علیهم السلام معتقد و وصایت بلافصل حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را مبرهن داشته است.

مؤلّف کتاب ریحانة الادب در ذیل این موضوع گفته اند:

دو کتاب «ذخائر العقبی و کشف اللبس» سیوطی صحت قضیّهٔ فوق را تأیید می‌نماید.

ولادت سیوطی به سال هشتصد و چهل و نهم و وفات وی بسال نهصد و ده یا یازدهم هجرت در قاهره واقع گردید.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

احمدک اللّهمّ علی نعمک والائک واصلّی و اسلّم علی محمّد خاتم انبیائک و علی اله و اصحابه والتّابعین الی یوم لقائک.

ترجمه: حمد می‌کنم تو را بار خدایا بر نعمتهای «ظاهری و باطنی» که بر ما ارزانی داشته‌ای و درود و سلام می‌فرستم بر حضرت محمّد که آخرین فرد از فرستادگان توست و همچنین درود و سلام می‌فرستم بر آل آن حضرت و اصحاب و تابعینش تا روزیکه با تو دیدار نمایم.

«بحثی درپیرامون تسمیه»

اسم مشتق از سمّو بمعنای رفعت و علو است و اصل آن سمو و جمعش اسماء است مانند: قنو و اقناء. برخی آن را مشتق از سمه و وسم بمعنای علامت گرفته‌اند، لکن قول اوّل اقرب بثواب است زیرا کلمه‌ای که حرف اوّلش حذف شده مانند عدة وسمه همزهٔ وصل بر آن داخل نمی‌شود.[۱]

←

الله— الله اسم مخصوص خداوندست و سیبویه دربارهٔ اصل آن دو وجه بیان می‌کند:
الف: اِلاه— بر وزن فعال که حرف اوّل آن حذف و الف و لام جانشین آن شده است.
ب: لاه— بر وزن فعل که الف و لام تعظیم بر سر آن درآمده و «الله» شده است.
لفظ الله جامد است یا مشتق؟
در اینکه کلمهٔ الله جامد است و یا مشتق است خلیل می‌گوید:
اسمی است غیر مشتق و لازم نیست هر اسمی مشتق باشد و کسانی که آن را مشتق دانسته اند در اینکه اصل آن چیست این وجوه را گفته اند:
۱— مشتق از «**الوهیّت**» بمعنای عبادت و معنای الله بنابراین ذاتی است که شایسته پرستش می‌باشد.
۲— مشتق از «**وله**» بمعنای تحیّر، و معنایش بنابراین ذاتی است که عقلها در کنه عظمتش متحیّر و سرگردانند.
۳— از «**الهت**» یعنی فزع و گریه کردم و خدا کسی است که همهٔ مردم در احتیاجاتشان سوی او جزع و ناله می‌کنند.
٤— از «**الهت الیه**» بسوش آرامش یافتم و معنایش اینستکه دلها با ذکر و یادش آرام می‌گیرند.
۵— از «**لاه**» یعنی پوشیده شد که او ذاتی است پوشیده از اوهام و آشکار و ظاهر با دلیل ها و برهانهای عقلی.
بنابراین اشتقاق الله اگر از وله باشد بطورکلّی در سه معنی مستعمل است:
الف: پناه بردن.
ب: واله شدن.
ج: مشتاق بودن.

۱ ــ بعضی گفته اند: حضرت عزّت لفظ اسم در اینجا ذکر فرمود تا چون زبان بنده جاری گردد داند که نام دوست خواهد گفت، دل را مصفّی و روح را منقی گرداند تا به باطن صافی ذکر ملک وافی تواند کرد، و تا سینه را از لوثِ تعلّق پاکیزه نسازد و زبان را بآب استغفار از یاد کردن اغیار شست و شوی ندهد، نام حق بردن غایت گستاخی و یاد کردن او، نهایت جرأت و بی ادبیست.
هزار بار بشویم دهن به مشک و گلاب   هنوز نام تو بردن مرا نمی‌شاید.
و نیز گفته اند: حضرت حق سبحانه در اعلی مراتب تنزّه و تقدّس است و بنده خاکی در ادنی مقام تدنّس و تعلّق، بی‌واسطه از حضیض رذالت به اوج عزّت و جلالت ترقی نتواند نمود، پس لفظ اسم را رابطه ساخت تا در وقت تلفظ بدین کلمه، قدم همت برمصاعد رفعت نهاده، پرتو قابلیّت مشاهدهٔ انوار اسم بزرگوار از روزنهٔ غیب بروتابد.

یعنی: اوست کارسازی که مظلومان جگر سوخته پناه به حضرت او برند، یا اوست بی نیازی که عارفان در اوصاف بی پایان او واله و حیران گردند، یا اوست بنده‌نوازی که فراق زدگان بادیهٔ هجران، مشتاقان انوار لقای او باشند.

شرح و بیان چه گوئی نام ونشان چه جوئی — آنجا که وحدت آمد بی نام وبی نشان است

ما نیز شرح و بیان را رها نموده و تنها باشعاری که حضرت فیض کاشانی در این باره سروده اند، بسنده می‌نمائیم:

آنکه پنهان است از چشم کسان، پیداست کیست — در دل هر ذره خورشید نهان پیداست کیست

آنکه دارد آسمانرا تا نیفتد بر زمین — هم زمین را تا نجنبد هر زمان پیداست کیست

سر نپیچد هیچک از حلقهٔ فرمان او — کارفرمای زمین و آسمان پیداست کیست

آنکه زو پیداست هر پیدا و هر پیدائی ئی — باز در پیدا و پیدائی نهان پیداست کیست

ظاهر باطن نما و باطن ظاهر نما — در عیان پنهان و در پنهان عیان پیداست کیست

آنکه او پیداست چون خورشید نزد عارفان — در نقاب از دیدهٔ نامحرمان پیداست کیست

آنکه روی گلعذاران را طراوت داد ورنگ — تا بریزد آب ورنگ عاشقان پیداست کیست

آنکه حسن خوبرویان پرتوی از حسن اوست — هر جمیلی می‌دهد ازوی نشان پیداست کیست

آنکه بهر اوزمین بی خود، فلک سرگشته است — کوه از او نالان و دریا در فغان پیداست کیست

آنکه هردم صد قیامت آشکارا می‌کند — در دل دانا نهان از جاهلان پیداست کیست

آنکه شوری در دل هر ذره ای افکنده است — جمله عالم زوست در آه و فغان پیداست کیست

آنکه جسم وجان از او پیدا و او از جسم جان — ذات پاک اوبری از جسم وجان پیداست کیست

آنکه او آئینهٔ کونست و کون آئینه اش — بر ضمیر بی غبار عارفان پیداست کیست

آنکه مقصود منست از گفتن بیت و غزل — نزد صاحب دل چو خورشید عیان پیداست کیست

گرنداند اهل شک «فیض» از که می‌گوید سخن
نزد ارباب بصیرت بیگمان پیداست کیست

«الرّحمن الرّحیم»

علّت تقدّم کلمهٔ «الرّحمن» بر «الرّحیم» این استکه چون رحمن فقط بخداوند گفته می‌شود و مانند اسم شخص و علم است و باید قبلاً عنوان شود بخلاف «رحیم» که گفتنش در مورد غیر خدا نیز صحیح است.[1]

۱ ــ ابوسعید حذری از رسول اکرم (ص) نقل می‌کند که آن حضرت فرمود:
عیسی بن مریم گفت: خدا رحمن در دنیا و رحیم در آخرت است.

←



ناگفته نماند فراگرفتن رحمت رحمانیهٔ حق همه مردم را خواه مؤمن و صالح باشند یا کافر و فاسق، باین است که آنان را آفریده و از نعمت حیات و زندگی بهره‌مندشان ساخته و به‌آنان روزی می‌دهد. و شمول رحمت رحیمیه بخصوص مؤمنان، باین استکه در دنیا بآنها توفیق نیکوکاری داد و آنان درآخرت مورد تکریم و آمرزش او قرار گرفته و وارد بهشت می‌شوند.

به همین مطلب بازمی‌گردد آنچه از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند:

«رحمن» اسمی است خاص «مخصوص خدا» و بیان کنندهٔ صفتی عام و «رحمن» اسمی است عام و بیان کننده صفتی خاص.

عکرمه می‌گوید: خدا باعتبار یک رحمت «رحمن» و باعتبار صد رحمت «رحیم» است و این مطلب را او از قول رسول خدا (ص) اقتباس نموده زیرا که رسول خدا (ص) فرمودند:

برای خدا صد رحمت است که فقط یکی از آنها را به زمین فرستاده و بین مردم تقسیم نمود و مهربانی مردم با هم و عواطفی که نسبت بهم نشان می‌دهند همه اثر همین یک رحمت است و نود و نه رحمت دیگر را برای خود قرار داده تا روز قیامت بندگان را مشمول آنها قرار دهد و روایت شده است که روز قیامت حتی این یک رحمت را هم ضمیمهٔ آن نود و نه نموده و با همهٔ آنها به بندگان خود مهر می‌ورزد.

«شرح خطبه کتاب»

احمدک اللّهم علی نعمک و.................

حمد در لغت بمعنای ستودن و در اصطلاح «هوالثناء باللّسان علی قصد التّعظیم سواء تعلّق بالنّعمة او بغیرها».

حمد آنستکه انسان بقصد بزرگداشت کسی بوسیله زبان اورا مورد ستایش قرار دهد چه آنکس نعمتی به ستایشگر داده باشد یا نه.

بنابراین در تعریف حمد سه قید وجود دارد:

۱ــ الثناء باللّسان:

با این قید ثناء خداوند خارج شد زیرا ثناء خداوند بوسیله زبان نیست، بنابراین ثناء

←

بعضی از تابعین می‌گویند: «رحمن» یعنی مهربان بهمهٔ مردم مؤمن و کافر و «رحیم» یعنی مهربان بخصوص مؤمنین در آخرت است.

خداوند حمد نیست.

۲ـ علی قصد التعظیم:

با ذکر نمودن این قید بعضی از ستایشهائی که جنبه تمسخر و تحقیر دارد از تعریف مذکور خارج است.

۳ـ سواء تعلّق بالنّعمة او بغیرها:

و خلاصه آنکه با قید اخیر، شکر خارج شده است، زیرا شکر فقط در برابر شخص منعم بجا آورده می‌شود.[1]

و بر همین پایه و اساس استکه درمورد تعریف شکر گفته اند:

«والشکر فعل ینبئی عن تعظیم المنعم لکونه منعماً سواء کان باللّسان او بالجنان او بالارکان».

ناگفته نماند شناختن منعم حقیقی به صفات مال و نعوت جلال است تا بدین وسیله حمد بر آن صفات و نعمتها باشد و هرچند بنده را از صفات جلالیه و جمالیه بخاطر گذرد، جلال و جمال حق از آن اعظم خواهد بود.

همچنانکه حضرت زین العابدین علیه السلام می‌فرمایند:

«الهی فکیف لی بتحصیل الشکر، وشکری ایّاک یفتقر الی شکر، فکلما قلت لک الحمد، وجب علیّ لذلک أن اقول لک الحمد».

بنابراین معلوم می‌گردد که بنده عاجز است از اتیان به حمد حق، چنانکه شهسوار میدانِ «انا افصح» درین میدان، سپر انداخته، و از روی حیرت لوای «لا احصی ثناءً علیک» برافروخته اند.

«شعر»

ثنای که باشد سزاوار تو	به جز تو که داند به مقدار تو
نگوید ثنای سزای تو کس	ثنای تو هم خود تو دانی و بس
خرد را درین بارگه بار نیست	زبان هرچه گوید سزاوار نیست
زبان فصاحت زگفتن بماند	سمند بلاغت ز رفتن بماند
به کلّی بماند اندرین داوری	زبان آوران را زبان آوری

۱ ـ برخی از ادباء بر این عقیده اند که حمد با شکر از دو جهت فرق دارد:

الف: حمد تنها بوسیلهٔ زبان انجام‌می‌گیرددر حالیکه شکر چون فعل است با زبان و غیرزبان تحقّق می‌یابد فلذا شکر از نظر مورد اعم است.

ب: شکر تنها در برابر شخص منعم بجا آورده می‌شود و حال اینکه حمد از این نظر اعم است.

«اللّهم»

اللّهم: در اصل بصورت یا الله بوده که حرف نداء از آن حذف گردیده و عوض از محذوف در آخر کلمه میم مشدّده بآن افزوده گشته است.

ابو رجاء عطاردی نقل نموده: هرکس این کلمه را بگوید بمنزلهٔ آنست که هفتاد نام از نامهای خداوند که به میم ابتداء شده «از قبیل: محسن— مالک— محیی و...» گفته است.

«علی نعمک والائک»

نِعَم جمع نعمة که در لغت بمعنای آنچیزیست که از مأکولات و مشروبات و ملبوسات عطاء می‌شود.

آلاء جمع الی «بکسر و فتح فاء الفعل» که فِعَل و فَعَل بر وزن افعال جمع بسته می‌شود، مانند:

عِنَب و فَرَس که جمعشان «اعناب— افراس» بر وزن افعال می‌باشد.

بعضی نعمة و الی را لغت مترادف دانسته و قائلند بین این دو لغت هیچ فرقی وجود ندارد.[1]

یعنی مطلق چیزیکه از نعمتهای ظاهری و باطنی عطاء می‌شود.

و برخی از آلاء به نعمتهای باطنی و از نعم به نعمتهاي ظاهری تعبیر نموده اند.

۱ — برخی از صاحبنظران گفته اند:

هر چند در بعضی از مواقع دیده می‌شود که چندین لفظ در برابر یک معنی استعمال شده و تمام آنها از حیث ظاهر دارای یک معنی هستند لکن اگر درست دقّت و بررسی شود، معلوم می‌گردد که در هر یک از آن الفاظ خصوصیّاتی بکاررفته که آن ویژگیها در دیگری ملحوظ و موجود نیست.

فی المثل لفظ انسان و بشر که از نظر ظاهر مترادف یکدیگرند لکن ازحیث‌معنی تفاوتهایی با هم دارند. به این معنی که در اوّلی «انسان» جنبهٔ ملکوتی و در دوّمی «جنبهٔ حیوانی» اشرف مخلوقات لحاظ گردیده است.

و بر همین پایه و أساس است که انسان در غالب اوقات در مقام مدح و تجلیل و از آنطرف لفظ بشر در مقام ذمّ و تحقیر استعمال می‌شود.

فی المثل اگر بجای «خلق الانسان علّمه البیان» که در تجلیل از مقام شامخ انسانی است ، «خلق البشر» و یا اینکه بجای «انّما انا بشر مثلکم» که در مقام تحقیر است، «انّما انا انسان مثلکم» گفته شود، از فصاحت کلام کاسته می‌شود.

و بر همین پایه و أساس است که می‌توان گفت: آنها مرادف یکدیگر نیستند.

«واصلّی و اسلّم»

صلوة در لغت بمعنای دعاست و استعمال لفظ صلوة در مورد خداوند تبارک و تعالی بمعنای افاضه رحمت و در ملائکه بمعنای استغفار و در مردم بمعنای طلب رحمت است.

«الصلوة من الله تعالی الرّحمة و من الملائکة الاستغفار و من الادمیین التضرع».

و سلام به معنای درود گفتن است البته برخی صلوة را به درود متّصل قلبی و سلام را به درود منفصل لسانی تعبیر نموده اند.

و عدّه ای نیز گفته اند:

فائده حاصلهٔ از صلوة و سلام بر نبیّ اکرم (ص) راجع بسائل است چونکه خداوند تبارک و تعالی به حضرت رسول (ص) آنقدر درجه و منزلت عطاء فرموده که سلام و صلوة اشخاص تأثیری در زیاد شدن آن درجات و مقامات نخواهد داشت.

«علی محمّد خاتم انبیائک»

علی حرف جر و **محمّد** اسم مفعول از باب تحمید و جار و مجرور **«علی محمّد»** متعلّق به اصلّی و مفعول بواسطهٔ آن محسوب می‌گردد.

تذکّر: جار و مجرور نیازمند به متعلّقند و متعلّق آنها بیک اعتبار دارای چهار صورتست که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ــ هرگاه متعلّق جار و مجرور از افعال عموم و مقدّر باشد، در اینصورت اصطلاحاً ظرف را مستقر نامند، مانند: زیدٌ فی الدّار بتقدیر: زید کائن فی الدّار.

۲ــ هرگاه متعلّق جار و مجرور از افعال عموم و مذکور باشد در اینمورد ظرف را لغو نامند، مانند: زید کائن فی الدّار.

۳ــ درصورتیکه متعلّق جار و مجرور از افعال خصوص و مقدّر باشد، ظرف را لغو خوانند، مانند: بسم الله بتقدیر: استعین بسم الله.

٤ــ درصورتیکه متعلّق جار و مجرور از افعال خصوص و مذکور باشد، در اینصورت نیز ظرف را لغو نامند، مانند: مررتُ بزید.[۱]

۱ ــ وجهٔ تسمیهٔ ظرف لغو دو چیز است:

الف: بلحاظ ملغی بودن از عمل در اسم ظاهر و ضمیر

ب: بجهت مستقر نبودن ضمیر متعلّق در او.

←

خاتم انبیائک: خاتم «بکسر تاء» بمعنای ختم کنندهٔ پیامبران و اگر بفتح تاء آورده شود، در اینصورت بمعنای مایختم به و همچنین بمعنای انگشتری خواهد بود.
ناگفته نماند چون خاتم در اینمورد بمعنای ماضی و یا استمرار بخشیدن در جمیع ازمنه است، فلذا اضافه‌اش اضافهٔ لفظی نبوده بلکه معنویست همانند: مالک یوم الدّین.

«وعلی اله و اصحابه والتّابعین الی یوم لقائک»

آل: اسم جمع و بمعنای خاندان است و در صحاح اللغة گفته شد:
«آل الرّجل اهله وعیاله»، آل رجل بمعنای اهل و عیال اوست و بر اتباع او نیز اطلاق می‌گردد و از این جهت بعضی تمام امّت را آل نبی خوانده‌اند.
برخی مؤمنین و متّقین را آل وی نامیده‌اند و جمعی خویشاوندان مؤمنین را آل آنحضرت دانسته‌اند، لکن به عقیدهٔ شیعه مقصود از آل محمّد (ص) حضرت فاطمه و ائمّهٔ طاهرین علیهم السّلام روحنا وارواح العالمین لهم الفداء می‌باشد چنانچه شهید ثانی «قدّس سرّه» در شرح لمعه فرموده است:
«وهم عندنا علیّ وفاطمه والحسنان ویطلق علی باقی الأئمّة تغلیبا».
برخی معتقدند: کلمهٔ آل در اصل اول بوده بمعنی رجوع کردن زیرا رجوع آل پیغمبر (ص) به آنحضرت است آنگاه واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند، آل شد.
جمعی دیگر برآنند: که اصل آل، اهل بوده بدلیل تصغیرش که اهیل می‌شود، زیرا:
«التّصغیر و التّکسیر یردّ ان الاشیاء الی اصولهما».
بنابراین هاء و همزه قریب المخرج بوده‌اند هاءِ را قلب به همزه نمودند، ءءل شد، چون همزهٔ اوّل مفتوح و همزهٔ دوّم ساکن است قلب بالف گردید.[1]

و ظرف مستقر آنست که متعلّقش از افعال عموم باشد و آنرا مستقر خواهند چونکه ضمیر متعلّق محذوف در آن استقرار یافته است، مانند: زید «مستقرّ یا استقرّفی الدّار.»
بنابراین تعبیر باید گفت: ظرف «مستقرّفیه» ولی کلمهٔ «فیه» را بجهت کثرت استعمال و اختصار در تعبیر حذف نموده اند.

۱ ـــ آل نسبت به اهل از جهت معنی دارای دو خصوصیت است:
۱ ـــ آل تنها اختصاص دارد به اینکه به ذوی العقول اضافه شود فی المثل گفته می‌شود: آل‌علی، لکن اهل به هر دو «ذوی العقول و غیر آن» اضافه می‌گردد مثلاً گفته می‌شود: اهل دار و اهل زید.
۲ ـــ آل مختص به اضافه شدن به اشراف ذوی العقول می‌باشد.

اصحابه والتابعین:

اصحاب: بکسانی اطلاق می‌گردد که بخدمت حضرت رسول (ص) شرفیاب شده و محضر آن حضرت را با ایمان درک نموده باشند که البته بعضی بلوغ را نیز شرط نموده‌اند.

امّا تابعین کسانی هستند که حضرت رسول (ص) را درک ننموده لکن یکی از اصحاب آنحضرت را درک نموده باشند.

و تابع تابع به کسی اطلاق می‌گردد که یکی از تابعین را درک نموده باشد و هکذا الی یوم القیامة.

الی یوم لقائک: جملهٔ مذکور یا متعلّق به اصلّی و أسلّم است بر سبیل تنازع و یا اینکه متعلّق به تابعین است.

بنابر اوّل مراد از یوم لقاء، حشر اصغر «مردن» است زیرا آن غایة فعل متکلّم است همچنانکه در حدیث وارد شده است: «اذامات ابن آدم قامت قیامته وانقطع عمله».

و امّا بنا بر دوّم، منظور لحشر اکبر است، چونکه تابعین تا حشر اکبر موجودند.

فائده: جناب شارح حمد را بصورت جملهٔ فعلیّه «احمدک اللّهم............» عنوان نموده‌اند و علّت این عمل در نظر گرفتن دو امریست که ذیلاً عنوان می‌گردد:

۱ـ جملهٔ فعلیّه دلالت بر تجدّد دارد.

۲ـ فعل مضارع مفید بخش استمرار است.

تذکّر: معمولاً بجهت تأسّی نمودن از قرآن لفظ صلوة و سلام جمع می‌گردد، مانند: «صلّوا علیه و سلّموا تسلیما».

امّا بعد فهذا شرح لطیف مزجته بالفیّة ابن مالک مهذب المقاصد و واضح المسالک یبیّن مراد ناظمها ویهدی الطالب لها الی معالمها حاو لأبحاث منهاریح التّحقیق تفوح و جامع لنکت لم یسبقهُ الیها غیره من الشروح و سمّیته بالبهجة المرضیّة فی شرح الالفیّة و بالله استعین انّه خیر معین.

ترجمه: امّا بعد از تسمیه و تحمید و درود بر حضرت ختمی مرتبت و خاندان وی این مجموعه مشتمل بر شرحیست که باالفیّهٔ ابن مالک ممزوج گردیده است که تمامی مقاصدش تحریر یافته و یکایک طریقتش واضح و آشکار است بطوریکه مقصود و مراد بنظم درآورندهٔ آن الفیه را بخوبی روشن می‌نماید و طلب کننده الفّیه را بسوی نشانه هایش هدایت و رهبری می‌نماید و این شرح مشتمل بر مباحثی است که از آن باد تحقیق می‌وزد و همچنین جمع کنندهٔ لطائف و نکته هایست که غیر این شرح از شروح دیگر از نظر بیان آن نکات و دقائق بدان سبقت و پیشی نگرفته و من این شرح را به «البهجة المرضیّة فی شرح الألفیّة»

نامیده‌ام و تنها از خداوند استعانت می‌جویم زیرا خداوند بهترین یاری دهنده و کمک کننده است.

شرح: امّا بر شرط و تأکید و تفصیل دلالت می‌نماید.

بسبب دلالتش بر شرط لازمست بعد از اوفاءِ جزائیّه عنوان شود مشروط باینکه چیزی بین آندو فاصله گردد.[1] تا بدین طریق اجتماع ادات شرط و جزاء رخ ندهد.

و امّا بسبب دلالتش بر تأکید باید مفاد کلام بعد از امّا درقصد متکلّم تحقّق یابد فی المثل اگر متکلّم در موردی برفتن زید یقین پیدا نموده باین معنی یقین پیدا کرده که زید حتماً در آینده خواهد رفت، می‌گوید: امّا زید فذاهب.

و بر همین پایه و أساس استوار است مراد کسانی که امّا زید فذاهب را به «**مهما یکن من شیئی فزید ذاهب**» تعبیر می‌نمایند.

یعنی بهر تقدیر و بهر جهت زید خواهد رفت و ذهاب زید متوقّف بر امری نخواهد بود و مانعی برای رفتن زید رخ نخواهد داد تا رفع مانع نماید.

لکن دلالت بر تفصیل امّا دائمی نبوده بلکه غالبی است بخلاف شرط و تأکید که مفادش دائمی و غیر قابل اجتناب است.

لفظ بعد از جمله ظروف غایات و از اسماء دائم الاضافه و مضاف الیه آن بیک اعتبار دارای دو صورتست:

الف— مضاف الیه آن مذکور است.

ب— یا مضاف الیه آن محذوفست.

و در صورت دوّم دارای چند حالتست:

۱— لفظ و معنی هر دو در نیّت است.

۱ ــ بین امّا وفاء جزائیّه یکی از شش چیز که ذیلاً مطرح می‌گردد، فاصله می‌شود:

۱ ــ مبتداء، مانند: امّا زیدٌ فقائم.

۲ ــ خبر، مانند: امّا فی الدّار فزیدٌ

۳ ــ مفعول فعل مؤخّر، مانند: امّا زیداً فضربتُ.

٤ ــ مفعول فعل محذوف، مانند: امّا زیداً فانّی ضربته

۵ ــ ظرف و جار و مجرور فاصله گردد مشروط باینکه متعلّق بما بعد فاء باشد، مانند: اما فی الدّار فزید قائم— امّا عندک فزید ضارب

٦ ــ ظرف و جار و مجرور فاصله گردد با این تفاوت که متعلّق به خود امّا باشد، مانند: امّا فی الدّار فانّی زیداً ضارب، زیرا انّ از حروف مشبّهة بفعل و دارای صدارت است فلذا مانع است که مابعد در ماقبل عمل نماید. بعبارت دیگر مانعست که ضارب در فی الدّار عامل باشد.

۲– یا معنی بدون لفظ در نیّت است.

۳– و یا لفظ بدون معنی در نیّت است.

٤– و یا هیچیک در نیّت نیست.

در حالت اوّل و سوّم و پنجم معربست و در حالت سوّم مبنی و در حالت چهارم باطلست زیرا که لفظ بدون معنی بوده و موضوع علم نحو در پیرامون لفظ مستعمل است.

فهذا: قاعده اصلی درباره مشارالیه آنستکه محسوس و مورد مشاهده باشد، مانند: هٰذٰا کِتٰابٌ.

و اگر چنانچه مشارالیه محسوس و مشاهد نباشد در اینصورت مجاز خواهد بود بنابراین اگر قرار دادن خطبه کتاب بعد از شرح باشد درنتیجه مشارالیه محسوس و مشاهد و استعمالش دراسم اشاره بر سبیل حقیقت و درنتیجه برطبق وضع خواهد بود.

امّا اگر مراد و مقصود از مشارالیه امر ترتّب یافته در ذهن باشد، درنتیجه بواسطهٔ حضورش در نزد شارح بمنزلهٔ محسوس و مشاهد و درنتیجه مجاز خواهد بود.

شرح: در لغت بمعنای پرده برداشتن از چیزیست و منظور از شرح هویدا گردیدن و آشکار شدن آنست.

و لفظ شرح بیکی از اموری که ذیلاً عنوان می‌شود باید مطابقت نماید:

۱– مجاز در کلمه.

۲– مجاز در حذف.

۳– مجاز در اسناد از باب مبالغه، و دلیلش آنستکه حمل مصدر بر ذات بدون تأویل یکی از امور صحیح نخواهد بود فی المثل هرگاه بگوئیم: زَیْدٌ عَدْلٌ، بجهت احتراز جستن از حمل ذات بر مصدر لازمست بیکی از سه طرق فوق تمسّک نمود:

الف: زید عادل.

ب: زید ذوعدل.

ج: مبالغه یعنی زید درعدالت کاملست گویا نفس عدالت گردیده است.

تذکّر: جناب شارح نسبت بشرحی که بر الفیّهٔ ابن‌مالک نوشته، خصوصیّاتی را برشمرده‌اند که آن ویژگیها عبارتند از:

۱– لطیف.

۲– مزجته.

۳– مهذب المقاصد.

٤– واضح المسالک.

۵ـ يبيّن مراد ناظمها.

۶ـ يهدي الطالب.

۷ـ حاو لأبحاث.

۸ـ جامع لنكت.

الف ـ لطيف : در لغت بمعنای «مٰا لٰا يدركه البصر» و مراد از لطيف در اينمقام كنايه از اهميّت داشتن مسائلی است كه شارح آنها را بيان نموده اند.

همچنانكه مرحوم ميرزا ابوطالب[1] در اينمورد گفته اند:

«اللطيف مٰا لٰا يدركه البصر والمراد هيهنا ما لا يدركه بادی النظر لشبهه بالبصر فی الرؤية بسرعة».

ب ـ مزجته : مَزَّجَ از باب تفعيل «تمزيج» بمعنای زرد گرديدن خرماست كه البته اين معنی منظور نبوده بلكه مقصود از مزج درهم آميختن و آميزش دادن دو چيز است.

همچنانكه ميرزا ابوطالب در اينمورد فرموده اند:

«مزجته من المزج لٰا من التمزيج كما توهم لأن التمزيج، الاعطاء و اصفرار التمر والمزج بحسب المعنی اللغوی و ان عمّ كلّ شرح ذكر فيه المتن بأسره الّا انّه مصطلح فی مزج مثل هذا الشرح».

ج ـ مهذّب المقاصد : مهذّب بفتح ذال اسم مفعولست كه بنائب فاعلش اضافه

---

۱ ـ سيّد ابوطالب علوی حسينی، ملقّب بعزيز الدين، كنيه اش ابوطالب، ازعلمای اماميّه اوائل قرن هفتم هجرت می‌باشد كه بسيد ابوطالب مروزی معروف بود.

نسب شريفش با دوازده واسطه بحضرت امام صادق (ع) موصول می‌شود.

يا قوت حموی گويد: بسال ٦١٤ درمرو ملاقاتش كردم، در انساب و نحو و لغت و شعر و اصول و نجوم متفرد و در فنون متنوعه مرجع استفاده طبقات محصّلين بود و با آن همه تبحّر علمی بسيار متواضع و غريب نواز و دارای اخلاق حسنه بود، تمامی غربا درمنزل وی ميبودند.

از تأليفات اوست:

۱ ـ بستان الشرف.

۲ ـ حظيرة القدس «كه حدود ٦٠ مجلّد است»

۳ ـ خلاصة العترة النبوية فی انساب الموسوية

٤ ـ زبدة الطالبية

۵ ـ غنية الطالب

٦ ـ الفخری

۷ ـ المثلث

۸ ـ الموجز

گردیده لکن در اصل مهذّب مقاصده بوده آنگاه اسناد ازمقاصد، مسلوب و به چیزیکه مضاف الیه بود، داده شد پس از آن ضمیر را در خود مهذّب مستتر نموده و عوض از ضمیر حرف تعریف عنوان گردیده و بدنبال آن مهذب به المقاصد اضافه گردید..

د- واضح المسالک: واضح المسالک از نظر سلب اسناد و اضافه و بقیّهٔ امور همانند مهذّب المقاصد است با این تفاوت که واضح صفت مشبّهه و مسالک فاعل آن محسوب می‌شود.

هـ- یبیّن مراد ناظمها: صفت دیگریست برای شرح یعنی در این شرح مطالب بطوری شیوا و روان بیان شده که خواسته ابن‌مالک را در الفّیه بخوبی مشخّص و معیّن می‌سازد.

و- ویهدی الطالب لها الی معالها: و همچنین ویژگی دیگر این شرح آنست که تتبّع کننده و طلب‌نماینده الفّیه را بسوی نشانه های الفّیه براحتی هدایت و ارشاد می‌نماید.

تذکّر: معالم جمع مَعْلَم بمعنای نشانه هائیست که در راه جهت تشخیص دادن نصب می‌گردد.

ز- حاوٍ لأبحاث منهاریح التحقیق تفوح: صفت و خصوصیّت دیگری که شارح برای شرح خود ذکر نموده، مشتمل بودن این شرح بر مباحث و مطالبیست که خواننده در حین خواندن بآن متوجّه می‌شود که شرح شارح بسیار عمیق و دارای تحقیقاتی بس گسترده است.

ک- جامع لنکت: و بالاخره صفت آخری که شارح جهت شرح خود عنوان نموده در برداشتن این شرح نکته ها و رموزیست که فهم آن نکات و رموز محتاج بامعان نظر و دقّت فکر دارد.[1]

انّه خیر معین- جملهٔ مذکور جواب سئوال مقدّر است، زیرا شارح گفته اند: باللّه استعین، جار و مجرور را مقدّم نموده اند و این سئوال مطرح می‌شود که علّت تقدیم جار و مجرور و حصر آن «تقدیم ما حقّه التأخیر یفید الحصر» چه چیزی می‌تواند باشد؟

در پاسخ از سئوال فوق جناب شارح می‌فرماید: انّه خیر معین، استعانتم تنها از خداوند بدین خاطرست که فقط خداوند بهترین یاری دهندگان و کمک کنندگان است.

تذکّر: همانطوریکه عنوان گردید نامی که شارح برای شرح خود انتخاب نموده

۱- همچنانکه میرزا ابوطالب در مورد نکت گفته اند:
«المراد بها الرموز الدقیقة التی لایدرکها الاّ من تعمّق فکره.»

«البهجة المرضيّه فی شرح الالفيّه» می‌باشد.

بهجة به فتح باء بمعنای حسن و سرور و كلمۀ مرضيّه بمعنای نیکوصفت آن بحساب می‌آید، و فی شرح الألفيّه محتمل است صفت بهجة باشد و نیز امکان دارد حال برای بهجة باشد.

قال النّاظم بسم الله الرّحمن الرّحيم قال محمّد هوالشيخ الامام ابوعبدالله جمال الدين محمّدبن عبدالله ابن‌مالک الطائی الاندلسی الجيانی الشافعی احمد ربّی الله خیر مالک ای اصفه بالجميل تعظيماً له و اداءً لبعض مايجب له والمراد ايجاده لا الاخبار بانّه سيوجد.

ناظم «بنظم درآورنده الفّیه» گفت: بسم الله الرّحمن الرّحیم.

یعنی ابن‌مالک ابتداءً در الفّیه نام خداوند تبارک و تعالی را آورده و آنگاه گفتند:

قال محمّد هو ابن مالک   احمد ربّی الله خیر مالک[1]

یعنی او که ابن‌مالک است گفت: حمد می‌کنم پروردگارم را که بهتر مالکی است.

ناظم: نظم در لغت بمعنای برشته کشیدن مروارید است و شارح از آن جهت ابن‌مالک را ناظم گفته، زیرا ابن‌مالک همچون مروارید مطالب و مباحث الفيّه را برشته تحریر درآورده اند.

قال محمّد: هم اینک سئوالی مطرحست و سئوال بدین نحوه است:

ابن‌مالک با توجّه باینکه الفيّه را بعد از این برشته تحریر درمی‌آورد پس به چه مناسبتی تعبیر به ماضی «قال محمّد» نموده اند؟

در پاسخ سئوال مذکور می‌توان گفت: اگر چنانچه وقوع عملی درزمان آینده از امور

---

۱ ــ قال: فعل ماضی، محمّد فاعل قال، هوعلم منقول مبتداء، ابن خبر و مضاف، مالک، مضاف اليه، احمد فعل و ضمیر در آن فاعلش، ربّی اسم منصوب بنابر مفعولیّت که بیاء اضافه گردیده است، الله اسم منصوب عطف بیان رب، خیر اسم منصوب حال لازمه و یا اینکه بتقدیر أمدح و یا اعنی منصوبست و مالک مضاف اليه.
لازم بتذّکر است درقول ابن‌مالک «احمد ربّی الله» سه نوع اعراب «لفظی و تقدیری و محلّی» اجتماع نموده اند.
باین معنی اعراب احمد، لفظی و اعراب ربّ تقدیری و بالاخره اعراب یاء متکلّم محلّیست.
فرق بین اعراب تقدیری و محلّی:
مانع از اعراب در تقدیری، آخر کلمه و مانع از اعراب در محلّی، وجود کلّ کلمه «مثل هذا» است همچنانکه علاّمۀ کافجی دراین مورد گفته اند: «والفرق بین التقديری والمحلّی انّ المانع فی التقديری هوالحرف الآخر من الكلمة كألف الفتی والمانع من الاعراب المحلّي هوالكلمة بتمامها كانا وانت».

مسلّمه باشد، تعبیر بماضی خالی از اشکالست و در اینمورد نیز چون ابن‌مالک مطالب و مباحث الفیّه خویش را از مسلّمات پنداشت فلذا به ماضی تعبیر نموده‌اند.

شیخ: در لغت بمعنای مرد پیر و مرشد و دانشمند و فاضل آمده و همچنین معانی دیگری نیز غیر از آنچه که عنوان گردیده، برای شیخ ذکر نموده‌اند.

الأمام: در لغت بمعنای پیشرو و مقتدیٰ و ابوعبدالله کنیه و جمال‌الدین لقب مصنّف است.

ابن‌مالک: گفته‌اند: ابن‌مالک در اصل صفت محمّد بود، پس از آن از صفتیّت منقطع و خبر هو واقع شد.

لکن در توجیه مذکور دو اشکال موجودست که ذیلاً عنوان می‌شود:

الف: قطع از چیزی باید مشخّص باشد باین معنی اعراب قبل از قطع با اعراب بعد از قطع متّحد نباشد امّا در اینمورد قطع معیّن نبوده زیرا اعراب کلمه در هر دو حالت رفعست.

ب: در چند مورد لازمست مبتداء حذف گردد که یکی از آن موارد و مواضع مبتداء نعتِ مقطوعست لکن در اینمورد هُوَ که مبتداء محسوب می‌شود، عنوان شده است.

امّا دو اشکال فوق پایه و أساس چندانی نداشته فلذا در مورد ردّ اشکال می‌توان گفت:

الف: مشخّص و معیّن بودن در صورتی جریان دارد که منعوت در توضیح و بیان محتاج و نیازمند بنعت نباشد ولی در اینمورد منعوت که مصنّف است معلوم و محتاج بتوضیح نیست.

ب: حذف مبتداء در نعت مقطوع، در صورتی جریان خواهد داشت که غرض از نعت مدح یا ذم یا ترحم باشد و د راینمقام غرض از نعت هیچیک از امور مذکور نمی‌تواند باشد.

الطائی، الاندلسی، الجیّانی، الشافعی: ابن‌مالک چون منسوب به قبیلهٔ طی بوده از این جهت به طائی مشهور گردیده و اندلسی نیز منسوب به آنْدُلُس که آن نام کشوری از کشورهای مغرب زمین «اسپانیا» است و جَیّانی، منسوب به جیّان که نام یکی از اطراف و اکناف اندلس، و شافعی نیز مذهب مصنّف است و شافعی بکسی گفته می‌شود که پیرو طریقهٔ شافعی باشد.

احمد ربّی الله.............

جناب شارح در پیرامون تشریح کلام مصنّف «احمد ربّی الله...» می‌فرماید، مصنّف گفته‌اند: حمد می‌کنم پروردگارم خدا را که بهترین مالک است یعنی وصف می‌کنم او را به نیکوئی و زیبائی از جهت تعظیم نمودن من خداوند را و همچنین به جهت

اداء کردن شکر بعضی از نعمتهای خداوند، او را حمد می‌کنم.

تعظیماً و اداءً، درعبارت فوق مفعول له محسوب می‌شود.

فائده: شکر اظهار نعمت حق و کفر انکار آنست، شاکر کسی است که نعمت حق متعال را آشکار و نمایان سازد و از آن سپاسگزاری نماید و کافر کسی است که نعمت حضرت دوست را انکار می‌کند و آنرا ناچیز می‌شمارد، شاکر از روی نعمتهای جلّ سبحانه پرده برمی‌دارد، کافر بروی نعمتهای الهی پرده می‌کشد.

ناگفته نماند حقیقت شکر خود اعتراف به نعم است، همچنانکه حضرت داود علیه السلام عرض می‌کند پروردگارا: چگونه شکرگزار تو باشم شکر نعمتی است که خود مستلزم شکر دیگریست؟

جواب می‌رسد: ای داود وقتی فهمیدی آنچه نعمت در دست داری ازمن است، حقّ نعمت مرا بجا آورده ای.

«الهی کیف اشکرک و انا لأ استطیع ان اشکرک الّا بنعمة ثانیة من نعمک، فاوحی الله اذا عرفت هذا فقد شکرتنی».

جناب شارح می‌فرماید: **والمراد ایجاده لأ...**

منظور مصنّف از حمد، ایجاد آنست نه اینکه اخبار بحمد باشد که پس از این مصنّف حمد خداوند را انجام می‌دهد.

یعنی جملهٔ «احمد ربّی الله...» از حیث لفظ جملهٔ خبریّه لکن ازنظر معنی جملهٔ انشائیّه است و انشاء آنست که بصرف تلفّظ ایجاد می‌گردد.

بنابراین می‌توان گفت: احمد در قول مصنّف انشاء است که حمد خداوند را بنفس این لفظ وجود می‌دهد نه اینکه خبر می‌دهد که خدا را حمد می‌کند.

تبصره: خبر کلامی است که متکلّم به توسّط آن، مخاطب را ازیک فعل خارجی باخبر می‌سازد و اگر خبر مطابق با واقع باشد، آنرا خبر صادق، و اگر چنانچه در خارج عینیّت نداشته باشد، آنرا کاذب می‌نامند.

بنابراین خبر[1] قطع نظر از خصوصیّات مخبر یا نفس خبر چیزیستکه محتمل صدق و کذب باشد.

خبر بیک اعتبار بر سه قسم است:

۱ ــ بعضی از اخبار طوریست که نفس آن محقّق الصدق است. مثل: الواحد نصف الاثنین، والاربعة زوج.

و بعضی از اخبار باعتبار مخبر آن محقّق الصدقست مانند اخبارالله و اخبارانبیاء و معصومین.

الف— خبر ابتدائی، و آن درصورتی است که مخاطب نسبت به خبر بدون اطلاع باشد که در اینمورد خبر را بدون ادات تأکید، ذکر می‌کنند مانند: أبوک صادق— قدم الحاجُّ.

ب— خبر طلبی، و آن درصورتی استِ که مخاطب درمقام اطلاع خبر برآید و نسبت به آن مردّد باشد که در اینمورد بهتر آنستکه خبر با ادات تأکید همراه شود، مانند: «انّ اخاک ناجح فی الامتحان».

ج— خبر انکاری، و آن درموردیست که مخاطب نسبت به خبر منکر باشد در این صورت خبر را برأساسِ درجهٔ انکار مخاطب با یک و یا چند تأکید مقرون می‌سازند، مانند: «والعصر انّ الأنسان لفی خسر».

انشاء: انشاء درلغت به معنی ایجاد و در اصطلاح، انشاء کلامیست که حاکی و کاشف از یک امر خارجی نبوده بلکه متکلّم اذعان دارد که مضمون سخن را با تلفّظ بآن ایجاد می‌کند.

بعبارت دیگر: اگر برای کلام چنانچه درظاهر نسبت لفظیّه نسبت خارجیّه هم در خارج باشد، بطوریکه نسبت ظاهریّه مطابق با آن نسبت خارجیّه داشته باشد یا نداشته باشد، این کلام را خبر نامند و درغیر این صورت اگر نسبت خارجیّه نداشته باشد، آنرا انشاء خوانند، فی المثل هرگاه بگوئیم «علی قائم است» برای این نسبت لفظیّه یک نسبت خارجیّه هم هست که درخارج یا زید قائم است و یا اینکه زید قائم نیست.

بنابراین زید قائم است، کلام خبریست، بخلاف مثل: اِضْرِبْ که طلب ایجاد ضربست و برای آن نسبت خارجیّه نیست. بنابراین، جملهٔ انشائی محتمل صدق و کذب نیست.

هرگاه مقصود متکلّم از جملهٔ انشائی تحقّق مطلوبی باشد که بگمان متکلّم دروقت تکلّم وجود ندارد، آنرا انشاء طلبی نامند.

۱— امر: که برطلب حصول فعل از شخص زیردست بنحو استعلاء دلالت می‌نماید همچنانکه خداوند تبارک و تعالی به حضرت یحیی علیه السلام می‌فرماید: «خذاالکتابَ بقوّة».

هرگاه مخاطب با متکلّم از جهت شأن هم‌رتبه باشد، طلب حصول فعل را التماس می‌نامند و اگر مخاطب برمتکلّم فضیلتی داشته باشد، طلب حصول فعل را سؤال می‌نامند.

«فالامر من الاعلی والدّعاء من الادنی والالتماس من المساوی».

۲— نهی: که برطلب فعل دلالت می‌نماید، مانند: «ولا تقربوالصّلوة وأنتم سکاری».

٣ــ استفهام: که بر طلب فهم دلالت دارد و درعربی دو حرف استفهام «هل و همزه» و چند اسم استفهام وجود دارد.

٤ــ تمنّی: و آن خواستن امر دوست داشتنی است، مانند: لیت زیداً حاضر.

٥ــ نداء: که طلب اقبالست، مانند: «**وَنادَيْناهُ أنْ يا اِبْراهيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤيا**».

مصلیّاً بعدالحمد ای داعیاً بالصّلوة ای الرّحمة علی النّبی هو انسان اوحی الیه بشرع و ان لم یؤمر بتبلیغه فان امر بذلک فرسول ایضاً و لفظه بالتّشدید من النبوّة ای الرّفعة لرفعة رتبة النّبی (ص) علی غیره من الخلق و بالهمزة من النّباء ای الخبر لأنّ النّبی مخبر عن الله تعالی والمراد به نبیّنا محمّد (ص).

ترجمه: درحالیکه مصنّف بعد از حمد و سپاس به درگاه احدیّت، درود فرستنده و خواننده و درخواست کنندهٔ رحمت بر نبّی هستند.

و نبّی انسانیست که احکام شرعیّه به او وحی می‌گردد اگرچه مأمور به تبلیغ در رسانیدن آن احکام نباشد و اگر چنانچه مأمور بتبلیغ احکام باشد، پس رسول نیز نامیده می‌شود و لفظ نبیّ اگر بتشدید یاء آورده شود، در اینصورت از نبوة و بمعنای رفعة و بلندیست چونکه رتبهٔ نبیّ بالنسبة بسائر خلق بالا تر و والا تر است و اگر چنانچه لفظ نبیّ از نبأ باشد که بمعنای خبر است زیرا که نبی مخبر از طرف و جانب خداوند تبارک و تعالی است و منظور مصنّف از نبیّ درعبارت «مصلّیاً علی النبیّ ...[١]» نبیّ‌مان حضرت محمّد (ص) است.

شرح: مصلّیاً درعبارت جناب مصنّف، حال مقدّره نامیده می‌شود زیرا حال بر وجوهی که ذیلاً عنوان می‌شود، تقسیم می‌گردد:

الف: حال مؤکّده، همانند: زید أبوک عطوفاً، چونکه عطوفاً در أبوک موجود است بدلیل آنکه پدر نسبت بفرزند خویش غالباً دارای رأفت و مهربانی است.

ب: حال منتقله، بسان: اکرمت زیداً قائماً زیرا که قائماً اگر حال ازفاعل باشد، شکی نیست که این حالت برای فاعل قیام همیشگی نخواهد داشت وهکذا اگر حال برای

١ ـ مصلّیاً حال ازفاعل احمد، علی الرّسول متعلّق به مصلّیاً مفعول بواسطه و موصوف، المصطفی نعت رسول که مجرور بکسرهٔ مقدّره است، و آل معطوف بر علی الرّسول و هاء مضاف الیه، مستکملین جمع مستکمل نعت آل، الشّرف به فتح شین مفعول مستکملین و در بعضی به ضمّ شین آمده که در اینصورت صفت دیگری برای مستکملین محسوب می‌گردد و مفعول به مستکملین در اینصورت محذوفست و تقدیر عبارت اینچنین است: «المستکملین کلّ الشّرف او کلّ المجد».

مفعولٌ به باشد.

ج: حال مؤطئه، مانند: «انّا انزلناه قرآناً عربیاً...» لفظ قراناً حال از ضمیر غائب محسوب می‌گردد و علّت نامیدن حال در اینمورد بحال مؤطئه بدان خاطر استکه در اصل مقصود متکلّم صفت قرار دادن عربیاً برای ضمیر غائب بوده از طرفی ضمیر نه وصف و نه موصوف واقع می‌شود، لذا قرآناً را حال برای ضمیر غائب و عربیاً صفت قراناً قرار گرفت که در معنی عین ضمیر غائب است.

د: حال مترادفه، که مقصود از حال مترادفه آنستکه معنایش با حال گذشته‌ای که در کلام عنوان شده، متّحد و یا قریب بهم باشند، مانند: رأیت زیداً عالماً عارفاً.

هـ: حال دائمه، همانند: کان الله علیماً حکیماً، یعنی حالتیکه همیشه برای صاحب حال ثابت باشد.

و: حال متداخله، درصورتی است که صاحب حال معمول حالِ قبل او باشد، مانند: راشداً مهدیّاً، در این مثال مهدیّاً حال از فاعل راشداً و خود راشداً حال از فاعل مقدّر «سِر» بحساب می‌آید.

ز: حال مقدّره، حالیستکه زمانش بعد از زمان عاملست، مانند: ادخلوها خالدین...» چونکه خلود در بهشت بعد از زمان ورود در آنست.

فرق بین نبی ورسول وولی

نبی انسانیست که خبردهنده از جانب پروردگار عالم بدون واسطهٔ بشر، است خواه آنکه برای او شریعت باشد مانند نبیّ مسلمانان و سایر انبیاء مرسل، و خواه نباشد بلکه متابعت شریعت پیامبر مرسل قبل از خود را می‌کند مانند حضرت یحیی علیه السلام و سایر انبیاء غیر مرسل.

بین **نبیّ** و **رسول** چند فرق وجود دارد:

الف: برای نبی شریعت جداگانه نیست و برای رسول شریعت است.

ب: نبی در عالم خواب ملک را می‌بیند و صوتش را می‌شنود. امّا ملک را بچشم ظاهری برای وحی نمی‌بیند و رسول در خواب ملک را می‌بیند و صورتش را می‌شنود و بچشم ظاهری ملک را می‌بیند.

ج: رسول گاهی اطلاق می‌شود بر غیر بشر مانند حضرت جبرئیل علیه السلام و امّا نبی اطلاق نمی‌شود مگر بر بشر.

و امّا ولایت «بکسر واو» بمعنای ولایت داشتن سلطان بر مملکت است و امّا ولایت «بفتح واو» بمعنی متولی و مدبر در امور است و اختیارات امور از نظر تشریع و

تکوین باذن خدایتعالی بدست اوست.

ناگفته نماند هر نبی بحسب دائره نبوت خود از حیث وسعت و ضیق دارای ولایت است پس ولایت لازمه نبوت است زیرا که اگر نبی ولایت نداشته باشد لازم می‌آید که اختیارات امور تشریع و تکوین در اختیار او نباشد.

بنابراین هر نبی ولی هست لکن هر ولی لازم نیست که نبی باشد و چونکه نبوت نبیّ ما محمّدبن عبدالله (صلی الله علیه وآله) عمومیت دارد بر تمام مخلوقات پس ولایت او هم عمومیت دارد بر تمام مخلوقات زیرا که وُسعت ولایت بحسب وسعت نبوتست.

فرق بین نبأ و خبر:

نبأ خبریست که برای او شأن عظیم و بزرگ باشد و امّا خبر مطلق است چه آنکه برای او شأن عظیم باشد یا نباشد.

راغب اصفهانی گفته اند: نبأ خبریست دارای فائده بزرگ که بسبب او علم یا ظن حاصل شود پس خبر را نبأ نمی‌گویند مگرآنکه در برداشته باشد این اشیاء را و دیگر آنکه نبأ خبریست عاری از کذب مانند: خبر متواتر و خبر خدا و رسول.

المصطفی ای المختار من النّاس کما قال النّبی (ص) فی حدیث رواه الترمذی و صححه انّ الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل و اصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة و اصطفی من بنی کنانة قریشاً و اصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم.

جناب شارح می‌فرماید:

المصطفی ای المختار من............

مصطفی بمعنای انتخاب شده است همچنانکه در اینمورد حضرت نبیّ (ص) «در حدیثی که ترمذی[1] آنرا روایت نموده و آن خبر را جزء اخبار صحیحه بحساب آورده»

۱ ــ محمد بن عیسی بن سورة بن موسی بن ضحاک بوغی ترمذی، حافظ نابینا، کنیه اش ابوعیسی، از مشاهیر و اعلام حفّاظ و محدّثین عامه و درشمارهٔ ائمه و پیشوایان ایشان، در قوّهٔ حافظه بی بدل و ضرب المثل و از اکابر شاگردان امام بخاری بوده ودردرس بعضی ازاساتید ومشاهیر اوهم شرکت داشته است:

ازتالیفات اوست:

۱ ــ جامع صحیح «که یکی از صحاح ستهٔ اهل سنّت می باشد»

۲ ــ الشمائل المحمدیّه یا «شمائل النبی (ص)»

۳ ــ کتاب العلل

فرمودند:

محققاً خداوند تبارک و تعالی از نسل ابراهیم، اسماعیل را برگزید و آنگاه از فرزندان اسماعیل، بنی کنانه را انتخاب فرمود وسپس از بنی کنانه قریش را برگزید و از قریش بنی هاشم را انتخاب نمود و سرانجام ازبنی هاشم مرا انتخاب نمود.

وقال فی حدیث رواه الطبرانی انّ الله اختار خلقه فاختار منهم بنی آدم ثمّ اختار بنی آدم فاختار منهم العرب ثمّ اختار العرب فاختار منهم قریشاً ثمّ اختار قریشاً فاختار منهم بنی هاشم ثمّ اختار بنی هاشم فاختارنی فلم ازل خیاراً من خیار.

جناب شارح حدیث دیگری را در ذیل لفظ مصطفی عنوان نموده و آن حدیثی استکه طبرانی[1] آن را روایت نموده است.

انّ الله اختار خلقه فاختار...................

همانا خداوند نخست خلقش را اراده نموده، آنگاه بنی آدم را انتخاب فرمودند، سپس بنی آدم را اراده نموده و آنگاه عرب را برگزیدند سپس عرب را اراده نموده و آنگاه قریش را برگزیدند پس از آن درمیان قریش بنی هاشم را اراده نموده سپس بنی هاشم را برگزیدند پس از آن درمیان بنی هاشم مرا انتخاب نمودند، پس من که منتخب و مختارم، در میان انتخاب و اختیار شده‌ها، ثابت هستم.

تذکّر: جهت رفع تکرار از اختار اوّل تعبیر به اراده و از اختار دوّم تعبیر به انتخاب و اختیار گردیده است.[2]

ترمدی شب دوشنبه سیزدهم رجب سال دویست و هفتاد و نه از هجرت در هفتاد سالگی در خود شهر ترمد و یا در دیهی بنام بوغ بدرود حیات گفت.

۱ ــ سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر لخمی، بسال دویست و شصتم هجری قمری در طبّریه شام متولّد شده و به مسندالدنیا شهرت دارد.

ازمشاهیر محدّثین و حفّاظ عامّه می‌باشد که حافظ عصر خود بود و به جهت تحصیل از بلاد شام بعراق و حجاز و مصر و بلاد جزیره رحلت و سی وسه سال سیاحت نمود.

سی سال بروی حصیر خفته و بجمع و حفظ اخبار بسیار و به تصنیفات سودمند و نافعی نائل آمد که اشهر و انفع آنها عبارتند از:

۱ ــ معجم اوسط

۲ ــ معجم صغیر

۳ ــ معجم کبیر

که همه آنها در اسامی صحابه می‌باشد وی عاقبت در اصفهان توطن کرد و در روز شنبه بیست و هشتم شهر ذی القعده یا شوال سیصد و شصتم هجرت بسن صد سالگی در اصفهان وفات نمود.

۲ ــ برخی بجهت رفع تکرار از حدیث جوابهایی را عنوان نموده و مطرح ساخته‌اند که ببرخی از آنان اشاره

تبصره: نفی در لم ازل، دائمی بوده و تنها بماضی اختصاص ندارد نظیر قول خداوند تبارک و تعالی: کان الله غفوراً رحیماً.

وازل «بفتح زاء» از زال ناقصه اخذ گردیده و یا اینکه بضمّ زاء می‌باشد که در اینصورت ناقصه نبوده بلکه تامّه محسوب می‌گردد.

بنابر احتمال دوّم، خیاراً تمیز محسوب می‌شود همچنانکه میرزا ابوطالب «ره» در اینمورد فرموده اند:

«اقول: هذا النفی لا اختصاص له بالماضی فقط نظیر کان الله غفوراً رحیماً وازل امّا بفتح الزاء من زال النّاقصة او بضمّها من زال التامة و علی الثانی یکون قوله خیاراً، منصوباً علی التمییز».

فائده: لفظ خیار درحدیث فوق یا اسم از اختیار و یا اینکه جمع خیر محسوب می‌گردد و همچنین لفظ مِنْ در حدیث مذکور یا بجهت تفضیل و یا اینکه برای سببیّت عنوان گردیده است و لفظ خیار اوّل منسوب به نبیّ (ص) و خیار دوّم منسوب به کسانیکه قبل از نبی(ص) انتخاب شده اند، می‌باشد همچنانکه میرزا ابوطالب(ره) در اینمورد فرموده اند:

«ثمّ الخیار امّا اسم من الاختیار او جمع خیر کسید علی ما فی بعض کتب اللغة و لفظ من امّا للتفضیل او للسببیّة کما مرّ والخیار الاوّل منسوب الی النبی(ص) و امّا الثانی فمنسوب الی المختارین الموجودین السّابقین علی النبی (ص) اذا کان عن للتفضیل و الی المختارین المفروضین اللاحقین له فرضاً ان کانت للسببیّة».

وعلی اله ای اقاربه المؤمنین من بنی هاشم والمطّلب المستکملین الشّرفا بفتح الشین بانتسابهم الیه و استعین الله فی نظم ارجوزةالفیّة عدّتها الف بیت اوالفان بناء علی انّ کلّ شطر بیت و لأیقدح ذلک فی النسبة کما قیل، لتساوی النّسب الی المفرد والمثنی کما سیأتی.

و علی اله درعبارت فوق عطف برعلی النّبی است یعنی: مصلّیاً علی النّبی و علی اله.

شارح از علی اله به اقاربه المؤمنین من بنی هاشم والمطّلب «یعنی نزدیکان آن حضرت که شامل مؤمنین از بنی هاشم و مطّلب است» تعبیر نموده اند.

می‌شود:

۱ ــ یکی از الفاظ مکرر بر ارادهٔ اختیار، حمل گردد و دیگری محمول بر نفس اختیار باشد.

۲ ــ حمل فعل بر اراده از باب جایگزین گردیدن مسبّب مقام سبب و تسمیهٔ مسبّب باسم سبب، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «اذا قرأت القرآن فاستعذ...» و قوله تعالی: «اذا قمتم الی الصّلوة فاغسلوا...» بتقدیر: «اذا اردت قرائة القرآن...» و «اذا اردت القیام الی الصلوة...».

توضیح: اختلاف امامیّه و عامّه در مفهوم آل نبوده زیرا که تعیین مفهوم لفظ مربوط باهل لغت است بلکه اختلافشان در مصداق آل می‌باشد به این معنی که عامّه می‌گویند مصداق آل جمیع اتباع آن حضرت است درصورتی که لفظ اصحاب عنوان شود و شامل اقرباء آن حضرت است یعنی بنی هاشم و مطلب اگر اصحاب عنوان نگردد همچنانکه شارح در اینمورد همین قول را اختیار نموده اند امّا در نزد امامیّه «همانطوریکه سابقاً عنوان گردید» مصداق آل صرفاً عترت معصومین آن بزرگوار است.

المستکملین الشّرفا..............

همانطوریکه عنوان گردید مستکملین جمع مستکمل نعت آل محسوب می‌شود و الشَّرف بفتح شین مفعولٌ به مستکملین بحساب می‌آید و جناب شارح نیز می‌فرماید:

الشَّرف بفتح شین است که در اینصورت مفعولٌ به مستکملین محسوب می‌گردد و معنای عبارت آنستکه: آل آن حضرت کامل کنندگان شرافتند بجهت منسوب بودنشان بآن حضرت.

واستعین الله فی.................

یعنی استعانت می‌جویم از خداوند در بنظم درآوردن ارجوزهٔ[۱] الفیّه که شمارهٔ ابیات آن هزار بیت و یا اینکه دو هزار بیت است در صورتی که از هر مصرع و شطری از الفیّه، یک بیت قصد گردد.

ولا یقدح ذلک فی النسبة کما...............

این عبارت جناب شارح «ولا یقدح ذلک...» جوابِ سئوالِ مقدّر است و اصل سئوال بدین نحو است:

شما چگونه از الفیّه به دو هزار بیت تعبیر می‌کنید و حال آنکه الفیّه در اینمورد باید بلفظ تثنیه «الفیّتان» آورده شود؟

در پاسخ سئوال مذکور جناب شارح می‌فرماید:

چنین تعبیری خالی از اشکال بوده و ضرری نمی‌رساند. «اگرچه بعضی در اینصورت تعبیر به تثنیه را لازم می‌دانند» زیرا که بزودی در باب نسبت عنوان می‌شود که در نسبت به مفرد و تثنیه لفظ مفرد آورده می‌شود فی المثل در مورد نسبت به زید و زیدان، زیدیّ گفته می‌شود.

لایقدح یعنی ضرری نخواهد داشت و ذلک اشاره به مفرد آوردن الفیّه است درصورتیکه مقصود از شمارش ابیات دو هزار بیت باشد، بنابراین لاٰم در لتساوی...، علّت لاٰ یقدح محسوب می‌گردد.

۱ ــ ارجوزه بشعری گفته می‌شود که بر وزن سه مستفعلن باشد.

توضیح: تأنیث کلمهٔ الفیه بدان خاطر استکه قبل از علمیّت صفت ارجوزه بوده است.

مقاصد النّحو ای مهمّاته والمراد به المرادف لقولنا علم العربیّة المطلق علی مایعرف به اواخر الکلم اعراباً وبناءً وما یعرف به ذواتها صحة و اعتلالاً لاٰما یقابل التّصریف.

جناب مصنّف «ابن‌مالک» برخی از ویژگیها و خصوصیّات الفیّه را ذکر نموده و فرمودند:

مقاصد النّحواي..............

مطلوبها و مقصدهای نحو در الفیّه بیان شده است.

حال این سئوال مطرحست که مقاصد چون جمع مضافست افادهٔ عموم می‌کند بنابراین معنای عبارت ایشان علی الظّاهر آنست که جمیع مقاصد نحو در الفیّه عنوان گردیده و حال آنکه چنین تعبیری درست نبوده زیرا شکی نیست که همهٔ مطالب نحو در الفیّه ذکر نشده پس به چه منظور جناب مصنّف این مطلب را عنوان نمودند؟

در پاسخ سئوال فوق جناب شارح می‌فرماید: مقصود از مقاصد النّحو، مهمّات و مسائل باارزش و پراهمیّت نحو است که جناب مصنّف در الفیّه عنوان نموده‌اند.

والمراد به المرادف لقولنا علم.....................

عبارت مذکور نیز جوابِ سئوالِ مقدّر است و اصل سئوال بدین نحوه است:

اضافه مفیدبخش اختصاص است به این معنی که مقاصد الفیّه صرفاً مربوط و مختص به مسائل نحو است درحالیکه در الفیه بسیاری ازمسائل و مطالب علم صرف نیز مورد بحث و بررسی قرار گرفته پس به چه منظور ابن‌مالک از الفّیه خود چنین تعبیر نموده‌اند؟

در پاسخ سئوال فوق جناب شارح می‌فرماید:

والمراد به المراد لقولنا................

منظور و مراد از قول مصنّف درعبارت «مقاصد النّحو» معادل و هم ردیف قول ماست که بگوئیم علم عربیّت مطلق به این معنی که بتوسّط آن علم آخر کلمات از حیث اعراب و بناء شناخته شود و همچنین علمی که بتوسّط آن کلمات ازنظر صحیح و معتل بودن روشن و مشخّص و آشکار گردد نه علمی که در مقابل علم صرف قرار گیرد.

بعبارت ساده‌تر: نحو بیک اعتبار بر دو قسم تقسیم می‌گردد:

الف: نحو بمعنای اخص که از آن به «علم باصول تعرف بها احوال اواخرالکلم اعراباً و بناءً» تعبیر می‌کنند.

ب: نحو بمعنای اعم که مرادف با علم عربیّت استکه آن را بر «مایعرف به اواخر الکلم اعراباً و بناءً» اطلاق می‌کنند که نحو بمعنای اخص است و همچنین آن را بر «مایعرف به ذوات الکلم صحةً و اعتلالاً» اطلاق می‌کنند که علم تصریف است. و خلاصه آنکه نحو در اینمورد نحو بالمعنی الاخص نبوده تا اشکال وارد شود بلکه منظور از نحو در اینمورد نحو بالمعنی الاعم است که درنتیجه بر هر دو علم «نحو وصرف» اطلاق می‌گردد.

بها ای فیها محویة ای مجموعة تقرّب هذه الألفیّة لأفهام الطالبین الأقصی ای الابعد من غوامض المسائل فیصیر واضحاً بلفظ موجز قلیل الحروف کثیرالمعنی و الباء للسّببیّة ولا بدع فی کون الایجاز سبباً لسرعة الفهم کما فی رأیت عبدالله و اکرمته دون اکرمت عبدالله ویجوز ان یکون بمعنی مع قاله ابن جماعة.

جناب شارح در پیرامون توضیح و تشریح عبارات می‌فرماید:

بها ای فیها محویة[1] ....

این جمله «بها ای فیها محویّة.........» صفت و خصوصیّت دیگری برای الفیّه است.

یعنی الفیّه برای اذهان و افهام طلب کنندگانش مطالب بسیار دور و غیر مأنوس و مسائل پیچیده را نزدیک ساخته و درنتیجه مسائل و مباحث نحو واضح و روشن می‌گردد.

بلفظ مؤجز...........

و نزدیک گردیدن مسائل و مباحث مشکل و غامض بتوسّط لفظ موجز تحقّق می‌یابد و منظور از موجز «قلیل الحروف کثیرالمعنی» یعنی کلمات در کلام و عبارت مختصر و قلیل بوده لکن از نظر محتوی پر معنی باشد که بنابراین تقدیر باء در کلمهٔ بلفظ، بمعنای سببیّت است به این معنی که تنها لفظ موجز سبب سرعت فهم می‌گردد.

ولا بدع فی کون الایجاز...............

این عبارت «ولا بدع..............» بدنبال سئوال مقدّر و درواقع جوابِ سئوالِ مقدّر است و اصل سئوال بدین نحوه است:

چگونه ممکن است مختصر بودن کلمات مفید بخش کثرت معنی باشد؟

۱ـ واستعین الله فی الفیة مقاصد النحو بها محویّة
استعین فعل مضارع که سین آن جهت طلب آمده برطلب دلالت می‌نماید واصلش استعوِن بوده، کسره واو به ماقبل منتقل گردید و آنگاه واو ساکن ماقبل مکسور قلب بیاء گردید و فاعل در استعین وجوباً مستتر است، الله اسم منصوب مفعولٌ به استعین، مقاصد مبتداء و مضاف، النّحو مضاف الیه، بها متعلّق به محویّة ومحویّة خبر مبتداء «مقاصد» محسوب می‌گردد.

در پاسخ سئوال فوق جناب شارح می‌فرماید:

هیچگونه اشکالی ندارد در اینکه ایجاز خود سبب و علّت سرعت فهم گردد کما اینکه در مثال: رأیت عبدالله و اکرمته این معنی کاملاً مشهود و مشخّص است زیرا اگر بجای عبارت فوق بگوئیم: رأیت عبدالله و اکرمت عبدالله، با توجّه باینکه کلام از نظر حروف بیشتر از کلام گذشته است، سامع گمان می‌کند کسیکه مشاهده شد غیر آنکسی است که مورد تکریم قرار گرفته است.

ناگفته نماند که می‌توان لفظ باء را در کلمهٔ بلفظ، بمعنای مع بحساب آورد که در اینصورت معنای عبارت فوق چنین می‌شود: «الفیّه مطالب و مسائل و مباحث غامض و دشوار و پیچیده را همراه با لفظ موجز و مختصر و مفید بذهن نزدیک می‌سازد.

و این معنی «**باء در لفظ بمعنای مع است**» را ابن جماعت[1] فرموده‌اند.

فائده: منظور شارح از ایجاز در اینمقام، ایجاز لفظی است فلذا از آن به «قلیل الحروف کثیرالمعنی» تعبیر نموده‌اند.

ایجاز: ایجاز آنست که از معنی تعبیر شود بالفاظی که کمتر از معهود متعارف باشد با وفا نمودن بغرض متکلّم مانند: خذالعَفو و أمرُ بالمعروف و اعرض عن الجاهلین.

آیهٔ شریفه با کمال وجازت و اختصاری که دارد جامع تمام مکارم اخلاق است.

و اگر چنانچه وافی بغرض متکلّم نباشد آن را ایجاز مخل گویند، مانند قول شاعر:

«وَالْعَیْشُ خَیْرٌ فی ضَلالِ النَّوْکِ مِمَّنْ عاشَ کَدّاً».

---

۱ ــ محمّد بن ابی بکر بن عبدالعزیز، اصولی نحوی لغوی بیانی جدلی فقیه محدّث ادیب مفسّر، از افاخم علمای شافعیّه، از تلامذهٔ ابن‌خلدون و سراج بلقینی و بعضی از اجلاّی دیگر وقت و در حسن تقریر اعجوبهٔ عصر خود بود با کثرت تألیفاتش که متجاوز از هزار و غالباً از قبیل حواشی و تعلیقات بوده، حظّی از آنها نداشت.
با اینکه در کبر سن بتحصیل علم پرداخته علاوه بر علوم مذکوره در رمل و کیمیا و شعب حکمت و فلسفه نیز مهارتی بسزا داشت.
خودش می‌گفته من سی علم می‌دانم که اهل عصر من از اسامی آنها بدون اطلاعند.
مدّتی در قاهره بطبابت و تدریس فلسفه پرداخت، در پانزده روز تمامی قرآن مجید را حفظ نمود، چنانچه در هر روز دوجزء آن را حفظ می‌کرد، وی از مردم کناره کشیده و در تمامی عمر خویش ازدواج نکرد.
از تألیفات اوست:
۱ ــ تحریر الاحکام فی تدبیر اهل الاسلام
۲ ــ حاشیه بر الفیهٔ ابن‌مالک
۳ ــ حاشیهٔ بر توضیح ابن هشام
٤ ــ حاشیهٔ بر منهاج بیضاوی
وی بسال هشتصد و نوزدهم یا سی و سوّم هجری قمری بمرض طاعون درگذشت.

مراد شاعر اینستکه عیش واسع در حال جهل و غفلت بهتر است از عیش شاق در حال عقل، امّا عبارت وافی باین معنی و مراد نیست.

ایجاز بیک اعتبار بر دو قسم است:

الف: ایجاز قاصر، آنستکه عبارات کوتاه و معانی فراوان باشد، بدون آنکه چیزی حذف گردد، مانند: «**ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب**».

همانطوریکه مشاهده می‌کنید در آیهٔ شریفه الفاظ مختصر و موجز لکن بسیار پرمحتوی و دارای معانی فراوانی است زیرا اگر قصاص شود انسان علم دارد که اگر کشت، کشته خواهد شد بنابراین مرتکب قتل نخواهد شد و در اینمورد موجب حیات وی و همچنین حیات دیگران می‌شود مضافاً برآنکه عمرها طولانی و نسل ها رو به ازدیاد نهاده می‌شود.

ب: ایجاز حذف، آن استکه کلماتی را در کلام بواسطهٔ وجود قرینه حذف کنند، مانند:

«لَمْ أَکُ بَغِیّاً» ای «لم اکن بغیّاً».

و مثل: «وَجَاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ» ای «جاهدوا فی سبیل الله...».

و همانند: «وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ» ای «بعشر لیال...».

وتبسط البذل بسکون الذال المعجمة ای العطاء بوعد منجز ای سریع الوفاء والوعد فی الخیر والایعاد فی الشرّ اذا لم تکن قرینة.

صفت دیگری که ابن مالک برای الفیّه ذکر نموده آنستکه:

الفیّه را بسان سفره‌ای که در آن انواع و اقسام خوراکیها وجود دارد، تشبیه نموده و در اینمورد فرمودند:

وتبسط البذل[1] بسکون الذال.........

و می‌گستراند الفّیه بذل و بخشش و عطاء را بوعده سریع الوفاء یعنی مطالب و مسائل الفیّه بقدری از معضلات و مشکلات بدور است که هرکس بفراخور حال خویش از آن بهره‌مند گردیده و استفاده می‌نماید.

والوعد فی الخیر.........

۱ـ تقرّب الاقصی بلفظ موجز   وتبسط البذل بوعد منجز

تقرب فعل مضارع که فاعلش در آن مستتر است- الاقصی مفعول به- بلفظ جار و مجرور متعلّق به تقرّب، موجز صفت بلفظ که در تقدیر اینچنین می‌شود: «تقرّب المعنی الاقصی بلفظ مختصر»، تبسط فعل مضارع که فاعلش در آن مستتر است، البذل مفعول به، بوعد موصوف و متعلّق به تبسط، منجز صفت بوعد.

جناب شارح می‌فرماید: اینکه جناب مصنّف فرمودند: «بوعد منجز» کلمهٔ وعد در خیر استعمال می‌گردد کمااینکه ایعاد در شر استعمال می‌شود البته درصورتی وعد در خیر و ایعاد در شر استعمال می‌شود که قرینه ای در کلام موجود نباشد.

بنابراین از منطوق کلام شارح این چنین مفهوم گیری می‌شود: که هرگاه قرینه ای در کلام باشد، وعد در شر و ایعاد در خیر استعمال می‌گردد.

راغب گوید:

وعد در وعدهٔ خیر و شر هر دو بکار می‌رود فی المثل می‌گویند: «وَعَدْتُهُ بِنَفْعٍ وَ ضَرٍّ».

ولی وعید تنها در وعدهٔ شر گفته می‌شود.

و دلیل بر این مدّعی تمسّک به قرآن مجید است. «ویقولون سبحان ربّنا ان کان وعد ربّنا لمفعولاً».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در اینمورد وعد در خیر استعمال گردیده است.

«فقال تمتّعوافی دارکم ثلاثة ایّام ذلک وعد غیر مکذوب».

این وعد در شرّ و اشاره بوعدهٔ عذاب نسبت بقوم صالح علیه السلام است.

«ونادی اصحاب الجنّة اصحاب النّار أنْ قد وجدناما وعدنا ربّنا حقّاً فهل وجدتم ما وعد ربّکم حقّاً».

فعل اوّل در وعدهٔ خیر و فعل دوّم در وعدهٔ شرّ و عذاب است.

امّا ایعاد ظاهراً در شرّ است.

«ولا تقعد و ابکلّ صراطٍ توعدون و تصدّون عن سبیل الله».

یعنی ننشینید در هر راهی که مردم را می‌ترسانید و از راه خدا بازمی‌دارید.

تبصره: منطوق یا لفظ و یا کلامی است که درمحلّ نطق دلالت برمعنای خود نماید فی المثل دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق، این لفظ «انسان» منطوق است.

بعبارت دیگر: هرگاه معنای لفظ، حکمی از أحکام و یا وصفی از اوصاف چیزی باشد که آن چیز در متن کلام ذکر گردیده و کلام نیز درحال نطق بر آن دلالت دارد، منطوق نامیده می‌شود.

بنابراین می‌توان گفت: تفاوت منطوق با مفهوم از دو جهت است.

الف: در منطوق معنای لفظ در کلام موجود است لکن در مفهوم لفظ در کلام مذکور نیست.

ب: دلالت لفظ در منطوق بدون تعمّق و امعان نظر است درحالیکه دلالت لفظ در مفهوم پس از مداقّه و تأمّل حاصل می‌گردد.

فی المثل جملهٔ «**اکرم العالم**» که معنی و مدلول آن بیانگر حکمی از احکامست از حیث منطوق بر وجود احترام عالم دلالت می‌نماید.

و بحسب مفهوم بر عدم وجوب احترام جاهل دلالت می‌کند در دلالت اوّل مدلول و معنای لفظ «حکم وجوب احترام بعالم» در متن کلام آورده شده و گذشتهٔ از آن معنای کلام در حال نطق بآن حاصل گردیده لکن در دلالت دوّم مدلول و معنای لفظ «حکم عدم وجوب احترام بجاهل» در متن کلام مذکور نشده و گذشتهٔ از آن دلالت لفظ بر آن بدون فاصله و در حالت نطق حاصل نگشته بلکه پس از دقّت و تأمّل حاصل شده است.

وتقتضی بحسن الوجازة المقتضیة لسرعة الفهم رضاً من قاریها بان لّا یعترض علیها بغیر سُخْط یشوبه.

خصوصیّت و ویژگیی دیگری که ابن مالک برای الفیّه خود عنوان نموده آنستکه:

وتقتضی بحسن الوجازة..................

یعنی الفیّه بنکوئی مختصر و مفید بودنش مقتضی سرعت فهم است و رضایت و خوشنودی کسیکه الفیّه را قرائت نماید، فراهم می‌سازد بدون آنکه اعتراضی بر الفیّه داشته باشد بدون هیچ دشواری و مشکلی مطالب و مسائل و مباحث الفیّه را توأم با رضایت مشوب و مخلوط ساخته و از الفیّه بهره‌مند می‌شود.

تذکّر: رِضاً «بکسر راء و فتح ضاد» و سُخْط «بضم سین و سکون خاء» هر دو مصدر خلاف قاعده و قیاسند.

فائقةً الفیّة الأمام ابی زکریّا یحیی ابن معط عبدالنّور الزّواوی الحنفی و هو بسبق ای بسبب سبقه الی وضع کتابه و تقدّم عصره حائز ای جامع تفضیلاً لتفضیل السابق شرعاً و عرفاً و هو ایضاً مستوجب ثنائی الجمیلا علیه لأنتفاعی بما الّفه و اقتدائی به.

جناب مصنّف «ابن مالک» فرمودند:

فائقة الفیّة[1] ....

یعنی مطالب الفیّه با توجّه بوجازت و اختصار در حالتی استکه بر الفیّه ابن معط «ابوزکریا یحیی بن معط عبدالنّور الزواوی الحنفی» تفوّق و برتری دارد. لکن ابن مالک با

---

۱ ــ وتقتضی رضاً بغیر سخط فائقة الفیّة ابن معط

تقتضی بمعنای طلب، فعل و فاعل- رضاً «بکسر راء» مفعول به تقتضی، بغیر جار و مجرور متعلّق به محذوف «کائن» که صفت رضاً محسوب می‌شود، سُخْط مضاف الیه که در تقدیر اینچنین می‌شود: «وتقتضی رضا کائناً بغیر سُخْط ای خالصاً». فائقة حال. الفیّة مفعول به و مضاف -ابن معط مضاف الیه.

توجّه باینکه مطالب الفیّه خویش را بالا تر از مسائل و مباحث الفیّه ابن معط می‌داند، از جادهٔ انصاف خارج نگردیده فلذا گفته اند:

و هو بسبق حائز تفضیلا..................

یعنی ابن معط بدو جهت جمع کنندهٔ فضیلت است:

الف: بسبب سبقت گرفتنش بر من در نگارش و تدوین و تنظیم الفیّه.

ب: بلحاظ مقدّم بودنش بر من از نظر عصر و زمان.

بنابراین لام در لتفضیل...، برای علّت جامعیّت این تفضیل و برتری این معط است.

یعنی بلحاظ اینکه سابق شرعاً و عرفاً بر لاحق فضیلت و برتری دارد.

تذکّر: تفوّق و برتری و تفضیل سابق بر لاحق از نظر شرع بجهت حدیثی استکه از حضرت رسول (ص) روایت گردیده است:

« خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثمّ الذین یلونهم ».

امّا تفضیل و برتری داشتن سابق بر لاحق از جهت عرف، بناءِ مردم و عرفست زیرا معمولاً اشخاص جوان، افراد سالمند را مورد احترام و تکریم خود قرار می‌دهند.

و هو ایضاً مستوجب[1] ثنائی..................

و ابن معط ایضاً «یعنی گذشته از برتری داشتن از نظر سبقت در وضع کتاب و تقدّم عصرش» صلاحیت دارنده درود و ثناء زیبا و نیکوئی است.

لام در لأنتفاعی...، بیانگر علّت استحقاق ثناء و درود است یعنی ابن معط مستحق ثناء زیباست چونکه من بآنچه را که او تألیف و تنظیمش نموده انتفاع برده و همچنین از نظر تدوین و تنظیم و تألیف الفیّه به او اقتداء نموده ام.

فائده: علّت دوّم «اقتدائی به» ناشی از جریان پیدا نمودن علّت اوّل «انتفاعی بما الفه» است.

آشنائی با ابن معط:

یحیی بن عبدالمعطی معروف به معطی بن عبدالنوری، ادیب نحوی مغربی، زواوی البلدة والقبیلة، ابوالحسن یا ابوالحسین الکنیة، زین الدین اللقب، از مشاهیر ادباء و اکابر

۱ ـــ و هو بسبق حائز تفضیلاً مستوجب ثنائی الجمیلا

هو مبتداء- بسبق جار و مجرور متعلّق به حائز و حائز خبر مبتداء «هو»، تفضیلاً مفعول به حائز و فاعلش ضمیر مستتر در او که به ابن معط بازمی‌گردد، مستوجب خبر بعد از خبر، ثنائی مفعول به مستوجب، یاء مضاف الیه، جمیلاً نعت ثنائی و الف در جمیلاً بجهت اطلاق آمده است.

علمای نحو و فنون عربیّه بوده و تمامی شعب آنها را از جزولی و ابن‌عساکر و دیگر اکابر وقت فرا گرفته تا آنکه در نحو و لغت از ائمّهٔ عصر خود معدود و مدّتی در دمشق مشغول تدریس بود.

زواوی گفتن وی بجهت انتساب به قبیلهٔ زواوه نامی است در جوار شهر بجایه از افریقا. از تألیفات اوست:

۱— **الفیّهٔ** در نحو که به الفیّهٔ ابن‌معط مشهور و اوّلش اینست:

یقول راجی ربه الغفور   یحیی ابن‌معط ابن عبدالنور

۲— **الفصول الخمسون.**

۳— **نظم الجوهرة لابن درید.**

٤— **نظم الصحاح للجوهری.**

ابن‌معط بسال پانصدوشصت‌وچهارم در قصبهٔ زواوه متولّد گشته و بسال ششصد و بیست و هشتم هجرت دیده از جهان فروبست.

والله یقضی بهبات ای عطایا من فضله وافرة ای زائدة والجملة خبریّة ارید بها الدّعاء ای اللّهم اقض بذلک لی قدّم نفسه لحدیث ابی داود کان رسول الله صلی الله علیه واله اذا دعا بدء بنفسه ولهُ فی درجات الاخرة ای مراتبها العلیة.

جناب مصنّف بعد از آنکه ابن‌معط را مستوجب ثناء و درود زیبا و نیکو دانسته، در خاتمه ابن‌معط را دعاء نموده و گفته‌اند:

والله یقضی بهبات ای..................

خداوند حکم کند برای من و ابن‌معط به عطایا و بخششهای فراوانی از فضل و کرم خویش.

والجملة خبریّة ارید..................

البته جمله در اینمورد از نظر ظاهر خبریّه است لکن از آن دعاء «که قسمی از انشاء است» قصد گردیده و اراده شده یعنی «لیقض الله لی و له بهبات وافرة» بنابراین تعبیر شارح به اللّهم اقض صحیح نبوده چونکه یقضی صیغهٔ غائب است و باید به امر غائب تعبیر شود.

قدّم نفسه..................

عبارت فوق «قدّم نفسه..........» جوابِ سؤال مقدّر و سؤال بدین نحوه است:

به چه مناسبتی مصنّف در هنگام دعاء خود را بر ابن‌معط مقدّم نموده است؟

در پاسخ این سئوال جناب شارح می‌فرماید: مصنّف خود را بر ابن‌معط مقدّم داشته بسبب تأسّی و تبعیّت از حدیثی که ابوداود آنرا از رسول مکرّم حضرت محمّد (ص) نقل فرموده، در آن حدیث آمده:

«کان رسول الله اذا دعاء بدء بنفسه».

از خصوصیّات نبیّ مکرم و رسول معظّم این بود که در هنگام دعاء نفس مبارک خویش را بر سایرین مقدّم می‌داشتند، فلذا ابن مالک نیز گفته اند:

والله یقضی بهبات وافرة[1] لی وله فی درجات الاخرة

«خداوند حکم کند به عطایا و بخششهای بسیار برای من و ابن‌معط در سرای جاویدان».

تذکّر: در پاره‌ای از مواقع جملهٔ خبریّه جایگزین جملهٔ انشائیّه می‌شود و آن یا بلفظ ماضی و یا بلفظ مضارعست اگر چنانچه بلفظ ماضی باشد برای جهاتی است که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ــ تفأل: یعنی فال نیک زدن درمقابل تطیّر که فال بد زدن است و تفأل همیشه بلفظ ماضیست، مانند: «وفّقک الله للتقوی» یعنی: خداوند ترا بتقوی موفّق دارد و تعبیر بماضی بدان خاطر استکه بگوئیم: حتماً خداوند تو را در گذشته موفّق داشته و این موفّقیّت برای تو انجام گرفته است.

۲ــ اظهار حرص: گاهی از انشاء بفعل ماضی تعبیر می‌کنند بخاطر اظهار باینکه ما علاقهٔ فراوانی داریم که این کار انجام شود، مانند: «رزقنی الله لقائک» بجای «اللّهم ارزقنی لقائک».

ناگفته نماند هرگاه شخصی که بلیغ است و لطائف سخن را دریافته، دعاء کند و بلفظ ماضی بیاورد، احتمال هردو جهت «تفأل ــ اظهار حرص در وقوع» وجود دارد، مانند: «رحمه الله».

و اگر چنانچه از انشاء بلفظ مضارع تعبیر شود، بجهت احتراز از صورت امر است زیرا اگر بصورت انشاء بیاورد باید بصورت امر باشد و از طرفی اگر بصورت ظاهری امر باشد این امر از شخص دانی بعالی کمال بی ادبیست، امّا اگر بصورت اخبار و فعل مضارع باشد، هیچگونه اشکالی نخواهد داشت، مانند: «یَنْظُرُ المَولیٰ اِلَیَّ ساعَةً» درصورتیکه باید اُنْظُرْ می‌گفت که یا معنای دعاء داشته باشد و یا شفاعت.

۱ ــ واو استینافیه ــ الله مبتداء ــ یقضی بمعنای یحکم که خبر مبتدا» «الله» محسوب می‌شود ــ بهبات متعلّق به یقضی ــ وافرة نعت بهبات ــ لی و له فی درجات از متعلّقات یقضی بحساب می‌آیند ــ والاخرة مضاف الیه.

فرق بین دعاء وشفاعت: طلب بر سبیل تضرع اگر برای گوینده باشد، دعاء و اگر برای غیر گوینده باشد، شفاعت خواهد بود.

مورد دیگری که خبر بجای انشاء می‌آید آنستکه: بیشتر مخاطب وادار بر کار مورد نظر متکلّم شود فی المثل متکلّم بجای «اِئتنی» می‌گوید: «تأتینی غداً» یعنی فردا می‌آیی.

در اینمورد مخاطب نزد خود می‌گوید اگر فردا نروم کلام متکلّم دروغ می‌شود زیرا او با جملهٔ خبریّه گفته: فردا می‌آیی، پس من باید بروم.

امّا اگر بصورت امر و انشاء باشد معنی اینچنین می‌شود: «فردا بیا» مخاطب می‌گوید: متکلّم گفته بیا، ولی نمی‌روم.

بنابراین جملهٔ خبریّه در اینگونه از موارد بهتر و بیشتر او را وادار بر کار و عمل می‌کند.

آشنائی با ابوداود:

ابوداود سجستانی از اکابر و مشاهیر علماء و محدّثین و حفاظ عامّه می‌باشد که بسال دویست و دوّم هجرت تولّد یافت.

از مشایخ کبار خراسان و عراق و شام و مصر و مکّه و مدینه احادیث بسیاری استماع کرد، چنانچه خودش گوید: پانصد هزار حدیث نبوی کتابت نمودم و از آن جمله چهار هزار و هشت یا هشتصد حدیث صحیح و قریب به صحیح انتخاب کرده و در کتاب سنن خود مندرج داشتم و از این احادیث صحیحه نیز چهار حدیث برای دین انسان کافی است:

اوّل: «انّما الاعمال بالنیّات».

دوّم: «من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه».

سوّم: لا یکون المؤمن مؤمناً حتی یرضی «لأخیه ما یرضی لنفسه».

چهارم: «الحلال بیّن والحرام بیّن و بین ذلک امور مشتبهات».

آبوداود علاوه بر کتاب سنن کتاب دیگری بنام «مراسیل» نیز در حدیث تألیف نموده است.

وی «بنقل قاموس الاعلام» بسال دویست و هشتاد و پنجم هجری قمری در بصره وفات نمود.

هذا باب شرح الکلام و شرح ما یتألف منه الکلام و هوالکلم الثلث.

این باب در پیرامون تشریح کلام و همچنین در پیرامون تشریح مطالب و مسائلی استکه کلام از آنها ترکیب می‌یابد که او عبارت از کلم سه گانه «اسم و فعل و حرف» می‌باشد.

کلامنا ای معاشرالنّحويين لفظ ای صوت معتمد على مقطع الفم فيخرج به ما ليس بلفظ من الدّوال كالأشارة والخطّ و عبّربه دون القول لأطلاقه على الرأی والاعتقاد و عكس فی الكافية لأنّ القول جنس قريب لعدم اطلاقه على المهمل بخلاف اللفظ.

ترجمه: کلام ما یعنی کلام در السنۀ نحاة لفظ و صوتی است که از دهان بیرون آید و معتمد بر مقطع فم باشد که با این قید «لفظ» آنچه را که لفظ نیست، از تعریف فوق خارج می‌شود مانند دوّال که عبارتند از: خطوط— اشارات.

وعبّربه دون القول لأطلاقه..................

و مصنّف در تعریف کلام، به لفظ تعبیر نموده بدون اینکه گفته باشند: «کلامنا قول» و دلیلش آنستکه قول بر رأی و اعتقاد اطلاق می‌گردد، امّا در کتاب کافیه عکس این مطلب و تعریف «کلامنا قول» را عنوان نموده اند، زیرا قول جنس قریب است بدلیل آنکه بر مهمل اطلاق نمی‌گردد بخلاف لفظ که بر مهمل نیز اطلاق می‌شود.

شرح: معاشر درعبارت فوق جمع معشر و معشر بمعنای طائفه و جماعت است.

لفظ معاشر بنابر اختصاص منصوبست.[1]

کلام: کلام در اصطلاح لغویّین، مطلق مایتکلّم به است اعم از اینکه یک حرف و یا بیشتر باشد و خواه مهمل و یا مستعمل باشد و چه متضمّن اسناد و یا اینکه بدون اسناد باشد و همچنین چه اسنادش کامل و یا ناقص باشد.

برخی دیگر گفته اند: چه آنکه از دهان خارج شود و یا اینکه از دهان خارج نشود، بخلاف لفظ که حتماً باید از دهان خارج شود و معتمد بر مخرج فم باشد و به همین جهت استکه می‌گوئیم، کلام الله و امّا گفتن لفظ الله، صحیح نیست.

و کلام در نظر صرفیّین تنها مشتق است و در نزد بعضی از متکلّمین معنائی استکه در ذهن متکلّم شکل گرفته است.

و کلام در نظر نحویّین، صوتی است که قائم به مقطع فم باشد یعنی محلّ حدوث یکی از مخارج حروف باشد.

۱ ـــ اختصاص عبارت از آنست که بعد از ضمیر منفصل مرفوع متکلّم یا مخاطب، اسم ظاهر معرفه ای را که ضمیر سابق را معرّفی می‌کند، بیاوریم.

این چنین اسم ظاهر را که بتقدیر فعل أُخُصُّ منصوبست، اسم مخصوص می‌نامند.

اسم مخصوص ممکن است خود معّرف به ال باشد یا معرّف به ال اضافه شود، مانند: «أنتم الطلاب تصلحون الأمّة» ـــ «نحن معاشر الاغنياء نجود على البائسين».

فرق بین کلام و نطق:

کلام، مطلق سخن است چه کم باشد و چه زیاد و امّا کلام خدا، مراد ایجاد نمودن اصوات و حروف است در محلّی و شنواندن آنها را به رسولان و ملائکه.

و نطق دور دادن زبان است در دهان برای سخن گفتن ولذا خدای تعالی متّصف به نطق نمی‌شود لکن متّصف به تکلّم است.

امّا اهل لغت فرقی بین کلام و نطق، قائل نیستند.

فرق بین کلام لفظی و کلام نفسی:

کلام لفظی عبارتست از مؤلّف بودن الفاظ که دلالت کند بر نسبت تامّه.

و امّا کلام نفسی همان معانی که مدلول لفظی است که درواقع قائم بنفس متکلّم است، می‌باشد بدون اینکه لفظ مدخلیّتی در آن داشته باشد.

فرق بین کلام لغوی و صرفی و نحوی:

کلام لغوی مطلق سخن گفتن را گویند.

و کلام نحوی آنرا گویند که دو کلمهٔ همراه با اسناد باشد و به شنونده فائده‌ای ببخشد که سکوت بر آن صحیح باشد.

و کلام صرفی مطلق مشتقّات است و مراد از کلامیکه در اوّل کتاب امثله عنوان گردیده که مصدر اصل کلامست، کلام صرفی است یعنی مصدر اصل مشتقّات است.

لفظ: لفظ در لغت بمعنای افکندن است، مانند: «اکلت التّمرة و لفظت النّواة».

امّا منظور از لفظ در اصطلاح، هر آواز و صوتی است که از ذهن بیرون آید و معتمد بر مخرج فم باشد که با این قید «لفظ» دوال اربع از تعریف خارج می‌شوند که عبارتند از:

۱ــ **خطوط**ــ فی المثل خطوط کتاب دلالت بر معانی دارد لکن لفظ نیست.

۲ــ **أشارات**ــ مثل اشاره نمودن به وسیله دست و چشم و امثال آن که هریک بیانگر معنائی هستند لکن لفظ نیستند.

۳ــ **عقود**ــ جمع عقد، آنچه که بسته می‌شود مانند عقد اصابع که اقسام مختلف و متفاوت عقد می‌گردد و هریک دلالت بر معنائی دارد امّا لفظ نیست.

۴ــ **نصب**ــ علائمی که در راهها نصب می‌گردد و هریک مشتمل بر معنائی است لکن لفظ نیست.

وعبّر به دون القول لاطلاقه.................

جناب مصنّف در الفیه، گفته اند: «کلامنا لفظ» امّا در کتاب کافیه فرموده اند:

«کلامنا قول». حال این سئوال مطرحست که دلیل اختیار نمودن مصنّف از دو تعبیر مذکور چه چیزی می‌تواند باشد؟

در پاسخ سئوال فوق باید گفت:

هریک از دو تعبیر «کلامنا لفظ ــ کلامنا قول» بیک اعتبار دارای حسن و به اعتباری دیگر خالی از حسن است و جناب مصنّف در کتاب کافیه جهت حسن قول را در نظر گرفته لذا در آن کتاب گفته اند: «کلامنا قول».

امّا بملاحظهٔ حسن لفظ در الفیّه به کلامنا لفظ تعبیر نموده اند.

امّا عدم حسن قول آنستکه: قول از الفاظ مشترک است زیرا بر رأی و اعتقاد، اطلاق می‌گردد و در تعاریف حدّ الامکان می‌بایست از آوردن لفظ مشترک خودداری نمود.

امّا حسن و خوبی قول در آنستکه: قول جنس قریب کلام محسوب می‌گردد زیرا بر مهمل اطلاق نمی‌گردد.

امّا عدم حسن لفظ آنستکه: لفظ جنس بعید کلام بحساب می‌آید چونکه بر مهمل نیز اطلاق می‌گردد.

و حسن و خوبی لفظ آنستکه: لفظ مشترک لفظی نبوده چونکه بر رأی و اعتقاد اطلاق نمی‌شود.

بنابراین «اشتراک اللفظی والجنس البعید من معایب التعریف».

مشترک:

اگر چنانچه یک لفظ در مقابل چند معنی قرار گیرد، آنرا مشترک خوانند.

باید توجّه نمود که مشترک بر دو قسم است: معنوی ــ لفظی.

الف ــ **مشترک معنوی**: به لفظ واحدی گویند که در مقابل معنای واحدی وضع شده لکن آن معنی دارای افراد و مصادیق زیادیست، مانند لفظ انسان که باعتباری کلّی و باعتباری دیگر مشترک بین افراد و مصادیق معنای خود می‌باشد.

ب ــ **مشترک لفظی**: و اگر چنانچه لفظ واحد امّا معنی متعدّد باشد به این معنی که یک لفظ در مقابل چند معنی وضع شده باشد، در این صورت آن لفظ را مشترک لفظی خوانند، مانند لفظ عین که یکبار درمقابل «طلا» و بار دیگر در مقابل «نقره» و سپس در مقابل «چشم» و آنگاه در مقابل «چشمه» و هکذا در مقابل ترازو وغیره وضع گردیده است.

تعریف جنس:

جنس کلّی است که دلالت کند بر افرادی را که دارای حقیقت مختلفند مانند

حیوان که در پاسخ پرسش از حقیقت انسان و کبوتر و اسب و...، واقع می‌شود.

اقسام جنس:

۱ــ **جنس قریب:** درصورتیکه جنس جواب برای همهٔ ماهیّاتی که در آن شریکند، واقع شود، آن را جنس قریب نامند.

فی المثل هرگاه شخصی سئوال کند، «الأنسان والفرس ماهما؟» «ماهیت انسان و اسب چیست؟»

غرض سئوال کننده از پرسش فوق، دانستن تمام ماهیّت مشترک میان دو نوع «انسان و اسب» است.

بنابراین حیوان، در جواب گفته می‌شود.

۲ــ **جنس بعید:** جنس بعید که درمقابل جنس قریب است با سنجش آن نسبت به جنس قریب شناخته می‌شود.

بعبارت دیگر: هر تعریفی که برای جنس قریب عنوان گردید عکس آن بر جنس بعید صادق است.

خلاصه آنکه، در تعریف جنس بعید می‌توان گفت:

جنس بعید آنستکه جامع همهٔ اجزائی را که یک نوع بالنسبة بانواع دیگر مشترک است، نباشد.

فی المثل هرگاه سئوال شود که: «الانسان والحجر والفرس ماهی»؟

در جواب باید گفت: «الانسان والحجر والفرس، جسم».

امّا اگر کلمهٔ حجر «سنگ» را برداریم و بجای آن «شجر» را قرار دهیم با توجّه باینکه شجر نیز همانند حجر در جسم بودن با انسان و فرس مشارکت دارد، امّا در جواب نمی‌توان گفت: «الانسان والفرس و الشجر، جسم» بلکه «نامی» در جواب گفته می‌شود..

تبصره: جناب مصنّف از دو جهت کلام را بر کلمه مقدّم نموده اند:

الف ــ کل[1] اشرف از جزء و مرکّب اشرف ازمفرد است به همین منظور کل بر جزء مقدّم گردیده است.

---

۱ ــ بین کلّ و کلّی پنج فرق موجود است:

۱ ــ کل در خارج موجود است، مانند: سکنجبین، لکن کلّی در خارج موجود نیست مانند انسان زیرا آنچه که در خارج یافت می‌شود افراد انسان است نه خود کلّی.

ب ــ قيد مفرد عدمی و قيد کلام وجوديست و بسی واضح و آشکار است که وجود اشرف از عدم است.

امّا برخی از علماء کلمه را بر کلام مقدّم داشته و برای اثبات مدّعای خود گفته اند:

کلمه جزء کلام و پيوسته ايّام شناخت چيزی متوقّف بمعرفت اجزاء آنست و تا اجزاء چيزی مورد شناسائی و مشخص نگردد، شناخت آن ممکن نخواهد بود.

مفيد ای مفهم معنی يحسن السّکوت عليه کما قال فی شرح الکافية والمراد سکوت المتکلّم وقيل السّامع وقيل کليهما وخرج به ما لاٰ يفيد کأن قام مثلاً و استثنی منه فی شرح التسهيل نقلاً عن سيبويه وغيره بمفيدٌ ما لاٰ يجهله احد نحوالنّار حارّة فليس بکلام.

ترجمه: کلام به لفظی اطلاق می‌گردد که مفيد باشد يعنی: بيان کنندهٔ معنائی باشد که سکوت بر آن صحيح و نيکو باشد کمااينکه اين مطلب را جناب مصنّف در کتاب شرح کافيه بازگو نموده اند.

والمراد سکوت المتکلم..................

منظور از نيکو بودن سکوت، سکوت شخص متکلّم است امّا در اينمورد قولهای ديگری نيز در مسئله وجود دارد که خالی از تکلّف نبوده فلذا جناب شارح از آن به قيل تعبير نموده اند زيرا اينگونه موارد آوردن فعل مجهول بسبب عدم شناخت فاعل آن نبوده بلکه دلالت بر ضعيف بودن استدلال و اهميّت نداشتن آن می‌نمايد.

قيل السّامع وقيل..................

يعنی گفته شده: منظور از سکوت، سکوت سامع «شنونده» است کما اينکه گفته شده: منظور از سکوت، سکوت هردو «**متکلّم و سامع**» است.

وخرج به ما لاٰ يفيد..................

از تعريف فوق «مفيد» آنچه را که مفيدبخش فائده ای نباشد، خارج گرديده، مانند: اِنْ قٰامَ، «اگر قيام کند»، زيرا که اين جمله مشتمل بر معنای تامی نيست.

---

٢ ــ کلّی به جزئيّات شمرده می‌شود مثل اينکه می‌گوئيم: انسان، زيد و بکر و خالد و... است، امّا در کل گفته نمی‌شود: سکنجبين، سرکه است.

٣ــ کلّی حمل بر افراد می‌شود مثل آنکه می‌گوئيم، زيد انسان است ولی گفته نمی‌شود عسل، سکنجبين است.

٤ ــ کل متناهی است امّا کلّی اينطور نيست.

٥ ــ کل از حصول اجزاء خود موجود می‌گردد فی المثل اگر عسل و سرکه با هم ترکيب گردد، سکنجبين حاصل می‌شود و بدون اين ترکيب سکنجبين حاصل نمی‌شود ولی اگر افراد انسان در خارج موجود نباشد، انسان که عبارت از حيوان ناطق است در وعاء اعتبار موجود است.

واستثنی منه فی شرح.................

جناب مصنّف در کتاب شرح تسهیل «درحالیکه نقل کننده از سیبوه و غیر سیبویه بوده» بتوسّط این قید «مفید» استثناء نمودند آن کلامی را که بر احدی مجهول و پوشیده نیست، مانند: النّار حارّة «آتش سوزاننده است».

زیرا غرض اصلی از اخبار مترتّب شدن فائده و اثر و نتیجه ایست که مخاطب بآن قبل از اخبار متکلّم نسبت بحکم «وقوع —عدم وقوع» اطّلاعی نداشته امّا در اینگونه از موارد فائده ای بر خبر مترتّب نخواهد شد و بر همین پایه و أساس استکه شارح فرموده اند: فلیس بکلام، یعنی جملا تی از این قبیل کلام نبوده چونکه مفید نیست.

تذکّر: جناب شارح در مورد غیر مفید بودن به «اِنْ قام» کلم مثال زده بدون اینکه برای کلمه بتنهائی مثالی عنوان نمایند و دلیلش آنستکه: خروج أقرب مشعر بخروج ابعد بطریق اولی است.

و قول شارح که گفتند: مثلاً، بجهت تعمیم بخشیدن بحکم است.

همچنانکه میرزا ابوطالب در اینمورد گفته اند:

«انّما مثّل بالکلم دون الکلمة لأنّ خروج الأقرب مشعر بخروج الأبعد بالطریق الاولی دون العکس و قوله مثلاً، تعمیم للمخرجات».

تبصره: در پیرامون مسئله «ما لا یجهله أحد» همانند النّار حارّة، والاربعة زوج و امثال آن دو نظر و عقیده وجود دارد که عبارتند از:

الف: برخی بر آنند که اینگونه از جملات، کلام نیست چونکه منظور از مفید، بالفعل است.

ب: جمعی دیگر عقیده‌مندند که از تعریف مفید خارج نیست چونکه مراد از مفید، بالقوّه است زیرا درغیر اینصورت لازم می‌آید، تمام قضایای بدیهیّه، کلام نباشند.

ولم یصرّح باشتراط کونه مرکباً کما فعل الجزولی کغیره للاستغناء عنه اذ لیس لنا لفظ مفید و هو غیر مرکّب و اشار الی اشتراط کونه موضوعاً ای مقصوداً لیخرج ما ینطق به النائم والسّاهی و نحوهما بقوله کاستقم اذ من عادته اعطاء الحکم بالمثال.

این عبارت «ولم یصرّح.......» جواب سئوال مقدّر است اصلْ سئوال بدین نحو است:

اکثراً در تعریف کلام گفته اند: کلام آنستکه مرکّب باشد، پس به چه منظور جناب مصنّف از ترکیب سخنی بمیان نیاورده است؟

در پاسخ سئوال مذکور جناب شارح می‌فرماید:

ولم یصرّح باشتراط کونه مرکباً کما...............

مصنّف به شرط بودن مرکّب گردیدن کلام در الفیّه تصریح ننموده «همچنانکه جزولی[1] باشتراط مذکور تصریح نموده اند» کما اینکه غیر مصنّف نیز باشتراط مذکور تصریح ننموده اند و دلیلش استغناء از عنوان نمودن مرکّب است زیرا ما نمی‌توانیم کلام مفیدی را پیدا کنیم که غیر مرکّب باشد.

بعبارت دیگر: لازمهٔ مفید بودن کلام، مرکّب بودن آنست.

تذکّر: کما فعل الجزولی در عبارت شارح، جملهٔ معترضه است.

بنابراین ظرف «کغیره» متعلّق به لم یصرّح است که ضمیرش به مصنّف برمی‌گردد.

و معنای عبارت اینچنین است: مصنّف و غیرمصنّف کلام را مقیّد به قید مرکّب ننموده اند امّا جزولی به قید مذکور «مرکّب» تصریح نموده است.

همچنانکه میرزاابوطالب در اینمورد گفته اند:

«الظّرف متعلّق بقوله لم یصرّح والضمیر للمصنّف لا للجزولی و لا بقوله یصرّح او فعل والضمیر لأحدهما و ذلک ظاهر بادنی تأمّل».

و اشار الی اشتراط..............

شرط دیگری که جناب مصنّف در تعریف کلام بآن اشاره نموده اینستکه: کلام باید موضوع یعنی مقصود متکلّم باشد تا بدین وسیله آنچه را که شخص خوابیده و سهوکننده و مجنون و امثالهم بدانها تلفّظ می‌کنند، خارج گردد و مصنّف به قید مذکور «موضوع و مقصود» تصریح ننموده بلکه بتوسّط عنوان نمودن مثال بآن اشاره نموده، مانند: إِسْتَقِمْ، زیرا استقم جزء آیهٔ قرآن و یقیناً این کلام مورد قصد خداوند تبارک و تعالی بوده است.

اذ من عادته اعطاء..............

عبارت فوق «**اذ من عادته.........**» جواب سؤال مقدّر است بدین نحو:

به چه منظور مصنّف به قید «مقصود و موضوع» تصریح ننموده بلکه تنها بتوسّط مثال بآن اشاره نموده است؟

در پاسخ سؤال فوق جناب شارح می‌فرماید: زیرا رویّه و عادت مصنّف بر آنست که حکم را بتوسّط مثال عطاء می‌نماید.

[1] ـ عیسی بن عبدالعزیز، مکنّی بابوموسی از اکابر علمای نحو و استاد ابن‌معط و شلوبین بود و مقدّمهٔ جزولیه در نحو از اوست که قانونش نام نهاده و با نهایت اعجاز عجائب بسیاری را مشتمل و آن حاشیه بر کتاب جمل زجاجی است و محلّ اعتنای فحول ادباء بوده و شروح بسیاری بر آن نوشته اند و اکثرشان بقصور فهم از ادراک مقاصد آن کتاب اعتراف نموده اند.

جزولی بسال ششصد و شش یا هفت یا ده از هجرت در مراکش وفات یافت.

موضوع: وضع در لغت بمعنای قرار دادن و در اصطلاح اصول و منطق نیز تقریباً به همین معنی استعمال گردیده و منظور از آن قرار دادن لفظی در برابر معنائی است کما اینکه کسی نام فرزند خویش را احمد، می‌گذارد.

یا فرض بفرمائید شهرداری برای خیابانی نام «امیرکبیر» معیّن می‌نماید.

در مثال اوّل فرزند، موضوع له، کلمهٔ احمد موضوع، پدر واضع و عمل او را وضع گویند.

و در مثال دوّم خیابان موضوع له، کلمهٔ «امیرکبیر» موضوع، شهرداری واضع و عمل او را وضع نامند.

پس از انجام وضع، لفظ بر معنی دلالت می‌کند یعنی هنگامیکه می‌گویند «احمد» کسانیکه از مراسم نامگذاری اطّلاع کسب کرده‌اند، می‌فهمند که منظور از احمد، نوزاد او است و زمانیکه می‌گویند «خیابان امیرکبیر»، خیابان معیّنی بنظر کسانیکه از این نامگذاری مطّلعند، می‌رسد.

بنابراین می‌توان گفت: وضع یکی از اسباب دلالت است لفظ را «دال» و معنی را «مدلول» و باعتباری نیز مفهوم می‌نامند.

اقسام وضع:

وضع را بلحاظی بوضع تعیینی و تعیّنی یا تخصیصی و تخصّصی تقسیم می‌نمایند.

الف ــ **وضع تعیینی یا تخصیصی** عبارتست از اینکه لفظی را برای معنائی معیّن نموده و در برابر آن قرار دهند مانند مثالهائی که گذشت.

ب ــ **وضع تعیّنی یا تخصّصی** عبارتست از اینکه لفظی در معنائی دیگر غیر از معنای موضوع له، با قرینه و بمناسبتی بکار رود.

و به اصطلاح بطور مجاز استعمال شود و بقدری این استعمال زیاد گردد که پس از گذشت زمان هروقت آن لفظ بدون کُمک گرفتن از قرینه بکار برده شود، همین معنای دوّم فهمیده شود، چنانکه کلمهٔ قانون در اوّل بمعنای دیگر بوده «هو لفظ سریانی موضوع فی الاصل لمسطر الکتابة» و بعد بواسطه استعمال زیاد در معنای فعلی که معنای مجازی آن بوده، اکنون فقط همین معنی از آن فهمیده می‌شود.

بعبارت دیگر می‌توان گفت: وضع تعیینی یا تخصیصی در اثر قرار دادن وانشاء واضع محقّق می‌گردد ووضع تعیّنی یا تخصّصی بر اثر کثرت استعمال بوجود می‌آید.

اقسام وضع تعیینی:

وضع تعیینی نیز بر دو گونه است:

الف ـــ گاهی در اثر جعل و قرارداد و انشاء صریح واضع بعمل می‌آید و تحقّق می‌یابد مانند اینکه هنگام نامگذاری نوزاد، بزرگ خانواده تصریح می‌کند که نام او احمد، است.

ب ـــ و برخی از مواقع در اثر جعل و قرارداد و انشاء ضمنی بعمل می‌آید مثل اینکه بزرگ خانواده نوزاد خود را احمد صدا می‌کند و بدین ترتیب نام او را، احمد می‌گذارند.[۱]

وقيّد في التّسهيل المقصود بكونه لذاته ليخرج المقصود لغيره كجملة الصّلة والجزاء.

مصنّف در پیرامون تعریف کلام در کتاب تسهیل کلام را مقیّد به مقصود لذاته نموده تا اینکه بدین وسیله مقصود لغیره «مانند جملهٔ جزاء وصله» را خارج نمایند.

قبل از توضیح و تشریح عبارت مذکور دانستن نکته ای لازم و غیر قابل اجتناب است:

کسانیکه نسبت بین کلام و جمله را مساوی می‌دانند قید مقصود لذاته را در تعریف کلام عنوان نمی‌کنند امّا کسانیکه نسبت بین کلام و جمله را عموم و خصوص مطلق می‌دانند، قید مقصود لذاته را ذکر می‌نمایند تا بدین وسیله آنچه را که مقصود لغیره است از تعریف مذکور خارج گردد، مانند: جملهٔ صله و جملهٔ جزاء زیرا در جملهٔ شرطیّه، جزاء مقصود برای غیره «جملهٔ شرطیّه» و همچنین جملهٔ صله مقصود بغیر «موصول» است.

نظر جناب مصنّف در کتاب تسهیل بر تقیّد و اخراج است و در این کتاب ظاهراً بر عدم تقیّد و اخراجست.

تبصره: زمخشری و صاحب لباب و جمعی دیگر برآنند که کلام و جمله مترادفند[۲]

---

۱ ـــ همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید: قسم دوّم وضع تعیینی شبیه بوضع تعیّنی است چونکه هر دو در اثر استعمال بوجود می‌آیند ولی بین آنها فرقی است:
یعنی وضعی تعیّنی بلحاظ مناسبت با معنای حقیقی و بکمک قرینه و مستلزم کثرت استعمال است در حالیکه وضع تعیینی قسم دوّم بدون رعایت مناسبت و همچنین بدون کمک گرفتن از قرینه استعمال شده است.

۲ ـــ علامهٔ بزرگ شیخ هادی طهرانی (ره) منکر ترادف گردیده و گفته اند:
هر چند بعضی از موارد دیده می‌شود که چندین لفظ در برابر یک معنی استعمال شده و همه آنها ظاهراً دارای یک مفهوم می‌باشند ولی اگر درست دقّت شود، معلوم می‌گردد که در هر یک از آن الفاظ خصوصیّاتی ملحوظ گردیده که آن خصوصیّات در دیگری وجود ندارد و به همین جهت نمی‌توان آنها را بجای یکدیگر استعمال نمود فی المثل لفظ انسان و لفظ بشر که ظاهراً مترادف یکدیگرند ولی معناً با هم متفاوتند یعنی در اوّلی جنبهٔ ملکوتی و در دوّمی جنبهٔ حیوانی اشرف مخلوقات ملحوظ گردیده و به همین خاطر لفظ انسان غالباً در مقام مدح و تجلیل و لفظ بشر در مقام ذّم و تحقیر استعمال می‌شود و لفظ أسد و سبع و ضرغام که مرادف یکدیگر فرض شده اند نیز همینطورند چه آنکه در ←

و ملاّ سعد تفتازانی گفته اند: اگرچه بعضی جمله و کلام را مترادف قرار داده اند ولی اصطلاح مشهور آنستکه جمله اعم از کلامست کما اینکه جناب رضی (ره) در شرح کافیه در مورد فرق بین جمله و کلام چنین فرموده است:

جمله آنست که مشتمل بر کلماتی باشد که بین آنها اسناد اصلی برقرار باشد «اعم از اینکه اسناد ذاتاً مقصود باشد، مانند: أزید قائم، و یا اینکه اسناد ذاتی نباشد مثل اسنادیکه بین اجزاء جمله ایست که خبر برای مبتداء محسوب می‌شود، مانند: زید ابوه فاضل که از آن به صغری تعبیر می‌نمایند.

امّا کلام آنست که مشتمل بر کلامی بوده و بین آنها اسناد اصلی وجود داشته و اسناد هم ذاتاً مقصود باشد.

بنابراین از فرمایش جناب رضی (ره) این نکته دانسته می‌شود که جمله اعمّ از کلامست یعنی هر کلامی جمله هست، مانند: زید قائم ولی بعضی و برخی از جمله ها کلام نیستند مثل جملهٔ صغری.

و اسم و فعل ثمّ حرف هی الکلم الّتی یتألّف منها الکلام لا غیرها کما دلّ علیه الاستقراء و ذکره الامام علی بن ابیطالب علیهما الصلوة والسّلام المبتکر لهذاالفنّ و عطف النّاظم الحرف بثمّ اشعاراً بتراخی رتبته عمّا قبله لکونه فضلة دونهما.

همانطوریکه در ابتداءِ بحث شرح کلام عنوان گردید، این باب درپیرامون شرح کلام و شرح کلماتیست که کلام از آن ترکیب و تألیف می‌یابد و آن عبارت از کلم ثلاث یعنی اسم و فعل و حرف می‌باشد همچنانکه جناب مصنّف در اینمورد فرموده اند:

واسم وفعل ثمّ[1] ....

اسم و فعل و سپس حرف آنچنان چیزی هستند که کلام از آنها ترکیب و تألیف می‌یابد.

درعبارت فوق الّتی صفت کلم محسوب می‌شود و تأنیث آن باعتبار کلم که جنس است، می‌باشد زیرا در جنس تذکیر و تأنیث جائز و بدون اشکالست.

اوّلی جنبهٔ تهوّر و در دوّمی جنبهٔ درّندگی و در سوّمی جنبهٔ سطوت حیوان مفترس در نظر گرفته شده و این الفاظ هرگز بجای یکدیگر استعمال نخواهند شد در صورتی که اگر ترادف بمعنای واقعی در بین آنها وجود داشت، لازم بود که تمام آنها مفیدبخش یک معنی در نتیجه در موارد مختلفه بجای یکدیگر استعمال شوند.

۱ ــ کلام مبتداء و مضاف، زامضاف الیه، لفظ خبر و موصوف، مفیدصفت لفظ، کاستقم در موضع نعت و یا اینکه خبر برای مبتداء محذوف باشد، اسم خبرمقدّم وفعل ثم حرف معطوف بر اسم، الکلم بمعنای کلمات مبتداء مؤخّر که نعتش محذوف است بتقدیر «والکلم الثلاث المؤلّف منها الکلام اسم و فعل و حرف».

لا غیرها..................

منظور جناب شارح از غیرها، الفاظ مهمل و بدون معنی است چونکه کلام مرکّب از کلم و کلمه نیز لفظ موضوع است بنابراین می‌توان گفت: کلام صرفاً از مجموع و بهم پیوستن کلمات مستعمل و غیرمهمل تشکیل می‌یابد و از غیر مستعمل که مهمل است، تألیف نمی‌گردد.

شارح بجهت اثبات «ما یتألّف منه الکلام» دو دلیل اقامه نموده که عبارتست از:

الف ــ دلیل عقلی که استقراء نامیده می‌شود.

ب ــ دلیل نقلی که کاملاً در مقدّمهٔ کتاب مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

کمادلّ علیه الاستقراء و..................

همچنانکه برای اثبات این مسئله «ما یتألف منه الکلام» استقراء دلالت می‌نماید و همچنین این موضوع را حضرت علی بن ابیطالب علیهما السّلام که مبتکر و مخترع این فن است، «اشاره به روایتی استکه ابوالاسود دئلی آن را از حضرت امیر علیه السلام نقل نموده» عنوان نموده اند.

و عطف النّاظم الحرف بثمّ..................

این جمله «وعطف النّاظم..........» جواب سئوال مقدّر و اصل سئوال بدین نحوه است.

همانطوریکه گفته شد کلام مرکّب از اسم و فعل و حرف است پس به چه منظور جناب مصنّف حرف را به توسّط ثمّ به فعل عطف نموده اند؟

جناب شارح می‌فرماید: عطف نمودن مصنّف حرف را بتوسط ثمّ دلیل بر آنستکه مرتبهٔ حرف از ماقبل خود «یعنی اسم و فعل» مؤخّر و کمتر است بجهت اینکه حرف در تشکیل هستهٔ مرکزی کلام نقش اصلی نداشته و درنتیجهٔ زائده محسوب می‌گردد بخلاف اسم که صلاحیّت دورکن واقع شدن را داشته و همچنین بخلاف فعل که صلاحیّت واقع شدن یکی از دو رکن کلام «یعنی مسند» را دارا می‌باشد. بنابراین درعبارت مذکور، اشعاراً مفعولٌ له و لام در لکونه فضلة، لام علّت نامیده می‌شود و مرجع ضمیر در لکونه به حرف و بازگشت ضمیر دونهما، به اسم و فعل می‌باشد.

تبصره: تعریف استقراء:

«استقراء، تصفّح الجزئیّات لأثبات حکم کلّی» یعنی استقراء عبارتست از بررسی احوال جزئیّات برای اثبات حکم کلّی.

فی المثل از اینکه چندین بار ملاحظه شده که حرارت آهنهای مختلف را در زمانها و

مکانهای متفاوت منبسط نموده این نتیجهٔ کلّی گرفته می‌شود که «حرارت آهن را منبسط می‌سازد».

استقراء بر دو قسم است: تام— ناقص.

الف— **استقراء تام**: و آن در موردی استکه افراد محصور و معدود باشند و هریک جداگانه مورد نظر و بررسی قرار گرفته و بعد از آن حکم کلّی در مورد آنان صادر شود.

ب— **استقراء ناقص**: هرگاه تمام جزئیّات امری مورد بررسی قرار نگیرد و از روی چنین تفحّصی جزئیّات بر کلّی آنها حمل گردد، استقراء ناقص نامیده می‌شود.

فی المثل افرادی از انسان، و گاو، و گوسفند و... را مشاهده نموده دریافتیم که در هنگام جویدن غذا فکّ زیرین خود را حرکت می‌دهند، می‌گوئیم: «هر حیوانی هنگام جویدن غذا فکّ زیرین خود را حرکت می‌دهد».

امّا نباید از نظر پنهان داشت که این استقراء مفید یقین نبوده چونکه گفته اند: تمساح و نهنگ در هنگام جویدن فکّ بالا را حرکت می‌دهند.

ثمّ الکلم علی الصحیح اسم جنس جمعی واحده کلمة وهی کما قال فی التّسهیل لفظ مستقلّ دالّ بالوضع تحقیقاً او تقدیراً اومنویّ معه کذلک.

آنگاه کلم بنا بر قول صحیح اسم جنس جمعی[1] است و بنابر قول غیرصحیح کلم، جمع کلمه محسوب می‌شود. و تعریف کلمه همانطوریکه مصنّف در کتاب تسهیل به بررسی آن پرداخته، لفظی است که از نظر معنی مستقل و دلالت بر وضع واضع نماید چنین لفظی از چهار حال خارج نیست که عبارتند از:

الف: تحقیقاً..................، یعنی لفظی دلالت بر معنی داشته و تحقیقی و مذکور باشد، مانند: زید در مثال زید قائم.

ب: تقدیری...................، لفظی که بر معنائی دلالت داشته و لکن تقدیری و محذوف باشد، همانند: نعم الرّجلُ زیدٌ، بتقدیر: «نِعْمَ الرّجُل هو زیدٌ».

۱ ــ اسم جنس، اسمی است که برای حقیقت وماهیّت چیزی وضع گردد و اگر چنانچه بر قلیل و کثیر اطلاق شود، اسم جنس افرادی نامیده می‌شود، مانند: ماء ـ رجل ـ خل.

و اگر چنانچه بر اکثر از دو فرد اطلاق شود، اسم جنس جمعی نامیده می‌شود، مانند: قوم ـ کلم.

برخی درپیرامون فرق بین جمع و اسم جمع و اسم‌جنس جمعی و اسم جنس افرادی گفته اند:

جمع آنست که دلالت کند بر افراد خود بالمطابقه مثل زیدون و رجال.

و اسم جمع آنست که دلالت کند بر افراد خود بالتضمن مثل قوم و رهط.

و اسم جنس جمعی آنست که دلالت کند بر سه فرد و فوق آن مثل کلم.

واسم‌جنس افرادی آنست که دلالت کند بر قلیل و کثیر مثل آب و عسل.

ج: او منوی معه کذلک، یعنی منوی و در نیّت گرفته شود با لفظ که این قسم، نیز همانند گذشته دارای دو صورتست:

۱ــ منوی با لفظ تحقیقی، بسان: ضمیر هو در زَیْدٌ قَامَ.

۲ــ منوی با لفظ تقدیری، همانند: آنکه کسی سؤال می‌کند و می‌گوید: من یضرب عمراً؟

در جواب گفته می‌شود: «زیدٌ» یعنی زیدٌ یضربُ که در یضرب ضمیر «هو» مستتر است.

فائده: بقید مستقل از تعریف فوق، الف فاعل و همچنین واو مفعول خارج می‌گردد.

و بتوسّط قید «دالّ» مهملات خارج می‌شود.

و همچنین بتوسّط قید «بالوضع» از تعریف مذکور الفاظی که دلالت آنها بالطبع[1] است، خارج می‌شود و نیز بتوسّط قید مذکور «بالوضع» مهملاتی که از وراءِ جدار شنیده شود، خارج می‌گردد چونکه دلالت آن بر وجود لافظ بحکم عقل است.

تبصره: مستقل دارای اطلاقاتی است که ذیلاً عنوان می‌شود.

الف: گاهی مستقل گفته می‌شود و از آن استقلال در دلالت قصد می‌گردد و این قسم از استقلال است که در تعریف اسم و فعل و حرف عنوان می‌شود.

ب: برخی از مواقع از مستقل، استقلال در استعمال را لحاظ می‌نمایند همچنانکه در بیان ضمیر متصل و منفصل این مسئله مطرح می‌شود.

---

۱ ــ هر گاه از علم بچیزی علم به چیز دیگری لازم آید، معلوم اوّل را «دالّ» و معلوم دوّم را «مدلول» و علاقهٔ و معنائی که میان دالّ و مدلول یافت گردد، دلالت نامیده می‌شود، مانند ارتباطی که بین دود و آتش برقرار است.

در این دلالت سه امر که از ارکان دلالتند، محقّق است:

الف ــ دالّ، و آن عبارت از شیئی معلوم است.

ب ــ مدلول، و آن عبارت ازشیئی مجهول است.

ج ــ دلالت، و آن عبارت از انتقال دال به مدلول است.

دلالت از نظر وضوح دارای شش بخش می‌باشد:

۱ ــ عقلی و غیرلفظی، مانند: دود پشت دیوار که دلالت بر وجود انسانی در آنسوی دیوار می‌کند.

۲ ــ عقلی غیرلفظی، مانند: دود پشت دیوار که دلالت بر وجود آتش می‌نماید.

۳ ــ طبعی لفظی، مانند: اُح اُح که دلالت بر درد سینه می‌نماید.

٤ ــ طبعی غیرلفظی، مانند: سرخی صورت که بر شرم و حیاء، و زردی آن که برترس دلالت می‌کند.

۵ ــ وضعی لفظی، مانند: الفاظ مختلف و کلمات گوناگون که هریک بمعنائی از معانی دلالت دارند.

٦ ــ وضعی غیرلفظی، مانند: تابلوها ــ علامت خطر ــ پرچمها و...، که دلالت بر مدلول بفراخور حال دارند.

ج: و در پاره‌ای از اوقات از مستقل، استقلال در تعیین معنی قصد می‌گردد همچنانکه این نحوه از استقلال در فرق بین عَلَم و سائر معارف عنوان می‌گردد.

د: و در مواقعی از مستقل، استقلال در افاده منظور می‌شود همچنانکه در وجه وجوب کلام تام قبل از مادام گفته می‌شود: مادام همراه با دو معمول خود «اسم و خبر» بتاویل ظرف و ظرف زائد غیرمستقل بافاده است.

هـ: و خلاصه در بعضی از مواضع از مستقل، استقلال در وضع لحاظ می‌گردد که در تعریف کلمه این قسمت از استقلال مورد نظر است.

والقول عم الکلام و الکلم والکلمة ای یطلق علی کلّ واحد منها ولا یطلق علی غیرها و کلمة بها کلام قد یؤمّ ای یقصد کثیراً فی اللّغة لا فی الاصطلاح کقولهم فی لا اله الّا الله کلمة الاخلاص وهذا من باب تسمیة الشّیء باسم جزئه.

همانطوریکه عنوان گردید مفرد کلم، کلمه نامیده می‌شود.

والقول عمّ الکلام و..................

امّا قول از نظر معنی عمومیّت داشته بطوریکه شامل کلام و کلم و کلمه می‌شود به این معنی که بر هریک از کلام و کلم و کلمه قول اطلاق می‌گردد و اطلاق قول بر غیر از سه موضع و سه مورد فوق «کلام و کلم و کلمه» صحیح نخواهد بود.

علّت تعمیم داشتن قول آنستکه: قول شامل مفرد و مرکّب می‌گردد و هکذا بر کلام مفید و غیر مفید اطلاق می‌شود.

فائده: برخی بر قول شارح «ولا یطلق علی غیرها» دو اشکال وارد نموده‌اند:

الف ــ بنابر تعریف مذکور لازم می‌آید که مرکّبات ناقصه، قول نباشد زیرا که مرکّبات ناقصه کلمه نیست زیرا واحد نیست و همچنین کلام نیست زیرا که دارای اسناد نیست وهکذا کلم نیز نخواهد بود زیرا سه کلمه نیست.

ب ــ سابقاً عنوان گردید که قول از الفاظ مشترک و بر رأی و اعتقاد اطلاق می‌شود پس چگونه در اینمورد شارح فرموده‌اند: قول بر غیر کلمه و کلام و کلم اطلاق نمی‌شود؟

در رابطه با پاسخ دو اشکال و سؤال مذکور باید گفت:

اوّلاً: مرکّبات ناقصه تنها با خود «کلم و کلمه و کلام» مغایر است نه اینکه با اجزائشان نیز مخالف باشد.

بنابراین اطلاق قول بر مرکّبات ناقصه بدون اشکالست.

و ثانیاً: مراد از قول که سابق بر این عنوان گردید «**لأطلاقه علی الرّأی والاعتقاد**»، قول لغوی است و منظور از قول در اینمقام «**لا یطلق علی غیرها**» قول اصطلاحی است.

حال باید توجّه نمود که از نظر نحویّین بین کلمه و کلام از جهت صدق، تباین[1] وجود دارد به این معنی که یکی بر دیگری اطلاق نمی‌شود امّا از نظر لغت و عرف بر کلام تام، کلمه نیز گفته می‌شود و اطلاق کلمه و اراده کلام از قبیل اطلاق جزء و ارادهٔ کلّ می‌باشد.

همچنانکه جناب شارح می‌فرماید:

وکلمة بها کلام قد.........................

موارد زیادی یافت می‌شود که از نظر عرف بتوسّط کلمه، کلام قصد می‌گردد امّا اینگونه از اطلاق بسبب اصطلاح نبوده چونکه بین آندو تباین وجود دارد.

وهذا من باب....................

یعنی اینگونه اطلاق ا زباب نامیدن شیی «کلام» باسم جزئش «کلمه» محسوب می‌شود. بنابراین چنین اطلاقی حقیقی نبوده بلکه مجازیست.

تبصره: الفاظ درصورتی می‌توانند بطور مجاز درغیر معانی خود استعمال شوند، که بین معانی حقیقی و مجازی آنها مناسباتی وجود داشته باشد.

این مناسبات را در اصطلاح، علائق مجازیّه و تعداد این علائق بسیار است و تنها برخی از آنها در این کتاب عنوان می‌شود:

۱ ــ **علاقهٔ مشابهت:** اگر چنانچه دو مفهوم گوناگون از جهت صفات ممتازه‌ای که دارند به یکدیگر شباهت برسانند، در اینصورت می‌توان نام مشبّهٌ‌به را بر مشبّه بطور مجاز اطلاق نمود.

فی المثل می‌توان کلمهٔ «اسد» را که به معنای حیوان مفترس است بر مرد شجاع

---

۱ ــ میان هر دو مفهوم کلّی از لحاظ صدق و انطباق نسبتی وجود دارد که حال دو کلّی را با یکدیگر بیان می‌نمایدوهمیشه یکی ازچهارنسبت بین آنهاموجوداست.

۱ــ تباین کلّی

۲ ــ تساوی

۳ ــ عموم و خصوص مطلق

٤ ــ عموم و خصوص من وجه.

بنابراین بواسطهٔ این نسبتها چهار حکم کلّی یافت می‌شود:

الف: کلّی های‌متباین

ب: کلّی های متساوی

ج: کلّی های اعمّ و اخصّ مطلق

د: کلّی های اعمّ و اخصّ من وجه

اطلاق کرد. زیرا آن مرد از نظر صفت شجاعت شبیه باسد می‌باشد.

۲ــ **علاقهٔ حالّ و محلّ**: هرگاه دو مفهوم متفاوت که یکی در جوف دیگری قرار گرفته باشد، می‌توان اسم یکی را بر دیگری بطورمجازاستعمال نمود.

فی المثل در مورد «**قریهٔ و اهل آن**» که دو مفهوم مختلفند از لحاظ اینکه یکی در جوف دیگری قرار گرفته، می‌توان قریه را بطور مجاز بر اهل قریه اطلاق نمود.

۳ــ **علاقه جزء و کل**: بمشابه این علاقه می‌توان لفظ جزء را در تمام کلّ استعمال کرد، مانند استعمال شدن و اطلاق گردیدن کلمه بر کلام.

ناگفته نماند اگر علاقه‌ای که بین معنای حقیقی و مجازی وجود دارد، علاقهٔ مشابهت باشد مجاز را مستعار «**استعاره**» گویند و در صورتیکه علاقه غیر مشابهت باشد، آنرا «**مجازمرسل**» نامند.[1]

ثمّ شرع فی علامة کلّ من الاسم والفعل والحرف وبدء بعلامة الاسم لشرفه علی قسمیه باستغنائه عنهما لقبوله الاسناد بطرفیه و احتیاجهما الیه فقال بالجرّ وهو اولیٰ من ذکرحرف الجرّلتناوله الجرّ بالحرف و الاضافة قاله فی شرح الکافیة.

ترجمه: آنگاه جناب مصنّف به بیان هریک ازعلامت اسم و فعل و حرف شروع نموده و نخست به بیان علامت و خصوصیّت اسم پرداخته اند زیرا اسم از دو قیسم خود «فعل و حرف» برتری و شرافت دارد بدلیل آنکه اسم در تألیف کلام مستغنی از آندو «فعل و حرف» است زیرا اسم بجهت قبول نمودن اسناد به هر دو طرف خود «مسند و مسندالیه» نیازمند به فعل و حرف نبوده بخلاف فعل و حرف که در تشکیل و تألیف کلام محتاج و نیازمند باسمند.

شرح: اسم مشتمل بر سه قید است:

الف: اسم باید کلمه یعنی لفظ موضوع باشد.

ب: معنای آن مستقل باشد یعنی لفظ اسم در افادهٔ معنی کافی باشد و محتاج و نیازمند بغیر نباشد، فی المثل هنگامیکه گفته شود: رَجُل، خود لفظ مفیدبخش معنائی است.

۱ــ بطور کلّی می‌توان گفت: استعمال لفظ در معنای مجازی دارای سه شرط است:

الف: بین معنای حقیقی و مجازی مناسبتی باشد بطوریکه ذوق سلیم آنرا درک کند.

ب: واضع یا اهل زبان آن لفظ را در نظیر آن معنای مجازی بکار برده باشند.

ج: قرینه ای در کلام یافت شود که بوسیله آن شنونده متوجّه شود که معنای حقیقی کلام اراده نشده است.

ج: درمعنای اسم زمان اخذ نشده کما اینکه فعل مقرون به زمان است.

بنابراین در تعریف اسم داخل می‌شود چیزیکه یکی از زمانهای سه گانه، کلّ معنای اسم باشد، مانند: أَمْسِ— اَلْآنَ— غَداً.

و همچنین در تعریف داخل می‌شود چیزیکه مقرون بیکی از زمانها است لکن اقترانش عرضاً است نه وضعاً، مانند: «**اسماء افعال— اسم فاعل— اسم مفعول و.......**».

و درنتیجه از تعریف اسم، مطلق افعال خارج می‌گردد ولو اینکه از افادهٔ در زمان منسلخ شده باشد، مانند: نِعْمَ و بِئْسَ، زیرا افعال «مدح و ذم» از حیث وضع مقترن به زمان هستند.

فعل مشتمل بر دو قید است:

۱— فعل باید دارای معنای مستقلّی باشد و با این قید حروف خارج می‌شوند زیرا که دارای معنای مستقلّی نیستند.

۲— فعل باید مقرون بیکی از سه زمان باشد و به این اعتبار است که آنرا بر سه قسم تقسیم نموده اند و با این قید اسماء خارج می‌شوند.

لشرفه علی قسمیه..............

هریک از کلام ثلاث «**اسم— فعل— حرف**» بیک اعتبار قسم همدیگر و به لحاظ دیگری قسیم یکدیگر محسوب می‌گردند.

در تعریف قِسْم گفته اند: «**قسم الشیئ عین الشیئ**» کما اینکه اسم و فعل و حرف هرسه قسم کلمه بحساب می‌آیند.

در تعریف قسیم گفته اند: «**وقسیم الشیئ ما یقابله**».

بنابراین اسم قسیم، فعل و فعل، قسیم حرف و حرف، قسیم هردو است.

بعبارت ساده‌تر می‌توان گفت: اسم و فعل و حرف از نظر کلّی داخل در کلمه و عین آنست لکن از نظر خصوصیّات و ویژگیهای منحصر بفرد، قسیم و ضد یکدیگرند.

تذکّر: علّت نامگذاری اسم به این معنی آنستکه: اسم علوّ و برتری خاصّی بر دو قسم دیگر خود، فعل و حرف دارد زیرا از دو اسم کلام تشکیل می‌شود امّا از دو فعل یا دو حرف کلام مرکّب نمی‌گردد، بنابراین تعبیر اسم مشتق از سُمُو است.

و برخی گفته اند: تسمیهٔ اسم به خاطر آنستکه، اسم علامت بر مسمّای خویش است ولی این قول مورد قبول قرار نگرفته فلذا بعضی گفته اند: اگر این تسمیه و نامگذاری صحیح و بدون اشکال باشد، شامل فعل و حرف نیز می‌شود زیرا آندو نیز علامت بر مسمّای خود شده اند.

امّا فعل باسم اصلش که مصدر است، نامیده می‌شود زیرا مصدر در حقیقت فعلِ فاعلست.

بنابراین می‌توان گفت: این تسمیه بر سبیل حقیقت واصلی است.

وجه تسمیهٔ حرف بدان علّت استکه حرف درطرف و کنار کلام واقع می‌شود زیرا حروف هیچگاه مقصود بالذّات و بالاصالة متکلّم نبوده بخلاف مسند و مسندالیه که غرض متکلّم بآندوبالذّات وبالاصالة می‌باشد.

فقال بالجرّ وهو..................

آنگاه مصنّف گفتند: یکی از خصوصیّات و ویژگیهای اسم آنستکه اسم مجرور واقع می‌شود که البته این تعبیر «بالجر» از تعبیر وعنوان به حرف جرّ بهتر است زیرا بالجر، شامل جرّ بحرف و جرّ باضافه هر دو می‌شود همچنانکه این مطلب «اولویت عنوان بالجرّ» را جناب مصنّف درشرح کافیه بیان نموده اند.

جر بحرف مانند: مررت بزيدٍ.

جر باضافه همانند: غلام زيدٍ.

قلت لکن سيأتي انّ ....

این عبارت: «قلت لکن.....» درواقع باز پس گرفتن اولویّت مذکور «بالجرّ» است یعنی شارح می‌گوید: لکن بزودی مطرح می‌گردد که عقیده و رأی مصنّف آنستکه مضاف الیه درمثل غلام زید، بتوسّط حرف جرّمقدرّ «بمثابه المقدّر کالمذکور» مجرور می‌گردد بنابراین اگر چنانچه مصنّف به حرف الجر، تعبیر می‌نمود باز هم شامل جرّ به اضافه می‌شد چونکه در مجرور باضافه، مضاف الیه بتوسّط حرف جرّمقدّر، مجرورست.

الّا ان يراعي ....

مگراینکه اولویّت مذکور را که در ابتداء مطرح گردید بنحوی از انحاء توجیه نموده و بگوئیم:

عقیدهٔ جناب مصنّف در اینخصوص آنستکه جرّبحرف شامل جرّ باضافه نخواهد شد و اینکه گفته اند:

جرّ باضافه بتقدیر حرفست صرفاً بعنوان رعایت نمودن مذهب غیر است.

بنابراین تعبیر، یراعی فعل معلوم، مذهب مفعول به و مضاف و غیر مضاف الیه محسوب می‌گردد.

فتأمّل...................

فتأمّل درعبارت شارح محتمل است اشاره بیکی از دو مطلبی که ذیلاً عنوان می‌شود، باشد:

الف: مصنّف خود دارای نظر و صاحب رأی بوده و لزومی ندارد شخص صاحب رأی و عقیده در مسائل از کسی متابعت و تأسّی نماید.

ب: تعبیر کردن و عنوان نمودن بحرف الجر خالی از مسامحه و اشکال نبوده زیرا شامل جرّ به تبعیّت «همانند: مررت بزيد العالم» نخواهد شد.

بنابراین فتأمّل مذکور اولویتی راکه ابتداء عنوان گردیده بود، تثبیت و تقریر بخشیده است.

والتّنوين المنقسم للتّمكن و التّنكير والمقابلة والعوض وحدّه نون تثبت لفظاً لا خطّاً والنّداء ای الصّلاحية لأن ينادى وال المعرفة ومايقوم مقامها كام فى لغة طىّ وسياتى انّ ال الموصولة تدخل على المضارع.

ترجمه: یکی دیگر از خصوصیات اسم پذیرش تنوین است که تنوین خود به تمکّن و تنکیر و مقابله و عوض تقسیم می‌گردد و تعریفش «تنوین» آنستکه: تنوین نونی است که از نظر لفظ ثبت می‌گردد امّا از جهت کتابت نون عنوان نمی‌شود.

والنّداء ای الصّلاحيّة.....................

دیگر از ویژگیهای اسم آنستکه: صلاحیّت منادی واقع شدن را دارد و همچنین یکی دیگر از خصائص اسم آنستکه الف و لام تعریف یا آنچه را که قائم‌مقام «مانند: أمْ در لغت طیّ» آنست بر اسم وارد می‌شود و بزودی عنوان می‌گردد که الف و لام موصوله بر فعل مضارع داخل می‌شود.

شرح: فرق بین تعریف و ذکر خصوصیّات آنستکه: در تعریف لازمست تعریف جامع افراد و مانع اغیار باشد بخلاف ذکر خصوصیّات که فقطْ لازمست جامع افراد باشد.

تنوین بطورکلّی بر ده قسم است که چهار قسم آن ممیّز بوده به این معنی که تنها بر اسم وارد می‌شود و شش قسم دیگر بر غیر اسم وارد می‌شود و بر همین پایه و أساس استکه جناب شارح فرموده اند:

والتّنوين المنقسم للتّمكّن و..............

تنوین بر چند قسم تقسیم می‌گردد بشرح ذیل:

۱ـ **تنوین تمکّن**: آنستکه بر اسم وارد می‌شود و این قسم را تنوین صرف نیز خوانند، مانند: جائنی زيدٌ.

۲ـ **تنوین تنکیر**: این قسم از تنوین مخصوص اسم مبنی است و دالّ بر این معنی استکه مدخولش غیرمعیّن و نکره می‌باشد، همانند: مَهٍ و صَهٍ.

۳ـ **تنوین عوض**: بر سه نوعست:

الف: عوض از اسم محذوف، مانند: وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِى اِلىٰ أَجَلٍ مُسمًّى، که در اصل کلّ منهما بوده است در اینمورد لفظ کلّ به رفع خوانده شده بجهت اینکه بدل ازمحذوف «**منهما**» است.

و یا مانند: «**وجعلنا بعضهم فوق بعض**» یعنی «**فوق بعضهم**».

و همانند: «**ان كـلاًّ لما ليوفّينهم**» یعنی «**كلّهم لما.........**».

ناگفته نماند این نوع از تنوین «عوض از اسم محذوف» اختصاص به لفظ کلّ و بعض دارد.

ب: عوض از حرف محذوف، مانند: جَوارٍ که در اصل جَوارِى بوده، یاء از آن حذف گردیده و تنوین عوض از آن آورده شده است.

ح: عوض از جمله: و یا اینکه تنوین عوض از جملهٔ محذوف است، همانند تنوین حینئذٍ در مثال: «و أنتم حينئذٍ تنظرون» که تنوین جایگزین و جانشین جملهٔ محذوفی است بتقدیر: «حينَ اذا بلغت الرّوح الحلقوم».

و همانند فرمایش مولای متقیان علی علیه السلام: «يأتى على النّاس زمان لا يبقى فيهم من القرآن الّا رسمُه و من الاسلام الّا اسمُه و مساجدهم يومئذٍ عامرة من البناء، خراب من الهدى، سكّانها و عُمّارها شرّ اهل الارض».

٤ـ **تنوین مقابله**: و آن عبارت از تنوینی است که در جمع مؤنّث سالم داخل شده بمقابل نونی که در جمع مذکّر سالم آن وارد می‌گردد، مانند: مسلماتٌ در مثال جائتنی مسلماتٌ.

والنّداء................

دیگر از خصوصیات اسم آنستکه صحیح است بعد از حروف نداء واقع شود، مانند: يٰا لوط انّا رسل ربّک.

وال المعرفة وما...................

یکی دیگر از خصائص اسم آنستکه الف و لام و یا آن چیزیکه قائم‌مقام الف و لامست بر اسم داخل می‌شود، الف و لام تعریف مانند: الرّجل، قائم‌مقام الف و لام مانند: أم سفر در لغت طیّ که أمْ جایگزین الف و لام تعریف گردیده است.

و سيأتى انّ ال الموصولة...............

الف و لام بیک اعتبار خود بر دو قسم تقسیم می‌گردد:

۱ـ **حرف تعریف**، مانند: الرّجل.



۲ــ اسم موصول، همانند: الضّارب، المضروب.

باید توجّه نمود آنکه از خصائص و ویژگیهای اسم محسوب می‌شود، الف و لام تعریفست امّا الف و لام موصول بر فعل مضارع داخل می‌شود.

و مسند ای الاسناد الیه ای بکلّ من هذه الأمور للاسم تمییز حصل ای انفصال عن قسیمیه حصل لأختصاصها به فلا تدخل علی غیره فقوله بالجرّ متعلّق بحصل و للأسم متعلّق بتمییز.

ترجمه: یکی دیگر از خصوصیّات اسم، اسناد بسوی اسم است، و بتوسّط عنوان نمودن و مطرح کردن این خصوصیّات و ویژگیها «**بالجرّ والتنوین**[1] **و.........**» برای اسم انفصال و جدائی و تمییز از دو قسیمش «فعل و حرف» حاصل می‌گردد و درنتیجه این خصوصیّات و علائم بر غیر اسم داخل نمی‌شود.

فقوله بالجرّ متعلّق بحصل و.................

پس قول مصنّف که گفتند: «**بالجرّ و........**» بالجرّ متعلّق بحصل و همچنین للاسم که جار و مجرور محسوب می‌شود، متعلّق به تمییز است.

بنابراین عبارت اینچنین می‌شود: «حصل بالجرّ و التّنوین والنّداء وال و مسند تمییز للاسم».

شرح: منظور از خصوصیّات اسم یعنی اموری که درغیر اسم نبوده و منحصراً در اسم استعمال می‌شود، «خاصیّة الشّئ ما لا یوجد فی غیره» یا «خاصیّة الشّیء ما یختصّ به ولا یوجد فی غیره».

برخی از علماءِ علم نحو بعضی از قیود دیگر را نیز بخصوصیّات اسم اضافه نموده اند که عبارتند از:

تثنیه و جمع: و همچنین از علائم اسم آنستکه بصورت تثنیه و جمع «مانند: الزّیدان ــ الزّیدون» آورده می‌شود.

ممکن است کسی سئوال نموده و بگوید: فعل هم بصورت تثنیه و جمع «ضربا ــ ضربوا» استعمال می‌گردد بنابراین «خاصیّة الشّئ ما لا یوجد فی غیره» مانع اغیار نبوده زیرا فعل در این تعریف داخل می‌شود.

۱ ــ بالجرّ متعلّق به حصل، و التنوین و النداء و ال و مسند معطوف بر بالجرّ محسوب می‌شوند و مسند بضمّ میم و فتح نون اسم مفعولیست که قائم مقام مصدر گردیده است، للاسم متعلّق به حصل، تمییز مبتداء، حصل خبر مبتداء «تمییز» محسوب می‌گردد.

درجواب این سؤال باید گفت: تثنیه وهمچنین جمع آوردن فعل، صرفاً باعتبار فاعلش است یعنی اگر فاعل آن ضمیر باشد باعتبار فاعل تثنیه و جمع بسته می‌شود امّا اگر فاعل اسم ظاهر باشد فعل همیشه و پیوسته بصورت مفرد آورده می‌شود، مانند: «ضرب زید— ضرب الزّیدان— ضرب الزّیدون».

تصغیر: و همچنین یکی از خصوصیّات اسم اینستکه بصورت تصغیر استعمال می‌شود، مانند: رُجَیْل.

فائده: الفاظ مستعمله در لغت عرب بطورکلّی بر چهار قسم تقسیم می‌گردد:

۱— لفظاً و خطاً ثبت می‌گردد، مانند: زید— ضرب.

۲— لفظاً و خطاً ثبت نمی‌گردد، مانند مواضعی که ضمیر در فعل بطور وجوب مستتر است، مانند: اِضْرِبْ.

۳— از نظر کتابت ثبت می‌گردد، لکن لفظاً عنوان نمی‌شود، مانند واو در صلوة و زکوة.

٤— عکس صورت گذشته است یعنی از نظر کتابت ثبت نمی‌شود لکن لفظاً مطرح می‌گردد، مانند الف در رحمن.

و تنوین از این قسم «قسم چهارم» محسوب می‌شود و بر همین پایه و أساس بود که جناب شارح فرمودند: «نون تثبت لفظاً لا خطاً».

تبصره: منظور از نداء که از خصوصیّات اسم است، منادی شدن است نه نداء کردن چونکه نداء کردن فعل متکلّم است.

مثال ما دخله ذلک: بسم الله الرّحمن الرّحیم و زید وصهٍ بمعنی طلب سکوت ما ومسلماتٍ و حینئذٍ و کلٌّ وجوارٍ ویا زید والرّجل و أم سفرٍ و اناقمت.

همانطوریکه عنوان گردید اسم دارای خصوصیّات وعلائمی استکه درغیرش یافت نمی‌شود.

هم اینکه جناب شارح برای هریک ازعلائم و خصوصیّات مثالی عنوان نموده و در این رابطه می‌فرماید:

مثال ما دخله ذلک.................

یعنی مثال علائمی که آن علائم بر اسم وارد شده عبارتند از:
بسم الله الرّحمن الرّحیم: همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در این مثال سه نوع از جرّ ملاحظه می‌شود:

۱ــ جرّ بحرف، مانند: بِسم.

۲ــ جرّ به اضافه، همانند: بسم الله.

۳ــ جرّ به تبعیّت، بسان: الرّحمن والرّحیم.

و زید: که تنوین آن تنوین تمکّن محسوب می‌شود.
وصهٍ: که «بمعنای طلب سکوت غیر معیّن می‌باشد» فلذا تنوین آن تنوین تنکیر محسوب می‌گردد.
و مسلماتٍ: تنوین مسلماتٍ تنوین مقابله محسوب می‌شود.
و حینئذٍ: تنوین حینئذٍ تنوین عوض «عوض از جمله» و تنوین کلّ عوض از اسم محذوف و بالاخره تنوین جوارٍ، تنوین عوض از حرف محذوفست.
یازید: مثال برای منادی «زید» و الرّجل مثال برای الف و لام تعریف و أم سفر مثال برای قائم‌مقام الف و لام تعریفست و خلاصه اناقمت، مثال برای مسندالیه «انا» محسوب می‌شود.

ولا یقدح فی ذلک وجود ما ذکر فی غیرالأسم نحو: الأم علی لوٍّ و ان کنت عالماً باذناب لوّ لم تفتنی اوائله و ایّاک واللّوّ و یا لیتنا نردّ و تسمع بالمعیدیّ خیر من ان تراه، لجعل لو فی الاوّلین اسماً و حذف المنادی فی الثالث ای یا قوم و حذف ان المنسبک مع الفعل بالمصدر فی الاخیر ای و سماعک خیر.

این عبارت «ولا یقدح فی ذلک.........» از شارح جواب سئوال مقدّر و اصل سئوال بدین نحوه است:
چگونه ممکن است برخی از خصوصیّات مذکور در غیر اسم یافت شود و حال اینکه شما گفتید: «خاصیّة الشیئ ما لا یوجد فی غیره»؟

در پاسخ این سئوال جناب شارح می‌فرماید:
در کلیّت داشتن و همچنین اختصاص این علائم باسم قابل تردید نبوده و اگر چنانچه در موردی این گونه از خصوصیّات در غیر اسم یافت گردد، بدون شک قابل توجیه است.

ولا یقدح فی ذلک...............

یعنی ضرر نمی‌رساند وجود علائم و خصائصی که برای اسم مطرح گردید، اگر چنانچه آن علائم در غیر اسم یافت شود، مانند قول شاعر:

الام علی لو و ان کنت عالماً   باذناب لوّلم تفتنی اوائله

سرزنش و نکوهش می‌شوم بر گفتن «لو کان کذا کان کذا» و اگر دانا و عالم باواخر این امر بودم از ابتداء چنین آرزوهائی نمی‌کردم که آخرالامر بآن نرسم.
در این مثال جر و تنوین بر لو «که حرفست» داخل گردیده است.
و مانند: ایّاک واللّو: در این مثال نیز الف و لام تعریف بر حرف «لو» داخل گردیده است.
و مثل: یا لیتنا.....، در مثال مذکور حرف نداء بر حرف «لَیْتَ» وارد شده است.
«تسمع بالمعیدی خیر من.........» شنیدن از دور خوشتر و بهتر از آنستکه تا او را از نزدیک مشاهده کنی.
در این مثال تسمع فعل مضارع لکن مسندالیه واقع شده است.
همانطوریکه ابتداءً عنوان گردید هرگاه علائم اسم در غیر اسم یافت گردد موجب انتقاض کلیّت اینگونه علائم نخواهد شد و جناب شارح نیز در اینمورد می‌فرماید:

لجعل لو فی الاوّلین اسماً و..............

لام در لجعل......، علّت برای لایقدح محسوب می‌شود یعنی وجود علائمی که منحصر در اسمند اگر در غیر اسم یافت گردد، مانعی ندارد بجهت اینکه لو در دو مثال اوّل «الام علی لو ــ ایّاک واللّو» اسم محسوب می‌شوند بنابراین تنوین و الف و لام بر اسم وارد شده‌اند.

و همچنین در مثال سوّم «یا لیتنا.......» بحذف منادی «قوم» است.

و در مثال چهارم، «تسمع بالمعيدى خير.....» ان ناصبه با فعل خود بتأويل مصدر و مفرد خواهد بود، بتقدير: «وسماعک خيرمن......».
و سماعک نيز مسنداليه بحساب مى‌آيد.

ثمّ اخذنى فى علامة الفعل مقدّماً له على الحرف لشرفه عليه لكونه احدركنى الكلام دونه فقال بتاء الفاعل سواء كانت لمتكلّم او مخاطب اومخاطبة نحو: فعلت و بتاء التّانيث السّاكنة نحو: آتَتْ ومن توضّاءَ يومِ الجمعة فبها ونعمت والتّقيد بالسّاكنة يخرج المتحرّكة اللاّحقة للأسماء نحو: ضاربة فانّها متحركة بحركة الاعراب ولاٰ وربّ وثمّ وياء المخاطبة نحو افعلى وهاتى وتعالَىْ وتفعلين ونون التأكيد مشدّدة كانت او مخفّفة نحو: اقبلن وليكونن فعل ينجلى اى ينكشف و به يتعلّق بتا.

ترجمه: مصنّف آنگاه «يعنى پس از برشمردن علائم و خصوصيّات اسم» به بيان علامت فعل پرداخته درحاليكه فعل را بر حرف مقدّم داشته زيرا فعل بر حرف بدليل آنكه فعل يكى از دو ركن كلام «مسند» قرار مى‌گيرد، فضيلت و برترى دارد، امّا اين نحوه از برترى در حرف موجود نيست.

بنابراين ضمير لشرفه بفعل و ضمير عليه به حرف و ضمير دونه به حرف عود مى‌كند.

فقال بتاء الفاعل سواء كانت لمتكلّم.................

و برهمين پايه و أساس «فعل بالنسبة بحرف داراى فضيلت و برترى است» جناب مصنّف فرمودند:

اين امور از علائم و خصوصيّات فعل بحساب مى‌آيد كه عبارتند از:

۱ــ **بتاء الفاعل**، تاء فاعل اعم از اينكه براى متكلّم «فعلتُ» يا مخاطب «فعلتَ» يا مخاطبه «فعلتِ» باشد.

۲ــ **تاء تأنيث ساكنه**، مانند: أتَتْ كه صيغهٔ چهارم فعل ماضى محسوب مى‌شود و مثل: مَنْ توضاءَ يومَ الجمعةِ فبها و نعمت.

ضمير در نعمت و همچنين ضمير درفيها راجع به «السنّة» و مخصوص بمدح در اينمورد «الوضوء» محذوفست.

فائده: برخى گفته اند، نعم اسم است بدليل ورود باء جاره بر آن در مثل: مٰاهِىَ بِنِعْمَ الْوَلَدِ.

و برخى ديگر گفته اند: نعم فعل است بدليل: «من توضاءَ يوم.....»

و چون مختار درنزد جناب شارح قول دوّم است فلذا براى تاء ساكنه، نعمت را مثال

آوردند.

والتقید بالسّاکنة..................

جناب شارح می‌فرماید: تقید «تاء تأنیث» بساکنه، بجهت خروج تاء متحرّکه است زیرا اینگونه از تاء «تاء متحرّکه» باسماء ملحق می‌شود و بنابراین قید «ساکنه» تاء در ضاربة را خارج می‌کند زیرا تاء در ضاربة متحرّک بحرکت اعرابست.

ولا وربّ و..................

وهکذا بتوسّط قید «ساکنه» کلماتی ازقبیل لاتَ و ثُمّة از تعریف فوق خارج می‌گردند زیرا اینگونه از تاء به حروف ملحق می‌شود.

۳ــ ویاء افعلی وهاتی..................

دیگر از علائم فعل، یاء مخاطبه محسوب می‌شود، مانند: اِفْعَلی «فعل امر»ــ هاتی «فعل امر»ــ تَعالی «فعل امر»ــ تفعلین «فعل مضارع».

٤ــ نون التأکید..................

دیگر ازعلائم فعل، نون تأکید «اعم از اینکه مثقلّه و یا مخفّفه باشد» است.

مثقلّه، مانند: أقْبِلَنَّ ــ مخفّفه، مانند: لیَکُونَنْ.

فعل ینجلی[1] ای ینکشف و..................

و بتوسّط بیان نمودن این علائم فعل مشخص و آشکار می‌گردد. جار و مجرور «بتاء» به فعل «ینجلی» تعلّق دارد. یعنی بتوسط این خصوصیّات فعل از دو قسیم دیگرش «اسم و حرف» ممتاز می‌گردد.

تذکّر: تعدّد مثال برای یاء مخاطبه بجهت اثبات فعلیّت هاتی و تعالی است زیرا بعضی قائلند: که هاتی و تعالی اسم فعلست یعنی هاتی بمعنای ناولی و تعالی بمعنای اقبلی.

بنابر قول اوّل هاتی فعل امر مؤنّث حاضر از باب مفاعله و تعالی فعل امر حاضر مؤنّث از باب تفاعل می‌باشد.

ولا یقدح فی ذلک دخول النّون علی الاسم فی قوله اقائلنّ احضروا الشّهودا، لانّه ضرورة.

۱ ــ بتا متعلّق به ینجلی، فعلتْ مضاف الیه ـأتتْ معطوف بر فعلت- یا معطوف بر تا، افعلی مضاف الیه و نون معطوف بر تا، افعلنّ مضاف الیه، فعل مبتداء «مجوز ابتداء بنکره در اینمورد آنست که فعل قسیم معرفه بحساب می‌آید»، ینجلی بمعنای یتّضح و ینکشف، خبرِ مبتداء «فعل».

این عبارت «ولا یقدح فی ذلک.....» از شارح جواب سئوال مقدرّ و اصل سئوال بدین نحوه است:

اگر چنانچه این خصوصیّات و علائم و ویژگیها منحصر در فعل است پس چگونه ممکن است بعضی از آن خصائص «مثل نون تأکید» در غیر فعل استعمال گردد؟

جناب شارح در رابطه با پاسخ این پرسش می‌فرماید:

استعمال شدن بعضی از علائم مذکور در غیر فعل قابل توجیه بوده بنابراین علائم مذکور صرفاً در فعل استعمال می‌شوند و اگر چنانچه در موردی مشاهده شود که بعضی از علائم فعل در غیر فعل استعمال شود، جنبهٔ ضرورت چنین أمری را اقتضاء می‌کند بمثابه «الضرورات تبیح المعضورات».

و بر همین پایه و أساس استکه جناب شارح می‌فرماید:

ولا یقدح....................

یعنی ضرر نمی‌رساند در این اختصاص، دخول نون تأکید بر اسم در مثل قول شاعر:

ولا یُری مالاً له معدوداً أقائلنّ أحضروا الشّهودا

در اینمورد نون تأکید بر اسم فاعل «اقائلنّ» وارد شده است.

لأنّه ضرورة، لام درلأنّه علّت برای لا یقدح محسوب می‌شود یعنی ضرورت خود مقتضی این استعمالست.

سواهما ای سوی الاسم والفعل، الحرف و هو علی قسمین مشترک بین الاسماء والافعال کهل ولا ینافی هذا ما سیاتی فی باب الاشتغال من اختصاصه بالفعل لأنّ ذلک حیث کان فی حیّزها فعل قاله الرّضی ومختص وهو علی قسمین مختصّ بالاسماء نحو: فی و مختص بالافعال نحو: لم.

ترجمه: غیر از ایندو یعنی غیر از اسم و فعل، حرف نامیده می‌شود و حرف نیز بیک اعتبار «اشتراک و عدم اشتراک» بر دو قسم تقسیم می‌گردد:

مشترک بین الاسماء والافعال..........

الف: قسمی از نظر ورود و استعمال مشترک بین اسماءِ و افعالست مانند هل استفهامیّه که هم بر جملهٔ اسمیّه و هم بر جملهٔ فعلیّه داخل می‌شود.

ولا ینافی هذاما..........

این عبارت «ولا ینافی هذا......» در واقع جوابِ سئوال مقدر و اصل سئوال بدین نحوه است:

اگر چنانچه هل از حروف مشترک بین اسماء و افعالست پس به چه تناسبی جناب مصنّف در باب اشتغال آنرا مختصّ به فعل می‌داند؟

جناب شارح درمقام پاسخ این پرسش می‌فرماید: جمع بین دو نظر و دو فتوای مصنّف ممکن و هیچگونه اشکالی بین این جمع مترتّب نخواهد شد.

زیرا نظر مصنّف در باب اشتغال آنستکه هل مختصّ به فعل است درصورتیکه در مکان هل، فعل باشد، مانند: هل زید قام بتقدیر: هل قام زید.

قاله الرّضی[1]، اختصاص مذکور «یعنی اختصاص هل بفعل درصورتیکه بعد از هل فعل باشد» مطلبی است که جناب رضی آن را فرموده اند.

ومختص و هو علی قسمین...............

۲ــ قسمی دیگر از حرف مختصّ و این قسم بر دو نوع تقسیم می‌گردد:

الف: مختصّ باسماء مانند حروف جارّه که اختصاص باسم دارند، مانند: فی الدّار زیدٌ.

ب: مختصّ بافعال مانند برخی از ادوات جازم فعل مضارع «لم ــ لمّا ــ لام امر ــ لای نهی ــ ان شرطیّه» که تنها بفعل اختصاص دارد، مانند: لَمْ یَضْرِبْ.

وجه تسمیهٔ حرف:

کلمه ای که دلالت فی نفسه ندارد، حرف نامیده می‌شود بعلّت اینکه حرف در طرف و کنار کلام واقع می‌گردد، زیرا حروف هیچگاه مقصود بالذّات و بالاصالة متکلّم نیست بخلاف مسند و مسندالیه که غرض متکلّم به هریک از آندو، بالاصاله و بالذّات می‌باشد.

المضارع ینقسم الی ثلثة اقسام مضارع وماض و امر ذکر المصنّف علاماتها مقدّما المضاع والماضی علی الأمر للأتفاق علی اعراب الاوّل و بناء الثّانی والاختلاف فی الثّالث.

۱ ــ محمدبن حسن استرآبادی، ملّقب بنجم الائمّه و رضی الدین از مشاهیر نحویّین و علمای عربیّه می‌باشد که از نوادر زمان بوده در معرفت مراتب عالیهٔ علمیّهٔ او معرّفی بهتر از تألیفات خودش نمی‌تواند باشد:

۱ ــ شرح شافیه ابن حاجب «در علم صرف که بصرف رضی معروف گردیده است»

۲ ــ شرح قصائد سبعه ابن ابی الحدید

۳ ــ شرح کافیهٔ ابن حاجب «در نحو که بنحو رضی معروفست»

جلال الدین سیوطی گوید: نظیر کتاب شرح کافیه در اشتمال تحقیقات و جامعیّت مطالب دیده نشده و رضی هم در اثر همین کتاب خود به «شارح رضی» شهرت یافته است.

خود رضی در دیباچهٔ کتابش گوید: هر مطلب لطیف و تحقیق شریفی که در این کتابست همگی از افاضات مرتضویّه بوده و از برکات آن آستان علیّه می‌باشد.

تاریخ وفات جناب رضی بنا بر نوشته بعضی در سال ٦٨٧ هجری قمری است.

در زبان عربی سه فعل اصلی وجود دارد: «**ماضی— مضارع— امر**».

ماضی: فعلی است که بر کردن کار یا پدید آمدن حالتی در زمان گذشته و قبل از زمان اخبار به آن دلالت کند، مانند: ضَرَبَ، زیرا واضع او را برای دلالت بر زمان گذشته وضع کرده و می‌فهماند که زدن سابقاً واقع شده است و بر دو چیز دلالت می‌کند: «**حدث— زدن در زمان گذشته**».

مضارع: فعلی است که بر کردن کار یا پدید آمدن حالتی در زمان حال و استقبال دلالت نماید، مانند: یَضرِبُ.

أمر: قسم سوّم از افعال اصلیّه، فعل امر است که بتوسّط آن فعل از فاعل مخاطب طلب می‌شود، مانند: اِضْرِبْ.

فعل ماضی باتّفاق علماء، مبنی و فعل مضارع باجماع معربست مشروط باینکه مجرّد از نون اناث و نون تاکید مباشر باشد و در فعل امر اختلافست به این معنی که بصری او را معرب و کوفی آن را مبنی می‌داند.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

والفعل ینقسم الی..................

فعل بر سه قسم تقسیم می‌گردد: «**مضارع— ماضی— أمر**».

جناب مصنّف علائم و نشانه‌های هریک از افعال سه گانه را عنوان نموده درحالیکه فعل مضارع و همچنین فعل ماضی را بر فعل أمر مقدّم داشته‌اند.

للأتّفاق علی اعراب الاوّل و..................

لام در للأتّفاق، علّت تقدیم مذکور را بیان می‌کند یعنی علّت آنکه مصنّف فعل مضارع و ماضی را بر أمر مقدّم داشته، اتّفاق علماء بر اعراب اوّل «فعل مضارع» و همچنین اجتماع آنان بر بناء دوّم «فعل ماضی» و بالاخره اختلافشان در سوّم «فعل أمر» می‌باشد.

وقدّم الاوّل لشرفه بالاعراب فقال فعل مضارع یلی لم یشم ای یقع بعد لم فانّه یقال فیه لم یشمّ.

و جناب مصنّف اوّل «یعنی فعل مضارع» را بر ماضی وأمربجهت فضیلت و برتری داشتن فعل مضارع باعراب، مقدّم نموده و بر همین پایه و أساس فرمودند:

فعل مضارع یلی[1] لم...............

فعل مضارعی که بعد از لم قرار می‌گیرد مانند: یَشَمُّ که فعل مضارع محسوب می‌شود و بعد از ورود لم جازمه بر آن گفته می‌شود: لَمْ یَشَمّ «نبوئیده است».

تبصره: فعل مضارع از چند جهت همانند اسم است:

۱— از حیث حرکات و سکنات هموزن اسم «اسم فاعل» و مراد از هموزن بودن به اصطلاح عروضی است و درفن عروض دو کلمه را وقتی با هم موازن گویند که تقابل حروف و حرکات داشته باشند یعنی عدد حروف در هر دو یکسان و مساوی باشد.

فی المثل طوطی و بلبل در اصطلاح عروض هموزنند زیرا، اوّلاً: عدد حروف هر دو مساوی است.

و ثانیاً: حرف اوّل و سوّم در هر دو متحرّک است.

بنابراین فعل مضارع یضرب در اصطلاح عروض با اسم فاعل «ضارب» هم وزن است، مانند: یَضْرِبُ و یَسْتَخْرِجُ که از نظر اصطلاح عروض هموزن ضارِبٌ و مُسْتَخْرِجٌ می‌باشند.

۲— دیگر از وجوه تشابه فعل مضارع باسم آنستکه لام تأکید در اوّل فعل مضارع و اسم، الحاق می‌گردد، مانند: «انّ زیداً لیقومَ» کمااینکه در اسم نیز گفته می‌شود: «انّ زیداً لقائمٌ».

۳— فعل مضارع و اسم از حیث معنی هردو مشترک بین حال و استقبالند.

ناگفته نماند برخی گفته‌اند: حال و استقبال هر دو معنای حقیقی فعل مضارعست.

و برخی دیگر برآنند: که معنای حقیقی فعل مضارع، حال و معنای مجازی آن، استقبالست.

و جمعی این معنی را اقوی دانسته و گفته‌اند: چونکه فعل مضارع هرگاه مجرّد از قرائن استعمال شود بر زمان حال حمل می‌شود و در زمان مستقبل «آینده» بدون قرینه استعمال نخواهد شد.

۱ — یلیٰ خبر مقّدم و مضاف، هما مضاف الیه، الحرف مبتداء مؤخّر «اگرچه عکس ترکیب مذکور نیز جریان داشته و خالی از اشکالست البته نزد کسانی که یلیٰ را از جمله ظروف متصرّف بحساب می‌آورند». امّا ترکیب اول بهتر است بجهت آنکه الحرف در معنی مخبرعنه محسوب می‌شود، کهل خبر مبتداء محذوفست بتقدیر: و ذلک هل، فی و لم معطوف برهل، فعل مبتداء و مضارع نعت فعل محسوب می‌شود، یلی فعل مضارع که فاعل در آن مستتر و به فعل عود می‌کند، لم مفعول یلی و جملهٔ یلی در موضع رفعست تا خبر مبتداء باشد و جملهٔ مبتداء و خبر در اینمورد مستأنفه است و یشمّ بفتح شین خبر مبتداء محذوفست بتقدیر: «ذلک کقولک یشمّ».

وماضی الافعال بالتّاء السّاکنة کذا مزعن قسیمیه وکذا بتاء الفاعل قال فی شرح الکافیة وعنی بذلک علامة تختصّ الموضوع للمضیّ ولو کان مستقبل المعنی.

افعال ماضی را بتوسّط تاء ساکنه «همانند: فَعَلَتْ» از دو قسیم دیگرش «مضارع و أمر» تمیز و تشخیص بده و همچنین بتاء فاعل «همانند: ضربتُ» فعل ماضی را از دو قسیم دیگرش امتیاز بخش.

حال باید التفات نمود منظور مصنّف از فعل ماضی آن فعلیست که واضع آن را برای زمان ماضی جعل و وضع نموده اگرچه بواسطهٔ امور عارضی بمعنای مستقبل باشد فی المثل در مورد «اِنْ ضربتَ زید فأنا اضربه» فعل ماضی بمعنای مضارع آمده لکن با این وجود ماضی است چونکه در اصل برای زمان ماضی وضع گردیده است.

همچنانکه جناب شارح در رابطه با این مسئله می‌فرماید:

قال فی شرح الکافیة و..................

جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه گفته اند: صرفاً علامتی از فعل قصد گردیده که از نظر وضع اختصاص بزمان ماضی داشته باشد اگرچه «بواسطهٔ أمر عارضی» بر زمان مستقبل دلالت کند.

وسم بالنّون المؤکدّة فعل الأمران امر فهم عما یقبلها والامر ای مفهم الأمر بمعنی طلب ایجاد الشئ ان لم یک للنّون المؤکدّة محلّ فیه فلیس بفعل بل هواسم فعل نحوصه بمعنی اسکت و حیّهل مرکّب من کلمتین بمعنی اقبل وقابل النّون ان لم یفهم الأمرفهومضارع.

تعریف فعل أمر: فعل امر فعلی است که برای طلب ایجاد کاری در زمان حال دلالت کند و این نحوه از دلالت بتوسّط وضع واضع باشد.

بنابراین تعریف افعالیکه تنها دلالت بر طلب داشته لکن بواسطهٔ وضع واضع نبوده، امر اصطلاحی نامیده نمی‌شود، مانند أمر غائب.

طریق تشخیص فعل أمر:

نشانه شناخت فعل أمر دو چیز می‌تواند باشد:

۱ــ فهمیدن معنای أمر.

۲ــ پذیرش نون تأکید.

بنابراین صرف فهمیدن معنای امریّت بدون پذیرش نون تأکید کافی نبوده بلکه امریّت و قبول نون تأکید هردو با هم معنای فعل أمر را تشکیل می‌دهند.

همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه فرمودند:

وسم بالنّون المؤكّدة فعل الأمر ان أمر[1] ....

بتوسّط نون تأکید تمیز و تشخیص بده فعل امر را مشروط باینکه معنای امر از افعالیکه نون تأکید قبول می‌کند، فهمیده شود.

والامر ای مفهم الأمر بمعنی طلب ایجاد الشئ ان لم یک للنّون المؤكّدة محلّ فیه فلیس بفعل بل هو اسم الفعل نحوصه بمعنی اسکت وحيّهل مركّب من كلمتين بمعنى اقبل وقابل النون ان لم يفهم الامر فهوفعل مضارع.

همانطوریکه عنوان گردید فعل امر بتوسّط پذیرش و قابلیّت نون تأکید به انضمام معنای امریّت شناخته می‌شود حال اگر کلمه‌ای بیانگر معنای امر «طلب ایجاد کاری و عملی در خارج» بوده لکن قابلیّت پذیرش نونِ تأکید را نداشته باشد در اینصورت فعل امر نبوده بلکه اسم فعلست، مانند: صَهٍ که بمعنای سکوت غیر معلوم است و یا همانند: حَيَّهَل که بمعنای أقبل «رو بیاور» می‌باشد.

و اگر چنانچه فعلی قابلیّت پذیرش نون تأکید را داشته لکن معنای امریّت از آن فهمیده نشود در اینصورت فعل امر نبوده بلکه فعل مضارع نامیده می‌شود مثل: یضرب که صلاحیّت پذیرش نون تأکید را داشته امّا بیانگر معنای امر نیست.

همچنانکه جناب مصنّف و شارح در این رابطه فرمودند:

والأمر ای مفهم....................

و امر «**یعنی بیان کنندهٔ معنای امریّت که بمعنای طلب ایجاد چیزی در خارج است**» اگر چنانچه برای پذیرش نون تأکید محلّی در آن باقی نباشد درنتیجه فعل نبوده بلکه اسم فعلست مثل: صَهٍ که بمعنای طلب ایجاد سکوت نامعلومی است و یا مانند:

حَيَّهَل[2] که بنا به نظریّهٔ شارح مرکب از دو کلمه «حی — هل» و بمعنای اقبل «رو بیاور— نزدیک آی» می‌باشد.

۱ ـــ ماضی مفعول به مقدّم فعل مِزْ و مضاف، الافعال مضاف الیه، بالتّا متعلّق به فعل «مز» مفعول بواسطه، مِزْ فعل و فاعل یعنی «مِزْ ماضیَ الأفعالِ بالتّاءِ»، سِمْ بکسر سینْ فعل و ضمیر درآن فاعلش، بالنّون متعلّق به سِمْ مفعول بواسطه، فعل مفعول به سِمْ و مضاف، الأمر مضاف الیه ـــ ان حرف شرط، أمر بنابر نیابت از فاعل بتوسّط فعل مضمر مرفوعست که فعل مذکور آن را تفسیر می‌کند و فعل محذوف فعل شرط محسوب می‌شود که جزاء آن محذوف است بتقدیر: «ان فهم أمر فَسِمْهُ بالنّون»، فهم فعل مجهول که ضمیر در آن نائب فاعل محسوب می‌گردد که به أمر عود می‌کند.

۲ ـــ الامر مبتداء بنابر حذف مضاف بتقدیر: مفهم الأمر، اِنْ حرف شرط و لَمْ حرف جزم و یک فعلِ شرط

وقابل النّون ان..............

و اگر چنانچه فعلی بتواند نون تأکید قبول نموده امّا معنای امریّت از آن فهمیده نشود، در اینصورت فعل امر نبوده بلکه فعل مضارعست.

تتمّة: اذا دلّت كلمة على حدث ماض ولم تقبل التّاء كشتّان او على حدث حاضرا ومستقبل ولم تقبل لم كآوّه فهي اسم فعل أيضاً قاله المصنّف في عمدته.

هرگاه کلمه ای بر زبان ماضی دلالت کند لکن قابلیّت پذیرش تاءِ تأنیث و فاعل را نداشته باشد، اسم فعل نامیده می‌شود، مانند شَتّانَ.

و همچنین اگر کلمه ای بر زمان استقبال دلالت کند امّا لم جازمه برآن داخل نشود، درنتیجه اسم فعل نامیده می‌شود، مانند: آوّه.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه گفته اند:

زمانیکه کلمه ای بر حدث «**معنای مصدری**» گذشته دلالت کند لکن صلاحیت قبول تاء «**تاء تأنیث ساکنه و تاء فاعل**» را نداشته و یا اینکه بر حدث حاضر یا آینده دلالت نموده امّا لم جازمه را قبول نکند، در اینگونه از مواقع اسم فعل نامیده می‌شود که البته این مسئله را جناب مصنّف در کتاب عمده خود بیان کرده اند.

«هذا باب المعرب والمبنی»

این باب در پیرامون بیان مسائل و مباحث معرب و مبنی است.

هذا مبتداء، باب خبر و مضاف— المعرب مضاف الیه، واو عاطفه، المبنی معطوف به المعرب.

معرب و مبنی هر دو اسم مفعول و مشتق از اعراب و بناء اند و اعراب لغةً در چند معنی «ابانه— ازاله— تحسین» استعمال می‌گردد.

امّا اصطلاحاً معرب آنست که آخرش باختلاف عوامل «لفظاً یا تقدیراً» تغییر می‌کند، لفظاً مانند: زید و تقدیراً مانند: سُعْدیٰ.

تذکّر: کلمات از حیث ظهور اثر عامل بدو قسم تقسیم می‌شوند:

که بتوسّط لم جازمه مجزوم گردیده، للنّون جار و مجرور، منصوب خبرمقدّم یک ،محلاً مرفوع است اسم مؤخّر یک ، فیه متعلّق به محلّ مفعول بواسطه، هو مبتداء، اسم خبر که درموضع جزم است تا جواب شرط باشد و در اینصورت فاء جزائیّه ازباب ضرورت، حذف گردیده است و جمله شرط وجواب در موضع رفعند تا خبر مبتداء «الامر» محسوب شود.

الف: کلماتی که عامل درظاهر آنها اثر نموده و درنتیجه حرکات آخرش تغییر می‌کند.

ب: کلماتی که عامل در ظاهر آنها اثری نداشته و در نتیجه بحالت اصلی خویش باقی می‌ماند، «هٰذا کِتابٌ جَدیدٌ».

«رَأَیْتُ هٰذَا الْکِتابَ الْجَدیدَ».

«نَظَرْتُ اِلیٰ هٰذا الْکِتابِ الْجَدیدِ».

اگر به کلمه کتاب و همچنین کلمهٔ جدید در سه مثال و جملهٔ فوق نظر کنیم، مشاهده می‌کنیم که کلمهٔ کتاب به سه صورت «کتابٌ— الکتابَ— الکتابِ» و همچنین کلمهٔ جدید به سه صورت «جدیدٌ— الجدیدَ— الجدیدِ» آمده است.

این گونه از کلمات را معرب می‌نامند و تغییر حرکتی که بواسطهٔ عوامل گوناگون در آخر کلمات پیدا می‌شود، نامش اعرابست.

و همچنین اگر به‌سه جملهٔ فوق توجّه کنیم می‌بینیم که کلمهٔ هذا در سه موضع هیچگونه تغییری پیدا نکرده و همه بیک صورت آمده است این گونه کلمه‌ها را مبنی نامند و حالت تغییرناپذیری و ثابت بودن آخر کلمات مبنی، نامش بناء است.

«اعراب ظاهری و تقدیری و محلّی»

۱— **اعراب ظاهری**: آنستکه علائم رفع و نصب و جر کلمه مشخّص باشد، اعم از اینکه اعراب آن کلمه اعراب بحرکات و یا اعراب بحروف باشد، مانند:

«جاءَ مُحَمَّدٌ— رَأَیْتُ مُحَمَّداً— سَلَّمْتُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ».

بنابراین اسم مثنّی و جمع مذکّر سالم و همچنین اسماء ستّه با شرائطی را که بعداً عنوان می‌شود، اعرابشان ظاهریست، مانند:

«جاء الرّجلانِ والمسلمونَ و اخوکَ».

«رأیت الرّجلینِ والمسلمینَ و أباک».

«مررت بالرّجلینَ والمسلمینَ و أبیک».

۲— **اعراب تقدیری**: آنستکه علامت یا علائم اعراب، ظاهر نباشد که این قسم را اعراب تقدیری «فرضی» خوانند، مانند: جاءَ مُوسیٰ— رَأَیْتُ مُوسیٰ— مَرَرْتُ بِمُوسیٰ.

کلمهٔ موسی در سه جمله فوق بیک صورت تلفّظ گردیده امّا در جملهٔ «جاء موسی» چون کلمهٔ موسی فاعلست، می‌گویند در تقدیر مرفوعست.

و در جملهٔ «رأیت موسی» چون کلمهٔ موسی مفعول به محسوب می‌شود، می‌گویند در



تقدير منصوبست.

و درجملهٔ «مررت بموسی» چون کلمهٔ موسی بعد از باء حرف جر آمده، می‌گویند در تقدیر مجرور است.

۳ــ اعراب محلّی: اسمهای مبنی و جمله و شبه جمله درمحلّ اسماءِ معربه، مانند:

«**مبتداء ــ خبر ــ مفعول ــ صفت مشبّهه ــ مضاف الیه**» واقع می‌شوند و اعراب آنها ظاهری و همچنین تقدیری نبوده ولی به تناسب اینکه بجای اسم مرفوع یا منصوب یا مجرور قرار گرفته اند، درنتیجه محلاً مرفوع یا منصوب یا مجرورند و اعراب آنها را اعراب محلّی نامند، مانند: «هُوَ عَالِمٌ» هُوَ که ضمیر و اسم مبنی است، مبتداء و جای اسم مرفوعی قرار گرفته از این جهت محلاً مرفوعست.

و یا مانند: کٰانَ سَعیدٌ یَقْرَأُ الْکِتٰابَ، که جملهٔ «یقرء الکتاب» چون خبر کان محسوب می‌شود، محلّاً منصوبست.

یعنی اگر بجای آن قارئَ می‌گذاشتیم، می‌گفتیم: کٰانَ سَعیدٌ قٰارِئَ الْکِتٰابِ.

و یاهمانند «**أَنْفَقْتُ مِنْ مٰالٍ عِنْدَهُ**»، عنده که ظرف و شبه جمله است صفت برای مال است زیرا صفت در اعراب تابع موصوفست و باید محلّاً مجرور گردد.

و یا مثل: «**قٰالَ النَّبی (ص): طَلَبُ الْعِلْمِ فَریضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ و مُسْلِمَةٍ**».

قال فعل، النّبی فاعل و جملهٔ «طلب العلم علی کلّ مسلم و مسلمة» روی هم‌رفته مفعول‌به برای قال و محلّاً منصوبست.

والاسم منه ای بعضه متمکّن و هو معرب جار علی الاصل و بعضه الاخر غیر متمکّن و هو مبنیّ جار علی خلاف الاصل.

ترجمه: بعضی از اسم متمکّن «قبول کننده حرکات سه گانه» نامیده می‌شود و اسم متمکّن، معرب و درنتیجه جاری بر اصل است.

و برخی دیگر غیرمتمکّن بوده که اسم غیر متمکّن، مبنی و برخلاف اصل جریان دارد.

شرح: اسماء بدلیل آنکه مورد معانی مختلفه یعنی فاعلیّت و مفعولیّت و... هستند و هریک از اینها محتاج علامتند لذا می‌گویند: «الرّفع علامة الفاعلیّة والنّصب علامة المفعولية»، بنابراین مقتضای حکمت وضع آنستکه آخر اسم بسبب ورود علامات، مختلف گردد و همین اختلاف آخر کلمات را اعراب نامند و این اختلاف برطبق حکمت وضع است فلذا او را اصل نامند.

«اختلاف آخر معرب»

اختلاف آخر معرب بر چهارقسم بشرح ذیل تقسیم می‌گردد:

الف: اختلاف ذات بنحو حقیقت، مثل اسماء ستّه.

ب: اختلاف ذات از نظر حکم، مانند: تثنیه و جمع مذکّر سالم در حال نصب و جر.

ج: اختلاف صفت بنحو حقیقت، مثل: رجل و زید در حالات سه گانه.

د: اختلاف صفت از نظر حکم، مانند: مسلمات در حال نصب و جر.

تذکّر: برخی از اسم نه معرب و نه مبنی اند همانند اعلام محکیّه و مطلق اسماء قبل از ترکیب و بر همین پایه و أساس استکه جناب مصنّف فرمودند: «والاسم منه معرب و مبنی» یعنی عنوان من تبعیضیّه اشاره بر عدم انحصار اسم در معرب و مبنی است.

و انّما یبنی لشبه من الحروف متعلّق بقوله مدنی ای مقرّب له و احترز به عن غیرالمدنی و هو ما عارضه ما یقتضی الاعراب کأیّ فی الاستفهام والشّرط فانّها اشبهت الحروف فی المعنی لکن عارضها لزومها الاضافة.

ترجمه: محقّقاً اسم مبنی می‌گردد بجهت شباهتی که بحروف دارد «من الحروف جار و مجرور و متعلّق به مدنی است» و منظور از مُدْنی[1] یعنی شباهتی که اسم را به حرف نزدیک نماید و جناب مصنّف به سبب عنوان نمودن قید مدنی از غیر مدنی احتراز نموده اند و غیر مدنی عبارت از چیزی «شباهتی» استکه مقتضی اعراب با آن معارضست همانند: أیّ که متضمّن معنای ان شرطیّه و همزهٔ استفهامیّه است.

پس همانا أیّ از نظر معنی بحروف شباهت پیدا نموده لکن لازم الاضافه بودن آیّ با این شباهت معارضه نموده و درنتیجه چنین شباهتی غیرمدنی خوانده می‌شود.

شرح: انّما از ادات حصر و لام در لشبه، بیانگر علّت حصر مذکور «بناءِ اسم» است.

مُدْنی اسم فاعل از باب افعال که ثلاثی مجرّدش «دنی ـ یدنو» و بمعنای قرب می‌باشد و یاء در مدنی یاء اطلاق بوده نه آنکه لام الفعل کلمه باشد بجهت آنکه یاءِ لام الفعل بسبب اعلال حذف می‌گردد همانند قاض، اگرچه محتمل است یاء لام الفعل باشد بنابر

۱ ـ الاسم مبتداء اوّل ـ منه خبر مقدّم ـ معرب مبتداء مؤخّر بنابر حذف موصوف و جملهٔ اسمیّه «مبتداء دوّم و خبر» خبرِ مبتداء اوّل و رابط این جمله ضمیر در منه است.

و مبنی مبتداء که خبرش «منه» بجهت دلالت خبر مقدّم بر آن حذف گردیده است.

لشبه متعلّق به مبنی، من الحروف متعلّق به مدنی و مدنی نعت برای لشبه بتقدیر: «مبنی لشبه مدنی من الحروف.»

قولی که درحالت وقف یاء را بحالت خویش باقی می‌گذارند.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید بناء دراسم، خلاف اصلست و درخلاف اصل باید علّت و سبب عنوان گردد همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«کلّ شیء جری علی مقتضی أصله لا سؤال فیه و کلّ شیء لم یجرعلی اصله ففیه سؤال عن عدم جریه علی مقتضی اصله».

و سبب مبنی گردیدن اسم شباهتی است که بحروف پیدا نموده و آن شباهت بر پنج نوع است:

الف_ شباهت وضعی: آنستکه اسم از جهت وضع به حرف شباهت داشته باشد یعنی یک حرفی یا دو حرفی باشد کما اینکه غالباً حروف اینچنین هستند، بنابراین ضمائر مبنی اند چون از نظر وضع بحروف شباهت دارند.

ب_ شباهت معنوی: آنستکه اسم متضمّن معنائی ازمعانی حروف باشد، اعم از اینکه درمقابل آن معنی حرفی وضع گردیده‌یا اینکه حرفی وضع نشده باشد.

اوّل: مانند «مَتیٰ» که هم بصورت شرط استعمال گردیده مانند: «مَتیٰ تَقُمْ أقُمْ» که در اینمورد متضمّن معنای ان‌شرطیّه که حرف است، می‌باشد وهکذا متی استفهامیّه نیز استعمال شده است، همانند: «متی نصرالله ألا انّ نصرالله قریب» که در اینصورت متضمن معنای همزهٔ استفهامیّه که حرفست، می‌باشد و افادهٔ طلب فهم می‌کند، مانند: أزید قام.

دوّم: مانند «هُنٰا که اسم اشاره برای مکان و متضمّن اشاره است وعرب برای این معنی حرف مستقلّی وضع ننموده ولی این معنی ازجمله معانیست که باید بحرف اداء گردد چون معنای اشاره همانند خطابست و برای اوکاف خطاب وضع گردیده و هنا اگرچه اسم است بدلیل اینکه حرف جر بر آن داخل می‌شود ولی چون متضمّن معنای اشاره است وآن معنائی است که باید بحرف اداء شود و برای او حرفی وضع گردد بنابراین درحقیقت (هنا) متضمّن معنای حرفست و به همین علّت مبنی گردیده است.

ج_ شباهت افتقاری: آنستکه اسم برحسب وضع و استعمال اوّلی محتاج و نیازمند به جمله باشد همچنانکه حروف در دلالت معنی محتاج به جمله اند.

بنابراین هرگاه اسمی مثل حروف نیازمند به جمله باشد، مبنی می‌گردد مانند

موصولات که در دلالت معنی محتاج به جمله اند.

د ـ شباهت استعمالی: بعضی از اسماء از نظر استعمال به حروف شباهت پیدا می‌کنند زیرا برخی از حروف از فعل نیابت می‌کنند یعنی بجای فعل نشسته و عمل او را انجام می‌دهند و معمول واقع نمی‌شوند، مانند حروف مشبّهه بفعل.

اسماءِ افعال نیز به‌جای فعل نشسته و عمل او را انجام می‌دهند و معمول واقع نمی‌شوند این اسماء از نظر استعمال شباهت بحرف پیدا نموده و درنتیجه مبنی اند، مانند: هَیْهاتَ الْمَدِینَةُ که هیهات بجای فعل بَعُدَ استعمال شده و عمل آن را انجام داده یعنی المدینة را بنابر فاعلیّت رفع داده و خودش معمول چیزی واقع نشده است.

هـ ـ شباهت اهمالی: غالب حروف نه عامل و نه معمول واقع می‌شوند همانند حروف تنبیه و حرف تعریف و...، فلذا اگر اسمی شباهت به این حروف پیدا کند، مبنی خواهد شد مثل اسمائی که در اوّل بعضی از سوره‌های قرآن است.

حال باید توجّه نمود که صرف شباهت اسمی بحرف موجب مبنی شدن اسم نخواهد بود بلکه تنها شباهتی می‌تواند اسم را مبنی سازد که آن شباهت مدنی «نزدیک کننده» باشد و بر همین پایه و أساس استکه جناب مصنّف شباهت را مقیّد به قید «مدنی» نمودند فی المثل در مورد ضمائر می‌توانیم بگوئیم شباهت آنها بحرف مدنی است زیرا معارضی در این قسم وجود ندارد.

امّا شباهت أیّ بحروف شباهت غیرمدنی است به این معنی که در أیّ خصوصیّتی وجود دارد که با شباهت معارضه می‌نماید و درنتیجه «الشیئان اذا تعارضا تساقطا و ردّا الی الأصل» أیَ مبنی نگردیده بلکه معربست.

بجهت آنکه آنچه را که مقتضی بناء است «یعنی لزوم اضافه» با شباهت معارضست.

ویکفی فی بناء الاسم شبهه بالحرف من وجه واحد بخلاف منع الصرف فلابدّ من شبهه بالفعل من وجهین.

ترجمه: در مبنی شدن اسم یک شباهت تنها موجب بناء اسم خواهد بود بخلاف غیر منصرف که یک شباهت موجب منع صرف اسم نبوده بلکه هرگاه اسم از دو جهت به فعل شباهت پیدا نماید، غیر منصرفست.

شرح: نحاة در سبب بناء اسم رأی واحدی نداشته و در اینخصوص اقوالی در مسئله



وجود دارد که به بعضی از آن بسنده می‌شود:

برخی گفته اند: سبب بناء متعدّد است از جمله شباهت رساندن اسم به فعل از نظر معنی است همانند اسماءِ افعال و از جمله اسباب بناء، عدم ترکیب است به این معنی که اسماء قبل از ترکیب مبنی اند و من جمله از اسباب بناء اجتماع سه علّت و سبب منع صرف در آنهاست، همانند: خدام و قطام که سبب آنها در این گونه از کلمات اجتماع علمیّت و تأنیث و عدلست.

امّا جماعتی علّت بناء را منحصر در شباهت حرف می‌دانند و جناب مصنّف نیز از طرفدارانِ این قولست بدلیل آنکه من الحروف معمول مدنی و بمشابهٔ قاعدهٔ «**تقدیم ماحقّه التأخیر یفید الحصر**» متوجّه می‌شویم که مصنّف علّت بناء را منحصر در شباهت رسانیدن اسم بحرف می‌داند.

و در مورد اسماءِ افعال گفته اند: شباهت معنوی بفعل سبب بناء نمی‌شود زیرا درغیر اینصورت لازم می‌آید سقیاً لک که بمعنای فعل است، مبنی باشد.

و همچنین گفته اند: عدم ترکیب سبب بناء اسم نخواهد بود چونکه اعراب و بناء از احکام اسم بعد از ترکیب است و قبل از ترکیب اسم نه معرب و نه مبنی است زیرا در تعریف اعراب گفته اند: «**الاعراب ماجیء لبیان مقتضی العامل**» و بسی واضح و آشکار است که قبل از ترکیب عاملی وجود ندارد تا اعراب آورده شود و درنتیجه معرب گردد.

حال این سئوال مطرحست که به چه منظور در اسم غیرمنصرف باید دو شباهت به فعل وجود داشته باشد تا بدین وسیله اسم غیرمنصرف گردد؟

درپاسخ این سئوال می‌توان گفت:

منظور از شباهت اسم به فعل آنستکه درفعل دو فرعیّت «خلاف اصل» وجود دارد بنابراین هرگاه در اسمی نیز دو فرعیّت ملاحظه گردد، باید گفت اسم غیر منصرفست.

دو فرعیّت درفعل عبارتند از:

۱ــ فعل نیازمند و محتاج به فاعل است و حال آنکه «الأصل عدم الافتقار والاحتیاج».

۲ــ فعل از مصدر اشتقاق یافته درحالیکه «والأصل عدم الاشتقاق».

بنابراین احتیاج و اشتقاق خود بالنّسبة به اصل «عدم احتیاج وعدم اشتقاق» دو فرعیّت بحساب می‌آیند.

دو فرعیّت دربرخی از اسماءِ (مانند احمد) عبارتند از:

۱ــ احمد بر وزن فعل «أفْعَل» است درحالیکه اصل در اسماء آنستکه بر وزن فعل نبوده بلکه بر وزن اسم باشد.

۲ــ احمد عَلَم است درحالیکه «والأصل عدم العلمیّه» بنابراین وزن فعل و علمیّت بالنسبة بفعل «وزن اسم و عدم علمیّت» دو فرعیّت محسوب می‌شوند و درنتیجهٔ این دو فرعیّت است که اسم غیر منصرف می‌گردد و از پذیرفتن تنوین و همچنین جر استنکاف می‌نماید همانطوریکه این ویژگیی درفعل نیز وجود دارد.

وعلّله ابن الحاجب فی امالیه بانّ الشبّه الواحد بالحرف یبعّده عن الأسمیّه و یقرّبه ممالیس بینه و بین الأسم مناسبة الاّ فی الجنس الأعم و هوکونه کلمة.

ترجمه: جناب ابن‌حاجب[1] در مورد علّت شباهت مذکور «یک شباهت اسم به حرف موجب بناء اسم گردیده و دو شباهت اسم به فعل، اسم را غیر منصرف می‌سازد» در کتاب أمالی خود گفته اند:

صرف شباهت «یک شباهت» اسم به حرف اسم را از اسمیّت دور ساخته و اسم را نزدیک می‌کند به چیزی «بحرف» که بین اسم و بین آن چیز «حرف» هیچگونه مناسبتی وجود نداشته و فقط در جنس اعم با هم اشتراک دارند و منظور از اشتراک در جنس اعم آنستکه بر هر دو «یعنی اسم و حرف» کلمه اطلاق می‌شود.

۱ ــ عثمان بن عمربن ابی بکر بن یونس، مشهور به ابن حاجب، فقیه اصولی قاری نحوی، از مشاهیر فقهاء و ادباء و اصولیین و نحویین مالکیّه می‌باشد که بسال پانصد و هفتادم یا هفتاد و یکم هجرت درقصبهٔ اسناد از بلاد صعید مصر متولد گردید.

در اوائل زندگی اصول عربیّه و فنون ادبیّه و وجوه قرائات را از شاطبی و ابن البناء اخذ کرد، قرآن مجید را حفظ و فقه مالکی را نزد ابومنصورتکمیل نمود.

در زمانی بسیار اندک بر اثر فطانت و ذکاوت وجودت قریحه در اغلب علوم و فنون متداوله متبحّر و از کثرت تبحّر به علامّه مشهور گردید.

قاضی ابن‌خلکان گوید: ابن‌حاجب چندین مرتبه برای ادای شهادت حاضر محضر قضاوت گردید، از هر مسئله مشکل عربی که از وی سؤال می‌کردم جوابی شافی و وافی داده و با کمال وقار و متانت صحبت می‌کرد.

از تألیفات اوست:

۱ ــ الآمالی «که بأمالی ابن‌حاجب معروف است»

۲ ــ الشافیة «در صرف»

۳ ــ الکافیه «در نحو»

٤ ــ ایضاح «شرح مفصّل زمخشری»

۵ ــ المقصد الجلیل فی علم الخلیل «قصیده ایست درعروض»

٦ ــ شرح شافیه

۷ ــ شرح کافیه

۸ ــ مختصر الأصول

وفات وی بسال ششصد و چهل و ششم هجری قمری در اسکندریه واقع شد.

شرح: علّت بُعد اسم از اسمیّت بسبب شباهتش بحرف آنستکه: اسم بسبب آنکه می‌تواند مسندالیه و مسندبه قرار گیرد دارای فضیلت و برتریست و بجهت شباهت پیدا نمودنش بحرف این فضیلت و برتری را از دست داده بنابراین بمجرّد شباهت پیدا نمودنش بحرف با چیزی تناسب و تشابه پیدا می‌کند که مسندالیه و مسندبه واقع نمی‌شود و صرفاً در جنس اعم «بعید» با هم اشتراک پیدا می‌کنند.

حال باید توجّه نمود که کلمه تمام مشترک ذاتی بین سه قسم «اسم– فعل– حرف» بحساب می‌آید همچنانکه مرحوم میرزا ابوطالب در اینمورد گفته اند:

«ثمّ نقول انّها جنس البتة للقطع بانّها هی تمام المشترک الذّاتی بین الثلثة و ذلک مما لاُریب فیه».

وشبه الاسم بالفعل و ان کان نوعاً آخر الّا انّه لیس فی البعد عن الأسم کالحرف و فهم من حصرالمصنّف علّة البناء فی شبهه الحرف فقط عدم اعتبار غیره و سبقه الی ذلک ابوالفتح و غیره و ان قیل انّه لا سلف له فی ذلک.

ترجمه: شباهت داشتن اسم بفعل اگرچه نوع دیگریست «به این معنی که اسم اگر یک شباهت به حرف داشته باشد مبنی می‌شود و اگر چنانچه در اسم دو فرعیّت موجود باشد، غیر منصرف می‌گردد» الّا اینکه این نحوه از شباهت از نظر دوری و بُعد مانند شباهت اسم بحرف نیست «بجهت اینکه فعل مسند واقع می‌شود بنابراین اگر اسم به فعل شباهت برساند مانند شباهت اسم بحرف نخواهد بود بدلیل آنکه حرف مسندبه و مسندالیه واقع نمی‌شود».

وفهم من حصرالمصنّف علّة..................

از حصر جناب مصنّف در رابطه با علّت بناء در شباهت داشتن اسم بحرف تنها «لشبه من الحروف مدنی» که جار و مجرور «من الحروف» را مقدّم داشته، این نکته دانسته می‌شود که غیر از شباهت اسم بحرف موجب مبنی گردیدن اسم نخواهد شد و تنها شباهت اسم بحرف موجب بناء اسم می‌گردد.

و سبقه الی ذلک ابوالفتح و..................

جناب شارح می‌فرماید: منحصر گردانیدن علّت بناء در شباهت بحرف مخصوص مصنّف نبوده بلکه ابوالفتح[1] و غیر ایشان که بر مصنّف مقدّم بوده اند، علّت بناء را منحصر در

۱ ــ عثمان بن جنی مکنّی به ابوالفتح، ادیب صرفیّ نحوی شاعر ماهر شیعی از اکابر ادباء و صرفیین و نحویین عصر خود می‌باشد.

از مشایخ علوم عربیّه و فنون ادبیّه و از تلامذهٔ ابوعلی نحوی فارسی بشمار می‌رفت.

←

شباهت مذکور دانسته اگرچه گفته شده که برای مصنّف در این انحصار سبقت گیرنده‌ای وجود نداشته است.

کالشّبه الوضعی بان یکون الأسم موضوعاً علی حرف واحد او حرفین کما هوالأصل فی وضع الحرف کما فی اسمی جئتنا وهما التّاء ونافهما اسمان وبنیا لشبههما الحرف فیما هو الأصل ان یوضع الحرف علیه ونحوید ودم اصله ثلثة.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید یکی از انواع شباهت اسم بحرف شباهت وضعی است و بموجب این شباهت اسم مبنی می‌گردد.

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح می‌فرمایند:

کالشبه الوضعی بان یکون الأسم..................

مانند شباهت وضعی به این معنی که اسم ازنظر وضع، موضوع برای یک حرف یا دو حرف باشد همچنانکه چنین وضعی «وضع بر یک حرف و یا دو حرف» غالباً در حروف مشاهده می‌شود.

با این قید «علی حرف او حرفین» دانسته می‌شود حروفیکه از نظر وضع سه حرف یا بیشتر از سه حرف باشند ازقانون و قاعدهٔ اصل وضع خارجند کمااینکه اصل در وضع اسم آنستکه زائد بر دو حرف باشد و درنتیجه اسم کمتر ازسه حرف ازضابطهٔ وضع اسم خارجست.

کما فی اسمی جئتنا و..................

و مثال اینقسم همانند دو اسم در جئتنا است که آن دو اسم عبارتند از «تاء» که ضمیر فاعل و یک حرفیست و «نا» که ضمیر متکلّم و دو حرفیست و این دو اسمند بدلیل آنکه مسندالیه واقع می‌شوند، مانند: «ضَرَبْتُ ــ ضَرَبْنا» و ایندو «تاء وناء» چون



وی از اساتید سیّد مرتضی و سیّد رضی و بعضی از اجلاّی دیگر و ممدوح علمای ادب بود، در حلّ مشکلات ادبیّه همانند او را نایاب دانند.

از تألیفات اوست:

۱ ــ التذکرة الاصبحانیة.

۲ ــ التلفیق فی النحو.

۳ ــ الخصائص فی النحو.

٤ ــ اللمع فی النّحو «که اشهر تألیفات او و محلّ توجه اکابر ادباء می‌باشد».

۵ ــ الکافی فی شرح کتاب القوانی للأخفش.

٦ ــ شرح تصریف المازنی.

وی بسال سیصد و نود و دوّم یا سوّم هجرت در بلدهٔ کاظمین دیده از جهان فروبست.



شباهت بحرف «در اصل وضع» دارند، مبنی گردیده اند.

و بنیا لشبههما الحرف.........

و ایندو اسم مبنی گردیده اند بجهت شباهتی که ایندو به حرف داشته اند به این معنی که ایندو شباهت به چیزی دارند که آن چیز اصل «وضع اصلی حروف بر یک حرف یا دو حرف» محسوب گردیده و باید حرف بر آن چیز وضع می‌گردید.[1]

و نحوید و دم اصله.................

این کلام شارح درواقع جواب سئوال مقدّر و اصل سئوال بدین نحوه است:

شما در مورد شباهت وضعی مطرح کردید که هرگاه اسم بر یک حرف و یا ذو حرف وضع گردد شباهت وضعی بحروف پیدا نموده درنتیجه مبنی می‌گردد پس به چه منظور کلماتی از قبیل «ید ودم» معربند؟

در پاسخ سئوال مذکور جناب شارح می‌فرماید:

اصل اینگونه از کلمات «ید ودم» سه حرفی بوده «یدی — دمو» بنابراین از قانون اصلی وضع حرف «علی حرف او حرفین» خارجند.

وکالشّبه المعنوی بان یکون الأسم متضمّنا معنی من معانی الحروف سواء وضع لذلک المعنی حرف ام لاٰ فالاوّل کما فی متی فانّها اسم و بنیت لتضمّنها معنی ان الشّرطیة او همزة الأستفهام والثّانی کما فی هنا فانّها اسم و بنیت لتضمّنها معنی الأشارة الّذی کان من حقّه ان یوضع له حرف لأنّه کالخطاب.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید یکی از اقسام شباهت اسم بحرف، شباهت معنویست و بموجب این شباهت، اسم مبنی می‌گردد همچنانکه مصنّف و شارح در اینمورد فرموده اند:

وکالشّبه المعنوی بان..................

مانند شباهت معنوی به این معنی که اسم از نظر معنی متضمّن معنائی از معانی حروف باشد اعم از اینکه در مقابل آن معنی حرفی وضع گردیده و یا اینکه حرفی جعل نشده باشد.

۱ — علّت تقدیم شباهت وضعی بر معنوی از باب تقدیم اوضح «حس» است و یا اینکه تقدیم وضعی بر معنوی از باب اهمیّت دادن چنین شباهتی است زیرا شباهت وضعی درمظنّة منع است.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«وقدّمه علی المعنوی تقدیماً للاوضح و هوالحس لیترقی منه الی المعنوی او اهتماماً به لکونه فی مظنّة المنع».

فالأوّل كما فی متی فانّها..................

پس اوّل «اسمی که متضمّن معنائی از معانی حروف بوده و در مقابلش حرفی وضع گردیده است» مانند کلمهٔ «مَتیٰ» پس محقّقاً مَتیٰ اسم است و بجهت در برداشتن معنای اِن شرطیّه و همزهٔ استفهامیّه، مبنی گردیده است.

متضمّن معنای ان شرطیه، مانند: «مَتیٰ تَقُمْ اَقُمْ».

متضمّن معنای همزهٔ استفهامیّه، مانند: «مَتیٰ تَقُومُ».

تذکّر: منظور از این قسم شباهت «شباهت معنوی» تضمّن معنای حرفیست نه آنکه حلول حرف در محلّ آنها باشد مانند تضمّن معنای فی درظرف و تضمّن معنای مِنْ در تمییز.

همچنانکه در این رابطه گفته اند:

«وكالشبه المعنوی و هو أن يكون الأسم قد تضمّن معنی من معانی الحروف لا بمعنی أنّه حلّ محلاً هو للحرف كتضمّن الظّرف معنی فی والتّمييز معنی مِنْ بل بمعنی أنّه خلف حرفاً فی الدلالة علی معناه أی ادّی به معنی حقّه أن يؤدّی بالحرف لا بالأسم».

والثّانی كما فی هنا[1] فانّها..............

و دوّمی «یعنی اسمیکه متضمّن معنائی از معانی حروف بوده لکن درمقابلش حرفی وضع نگردیده است» مانند کلمهٔ هُنٰا «**اسم اشاره برای مکان**» پس همانا این کلمه «متی» مبنی گردیده زیرا هنا متضمّن معنای اشاره است و عرب برای این معنی حرفی وضع ننموده لکن اینمعنی در ردیف آن معانیست که باید بحرف اداءِ گردد بجهت اینکه معنای اشاره همانند خطابست و برای او «خطاب» کاف حرف خطاب وضع شده است.

بنابراین می‌توان گفت: خطاب نیازمند به مخاطب و اشاره حاجتمند بمشارالیه و هردو معنای حرفی و درنتیجه غیرمستقلند و حق این بود که برای معنای هنا حرفی وضع گردد تا برآن دلالت نماید همچنانکه عرب برای نفی، مٰاءِ نافیه و برای نهی، لٰاء ناهیه، و برای تمنّی، لیت و برای ترجّی لعلّ و... را وضع نموده اند.

۱ — کالشّبه جار و مجرور متعلّق به کائن، خبرِ مبتداءِ محذوف بتقدیر: و ذلک کالشّبه، الوضعی نعت لشبه به معنای المنسوب الی الوضع، فی اسمی تثنیه و متعلّق به محذوف «ثابت» نعت الوضعی بتقدیر: الوضعی الثابت في اسمی جئتنا، جئتنا مضاف الیه، والمعنوی معطوف به الوضعی، فی متی و فی هنا هر دو متعلّق به محذوف «ثابت» نعت المعنوی بتقدیر:
والمعنوی الثابت فی متی و فی هنا.

و انّما اعرب ذان وتان لأنّ شبه الحرف عارضه ما يقتضي الاعراب وهوالتثنية الّتي هي من خصائص الأسماء.

اين كلام شارح«وانّما اعرب.......» جواب سؤال مقدّر و اصل سؤال بدين نحوه است: شما در مورد شباهت معنوى گفتيد كه بموجب اين شباهت اسم مبنى مى‌گردد پس به چه منظور ذان و تان «كه تثنيه اسم اشاره‌اند» با توجّه باينكه شباهت معنوى بحرف دارند، مبنى نگرديده بلكه معربند؟

درپاسخ اين پرسش جناب شارح مى‌فرمايد:

تنها شباهتى كه موجب بناء اسم مى‌گردد شباهتى استكه مدنى باشد لكن در اينخصوص شباهت غيرمدنى است.

لأنّ شبه الحرف ....

بجهت اينكه آنچه را كه مقتضى اعرابست با شباهت اسم بحرف معارضه مى‌كند.

وهوالتثنية الّتي هي ....

هو بيان مايقتضى الاعراب است يعنى آنچيزى كه با شباهت مذكور معارضه مى‌كند، تثنيه است و تثنيه از خصوصيّات و ويژگيهاى اسماء محسوب مى‌گردد بنابراين بمثابهٔ قانون «**الشيئان اذا تعارضا تساقطا وردّا الى الاصل**» چنين شباهتى در مقابل خصوصيّت نمى‌تواند مقاوم باشد درنتيجه پس از ارجاع هر چيزى باصل خود، اصل اوّليّهٔ اسماء كه همان «**الأصل في الاسماء، الأعراب**» اعرابست كماكان بقدرت و قوّت خويش باقيست.

فائده: حال ممكن است اين سؤال مطرح گردد كه به چه مناسبت هرگاه اسم به حرف شباهت پيدا نمايد، مبنى مى‌گردد و مشابهت حرف باسم تأثيرى نداشته و سبب اعراب حرف نمى‌شود؟

درپاسخ اين سؤال بايد گفت:

زيرا حرف بجهت عدم اعتوار و ورود معانى گوناگون و مختلف مستغنى از اعرابست درنتيجه اگر معرب گردد، اعرابش لغو و ضايعست.

همچنانكه در اينمورد گفته‌اند:

«وانّما اثّرت مشابهة الأسم للحرف حتى بني و لم تؤثّر مشابهة الحرف للأسم حتّى يعرب، لأنّ الحرف ثبت استغناؤه عن الاعراب فلو اعرب كان الاعراب ضايعاً».

وكالشّبه الأستعمالى بان يلزم طريقة من طرايق الحروف كنيابة عن الفعل في العمل بلا حصول تأثّرفيه بعامل كما في اسماء الأفعال فانّها عاملة غير معمولة على الارجح.

همانطوريكه در سلسله بحثهاى گذشته ايراد گرديد يكى از انواع شباهت اسم

بحرف، شباهت استعمالیست بمقتضای این شباهت اسم مبنی می‌گردد.

همچنانکه مصنّف و شارح در اینمورد فرموده اند:

وکالشّبه الأستعمالی بان ....

مانند شباهت استعمالی به این معنی که اسم روشی از روشها و طریقی از طرق حروف را لازم داشته باشد همانند نیابت داشتن اسم از فعل درعمل و معنی بدون اینکه عاملی در اسم تأثیر گذارد همچنانکه این مورد در اسماء افعال بوضوح مشاهده می‌شود زیرا اسماءِ افعال بنابر قول ارجح عاملند بدون اینکه معمول در آنها تأثیری داشته باشد.

بنابراین می‌توان گفت: اسماءِ افعال اگرچه اسمند امّا چون عامل در آنها تأثیری نداشته درنتیجه متأثّر ازعامل نمی‌شوند و شباهت بحرف دارند زیرا در حرف عامل تأثیری ندارد.

حاصل مطلب آنکه اسماءِ افعال از باب نیابت از افعال، عمل می‌کنند و غیر از اسماءِ افعال چنین عملی [1] را ندارند بنابراین اسماءِ افعال شبیه حرفند فی المثل اسماءِ افعال به لَیْتَ و لَعَلَّ شباهت دارند زیرا لیت و لعلّ نائب ازفعل «أتمنّی — أترجّی» و بر آندو عاملی وارد نمی‌شود.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«أنّ اسماء الافعال تعمل نیابة عن الأفعال ولا یعمل غیرها فیها فاشبهت لیت و لعلّ مثلاً، ألا تری أنّهما نائبتان عن أتمنّی و أترجی ولا یدخل علیهما عامل».

علی الارجح درعبارت شارح «**فانّها عاملة غیر معمولة علی الارجح**» احتراز از مذهب و نظریه راجح است، زیرا برخی قائلند که اسماءِ افعال برای معانی افعال و درنتیجه محلّشان بنابر ابتدائیّت مرفوعست.

وهکذا قید علی الارجح احتراز ازفتوی و عقیدهٔ مرجوحست چونکه برخی قائلند که اسماءِ افعال، اسماء برای مصادر نائب از افعال و درنتیجه محلّشان بنابر مصدریّت منصوبست.

امّا مذهب ارجح آنستکه این اسماء برای الفاظ افعال و درنتیجه محلّی از اعراب ندارند.

در این خصوص عقیدهٔ دیگری نیز موجود است که درغایة ضعف می‌باشد زیرا برخی

۱ — باید توجّه نمود که مصدر نائب ازفعل واقع می‌شود، مانند: «ضرباً زیداً» بتقدیر: «اضرب زیداً» لکن عامل در او تأثیر می‌کند، همانند: «اعجبنی ضربُ زیدٍ عمراً.»

در مورد اسماءِ افعال گفته اند: که اسماءِ افعال خود افعال محسوب می‌شوند.

همچنانکه جناب میرزا ابوطالب در این رابطه فرموده اند:

«علی الارجح احتراز عن المذهب الراجح القائل بانّها اسماء لمعانی الافعال و محلّها رفع علی الابتداء و عن المذهب المرجوح القائل بانّها اسماء للمصادر النائبة عن الافعال و محلّها نصب علی المصدرية و امّا المذهب الارجح فهو انّها اسماء لالفاظ الافعال و لامحلّ لها من الاعراب و فيها مذهب آخر هوالقول بانّها افعال و هو فی غاية الضعف».

وكافتقار الی الجملة ان اصّلا كما فی الموصولات بخلاف افتقاره الی مفرد كما فی سبحان او افتقار غير ما اصّل و هوالعارض كافتقارالفاعل للفعل والنّكرة لجملة الصّفة و اُعرب اللّذان و اللّتان لما تقدّم.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید یکی از انواع شباهت اسم بحرف، شباهت افتقاریست و بموجب این شباهت اسم، مبنی می‌گردد.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه گفته اند:

وكافتقار له الی الجملة ان اصّلا[1] كما ....

همانند نیازمند بودن اسم بسوی جمله اگر چنانچه این افتقار و احتیاج اصلی باشد کما اینکه احتیاج اصلی و نیازمندی واقعی بوضوح در موصولات اسمیّه مشاهده می‌گردد زیرا اسماءِ موصوله از ابتداءِ وضع نیازمند به جمله اند.

بخلاف افتقاره الی مفرد..............

و اگر چنانچه اسم نیازمند به مفرد باشد، معرب خواهد بود مانند سبحان و عند، مثل: سبحان الله ــ و عند مليک مقتدر.

زیرا اوّلی منصوب بنابر مصدریّت و دوّمی منصوب بنابر ظرفیّت است.

او افتقار غير ما اصّل و..............

و همچنین اگر چنانچه اسم محتاج و نیازمند بجمله باشد لکن آن احتیاج و نیاز اصلی نبوده بلکه عرضی باشد که در اینصورت نیز معربست، مانند نیاز فاعل بسوی فعل از نظر فاعل بودنش نه از نظر ذات فاعل با قطع نظر از معنای فاعلیّت فاعل ذاتاً نیازمند بفعل

۱ ــ كنيابة معطوف بر كالشّبه، عن الفعل متعلّق به نيابة، بلا تأثّر متعلّق بمحذوف نعت نيابة، و تأثّر مصدريست كه متعلّقش حذف گرديده بتقدير: و كنيابة كائنة بغير تأثّر بعامل، كافتقار معطوف بر كنيابة و جملهٔ اصّلا «فعل مجهول باضافهٔ ضمير مستتر» نعت كافتقار و در اصّلا ضمير مستتری وجود دارد كه به افتقارِ عود می‌كند و الف در اصّلا الف اطلاقی محسوب می‌گردد.

نیست.

بنابر این فاعل معربست و هکذا احتیاج و افتقاره نکره به جملهٔ صفت چون برحسب وضع و ذات نبوده بلکه عارضی است، فلذا نکره مبنی نیست.

بنابراین می‌توان گفت: در شباهت افتقاری رعایت دو أمر غیرقابل اجتنابست:

الف ــ افتقار اسم بسوی جمله باشد.

ب ــ احتیاج و نیاز اصلی باشد.

واعرب اللّذان و..................

این کلام شارح «واعرب اللّذان و......» جواب سؤال مقدّر و اصل سؤال بدین نحو است: شما در حصول شباهت افتقاری تحقّق دو أمر را شرط دانستید به این معنی که اگر دو أمر «احتیاج بسوی جملهــ افتقار اصلی» موجود باشد، اسم مبنی می‌گردد پس به چه تناسبی اللّذان و اللّتان «تثنیهٔ الّذی والّتی» با توّجه باینکه هر دو امر در آندو تحقّق یافته، معربند؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید:

اللّذان واللّتان بمثابهٔ همان دلیل گذشته «لأنّ شبه الحرف عارضه مایقتضی الاعراب و هو التثنیة الّتی هی من خصائص الاسماء» معرب گردیده‌اند

تتمّة: من انواع الشّبه، الشّبه الأهمالی ذکره فی الکافیة ومثّل له فی شرحها بفواتح السّور فانّها مبنیة لشبهها بالحروف المهملة فی کونها لاعاملة ولامعمولة.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید یکی از انواع شباهت، شباهت اهمالیست و بموجب این شباهت اسم، مبنی می‌شود.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه فرمودند:

من انواع الشّبه، الشّبه..................

از انواع شباهت، شباهت اهمالیست که جناب مصنّف آن را در کتاب کافیه عنوان نموده و در کتاب شرح کافیه برای شباهت اهمالی به فواتح سور «کلماتی که بتوسّط آنان سوره آغاز می‌گردد» مثال زده‌اند.

فانّها مبنیة لشبهها..................

پس محققاً فواتح سور «با توجّهٔ باینکه اسمند، مبنی گردیده‌اند» بجهت شباهت داشتن آنها به حروف مهمله از نظر اینکه اینها «این اسماء» عامل و معمول واقع نمی‌شوند، همانطوریکه اکثر حروف دارای چنین حالتی هستند.

۲۹ سوره قرآن مشتمل بر حروف مقطّعه است که عبارتند از:

المــ المــ المصــ الرــ الرــ الرــ المرــ الرــ کهیعصــ طهــ

طم ــ طس ــ طسم ــ الم ــ الم ــ الم ــ الم ــ يس ــ ص ــ حم ــ حم ــ حمعسق ــ حم ــ حم ــ حم ــ حم ــ ق ــ ن، که از حذف مکرّرات این جمله «صراطُ علّيٍ حقٌّ نمسکه» یا «علّی صراطُ حقٍ نُمْسِکُهُ» حاصل می‌شود.

چون زبان را یارای اوصاف بی مثالش نیست فلذا باشعاری از مولاناجلال الدین رومی در وصف مولای متّقیان حضرت علی علیه‌السلام سروده، کام گرفته و سرمست می‌گردیم.

تا صورت پیوند جهان بود علی بود	تا نقش زمین و زمان بود علی بود
شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود	سلطان سخا و کرم وجود علی بود
مسجود ملائک که شد آدم زعلی بود	آدم چو یکی قبلی و مسجود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ایّوب و هم ادریس	هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس	هم صالح پیغمبر و داود علی بود
آن شیر دلاور که زبهر طمع نفس	در خوان جهان پنجه نیالود علی بود
آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن	کردش صفت عصمت و بستود علی بود
آن عارف سجّاد که خاک درش از قدر	از کنگره عرش برافزود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام	تا کار نشد راست نیاسود علی بود
آن قلعه گشائی که در قلعه خیبر	برکند بیک حمله و بگشود علی بود
چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم	از روی یقین در همه موجود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه اینست	تا هست علی باشد و تا بود علی بود

و معرب الأسماء اخّره لأنّ المبنيّ محصور بخلافه لأنّه ما قد سلما من شبه الحرف السّابق ذكره كأرض وسُما بضمّ السّين احدى لغات الأسم والبواقي اسم بضم الهمزة وكسرها وسم بضمّ السّين وكسرها وسمى كرضى وقد نظمتها فى بيت وهو اسم بضمّ الاوّل والكسر مع همزة وحذفها وَالقصر.

از مجموع مطالب گذشته به این نتیجه می‌رسیم که اسم بیک اعتبار «اعراب و بناء» بر دو قسم است:

معرب ــ مبنی.

اسبابی که موجب بنا اسم می‌گردید، بیان شد هم اینک بحث درپیرامون اسماء معرب است همچنانکه مصنّف و شارح در اینمورد می‌فرمایند:

و معرب الأسماء اخّره لأنّ..................

بحث اسماءِ معرب را جناب مصنّف مؤخّر نموده یعنی بعد از اسماءِ مبنی عنوان نمودند و دلیل تأخیر مذکور آنست که مبنی محصور و اسم غیرمبنی غیرمحصور است زیرا

موارد زیادی رخ می‌دهد که اسم از شباهت بحرفی که سابق بر این عنوان گردیده، سالم می‌ماند، مانند أرض و سُما،

«سُما» به ضمّ سین یکی از لغات اسم می‌باشد و لغات دیگر آن عبارتند از:

أُسْم «بضمّ الهمزة»ـ اِسْم «بکسر الهمزة»ـ سُمْ «بضمّ السّین»ـ سِمْ «کسر السّین»ـ سِمیً مانندرِضیً.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

و قد نظمتها فی ....

لغات اسم را دریک بیت بنظم درآورده‌ام که عبارتند از:

الف: أُسْم

ب: اِسْم

ج: سُمْ

د: سِمْ

ه : سُما

و: سِمیً

شرح: برخی درمورد کلام مصنّف «و معرب الأسماء......» گفته اند:

درمعرب الأسماء، اضافه بمعنای مِنْ و ضابطهٔ چنین اضافه ای نیز در این مقام «و هو ان یکون بین المضاف و المضاف الیه عموم و خصوص وجهی[1]» موجود است.

۱ــ «عموم وخصوص من وجه»

هرگاه یکی از دو مفهوم کلّی تنها بر بعضی از افراد کلّی دیگر منطبق باشد، نسبت میان آندو عموم و خصوص من وجه است.

بنابراین اگر تصادق دوکلّی از هرطرف بنحو جزئی باشد، بین آندو عموم وخصوص من وجه است یعنی هیچیک برهمهٔ افراد دیگری منطبق نبوده و تنها بر بعضی صدق می‌کند.

حال باید توجّه داشت که اعمّ و اخصّ من وجه یک مادهٔ اجتماع و دو مادهٔ افتراق دارند، مورد اجتماع آنها افراد مشترک و مورد افتراق هریک افراد مختصّ بخود آن کلّی می‌باشد فی المثل حیوان وأبیض گاهی در موردی اجتماع می‌کنند مانند خرس سفید و در موردی از أبیض جدا می‌شود مانند کاغذ سفید و در موردی ابیض از حیوان جدا می‌گردد مانند اسب سیاه.

بازگشت اعم و اخصّ من وجه به چهار قضیّه «دوقضیهٔ موجبهٔ جزئیّه و دوقضیهٔ سالبه جزئیه» است.

بنابراین نسبت میان دوکلّی عامّ و خاصّ من وجه را به چهار قضیهٔ جزئیّه می‌توان بیان نمود بدین ترتیب:

۱ــ موجبهٔ جزئیّه

۲ــ موجبه جزئیّه

←

نا گفته نماند کلام این عدّه خالی از اشکال نبوده زیرا از جمله شروط این نوع آنست که: حمل ثانی «مضاف الیه» بر اوّل «مضاف» صحیح و بدون اشکال باشد، مانند: «خاتم حدیدٍ»، اما در اینمورد «معرب الأسماء» حمل ثانی بر اوّل غیر ظاهر و دارای تکلّف است.

بنابراین بهتر آنست که بگوئیم: در اینمورد صفت به موصوف خود اضافه گردیده که در اینصورت اشکالی نخواهد داشت

منظور شارح از خلاف در عبارت **«لأنّ المبنیّ محصور بخلافه»** خلاف لغوی و آن مطلق منافات بین دو چیز است

بعبارت دیگر مراد از خلاف، ضد می‌باشد و مراد شارح از خلاف، خلاف مصطلح نیست زیرا خلافین ممکن است با هم در موردی اجتماع کنند مانند قیام وضحک، امّا ضّدان هیچگاه دریک مورد با هم اجتماع نمی‌کنند همانند معرب و مبنی که پیوسته ایّام در جهت ضدّ یکدیگر در حرکتند و هیچگاه با هم دریک کلمه اجتماع نخواهند نمود.

تبصره: هر گاه لفظی را با الفاظ دیگر مقایسه نمائیم، بیک اعتبار از دو حالت خارج نیست:

الف: یا به این حالت است که الفاظ برای موضوع واحدی وضع گردیده‌اند که در اینمورد آنها را «مترادف» خوانند

بعبارت دیگر: در صورتیکه الفاظ متعدّد و معنی یکی باشد یعنی در مقابل یک معنی چندین لفظ وضع شده‌اند، مانند لفظ انسان و بشر و یا اینکه لفظ أسد ــ سَبُع ــ ضرغام «که هر سه بمعنای شیر درنده است». بنابراین ترادف عبارتست از : «اشتراک الالفاظ المتعدّدة فی معنی واحد».

ب: و یابه این حالت است که هر لفظی معنائی مخصوص بخود دارد، که نسبت این الفاظ را بیکدیگر «متباین» گویند.

⟵

۳ــ سالبهٔ جزئیّه

٤ــ سالبهٔ جزئیّه

قضیّهٔ اوّل ــ بعضی از سنگها سفید هستند.

قضیّهٔ دوّم ــ بعضی از سفیدها سنگ هستند.

قضیّهٔ سوّم ــ بعضی از سنگها سفید نیستند.

قضیّهٔ چهارم ــ بعضی از سفیدها سنگ نیستند.

بنابراین تباین عبارتست از اینکه کثرت معانی باندازهٔ کثرت الفاظ باشد و چون تغیر بین معانی دارای اقسامی است بنابراین الفاظ نیز بحسب معانی اقسامی دارند:

تغایر بر سه قسم است:

تماثل ــ تخالف ــ تقابل.

الف: متماثلان ــ هر گاه دو «متغایر» دریک حقیقت اشتراک داشته باشند، و یا اینکه اشتراک آنها دریک حقیقت مورد توجه قرار گیرد مانند حمید وسعید که ایندو اسمند برای دو شخصی که در انسانیّت با هم مشترکند

ب: متخالفان ــ به الفاظ متغایر گفته می‌شود، حال باید توجّه نمود که اگر دو متغایر از صفات باشند، اجتماعشان دریک محلّ خالی از اشکالست، مانند: انسان و فرس که از جهت انسان بودن و اسب بودن متخالفند لکن ازجهت حیوان بودن مشترکند.

متقابلان: متقابلان دو معنائی هستند که اجتماعشان دریک مکان و یک زمان و یک جهت ممکن نیست، مانند: انسان ــ لاانسان ــ کور ــ بینا.

فائده: علّت تعدّد مثال «کأرض و سُما» اشاره بآنستکه معرب بیک اعتبار بر دو قسم تقسیم می‌گردد:

الف: صحیح «و هو ما لیس آخره حرف علّة» مانند: أرض.

ب: معتل: «و هو ما آخره حرف علّة» ماند: سُما[1]

وفعل امر ومضیّ بنیا الاوّل علی السّکون ان کان صحیح الاخر وعلی حذف اخره ان کان معتلاً والثّانی علی الفتح ما لم یتّصل به واوالجمع فیضمّ او ضمیر رفع متحرّک فیسکن.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید اصل در اسماء «بجهت تعاقب معانی مختلف و گوناگون» اعرابست و اگر چنانچه اسمی مبنی باشد، بر خلاف اصلست.

امّا اصل در افعال **«بجهت تعدّد صیغ»** بناء است و اگر چنانچه فعلی معرب گردد برخلاف اصل و درنتیجه نیازمند بعلّت و دلیل است.

۱ ــ ومعرب الأسماء ماقد سلما　　　من شبه الحرف كأرض و سُما

معرب مبتداء و مضاف، الأسماء مضاف اليه، ما موصول اسمی نعت برای منعوت محذوف که در موضع رفعست تا خبرِ مبتداء «معرب» باشد و جملهٔ قد سلما، صلهٔ ما وعائد صله ضمیر مستتر درفعل «سلما» و الف درسلما اطلاقی است.

من شبه جار و مجرور متعلّق به سلم، مفعول بواسطه و مضاف، الحرف مضاف اليه از باب اضافه مصدر به مفعول بعد از حذف شدن فاعل، كأرض خبرِ مبتداءِ محذوف.

در میان افعال سه گانه «ماضی و مضارع و أمر» دو فعل «ماضی و أمر» مبنی و فعل مضارع معربست همچنانکه جناب مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وفعل أمر ومضیّ..................

فعل امر و فعل ماضی هر دو مبنی اند امّا اوّل «فعل أمر» مبنی بر سکونست، در صورتیکه صحیح الاخر باشد «مانند: اِضْرب» و بر حذف حرف آخر جریان دارد در صورتیکه معتل باشد «مانند: اِرْمِ»

والثّانی علی الفتح ما..................

امّا دوّمی «فعل ماضی» مبنی بر فتح است «مانند: ضَرَبَ» تا زمانی که بدان واو جمع و ضمیر رفع متحرّک متّصل نگردد.

بنابر این اگر واو جمع بآن متصل گردد، مبنی بر ضمّ «مانند: ضَرَبُوا» و اگر چنانچه ضمیر رفع متحرّک بدان اتّصال یابد، ساکن می‌گردد «مانند: ضَرَبْتُ».

واعربوا علی خلاف الأصل فعلاً مضارعاً لشبهه بالأسم فی اعتوار المعانی المختلفة علیه کما قال فی التّسهیل ولکن لأمطلقا بل ان عریا من نون توکید مباشر فان لم یعـر منـه بنی لمعارضة شبهه للأسم بما یقتضی البناء وهو النّون المؤکّدة الّتی هی من خصائص الافعال.

فعل مضارع را بر خلاف اصل اعراب داده اند زیرا که فعل مضارع باختلاف عوامل معانی گوناگون و متفاوتی پیدا می‌کند از این جهت شباهت به اسم پیدا نموده و از حالت بناء که در فعل اصالت دارد، بمعرب بودن برگشته و این مطلب «**الشبهه بالأسم فی......**» را جناب مصنّف در کتاب تسهیل بیان نموده است.

تذکّر: جناب مصنف بر این عقیده اند که جهت مشابهت فعل مضارع به اسم آنست که بر فعل مضارع، معانی گوناگون از قبیل «خبر ــ حال ــ صفت» وارد می‌شود همانطوریکه این معانی گوناگون بر اسم وارد می‌شود.

ناگفته نماند بنابر این مبنی «**یعنی اگر جهت شباهت فعل مضارع به اسم این مطلب باشد**» در فعل ماضی نیز این امور جریان خواهد داشت.

پس بهتر آنست که بگوئیم شباهت فعل مضارع به اسم از جهت تخصیص و اشتراک است یعنی همانطوریکه کلمهٔ «**عین**» مشترک بین چشم و چشمه و طلا و نقره و... است و بوسیله قرینه به یکی از آن معانی تخصیص پیدا می‌کند، فعل مضارع نیز مشترک بین حال و استقبال است و بسبب لام و سوف به زمان یا زمان استقبال تخصیص پیدا می‌کند.

همانطوریکه عنوان گردید فعل مضارع برخلاف اصل معربست لکن اعراب فعل مضارع همیشگی نبوده بلکه مشروط است.

همچنانکه مصنّف و شارح بدان تصریح نموده اند:

لکن لأمطلقا بل ان عریا[1] من ....

لکن استدراک از مطلب گذشته است یعنی فعل مضارع همیشه معرب نبوده بلکه در صورتی معربست که از نون تأکید مباشر «بین لام الفعل و نون تأکید چیزی فاصله نشود» خالی و مجرّد باشد درنتیجه اگر چنانچه مجرّد و عاری از نون تأکید مباشر باشد مبنی می‌گردد.

لمعارضة شبهه للأسم بما...............

لام در لمعارضة بیانگر علّت بناء فعل مضارعست یعنی آنچه را که مقتضی و موجب بناء فعل است با شباهت فعل به اسم معارضه می‌نمایند.

وهوالنّون المؤکّدة الّتی ....

هو بیان «ما یقتضی الاعراب» است یعنی چیزیکه مقتضی بناء است، عبارت از نون تأکید می‌باشد که از خصائص افعال محسوب می‌گردد و بمثابهٔ «الشیئان اذا تعارضا تساقطا و ردّا الی الأصل» اصل اوّلیهٔ برای فعل که همان بناء است ، ثابت می‌گردد.

وبنائه علی الفتح لترکیبه معه کترکیب خمسة عشر نحو والله لأضربنّ و خرج بالمباشر غیره کأن حال بینه و بین الفعل الف الأثنین او واو الجمع او یاء المخاطبة فانّه حینئذ یکون معرباً تقدیراً.

حال این سئوال مطرحست که در صورت بناء، فعل مضارع مبنی بر چه حرکتی خواهد بود؟

درپاسخ این سئوال جناب شارح می‌فرماید:

و بنائه علی الفتح لترکیبه...............

بناء فعل مضارع در اینصورت «فعل مضارع همراه نون تأکید مباشر باشد» بجهت ترکیب یافتنش با نون همانند خمسةعشر، مبنی بر فتح است.

بعبارت دیگر همانطوریکه در خمسةعشر هر یک از دو جزء ازیکدیگر جداست «بتقدیر: خمسة و عشر» درمثل یَضْرِبَنَّ نیز هر یک از دو جزء «فعل و نون» ازیکدیگر جدا

۱ — فعل مبتداء و مضاف، أمر مضاف الیه، مضّی به رفع معطوف بر فعل بعد از حذف مضاف و قائم‌مقام شدن مضاف الیه بجای آن بتقدیر: «وفعلُ مضیٍّ» — بنیا فعل مجهول در موضع رفع خبرِمبتداء — اعْربوا فعل و فاعل — مضارعاً مفعول فعل شرط و الف در آن الف اطلاقی و جواب شرط محذوفست.

هستند.

تذکّر: سبب بناء جزء اوّل در خمسة عشر بدان خاطر است که حرف آخر در وسط کلمه قرار گرفته و اعراب در وسط کلمات جاری نخواهد شد و علّت بناء جزءِ دوّم بدان جهت است که جزءِ دوم متضمّن معنای حرف «واو» است.

ناگفته نماند علّت بناء فعل مضارع در اینصورت تنها وجه اوّلست.

حال این سئوال مطرحست که به چه منظور جناب شارح نون تأکید را مقیّد به قید «مباشر» نموده اند؟

در پاسخ این سئوال خود شارح می‌فرماید:

و خرج بالمباشر غیره کأن...............

بتوسّط این قید **«مباشر»** غیرمباشر خارج می‌گردد و منظور از غیرمباشر آنست که بین نون تأکید و لام الفعل فعل مضارع چیزی **«مثل الف تثنیه و واو جمع و یاء مخاطبه»** فاصله شود زیرا در اینصورت «فاصله شدن بین نون و فعل مضارع» اعراب فعل مضارع ظاهری نبوده بلکه تقدیریست.

و ان عری من نون اناث فان لم یعرَ منه بنی لما تقدّم و بنائه علی السّکون حملاً علی الماضی المتّصل بها لأنّهما یستویان فی اصالة السّکون و عروض الحرکة فیهما کما قال فی شرح الکافیة، کیر عن من فتن.

همانطوریکه عنوان گردید فعل مضارع معربست لکن اعراب فعل مضارع بطور مطلق نبوده بلکه مشروط است یعنی فعل مضارع اگر از نون تأکید مجرّد باشد، معربست که این صورت مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

در صورت دوّم اعراب فعل مضارع در وقتی است که فعل مضارع مجرّد از نون اناث «جمع مؤنث» باشد همچنانکه جناب مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

و ان عری من نون.....................

و همچنین فعل مضارع معربست مشروط باینکه از نون جمع مؤنّث مجرّد باشد بنابراین اگر چنانچه مجرّد از نون اناث نباشد، مبنی می‌گردد و بناء فعل مضارع در اینصورت بجهت آن دلیلی است که قبلاً اقامه گردید و دلیل سابق آن بود که مقتضی بناء با شباهت فعل به اسم معارضه می‌نماید و مقتضی بناء نون اناث است که از خصائص افعال محسوب می‌گردد و طبق قاعدهٔ **«الشیئان اذا تعارضا تساقطا و ردّا الی الأصل»** اصل اوّلی افعال، که همان بناء است، ثابت می‌گردد.

ناگفته نماند فعل مضارع در اینصورت «در صورت اتّصال بنون اناث» مبنی بر سکونست همچنانکه جناب شارح در این خصوص می‌فرماید:



وبنائه علی السّکون حملاً علی................

و بناء فعل ماضی در این حالت مبنی بر سکونست از باب حمل فعل مضارع بر فعل ماضی متّصل بنون اناث.

حال این سؤال مطرحست که به چه مناسبتی جناب شارح فعل مضارع متّصل بنون اناث را بر فعل ماضی قیاس نموده اند؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرمایند:

لأنهما یستویان فی اصالة السّکون و................

بدلیل آنکه فعل مضارع با ماضی در اصالت سکون «**یعنی اصل درمبنی سکونست**» و هکذا درعروض حرکت «**چونکه حرکت درفعل اصلی نبوده بلکه عارضیست**» مساویند، مانند یَرُعْنَ مَنْ فُتِنَ.[1]

یرعن از راع، یروع بمعنای پرهیز نمودن است یعنی آنها پرهیز می‌کنند از کسیکه مفتون و مجنون گردیده است. همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید: یرعن فعل مضارع متّصل بنون اناث و لام الفعل آن همانند ماضی متّصل بنون اناث مبنی بر سکون گردیده است.

وکلّ حرف مستحقّ للبناء وجوباً لعدم احتیاجه الی الاعراب اذا المعانی المفتقرة لأ تعتوره ونحو: ولیت یقولها المحزون علی تجرّدها من معنی الحرفیّة و جذبها الی معنی الأسمیّة بدلیل عدم وفائها لمقتضاها.

درضمن بررسی بمطالب و مسائل گذشته به این نتیجه رسیدیم که اصل در اسماء اعرابست بنابراین اسم مبنی برخلاف اصل جریان دارد.

و همچنین به این نتیجه رسیدیم که اصل در افعال بناء، و اگر چنانچه فعلی «همانند فعل مضارع» معرب گردد، برخلاف اصلست.

حال این سؤال مطرحست که اصل اوّلی در حروف چگونه است؟

جناب مصنّف و همچنین شارح با بیان و پاسخ به این پرسش می‌فرمایند:

وکلّ حرف مستحقّ للبناء وجوباً لعدم..................

هر حرفی مستحقّ بناء است و این استحقاق از باب وجوب و لزوم است و دلیلش

۱ ــ من نون جار و مجرور متعلّق به عریا و مضاف ــ توکید مضاف الیه ــ مباشر صفت من نون و معطوف بر نون توکید ــ اناث مضاف الیه ــ کیرعن، کاف حرف جارّه برای قول محذوف در محلّ رفع خبر برای مبتدای محذوف و یرعن فعل و فاعل ــ من اسم موصول محلاً منصوب مفعول به ــ فتن فعل مجهول و ضمیر در آن نائب فاعل، این جمله «فتن» صلهٔ من موصوله و عائد صله در این جمله ضمیر مستتر درفتن است که به من موصوله عود می‌نماید.

آنستکه حرف به جهت عدم احتیاجش به اعراب مبنی گردیده زیرا معانی متفاوت و گوناگون که خود مقتضی و موجب اعرابند، بر او تعاقب نمی‌کنند.

ونحو: لیت یقولها المحزون علی..............

این عبارت شارح «**لیت یقولها.....**» جواب سؤال مقدّر و اصل سؤال بدین صورتست:

شمادرمورد اصل اوّلی حروف گفتید: حروف مبنی اند بجهت آنکه معانی مختلفه که مقتضی اعرابند بر او وارد نمی‌شود پس به چه منظور لَیْتَ با توجّهٔ باینکه حرفست، مبتداء قرار گرفته است؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید: لَیْتَ در این مورد ازمعنای حرفیّت مجرّد گردیده و اسم قرار گرفته بدلیل آنکه بر مقتضی و مطلوب خویش «ورود بر جملهٔ اسمیّه» وفاء ننموده است.

فائده: بعضی بر کلام مصنّف «**وکلّ حرف مستحقّ للبناء**» اشکال نموده و گفتند:

واضع حکیم است به این معنی باشیاء آنچه را که مستحقّ آن هستند، عطاء می‌کند.

والأصل فی المبنیّ اسما کان اوفعلاً اوحرفاً ان یسکّنا لخفّة السّکون و ثقل المبنی ومنه ای ومن المبنیّ ذوفتح ومنه ذو کسرومنه ذوضمّ وذلک لسبب، فذوالفتح کأین و ضرب و واوالعطف فالاوّل حرّک لألتقاءِ السّاکنین وکانت فتحة للخفّة.

ترجمه: اصل در مبنی «اعم از اینکه اسم یا فعل و یا حرف باشد» آنستکه ساکن گردد بدلیل آنکه مبنی دارای ثقالت و سکون دارای خفّت است «و بسبب ورود خفیف بر کلمهٔ ثقیل نوعی توازن و تناسب در کلمه بوجود می‌آید».

ومنه ای و من المبنی....................

و از جمله کلمات مبنی، صاحب فتح و صاحب ضمّ است و مفتوح و مضموم گردیدن کلمات هریک دارای سبب و علّتی است.

پس صاحب فتح «اسم» مانند: أیْنَ، «فعل» مانند: ضَرَبَ، «حرف» مانند: واو عطف است.

فالأوّل حرّک لألتقاء...................

پس اوّل «أیْنَ» بجهت اصل التقاء ساکنین، مبنی برفتح گردیده و علّت مفتوح شدن کلمه بجهت خفیف بودن فتحه بر ضمّه و کسره می‌باشد.

شرح: مقصود از اصل درعبارت «والأصل فی المبنی[1]» بمعنای راجح و مستصحب است و اصل درعبارت مذکورمبتداء و أن یسکّنا بتأویل مصدر، خبرِ مبتداء «الأصل» محسوب می‌گردد یعنی: «والأصل فی المبنی تسکینه».

در اسم مبنی بر سکون تنها یک سؤال و پرسش مطرحست و آن سؤال عبارت از علّت بناء اسم می‌باشد لکن اگر اسم مبنی بر حرکت باشد، درنتیجه دو سؤال مطرح می‌گردد بشرح ذیل:

الف: چرا متحرّک گردید و حال آنکه اصل در بناء سکونست؟

ب: به چه منظور متحرّک بحرکت خاصّه گشت؟

فی المثل در مورد کلمهٔ «کَمْ»، «اسم مبنی بر سکون» تنها یک پرسش مطرحست، امّا در حَیْثُ «اسم مبنی برضمّ» و أمْسِ «اسم مبنی بر سکون» و أیْنَ «اسم مبنی برفتح» سه سؤال مطرح و درنتیجه سه جواب باید آورده شود.

فی المثل درمورد «أیْنَ» سه سؤال بشرح ذیل مطرح می‌گردد:

۱ — چرا أیْنَ مبنی شده؟

۲ — به چه منظور متحرّک گردیده؟

۳ — به چه دلیل متحرّک بفتحه گردیده است؟

بدنبال سه پرسش فوق، سه پاسخ ذیل آورده می‌شود:

الف: أیْنَ شباهت معنوی بحرف دارد زیرا که متضمّن معنای همزهٔ استفهام است فلذا مبنی شده است.

ب: أیْنَ بسبب التقاء ساکنین مفتوح گردیده است.

ج: أیْنَ متحرّک بفتحه گردید، بدلیل آنکه فتح اخفّ حرکاتست.

حال باید توجّه نمود فعل و حرف «اگرمبنی بر سکون باشند» هیچ سؤالی مطرح نمی‌شود چونکه مطابق با اصلند و موافق با اصل محتاج و نیازمند بدلیل نخواهد بود.

امّا اگرفعل و حرف مبنی بر حرکت گردند، دو سؤال بشرح ذیل مطرح می‌شود:

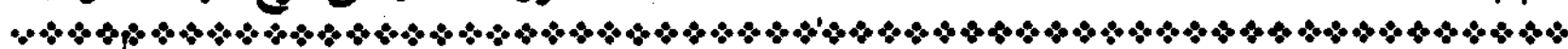
الف: چرا متحرّک شده؟

ب: به چه منظور حرکت خاصّه را پذیرا گردید؟

فی المثل در مورد واو عاطفه دو سؤال فوق مطرحست یعنی اوّلاً: سؤال می‌شود چرا

---

۱ — کلّ مبتداء و مضاف — حرف مضاف الیه — مستحقّ خبرِ مبتداء — للبنا متعلّق به مستحقّ مفعول بواسطه — الأصل مبتداء — فی المبنی متعلّق به الأصل — أن حرف مصدری — یسکّنا فعل مجهول منصوب بأن که مأوّل بمصدر و محلاً بنابر خبریّت مرفوعست.



متحرّک شد و ثانیاً: پرسش می‌گردد به چه منظور حرکت خاصّه را گرفت.

در جواب دو سؤال و پرسش فوق دو جواب و پاسخ ذیل آورده می‌شود:

الف: بجهت تعذّر و یا تعسّر ابتداءِ بساکن واو عاطفه، مفتوح گردید.

ب: بجهت ثقالت ضمّه و کسره بر واو، واو عاطفه مفتوح گشت.

والثّانی لمشابهته المضارع فی وقوعه صفة وصلة وحالاً وخبراً تقول رجل رکب جائنی، هذاالّذی رکب، مررت بزید و قدرکب، زید رکب کما تقول رجل یرکب الی آخره.

همانطوریکه ملاحظه فرمودید جناب شارح برای کلمه ایکه مبنی بر فتح باشد، سه مثال «**أين— ضرب— واو عطف**» عنوان نموده بودند.

مثال اوّل مورد بحث و بررسی قرار گرفت هم اینک جناب شارح در مورد مثال دوّم می‌فرمایند:

والثّانی لمشابهته المضارع فی.................

و مثال دوّم «ضَرَبَ» مبنی بر حرکت «**فتحه**» گردیده بجهت اینکه فعل ماضی از چند جهت به فعل مضارع شباهت دارد بدین ترتیب:

۱ — فعل ماضی صفت واقع می‌شود، همانند: رَجُلٌ رَكِبَ جائَنی «**مردیکه سوار مرکب بود، نزدم آمد**».

در این مثال جملهٔ «**رکب**» صفت برای اسم نکره «رجل» واقع شده است.

۲ — فعل ماضی صله نیز واقع می‌شود، مانند: هذاالّذی رکب، در این مثال رکب «فعل ماضی» صلة الّذی قرار گرفته است.

۳ — و همچنین فعل ماضی، حال واقع می‌شود، مانند: مررت بزید و قد رکب «عبور و مرورم بزید در حالتی پیش آمد که زید سوار مرکب بود».

در این مثال جملهٔ «**قد رکب**» حال برای صاحب حال «زید» محسوب می‌گردد.

٤ — وهکذا فعل ماضی، خبر واقع می‌شود، همانند: زید رکب، در این مثال جملهٔ رکب خبر مبتداء «**زید**» محسوب می‌شود.

کما تقول رجل یرکب الی.................

همچنانکه چهار حالت فوق در فعل مضارع مشاهده می‌شود مثالها بترتیب عبارتند از:

الف — رجل یرکب

ب — هذاالّذی یرکب

ج — مررت بزید و قد یرکب

د — زید یرکب

والثّالثُ لضرورة الأبتداء بالسّاكن اذ لا يبتدء بساكن امّا تعذّراً مطلقا كما قال الجمهور او تعسّراً فی غیر الألف كما اختاره السّيد الجرجانی وشيخنا العلاّمة الكافجی وكانت فتحة لأستثقال الضمّة والكسرة علی الواو.

تاکنون دو مثال «**أيْنَ — ضَرَبَ**» از سه مثال «**ضرب — أين — واو**» مورد بحث و بررسی قرار گرفت، هم اینک جناب شارح در مورد علّت متحرّک گردیدن مثال سوّم «واو» می‌فرماید:

والثّالث لضرورة الأبتداء..................

یعنی مثال سوم «**واو**» بعلّت ضرورت ابتداء بساکن مفتوح گردیده چونکه ابتداء بساکن نمی‌شود و آن از دو حال خارج نیست.

امّا تعذّراً مطلقاً كما...........

یا برای آنکه ابتداء بساکن «**چه در الف وچه در غیر الف**» محالست همچنانکه عقیده و رأی جمهور برآنست.

او تعسّراً فی غیرالألف كما...........

و یا اینکه ابتداءِ بساکن درغیر الف دشوار و در الف محال و نشدنی است همچنانکه نظریهٔ مذکور را جناب سیّد جرجانی [1] و علّامهٔ کافجی [2] انتخاب نموده‌اند.

۱ — سیّد علی بن محمّدبن علی حسینی مشهور به سیّد شریف از اکابر علماء و اعیان متکلّمین حکمای اهل سنّت و جماعت می‌باشد که دارای فهم عمیق، فکر دقیق، عجیب التصرّف، کثیرالتّحقیق در تمامی علوم عربیّه و یکایک فنون ادبیّه و حکمت ماهر بوده است.
وی از شاگردان قطب الدّین رازی و از معاصرین ملاّ سعد تفتازانی بوده و در سن بیست سالگی انواع علوم متداوله را تدریس می‌کرد.
تألیفات ثمین و گرانمایه او حاکی و کاشف تبحّرش در علوم می‌نماید.
از تألیفات اوست:
۱ — الاصول المنطقیه.
۲ — الترجمان فی لغات القرآن.
۳ — تعریفات العلوم و تحدیدات الرّسوم.
٤ — شرح کافیهٔ ابن حاجب.
۵ — حاشیهٔ کشّاف زمخشری.
وی بسال هشتصد و شانزدهم یا چهاردهم یا هیجدهم یا بیست چهارم یا پنجم در شیراز وفات نمود.

۲ — محمّدبن سلیمان بن سعدبن مسعود، ملقّب به محیی الدّین از اکابر علمای حنفیّه می‌باشد که در نحو و لغت و صرف و معانی و بیان و جدل و منطق و فلسفه و فقه و اصول و حدیث و تفسیر و کلام و فنون حکمت و اقسام علم معقول متبحّر بود.

←

وكانت فتحة لأستثقال..................

این عبارت «وکانت.....» بدنبال جواب از سئوال مقدّر و اصل سئوال بدین صورتست:

به چه منظور در مورد واو عاطفه، حرکت فتحه انتخاب گردیده است؟

در پاسخ سئوال فوق خود شارح می‌فرماید:

حرکت مذکور بصورت فتحه آورده شده بدلیل آنکه ضمّه و کسره بر واو ثقیل است.

وذوالكسر نحو أمس وجير وانّما كسر على اصل التقاءِ السّاكنين وذوالضمّ نحو حيث وانّما ضمّ تشبيهاً بقبل وبعد وقد تفتح للخفّة وتكسر على اصل التقاء السّاكنين ويقال حوث مثلّث الثّاء ايضاً ومثال السّاكن كم واضرب وأجل.

همانطوریکه ملاحظه فرمودید مبنی بر فتح در کلم ثلاث «**اسم و فعل و حرف**» وجود دارد هم اینک مصنّف و شارح به بیان صاحب کسر که در اسم و حرف موجودند، می‌فرمایند:

وذوالكسر نحو أمس و..................

یعنی صاحب کسر مانند أمسِ «**اسم مبنی بر کسر**» و جیرِ «حرف مبنی بر کسر بمعنای نَعَمْ».

و علّت مکسور گشتن هر دو بناء به رعایت اصل التقاءِ ساکنین است.

وذوالضمّ نحو حيث و..................

و صاحب ضمّ «مبنی بر ضمّ» یک قسم بیشتر نبوده و آن حیث است و علّت بناء در این قسم افتقار و احتیاج حیث به جمله و مضاف الیه می‌باشد.

وانّما ضمّ تشبيهاً لها..................

وی فنون معرفت را از اکابر هر دیاری فرا گرفت و آنگاه بقاهره رفته و بنشر علوم متنوعه پرداخت و مرجع استفادهٔ جمعی از اکابر شد.

جلال الدین سیوطی «شارح الفّیه» نیز از وی تلمّذ نموده است.

از تألیفات اوست:

۱ — التیسیر فی علم التفسیر.

۲ — شرح قواعد الاعراب.

۳ — المختصر.

٤ — شرح کلمتی الشهادة.

وی بسال هشتصد و هفتاد و سوّم یا نهم هجرت درگذشت.

وهمانا حیث بجهت تشبیه به ظروف غایات «مثل: قبلُ و بعدُ» ضمّه داده شده زیرا حیث نیز از نظر استحقاق اضافه و ضمّه همانند ظروف غایات است.

وقد تفتح للخفّة و..............

و گاهی از مواقع بجهت خفّت فتحه، حیث فتحه داده می‌شود و گاهی بجهت اصل التقاء ساکنین مکسور می‌گردد بنابراین ضمّه حیث برای تشبیه بغایات و کسر آن برای رعایت اصل التقاء ساکنین و فتح حیث برای خفّت حرکت فتحه است.

ویقال حوث مثلّث..................

و گاهی حیث با واو «حوث» آورده می‌شود و در ثاء آن مانند حیث سه وجه «ضمّه— فتحه— کسره» جریان دارد.

ومثال السّاکن کم و..................[1]

ومثال کلمه مبنی بر سکون در هر سه قسم «اسم و فعل و حرف» وجود دارد که بترتیب عبارتند از:

کَمْ— اِضْرِبْ— أَجَلْ «بمعنای نَعَمْ».

تبصره: ظروف مبنی بر چند قسمند:

قسم اوّل ظروفی هستند که از اضافه منقطع گردیده‌اند به این معنی که مضاف الیه آنها محذوفست که عبارتند از: قَبْلُ و بَعْدُ و فَوْقُ و تَحْتُ، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «للهِ الأمرُ من قبلُ و من بعدُ» در آیهٔ شریفه لفظ قبلُ و همچنین لفظ بعدُ از اضافه منقطع شده و مضاف الیه آنها محذوفست چونکه در اصل «**للهِ الأمرُ من قبلِ کلّ شیئٍ و من بعدِ کلّ شیئٍ**» بوده است.

و همچنین دو لفظ «فوق و تحت» گاهی از مواقع از اضافه منقطع می‌شوند مانند: جَلَسْتُ فَوْقُ و جَلَسْتُ تَحْتُ که در اصل «**جلستُ فوقَ السطح و جلستُ تحتَ الظّلِ**» بوده است.

و این ظروف، غایات نامیده می‌شوند و جهت نامیدن کلمهٔ بعد و همچنین سایر ظروفی را که لازم الاضافه اند و گاهی از اضافه قطع می‌شوند، بغایات آنستکه تمامیّت معنای

---

۱ — ومنه ذوفتح وذو کسر وضمّ   کأین امس حیث والسّاکن کم

منه خبر مقدّم و ضمیر در منه به مبنی عود می‌کند و ذو مبتداء مؤخّر و مضاف — فتح مضاف الیه — ذو معطوف بر ذو، کسرِ مضاف الیه و ضمّ معطوف بر کسر بتقدیر مضاف «یعنی: و ذو ضمّ» — کأین خبر مبتداء محذوف بتقدیر: «وذلک کأین» — أمس و حیث هردو معطوف بر أینَ باسقاط حرف عطف والسّاکن خبر مقدّم و کَمْ مبتداءِ مؤخّر.

این ظروف بمضاف الیه آنهاست بنابراین غایت و نهایت آنها مضاف الیه خواهد بود و چون گاهی از مواقع مضاف الیه آنها حذف می‌شود و تمامیت آن ظروف بخودشان است، از این جهت اینگونه از ظروف را غایات خوانند.

امّا بعضی از الفاظ همانند لفظ کلّ و بعض را که گاهی مضاف الیه از آندو حذف می‌شود، غایة نگفته اند چونکه در این لفظ تنوین عوض از مضاف الیه محذوف، موجود است فلذا تمامیّت بخود این دو لفظ نیست.

تذکّر: برخی از محقّقین در مورد علّت بناءِ ظروف مضافه گفته اند:

علّت بناء در ظروف مضافه به جمل شباهت افتقاری[1] نبوده بلکه شباهت معنویست زیرا اینگونه از ظروف متضمّن معنای حرف اضافه اند.

«قال بعض المحقّقین اِنّ علّة البناء فی الظّروف المضافة الی الجمل هی الشبه المعنوی لا الافتقاری لأنّها تضمّنت معنی حرف الاضافة و ذلک لأنّها و ان کانت فی الظّاهر مضافة الی الجملة فاضافتها الیها کلًا اضافة، فشابهت الغایات المحذوف ما اضیفت الیه فبنیت لتضمّنها معنی حرف الاضافة کالغایات».

«فرق بین شباهت معنوی و افتقاری»

بین شباهت معنوی و افتقاری از چند جهت فرقست که ذیلاً عنوان می‌شود:

الف ــ در شباهت معنوی معنای حرفی جزء معنای اسم است بنابراین معنای اسم محتاج بجزء داخلی خویش است از قبیل افتقار کلّ بجزء، امّا در شباهت افتقاری اسم محتاج بجمله ایست که خارج از معنای اسم می‌باشد.

ب ــ مفتقر الیه در شباهت معنوی غیر مستقل و در شباهت افتقاری مستقل است.

۱ ــ افتقار بر دو قسم است:

الف: افتقار به مفرد که این قسم مختصّ بحرف نبوده بلکه مشترک بین کلم ثلاث «اسم و فعل و حرف» می‌باشد زیرا استعمال هریک از آنها بدون درنظر گرفتن ترکیب ممکن و صحیح نخواهد بود.

ب: افتقار به جمله که این قسم نیز اختصاص بحرف نداشته زیرا هریک از اسم و فعل زمانیکه با غیر خود ترکیب یابند، کلام و مفید خواهند بود بخلاف حرف زیرا حرف اگرچه با غیر خود مرکّب گردد، کلام نبوده درنتیجه مفید نخواهد بود بلکه محتاج به جمله است تا اینکه با جمله ترکیب گردد و مفهم و بیانگر معنائی باشد.

بنابراین هرگاه اسم در این نوع از افتقار بحرف شباهت پیدا کند، افتقار اسم از حین وضع اصلی می‌باشد مانند افتقار موصولات و ظروف مضافه به جمله.

و از این بیان بطلان قول کسانی که شباهت ضمائر را افتقاری دانسته و گفته اند ضمائر محتاج به مرجعند، دانسته می‌شود بدلیل آنکه مرجع ضمیرمفرد و یا اینکه در حکم مفردند و احتیاج به مفرد علّت و سبب بناء نخواهد بود.

ج ـــ مفتقر اليه در شباهت معنوی ممکن است لفظی برای آن در نظر گرفته نشود به این معنی که ممکن است لفظی برای آن وضع نشده باشد همانند «هُنا»، امّا در شباهت افتقاری مفتقراليه بدون لفظ نیست.

وقد علم ممّا مثّلث به ان البناء علی الفتح والسّکون یکون فی الثلثة و علی الکسر و الضمّ لا یکون فی الفعل نعم مثّل شارح الهادی للفعل المبنیّ علی الکسر بنحو شِ و المبنی علی الضمّ بنحو رُدُّ وفیه نظر.

همانطوریکه عنوان گردید بناءِ بر فتح و سکون در کلم ثلاث «اسم و فعل و حرف» موجود است همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

وقد علم ممّا مثّلث به انّ..................

از آنچه را که بعنوان مثال مطرح و عنوان گردید، این نکته دانسته شد که بناءِ بر فتح و همچنین بناءِ بر سکون در کلم ثلاث وجود دارد.

و علی الکسر والضمّ لا..................

و امّا بناءِ بر کسر و هکذا بناءِ بر ضمّ در فعل تحقّق ندارد، بله شارح کتاب هادی برای فعل مبنی بر کسر وهکذا برای فعل مبنی بر ضمّ دومثال مطرح نموده که خالی از اشکال نیست.

مثال بناءِ بر کسر در فعل، مانند: شِ که فعل امر از وشیٰ، یشی است.

مثال بناءِ بر ضمّ در فعل، مانند: رُدُّ که از ردّ ـــ یردّ ـــ ردّاً می‌باشد.

وجه نظر در مثال شارح کتاب هادی آنستکه: کسره در مثل «شِ» حرکت بنائی نبوده بلکه حرکت عین الفعل مضارعست و درواقع فعل «شِ» مبنی بر حذف حرف آخر است.

و ضمّه درفعل رُدُّ بجهت متابعت ضمّهٔ عین الفعل است چونکه ضمّهٔ عین الفعل بمنظور ادغام حذف گردیده و حکم مذکور نه تنها در مورد فعل رُدُّ بلکه درمورد هر فعل مضاعف مضموم العین مجزوم جریان دارد که البته جریان داشتن فتحه و کسره نیز در این مورد خالی از اشکالست به این معنی که کسره برای اصل التقاءِ ساکنین و فتحه بمنظور خفیف بودن آنست همانطوریکه عدم ادغام نیز درفرض فوق جریان داشته و اجرای فکّ ادغام در اینمورد بدون اشکالست.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«فتمثیل بعضهم بنحو شِ للفعل المبنی علی الکسر و بنحو ردّ بضمّ الدّال اتباعاً للراء للمبنی علی الضمّ غیر صحیح، اذالاوّل مبنی علی حذف حرف العلّة والثّانی مبنی علی سکون مقدّر».

هذا، واعلم أنّ الأعراب كما قال فی التّسهيل ما جیئ به لبيان مقتضی العامل من حركة او حرف او سكون او حذف و انواعه اربعة رفع و نصب و جرّ و جزم فمنها مشترک بين الأسم والفعل ومنها مختص باحدهما.

هذا در عبارت شارح يا مبتداء محسوب می‌گردد كه در اينصورت خبرش محذوفست بتقدير: «هذا كما ذكر».

ناگفته نماند در پاره‌ای از مواقع خبرِ هذا عنوان می‌شود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**هذا ذكر وانّ للمتّقين لحسن مآب**».

و يا اينكه هذا خبر برای مبتدای محذوفست، بتقدير: «والأمرُ هذا».

و همچنين محتمل است مفعولٌ به برای فعل محذوف باشد، بتقدير: «خذ هذا» يعنی: «**خذ ما ذكرتُ من المباحث والمسائل**».

جناب شارح در مورد تعريف اعراب می‌فرمايد:

واعلم أنّ الأعراب كما..................

بدان همانا اعراب چيزيست كه برای بيان مقتضای عامل آورده می‌شود، اعم از اينكه مقتضای عامل حركت «مانند: قام زيدٌ» و يا حرف «مانند: قام اخوک» و يا سكون «مانند: لم يضرب» و يا حذف «مانند: لم يرمِ» باشد.

و انواعه اربعة رفع و..................

و انواع اعراب بر چهار نوعست كه عبارتند از:

۱ — رفع

۲ — نصب

۳ — جرّ

٤ — جزم

فمنها مشترک بين الأسم والفعل و..................

پس بعضی از انواع اعراب «رفع و نصب» مشترک بين اسم و فعل است و قسمی ديگر از اعراب يعنی جرّ اختصاص باسم دارد و قسمی ديگر آن يعنی جزم مختصّ بفعل است.

تبصره: بطوركلّی می‌توان گفت اعراب به شانزده قسم تقسيم می‌گردد كه در ميان اقسام شانزده گانه نُه قسم آن صحيح و هفت قسم ديگرش غير صحيح است بشرح ذيل:

۱ — رفع بحركت مانند: جاء زيد

۲ — رفع بحرف مانند: جاء اخوک

۳ — رفع بسكون «غيرصحيح»

٤ — رفع بحذف «غیرصحیح»
۵ — نصب بحرکت مانند: «اکرمت زیداً»
٦ — نصب بحرف مانند: ضربت اخاک
۷ — نصب بسکون «غیرصحیح»
۸ — نصب بحذف مانند: لن یضربا
۹ — جرّ بحرکت مانند: مررت بزید
۱۰ — جرّ بحرف مانند: مررت بأبیک
۱۱ — جرّ بسکون «غیرصحیح»
۱۲ — جرّ بحذف «غیرصحیح»
۱۳ — جزم بحرکت «غیرصحیح»
۱٤ — جزم بحرف «غیرصحیح»
۱۵ — جزم بسکون مانند: لم یضربْ
۱٦ — جزم بحذف مانند: لم یرم.

فائده: اعراب اختلاف آخر کلمه است «**اعم از اینکه فعل یا اسم باشد**» و اعراب درواقع بسبب اختلاف عواملی است که در اوّل آن ذکر می‌شود فی المثل درجائنی زید، زید بسبب ورود عامل «جاء» بر آن مرفوع گردیده است.

ناگفته نماند منظور از معرب، معرب بالفعل است زیرا به کلمه زید باعتبار ما یؤل می‌توان گفت معربست امّا هنگامی که همراه عامل آورده شود در این هنگام معرب بالحس و بالعیان است.

حال باید توجّه نمود که اعراب درآخر کلمات جاری می‌شود بنابراین اختلاف اوّل یا وسط کلمه، اعراب نامیده نمی‌شود، مانند: رَجُل — رُجَیْل — رِجال.

در سه مثال مذکور لفظ راء و جیم دارای سه نحوه حرکت است و به هیچیک از آنها اعراب اطلاق نمی‌گردد، زیرا اعراب اختلاف آخر کلمه است نه اختلاف در اوّل و وسطِ کلمه.

و همچنین هرگاه اختلاف آخر کلمات بسبب عاملی نباشد، در اینصورت نیز اعراب بآنها اطلاق نمی‌گردد مانند: مَنْ ضَرَبَ و مَنِ الضّارب و مَنُ ابْنُکَ.

در سه مثال فوق مختلف بودن کلمه «مَنْ» توسّط عاملی نبوده بلکه اعراب آن بسبب وضع است، مانند: مَنْ ضَرَبَ.

و یا اینکه بسبب التقاء ساکنین است مانند: مَنِ الضّارب.

و یا اینکه بسبب تبعیّت است مانند: مَنُ ابْنُکَ که مضموم گردیدن نون استفهامیّه

در این مورد صرفاً بجهت متابعت و تأسّی نمودن از نون در اینک است.

تذکّر: التقاءِ ساکنین، یعنی دو حرف ساکن دریک کلمه از جهت قرائت پهلوی هم واقع شوند، و آن جائز نیست مگر در چند مورد که ذیلاً بیان می‌شود:

هرگاه ساکن اوّل از حروف مدّ باشد تنها درقرائت حذف می‌شود اگر در دو کلمه باشند، و حذف می‌شود درقرائت و کتابت اگر دریک کلمه باشند.

و حروف مدّ عبارتست از:

الف ماقبل مفتوح، واو ماقبل مضموم، یاء ماقبل مکسور.

و اگر ساکن اوّل از حروف مدّ نباشد متحرّکش می‌کنند «اعم از اینکه دریک کلمه باشد یا در دو کلمه».

و در بعضی موارد ساکن دوّم را متحرّک می‌کنند.

و در هر صورت قاعده آنستکه به کسره متحرّک شود البته در بعضی ازموارد به مناسبتی فتحه یا ضمّه متحرّک می‌شود فی المثل اقامواالصّلوة، واو که ساکن و حرف مدّ است درقرائت حذف می‌شود و ساکن دوّم لام است که در صاد ادغام شده و مانند آن است: آتُوالزّکاة.

و مانند: رَبَّنَا اغْفِرلَنَا، الف ربّنا که ساکن اوّل است حذف می‌شود و ساکن دوّم غین است.

و مانند عَلَيْهِمُ السَّلامُ، ساکن اوّل میم است که به ضمّه متحرّک شده، تحریک به ضمّه به مناسبت آن استکه میم مانند واو مخرجش لب است.

و مانند: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، ساکن اوّل نون است که به فتحه متحرّک شده، برای آنکه دو کسره درپی هم واقع نشود.

و مانند: قَالَتِ اخْرُجْ، ساکن اوّل تاء تأنیث و ساکن دوّم خاء است.

و مانند: عَنِ الصَّلوةِ، ساکن اوّل نون و ساکن دوّم صادمدغم است.

و مانند: اِنِ الْحُكْمُ اِلّا لِلّٰهِ، در این مثال ساکن اوّل نون است در اینگونه موارد ساکن اوّل به کسره مبدّل گشته است.

وقد اشار الی ذلک بقوله والرّفع والنّصب اجعلن اعراباً لاسم نحو انّ زیداً قائم وفعل مضارع نحویقوم ولن اهابا.

همانطوریکه عنوان گردید، اعراب بر چهار نوع «رفع— نصب— جرّ— جزم» بوده که در میان انواع اعراب بعضی از آن «رفع و نصب» مشترک بین اسم و فعل و برخی «جرّ» مختصّ باسم و نوع چهارم «جزم» مختصّ بفعل است.

شارح می‌فرماید، جناب مصنّف به این نکته اشاره نموده و فرمودند:



والرّفع والنّصب اجعلن[1] اعراباً..................

اعراب رفع و همچنین نصب را برای اسم قرارده، اسم مانند: اِنَّ زَیْداً قائمٌ، در این مثال زیداً، اسم منصوب و قائمٌ اسم مرفوعست.

فعل مانند: یَقُومُ، زیرا فعل مضارع هرگاه مجرّد از نواصب و جوازم باشد، مرفوعست.

نصب مانند: لَنْ أهابَ «هرگز نمی‌ترسد»، در این مثال فعل مضارع «أهاب» توسّط لَن ناصبه، منصوب گردیده است.

والأسم قد خصّص بالجرّ، فی هذه العبارة قلب ای والجرّ قد خصّص بالأسم فلا یکون اعراباً للفعل لأمتناع دخول عامله علیه.

جناب شارح می‌فرماید: این عبارت مصنّف «**والأسم قد خصّص بالجرّ**» مشتمل بر قلب[2] در کلمه است، زیرا قانون در تخصیص آنستکه حرف جر «باء» بر مقصور علیه وارد گردد، خصصتُ الذّکر باللهِ».

بنابراین اصل در عبارت «والأسم قد خصّص بالجر» باید اینچنین «والجرّ قد خصّص بالاسم» باشد. و دلیلش روشن است زیرا بنا بر تقدیر اوّل «**والأسم قد خصّص بالجرّ**» معنای کلام اینچنین می‌شود:

اسم مختصّ بجر گردیده و حال آنکه این معنی درست نبوده بجهت آنکه یکی از علائم و خصوصیّات اسم آنستکه مجرور گردد.

و بنا بر تقدیر دوّم «**والجرّ قد خصّص بالأسم**» معنای کلام اینچنین می‌شود: جرّ باسم اختصاص یافته و این معنی صحیح و خالی از اشکالست یعنی جر درغیر اسم جاری

۱ — الرّفع مفعول اوّل اجعل، النّصب معطوف به الرّفع — اجعلن فعل أمر مؤکّد بنون تأکید خفیفه و ضمیر در آن فاعلش، اعراباً مفعول دوّم اجعل، لأسم جار و مجرور متعلّق به اعراباً، فعل معطوف بر لأسم که در اصل اینچنین بوده «اجعل الرّفع والنّصب اعراباً بالأسم و فعل» است، نحو خبر برای مبتدای محذوف، لن حرف استقبال، أهابا بفتح همزه مضارع هابَ، منصوب بلن که الف آن برای اطلاقست.

۲— قلب یعنی مطلبی را بعکس اداء نمودن مانند این جمله «عرضت النّاقة علی الحوض» یعنی عرضه داشتم شتر را برحوض.

در حقیقت «**عرضتُ الحوض علی النّاقة**» است چه آنکه شیء غیر ذی شعور و غیر مدرک و جماد را بر شیء ذی‌شعور و حیوان عرضه می‌دارندْ نه شیء ذی‌شعور و حیوان را بر شیء جماد و غیر مدرک.

و درفارسی مانند این شعر عبید زاکانی:

گربه این را شنید و دم نزدی　　　چنگ و دندان زدی بسوهانا

زیرا سوهان را بدندان می‌زنند نه دندان را بسوهان.

نمی‌شود.

فلا يكون اعراباً................

بنابراین جرّ مختصّ باسم است به این معنی که جرّ اعراب فعل «بجهت امتناع ورود عامل جرّ بر فعل» واقع نمی‌شود.

وهذا تبيين لأىّ انواع الأعراب خاصّ بالأسم فلايكون مع ذكره فی اوّل الكتاب المقصود به بيان تعريف الأسم تكراراً.

این عبارت شارح «**وهذا تبيين.....**» درواقع جوابِ اشکالیست و اصل اشکال بدین صورتست: مصنّف قبلاً یعنی درممیّزات اسم، جرّ را عنوان «بالجرّ والتنوين والنّداء و.....» نمودند و حال با عنوان نمودن «والأسم قد خصّص بالجرّ» مرتکب تکرار تعریف گردیده است.

درپاسخ این اشکال باید گفت: غرض درسابق با مقصود لٰاحق مختلف و متفاوت است.

بجهت آنکه غرض ایشان درسابق بیان تشخیص اسم ازفعل و حرف بود اگرچه در ضمن مختصّ بودن جرّباسم دانسته می‌شود لکن غرض دراینمقام برای بیان آنستکه کدامیک ازچهارقسم اعراب، مختصّ باسم است.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

وهذا تبيين لأىّ انواع..................

یعنی دراین مقام عنوان «والأسم قد خصّص بالجرّ» برای بیان نمودن اینستکه کدام‌یک ازچهارقسم اعراب، باسم اختصاص یافته درنتیجه آنچه را که مصنّف دراوّل کتاب «بالجرّ والتّنوين و......» عنوان نموده، تکرارنخواهد بود.

زیرا مقصود مصنّف دراوّل برای بیان نمودن تعریف اسم بوده است.

و خلاصه آنکه: اختصاص جرّ، باسم ضمناً دانسته می‌شد و امّا مقصود در اینمقام بالأصاله برای بیان مختصّ بودن جرّباسم می‌باشد.

كما قد خصّص الفعل بان ينجزما فلا يجزم الأسم لأمتناع دخول عامله عليه.

همانطوریکه عنوان گردید اعراب بر دو قسم تقسیم می‌گردید: مشترک— مختص.

رفع و نصب مشترک بین اسم و فعل، و جرّمختصّ باسم و خلاصه جزم مختصّ بفعل می‌باشد.

و همانطوریکه عبارت گذشته «والأسم قد خصّص...» مشتمل برقلب بود این

عبارت مصنّف «قد خصص الفعل[۱] .....» نیز مشتمل بر قلب است، یعنی: «والجزم قد خصّص بالفعل» جزم اختصاص به فعل یافته است.

فلا یجزم الأسم لأمتناع..................

بنابراین جزم در اسم «بجهت امتناع ورود عامل جزم بر اسم» تحقّق نمی‌یابد.

فارفع بضمّ وانصبن فتحاً ای بفتح و جر کسراً ای بکسر کذکرالله عبده یسرّ مثال لما ذکر و اجزم بتسکین نحو لم یضرب.

ضمّه علامت رفع و فتحه علامت نصب و کسره علامت جرّ و سکون علامت جزمست همچنانکه جناب مصنّف فرمودند:

فارفع بضمّ و انصبن فتحاً ای..................

پس رفع بده به ضمّه و نصب بده البته به فتحه و جر بده بتوسّط کسره و مثالی که مشتمل بر ضمّه و فتحه و کسره باشد، عبارتست از: «ذکرُاللهِ عبدَه یسرّ» یعنی یاد آوردن خداوند بنده اش را مسرور و خوشحال می‌سازد.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید: در مثال «ذکرالله عبدَه یسرّ[۲]» سه قسم اعراب اصلی ذکر شده به این معنی که ضمّه در ذکر علامت رفع و کسره در الله علامت جرّ و فتحه در عبد، علامت نصب می‌باشد.

ناگفته نماند جناب میرزا ابوطالب مثال مذکور را بنحو دیگری تفسیر نموده به این معنی که عبده را منصوب و مفعول برای ذکر، والله را فاعل ذکر می‌داند.

فائده: جناب شارح کلمهٔ فتحاً و کسراً درعبارت مصنّف را بفتحٍ و بکسرٍ تعبیر نموده، زیرا فتحاً و کسراً درعبارت مصنّف منصوب بنزع خافض است.

۱ – والأسم قد خصّص بالجرّ کما قد خصّص الفعل بأن ینجزما

الأسم مبتدا– قد حرف تحقیق– خصّص فعل مجهول و ضمیر در او نائب فاعلش– بالجرّ جارومجرورمتعلّق به خصّص مفعول بواسطه– کاف حرف تشبیه– ماء مصدریّه– قد حرف تحقیق– خصّص فعل مجهول– الفعل نائب فاعل این جمله «قد خصّص الفعل» صلهٔ ماءِ مصدریّه، که صله بتوسّط ماء مصدریّه مؤوّل بمصدر و مجرور بکاف می‌گردد– باء حرف جرّ– أن حرف مصدری– ینجزما منصوب بأن و الف در ینجزما برای اطلاقست، أن مصدریّه با منصوبش «ینجزما» مؤوّل بمفرد و مجرور بحرف جرّ «باء» می‌گردد.

۲– فارفع بضمّ وانصبن فتحاً وجر کسراً کذکرالله عبده یسرّ

فارفع فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش– بضمّ جار و مجرور متعلّق به ارفع– و انصبن فعل أمر موکّد بنون تأکید خفیفه معطوف بر ارفع– فتحاً منصوب باسقاط حرف جر بتقدیر: وانصبن بفتح– جر بضمّ جیم، فعل أمر و معطوف بر انصبن– کسراً منصوب بنزع خافض– کاف حرف جر برای قول محذوف– ذکر مبتداء– الله مضاف الیه و عبدَه مفعول ذکر– جملهٔ «یسرّ» بضم سین محلّاً مرفوع خبر مبتداء «ذکر».

واجرم بتسكين ....

و جزم بده فعل مضارع را بتوسّط سکون همانند: لَمْ يَضْرِبْ که فعل مضارع بتوسّط ادات جزم «لَمْ» مجزوم گردیده است.

تبصره: علامت اعراب بر دو قسم تقسیم می‌گردد:

الف: اعراب اصلی— و آن چهار نوعست یعنی ضمّه علامت رفع و فتحه علامت نصب و کسره علامت جر و بالاخره حذف حرکت و سکون علامت جزم می‌باشد.

ب: اعراب فرعی— که بآن اعراب نیابتی نیز گویند و بطورکلّی دارای یازده علامتند بشرح ذیل:

۱ — واو

۲ — الف

۳ — نون

که این سه نائب از ضمّه می‌شوند.

٤ — کسره

٥ — الف

٦ — یاء

۷ — حذف نون

که این چهار چیز از فتحه نیابت می‌کنند.

۸ — فتحه

۹ — یاء

۱۰ — حذف حرف علّه

۱۱ — حذف نون

ایندو «حذف حرف علّه — حذف نون» از سکون نیابت می‌نمایند.

«مواضع اعراب نیابتی»

بطورکلّی در هفت مورد اعراب کلمه نیابتی است که ذیلاً عنوان می‌شود:

الف: اسماءِ ستّه

ب: تثنیه

ج: جمع مذکّر سالم

د: جمع مؤنث سالم

هـ: غیر منصرف

و: افعال خمسه

ز: فعل مضارع معتل الآخر.

وغیر ما ذکر ینوب عنه نحو: جا أخو بنی نمر وقد شرع فی تبیین مواضع النّیابة بقوله فارفع بواو و انصبن بالالف و اجرر بیاء ما من الأسماء اصف ای اذکر.

آنچه را که تا حال بیان گردید در مورد اعراب اصلی «رفع— نصب— جرّ— جزم» بود هم اینک بحث در پیرامون مواضع اعراب نیابتی است و برهمین پایه و أساس استکه جناب مصنّف فرمودند:

وغیر ما ذکر ینوب عنه نحو..............

غیر از آنچه «**اعراب فرعی**» را که ذکر شد از آنچه را «اعراب اصلی» که عنوان گردید، نیابت می‌کند.

بنابراین غیر ما ذکر، اعراب فرعی و ماذکر، اعراب اصلی می‌باشد، مانند: جٰاءَ أَخُو بَنی نَمِر[1]، کلمهٔ اخوفاعل جاء محسوب می‌گردد که رفع آن بتوسّط واو، و بنی مجرور گردیده و جرّ آن بیاء می‌باشد.

بنابراین اعراب «اخو» به واو، و اعراب «بنی» بیاء است و واو، در اوّل از رفع، و یاء در دوّم از جرّ نیابت نموده است.

موضع اوّل از هفت موضعی که دارای اعراب فرعی «نیابتی» است، اسماءِ ستّه می‌باشد بدین منظور جناب شارح می‌فرماید: بتحقیق جناب مصنّف به بیان مواضع اعراب نیابتی پرداخته و در اینمورد فرمودند:

فارفع بواو و انصبن[2] بالألف و..................

۱ — واجزم بتسکین وغیر ما ذکر ینوب نحو جا أخو بنی نمر

اجزم فعل امر و ضمیر در آن فاعلش— بتسکین جار و مجرور متعلّق به اجزم— غیر مبتداء و ماء موصول اسمی مضاف الیه— ذکر فعل مجهول و ضمیر مستتر نائب فاعلش که این جمله «ذکر» صلهٔ ماء موصوله محسوب می‌گردد— ینوب فعل و فاعل این جمله «ینوب» محلّاً مرفوع خبرِ مبتداء «غیر»— نحو خبر برای مبتدای محذوف بتقدیر: وذلک نحو قولک— جاء فعل ماضی— اخو فاعل جاء— بنی جمع ابن مضاف الیه و مجرور به باء— نَمِر بفتح نون و کسر میم «نام قبیله ای از قبائل عرب» مجرور باضافه بنی بسوی آن.

۲— وارفع بواو و انصبنّ بالألف واجرر بیاء ما من الأسماء اصف

رفع فعل امر و ضمیر در آن فاعلش— بواو جار و مجرور متعلّق به ارفع، مفعول بواسطه— وانصبنّ فعل امر مؤکّد بنون ثقیله معطوف بر ارفع— بالألف جار و مجرور متعلّق به انصبنّ— اجرر فعل امر معطوف بر ارفع— بیاء جار و مجرور متعلّق به اجرر— ماء موصول اسمی که محلّاً بنابر مفعولیت منصوبست— من الاسماء جار و مجرور متعلّق باصف، مفعول بواسطه— اصف فعل و فاعل «بمعنای اذکر» این جمله «اصف» صلهٔ ماءِ موصوله.

رفع بده بتوسّط واو، و نصب بده البته به الف و مجرور کن به یاء اسمائی که من آنها را ذکر می‌نمایم.

تذکّر: جناب شارح اصف را به اذکر تعبیر نموده زیرا وصف بر دو قسم است:

۱ ـ بیان ذات

۲ ـ شرح حال، منظور مصنّف در اینمقام معنای اوّل «بیان ذات» است فلذا جناب شارح اصف را به اذکر تفسیر نموده اند.

همچنانکه جناب میرزاابوطالب در اینمورد گفته اند:
«انّ المراد بالوصف بیان نفس الذّات لا بیان حالها و حکمها».

من ذاک اي من الأسماء الموصوفة ذوقدّمه للزومه هذاالاعراب ولکن انّما یعرب به ان صحبة ابانا ای اظهر واحترز بهذاالقید عن ذو بمعنی الّذی وقیّده فی الکافیة والعمدة بکونه معرباً.

از جمله اسماءِ مذکوره «یعنی یکی از اسماءِ ستّه» کلمهٔ (ذو) است و جناب شارح می‌فرماید مصنّف ذو را بر سائر اسماءِ ستّه مقدّم داشته بدلیل آنکه ذو همیشه و پیوسته ایّام این اعراب «اعراب نیابتی» را پذیراست امّا باقی الفاظ، معرب بحرکات نیز می‌شوند.

ولکن انّما یعرب به ان..................

لکن باید التفات داشت که ذو در صورتی اعراب مذکور «اعراب نیابتی» را قبول می‌کند که صحبت را ظاهر و آشکار کند یعنی در صورتی می‌تواند این اعراب را قبول کند که بمعنای صاحب باشد.

واحترز بهذاالقید عن ذو.................

جناب مصنّف بسبب عنوان نمودن این قید «**ان صحبة ابانا**» از ذو درصورتیکه بمعنای الّذی باشد، احتراز نموده اند.

و در دو کتاب دیگر خود «کافیه و عمده» ذو را مقیّد به قید «معرب» نموده اند.

ناگفته نماند قید دوّم «معرب» که مصنّف آنرا در دو کتاب دیگر خود غیر از الفیه ذکر نموده و مطرح ساخته نمی‌تواند ذو موصوله را خارج کند بدلیل آنکه بعضی از طوائف عرب ذو موصوله را معرب می‌دانند.

امّا قید مذکور در الفّیه «ان صحبة ابانا» می‌تواند ذو موصوله را خارج سازد بدلیل آنکه ذو موصوله بمعنای صاحب نبوده بلکه بمعنای الّذی است «**اعم از اینکه معرب و یا مبنی باشد**».

ومن الأسماء الفم وفيه لغات تثليث الفاء مع تخفيف الميم منقوصاً او مقصوراً ومع تشديده واتباعها الميم فى الحركات كما فعل بعينى امرء وابنم وانّما يعرب بهذا الاعراب حيث الميم منه بانا اى ذهب بخلاف ما اذا لم يذهب منه فانّه يعرب بالحركات عليه.

یکی دیگر از اسماء ستّه، کلمهٔ «فَمْ» است و در این اسم از اسماءِ ستّه چند لغت وجود دارد که عبارتند از:

تثليث الفاء مع تخفيف الميم منقوصاً «یعنی بدون الف»، مانند: فَم — فِم — فُم.

تثليث الفاء مع تخفيف الميم مقصوراً، مانند: فَما — فِما — فُما.

تثليث الفاء مع تشديد الميم منقوصاً، مانند: فَمّ — فِمّ — فُمّ.

تثليث الفاء مع تشديد الميم مقصوراً، مانند: فَمّا — فِمّا — فُمّا.

تثلث الفاء مع تخفيف الميم و اتباع الفاء للميم، مانند: فَمَ — فِمِ — فُمُ.

تثليث الفاء مع تشديد الميم واتباع الفاء للميم، مانند: فَمَّ — فِمِّ — فُمُّ.

و منظور جناب شارح از عبارت «واتباعها الميم فى الحركات» آنستکه: فاء در حرکات تابع میم باشد فی المثل در مورد «هذا فُمُ» که میم مضموم است باید فاء بمتابعت از میم مضموم گردد و در مثل «رأيت فَمَا» که میم مفتوح است فاء نیز باید همانند میم مفتوح گردد و در مثل: «مررت بِفِمِ» که میم مکسور است باید فاء نیز همانند میم مکسور گردد.

كما فعل بعينى ....

همانطوریکه عین الفعل در مورد دو کلمهٔ، امرء «مرد»، ابنم «پسر» در حرکات سه گانه تابع لام الفعل است فی المثل در جائنی امرء و ابنم باید راء امرء و نون ابنم مضموم گردد.

و در مثل «رأيت امرء و ابنما» باید راء و نون مفتوح و در مثال «مررت بامرء و ابنم» راء و نون باید مکسور گردند.

وانّما يعرب بهذا الأعراب حيث الميم[1] منه ....

۱—من ذاک ذوان صحبة ابانا   والفم حيث الميم منه بانا

من ذاک جار و مجرور خبر مقدّم— ذو مبتدای مؤخّر که در اصل اینچنین «ذو من ذاک الموصوف» بوده است— ان حرف شرط— صحبة مفعول مقدّم ابانا— ابانا فعل ماضی که الف در آن برای اطلاق و فاعل ضمیر مستتر در ابان است که به ذو عود می‌کند— الفم معطوف بر ذو— حیث ظرف مکان— الميم مبتداء— منه متعلّق به بانا— بانا فعل ضمیر در او فاعل که الف آن برای اطلاقست و این جمله «بانا» خبر مبتداء «الفم».

باید توجّه نمود که فَم در صورتی می‌تواند این اعراب «رفع بواو— نصب به الف— جر بیاء» را قبول کند، که میم از آخر آن حذف گردد، مانند «هذا فوه— رأیت فاه— نظرتُ الی فیه».

بخلاف ما اذا لم یذهب فأنّه.................

و اگر چنانچه میم از آخر آن حذف نگردد در اینصورت معرب بحرکات خواهد بود، مانند:

«هذا فَمٌ— رأیت فَماً— نظرتُ الی فَمٍ».

أب أخ حم کذاک ای کما تقدّم من ذی والفم فی الأعراب بما ذکر وقیّد فی التّسهیل الحم و هوقریب الزّوج بکونه غیرمماثل قرواً وقراً و خطاً فانّه ان ماثل ذلک اعرب بالحرکات و ان اضیف و فیه انّ الأب و الأخ قد یشدّد اخرهما.

أَب و أَخ و حَم «حَم به خویشاوندان زوج از طرف شوهر مثل عموی زوج و برادر و پدر زوج، اطلاق می‌گردد» همانند ذُو و فَم معرب بحروف می‌شوند، مانند: جائنی أبُوه و أخُوهُ.

وقیّد فی التسهیل الحم و.................

جناب مصنّف در کتاب تسهیل حم را در صورتی معرب بحروف می‌داند که مماثل و هم‌وزن این کلمات «قَرْواً— قَرْءً— خَطأً» نباشد زیرا اگر چنانچه بر وزن کلمات مذکوره باشد، در اینصورت معرب بحرکات می‌شود.

وفیه انّ الأب و.................

و جناب مصنّف در کتاب تسهیل گفته اند: گاهی از مواقع آخر دو کلمهٔ «أب و أخ» مشدّد می‌گردند.

وهن کذاک وهو کنایة عن اسماء الأجناس وقیل ما یستقبح ذکره وقیل الفرج خاصّة قال فی التّسهیل قد یشدّد نونه.

و هَن نیز همانند ذُو معرب بحروف می‌شود، همانند: هٰذا هَنُوهُ.

و هَن کنایه از اسماءِ اجناس «مرادف لفظ شی ء می‌باشد» و بمعنای چیز است فی المثل می‌گوئیم: «کلُّ هن زیدٍ حَسَنٌ» بتقدیر: «کل شیء زیدٍ حَسَنٌ» یعنی هرچیز زید خوبست.

وقیل ما یستقبح ذکره و.................

و گفته شده هَن کنایه است از آنچه که ذکر آن قبیح و زشت است فی المثل اگر طبیب خواست از مدفوع مریض سئوال کند، می‌گوید: «کیف یخرج هنک».

و همچنین گفته شده هَن کنایه از فرج بالخصوص «چه از مرد و چه از زن باشد»

است.

قال فی التّسهیل قد یشدّد..................

مصنّف در کتاب تسهیل خود گفته اند:

گاهی از مواقع نون هن مشدّد می‌گردد.

والنّقص فی هذاالأخیر و هو هن بان یکون معرباً بالحرکات علی النّون احسن من الأتمام قال علیّ علیه الصّلوة والسّلام: من تعزّی بعزاء الجاهلیّة فاعضوه بهن أبیه و لا تکنوا.

بعضی از اسماء ستّه دارای دو وجه از اعرابست:

۱ — اتمام

۲ — نقص.

الف: اتمام — آنستکه معرب بحروف شود.

ب: نقص — آنستکه معرب بحرکات گردد.

همچنانکه در این رابطه جناب مصنّف می‌فرماید:

والنّقص فی هذا[1] الأخیر..................

یعنی نقص «اعراب بحرکات» در مورد هَن بهتر از اتمام «معرب بحروف» است، مانند فرمایش «**حضرت علی علیه السلام**» «من تعزّی بعزاء.....».

خلاصه و حاصل فرمایش مولی اینستکه: هرکس بآباء و اجداد خود افتخار نماید پس باو بگوئید که فلان پدر خود را بدهن بگیر و این مطلب را بکنایه نگوئید بلکه خود لفظ را بگوئید.

والنّقص فی أب و تالییه و..................

اعراب نقص «معرب بحرکات» در أب و دو اسمی «أخ—حم» که بعد از آن قرار گرفته اند، کم و نادر است مانند قول شاعر در وصف عدی بن حاتم:

بأبه اقتدی عدیّ فی الکرم   و من یشابه أبه فما ظلم

«عدی در کرم وجود به پدرش اقتداء نموده و کسیکه بپدرش شباهت داشته باشد،

۱—أب أخ حم کذاک وهن   والنّقص فی هذاالأخیر أحسن

أب مبتداء «مراد از أب لفظ آن مراد است که در اینصورت معرفه بوده و محتاج به قید شهرت نیست»— أخ معطوف به أب باسقاط حرف عطف «واو»— حم معطوف به أخ باسقاط حرف عطف— کذاک خبر برای مبتداءِ محذوف و یا اینکه مبتداء برای خبر محذوفست— هن معطوف به حم— النّقص مبتداء— فی هذا جار و مجرور و مضاف، متعلّق به أحسن— الأخیر مضاف الیه— أحسن خبرِ مبتداء «النّقص».

ظلمی را مرتکب نشده است».

در این بیت کلمهٔ أب در دو موضع معرب بحرکات گردیده است:

۱ — بأبه که أب توسّط حرف جر مجرور و معرب بحرکات گردیده است.

۲ — أبَهُ در حالت نصب و معرب بحرکات شده لکن چنین موردی ندرةً اتّفاق می افتد.

وقصرها[1] ای أب و أخ و..................

امّا آوردن اعراب قصر «باینکه آخرشان در جمیع حالات با الف عنوان گردد» در مورد کلمات و الفاظ «أب— أخ— حم» از عنوان نمودن اعراب نقص «معرب بحرکات» مشهورتر است.

بعبارت دیگر می‌توان گفت: شهرت اعراب قصر در مورد سه لفظ «أب— أخ— حم» از نقص بیشتر است مانند قول شاعر:

انّ أباها و أبا آباها قد بلغا فی المجد غایتاها

«محقّقاً پدر و جدّ او بتحقیق در بزرگی و مجد به نهایت آن رسیده اند».

شاهد مثال در معرب شدن أب باعراب قصر در دو حالت است به این معنی که أب در اوّل اسم انّ و أب ثانی معطوف بانّ و أب ثالث مضاف الیه محسوب می‌گردد.

ناگفته نماند اگر أب سوّم برمحلّ اسم اِنّ عطف گردد در این صورت بیت مذکور شاهد بر سه حالت از اعراب خواهد بود امّا اگر عطف بر لفظ باشد درنتیجه شاهد برای دو حالت «نصب— جرّ» است.

وشرط ذاالأعراب المتقدّم فی الأسماء المذکورة أن یضفن والاّ فتعرب بحرکات ظاهرة نحو: انّ له أباً وله أخ و بنات الأخ و ان تکون الأضافة لا للیاء ای لا لیاء المتکلّم و الاّ فتعرب بحرکات مقدّرة نحو: أخی هرون انّی لا املک الاّ نفسی و أخی، وأن تکون مکبّرة والاّ فتعرب بحرکات ظاهرة و ان تکون مفردة و الاّ فتعرب فی حال التثنیة والجمع اعرابهما.

[1] — وفی أب و تالییه یندر وقصرها من نقصهنّ اشهر

فی أب جار و مجرور متعلّق به یندر، مفعول بواسطه— تالییه «تثنیه تالی که به ضمیر اضافه گردیده و نون آن باضافهٔ لفظیّه حذف گردیده است» معطوف بر أب و مضاف و ضمیر مضاف الیه— یندر فعل ضمیر مستتر در او فاعلش که به النقص عود می‌کند— قصر مبتداء و مضاف— ها مضاف الیه— من نقصهنّ جار و مجرور متعلّق بأشهر— أشهر اسم تفضیل خبرِ مبتداء «قصرها».

همانطوریکه عنوان گردید مختلف گردیدن آخر کلمه بحروف در چند موضع و یکی از آن مواضع در مورد اسماءِ ستّه است.

البته معرب گردیدن اسماءِ ستّه بر اعراب نیابتی «در حالت رفع به واو و در حالت نصب به الف و در حالت جر به یاء» در صورتیست که واجد شرائط ذیل باشند:

۱ — **مکبّرة**: باید مکبّر باشند، بنابراین اگر مصغّر شدند، رفعشان به ضمّه است، مانند: جاءَنی أُبَیّةٌ.

۲ — **موحّدة**: باید مفرد باشند، بنابراین اگر تثنیه یا جمع گردند، معرب باعراب تثنیه و جمع می‌شوند.

۳ — **مضافة**: اینکه مضاف باشند بنابراین اگر مضاف نباشند، معرب بحرکات می‌شوند، مانند: جاءَ أَخٌ.

۴ — **الی غیر یاء المتکلّم**: و باید به یاء متکلّم اضافه نشوند زیرا اگر به یاء متکلّم اضافه گردند، در اینصورت اعرابشان تقدیریست، مانند: جاءَ أَخی.

همچنانکه مصنّف و شارح در رابطه با شرائط فوق می‌فرمایند:

وشرط ذاالاعراب المتقدّم فی.......................

و شرط این اعرابیکه «اعراب بحروف» در اسماءِ مذکوره «اسماءِ ستّه» بیان گردید آنستکه اضافه شوند.

«و الّا.....» بتقدیر فعل شرط و فاء در فتعرب، فاء جزائیّه و تعرب جزاء شرط محسوب می‌شود «وان لم تضف هذه‌الأسماء فتعرب بحرکات ظاهرة».

یعنی اگر این اسماءِ اضافه نشوند در اینصورت اعرابشان، اعراب بحرکت است یعنی بحرکات ظاهره معرب می‌گردند، مانند: اِنَّ لَهُ أباً، در این مثال انّ از حروف مشبّههٔ بفعل — لَهُ خبر مقدّم — أباً اسم مؤخّرِ انّ بحساب می‌آید که اعرابش، اعراب بحرکت می‌باشد.

و مانند: لَهُ أَخٌ — لَهُ خبر مقدّم — أَخٌ اسم نکره مبتدای مؤخّر، در اینمورد أخ چون اضافه نشده فلذا اعرابش، اعراب بحرکت است.

و یا مانند: بناتُ الأَخِ، کلمهٔ أخ در این مثال مضاف الیه واقع شده و چون فاقد یکی از شرائط «یعنی اضافه نشده» است، فلذا اعرابش، اعراب بحرکت است.

شرط دیگری که باید در اسماءِ ستّه موجود باشد، آنستکه:

و أن تکون الأضافة لا.........................

این اسماء به غیر یاء متکلّم اضافه گردند، مانند: جاءَ أَبُوهُ.

بنابراین اگر به خود یاء متکلّم اضافه شوند، در اینصورت اعرابشان، اعرابِ ظاهری و



همچنین نیابتی نبوده بلکه تقدیریست مانند: «اخی هرون انّی لا املک الّا نفسی و أخی».

اخی اوّل مرفوع بحرکت مقدّر است و أخی دوّم ممکن است بنا بر عطف به ضمیر مستتر در «أملک» و همچنین بنا بر عطف بمحلّ انّ با اسمش، مرفوع باشد.

و ممکن است بنا بر عطف به اسم انّ یا بنا بر عطف بنفس، منصوب باشد.

وهکذا محتمل است بنا بر عطف بر یاء در نفسی مجرور باشد.

و شرط دیگری که باید در اسماءِ ستّه موجود باشد، آنستکه:

أن تکون مکبّرة والّا ....

یعنی این اسماء بصورت مصغّر استعمال نگردند بلکه مکبّره باشند زیرا درغیر اینصورت «یعنی اگر چنانچه اسماءِ ستّه بصورت مصغّر استعمال گردند» نیز اعرابشان، بحرکات ظاهریست، مانند: جاٰئنی اُخَیَّةٌ.

و بالاخره آخرین شرطی که باید در اسماء سته موجود باشد آنستکه:

و أن تکون مفردة والّا ....

این اسماء بصورت مفرد استعمال شوند زیرا درغیر اینصورت «یعنی اگر چنانچه تثنیه و جمع باشند» اعراب تثنیه و جمع را پذیرا می‌شوند.

تبصره: اگر چنانچه این اسماء جمع باشند از دو حال خارج نیستند یعنی یا جمع صحیح و یا اینکه جمع مکسّرند.

اگر چنانچه جمع صحیح باشند همانند تثنیه به بعضی از حروف سه گانه، معرب می‌شوند مانند: جاٰئنی أبُونَ — رَأیْتُ أبینَ — مَرَرْتُ بِأبینَ.

که در حالت رفع بواو. و در دو حالت دیگر «نصب و جرّ» با یاء استعمال شده‌اند.

و اگر چنانچه این اسماء جمع مکسّر باشند، در اینصورت اعرابشان بحرکات سه گانه لفظی خواهد بود. مانند: جاٰئنی اٰباٰءٌ — رَأیْتُ اٰباٰءً — مَرَرْتُ بِاٰباٰءٍ.

در سه مثال مذکور لفظ اٰباٰء، سه اعراب ظاهری را پذیرا شده از این جهت در حالت اوّل لفظاً، مرفوع و در حالت دوّم، منصوب، و در حالت سوّم، مجرور گردیده است.

کجا أخو أبیک ذااعتلا، فأخو مفرد مکبّر مضاف الی أبیک و ابی مفرد مکبّر مضاف الی الکاف و ذا مضافة الی اعتلا وقد حوی هذاالمثال کون المضاف الیه ظاهر او مضمر أو معرفة ونکرة.

هم اینک جناب مصنّف مثالی را عنوان می‌کنند که جامع تمام شرائط مذکورهٔ در باب اسماءِ ستّه است.

مثال مذکور اینست: جاء أخو أبیک[1] ذا اعتلا، «یعنی آمد برادر پدر تو درحالیکه صاحب علوّ و تکبّر بود».

جناب شارح مثال مذکور را کاملاً تشریح نموده و در این رابطه فرمودند:

فأخو مفرد مکبّر مضاف الی ....

أخو در مثال فوق «جاء أخو أبیک .....» مفرد و مکبر و مضاف به أبیک است.

بنابراین أخو دارای تمام شرائط است زیرا اوّلاً: مفرد، و ثانیاً مکبّر، و ثالثاً مضاف، و رابعاً مضاف به غیر یاء متکلّم است.

و أبیک نیز دارای تمام شرائط است زیرا اوّلاً: مفرد، و ثانیاً مکبّر، و ثالثاً مضاف، و رابعاً مضاف بغیر یاء متکلّم «کاف» است.

و ذا نیز که یکی از اسماءِ ستّه محسوب می‌شود، جامع تمام شرائط است و به (اعتلا) اضافه گردیده است.

حال جناب شارح به بیان نکته ای که در مثال فوق وجود دارد، پرداخته و در این رابطه می‌فرمایند:

وقد حوی هذاالمثال کون.............

بتحقیق مثال مذکور بیانگر این معنی استکه مضاف الیه می‌تواند دارای حالات مختلفی ازقبیل «اسم ظاهر— ضمیر— معرفه— نکره» باشد.

الف: اسم ظاهر همانند، أبی که مضاف اخ قرار گرفته است.

ب: ضمیر بسان، کاف که مضاف الیه أب محسوب می‌گردد.

ج: مضاف الیه معرفه، مانند أبیک که هردو معرفه اند به این معنی که تعریف أب بواسطهٔ اضافه و تعریف ضمیر «کاف» بالأصاله می‌باشد.

د: مضاف الیه نکره، مثل اعتلاء که مضاف الیه ذا محسوب می‌شود.

تبصره: علّت معرب گردیدن اسماءِ ستّه باعراب نیابتی «اعراب بحروف» آنستکه اسماء ستّه به مقتضای تعدّد معانی ثقیل گردیده‌اند.

۱—وشرط ذاالأعراب أن یضفن لا   للیاکجا أخو أبیک ذا اعتلا

شرط مبتداء و مضاف— ذا اسم اشاره و مضاف الیه— الاعراب عطف بیان هذا، بنا بر رأی ابن‌مالک— و یا اینکه الأعراب بنا بر رأی ابن‌حاجب نعت محسوب می‌شود. أن موصول حرفی که فعل مضارع را منصوب و مختصّ باستقبال نموده است— یضفن فعل مضارع مجهول که بجهت اتّصالش به نون جمع مؤنّث مبنی بر سکون گردیده و نون نائب فاعل آن محسوب می‌شود— أن موصوله همراه فعلش «یضفن» مؤوّل بمصدر و محلاً مرفوعست تا خبر مبتداء «شرط» باشد— لا عاطفه— للیاء معطوف بر متعلّقِ یضفن.

بعبارت دیگر: چون در این اسماء تعدّد معانی وجود دارد و خود این تعدّد معانی مقتضی ثقالت اسماءِ مذکوره گردیده است فی المثل ابوّت و اخوّت از امور اضافیّه[1] است و تصوّر معنای أب بر مطلق افراد و اشخاص صحیح نخواهد بود بلکه تصوّر معنای أب در صورتی بدون أشکالست که شخص دارای فرزند باشد.

بنابراین در فهمیدن معنای أب لازمست دو نفر را تصوّر نمائیم پس در معنی تعدّد وجود دارد.

امّا تصوّر «زید و بکر و عمر و خالد و.....» اینچنین نبوده زیرا در اینگونه از اسماء تصوّر خود معنای لفظ کافیست.

۱ ــ ماهیّات ممکنه و یا ممکنات به ده مقوله تقسیم می‌شود که عبارتند از:

۱ ــ جوهر

۲ ــ کم

۳ ــ کیف

٤ ــ أین

۵ ــ متی

٦ ــ وضع

۷ ــ ملک

۸ ــ فعل

۹ ــ انفعال

۱۰ ــ اضافه، و آن نسبت متکرّر میان دو شیئ است همانند نسبت پدری و فرزندی و برادری و دوری و نزدیکی و پستی و بلندی که هریک با نسبت دیگری، نسبتش محقّق می‌گردد.

بنابراین می‌توان گفت: اضافه ماهیّتی است که تصوّر آن منوط به تصوّر چیزی دیگر است، بطوریکه در تصوّر از هم جدا نشوند مانند: نسبت ابوّت و بنوّت ــ فوقیّت و تحتیّت.

و این مقوله «مقولهٔ مضاف» بر چهار قسم است:

۱ ــ مضاف حقیقی

۲ ــ مضاف مشهوری

۳ ــ مضاف مختلف الاطراف

٤ ــ مضاف متشابه الاطراف

الف: مضاف حقیقی ــ عبارتست از معنای مصدری و نفس اضافه و نسبت.

ب: مضاف مشهوری ــ عبارت از ذات موصوف و صفت و یا موصوف تنهاست.

ج: مضاف مختلف الاطراف ــ درصورتیکه دو چیز مخالف به یکدیگر نسبت داده شود، مضاف مختلف الأطراف نامیده می‌شود،مانند: ابوّت و بنوّت ــ فوقیّت و تحتیّت.

د: مضاف متشابه الأطراف ــ هرگاه دو چیز مشابه را بیکدیگر نسبت دهند، مضاف متشابه الاطراف نامیده می‌شود، مانند: برادری ــ همسایگی ــ برابری.

مضافا براینکه در اواخر اسماء ستّه حروفی وجود داشته که صلاحیّت علامت اعرابُ را دارند یعنی در اواخر این اسماء در هر سه حالت «رفع — نصب — جرّ» حروف علّه موجود است و حروف علّه نیز قابل تغییرند.

ناگفته نماند که توجیه دوّم چندان مطلوب نبوده زیرا حروف علّه‌ای که در آخر این اسماء وجود دارد درواقع همان اعراب بحروف و جزء ساختمان اصلی کلمه محسوب نمی‌شود.

بالألف ارفع المثنّی وهو کما یؤخذ من التّسهیل الأسم الدّال علی شیئین متّفقی اللّفظ بزیادة الف او یاء ونون مکسورة فی اخره نحوه قال رجلان فخرج نحو زید والقمران وکلا و کلتا و اثنان و اثنتان لعدم دلالة الأوّل علی شیئین والاتّفاق لفظ مدلولی الثّانی و الزّیادة فی الباقی.

یکی دیگر از مواضع و موارد اعراب فرعی «اعراب نیابتی» تثنیه است و در تثنیه برخی اتّفاق در لفظ را کافی می‌دانند همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

بالألف ارفع المثنّی وهو..................

بتوسّط الف، تثنیه را رفع بده و تعریف مثنّی همچنانکه از کتاب تسهیل اخذ گردیده، اسمی است که دلالت بر دو شیئ کند و لفظ آندو مانند هم باشند بسبب زیاد شدن الف و نون مکسوره «درحالت رفع» و یا یاء و نون مکسوره «در دو حالت دیگر یعنی: «نصب و جرّ» در آخر آن مانند: «رَجُلان — رَجُلَیْنِ که بسبب زیاد شدن «الف و نون» و یا «یاء و نون مکسوره» بر دو فرد دلالت می‌نماید.

حال باید توجّه نمود تعریفی که جناب مصنّف آنرا در کتاب تسهیل در مورد تثنیه بیان و مطرح ساخته، الفاظی را از تعریف فوق خارج می‌سازد همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

فخرج نحو زید والقمران و..................

از تعریف مذکور «المثنّی: و هو کما یؤخذ.....» الفاظی که ذیلاً عنوان می شود. خارج می‌گردند:

الف — زید

ب — قمران

ج — کلا و کلتا

د — اثنان و اثنتان.

و جناب شارح در مورد علّت خروج الفاظ مذکوره از تعریف فوق می فرماید:

زیرا مثال اوّل «زید» بر دو شیئ دلالت نداشته بلکه مفرد است.

و اتّفاق لفظ مدلولی..................

واو عاطفه، و اتّفاق معطوف بر لعدم دلالة.....، می‌باشد یعنی و همچنین «قمران» از تعریف فوق خارج گردیده زیرا «قمران» عبارت از شمس و قمر است بنابراین ایندو مدلول و معنی اتّفاق در لفظ ندارند.

والزّيادة فی..................

واو عاطفه و کلمهٔ الزّیادة معطوف بر لعدم دلالة..... می‌باشد یعنی و همچنین از تعریف فوق کِلا و کِلْتا و اثنان و اثنتان خارجند، زیرا الف در کِلا و کِلْتا و همچنین الف و نون در اثنان و اثنتان زائده نبوده بلکه الف در کلا و کلتا و الف و نون در اثنان و اثنتان، اصلی محسوب می‌شوند.

تبصره: همانطوریکه در ابتداءِ این بحث عنوان گردید برخی همانند ابن‌مالک و شارح اتّفاق در لفظ را کافی می‌دانند و بعضی اتّفاق لفظ و معنی را شرط می‌دانند و برهمین پایه و أساس استکه اگر مفرد عَلَم باشد، تنکیر آن قصد می‌گردد یعنی آنرا تأویل بمسمّی برده و آنگاه تثنیه می‌بندند و پس از آن الف ولام «عوض از تعریف زائل شدهٔ از مفرد» بر تثنیه وارد می‌کنند فی المثل در تثنیه زید، الزّیدان، گفته می‌شود.

و بعضی از علماءِ علم نحو قائلند که در تثنیه هیچ فرقی وجود ندارد بین اینکه دو شیئ متّفق اللفظ باشند. مانند: «العینان للباکیتین» و یا اینکه اتّفاق در لفظ تنها داشته باشند. مانند: «العینان للباکیة والجاریة» و یا اینکه نه اتّفاق در لفظ و نه اتّفاق در معنی داشته باشند. مانند: «القمران للشّمس والقمر».

و جناب شیخ بهائی [1] در تعریف تثنیه چنین فرموده اند:

۱ ــ یکی از مفاخر شیعه، شیخ الفقهاء، استاد الحکماء، رئیس الادباء، علاّمة الدّهر، فهامة العصر، شیخ بهائی می‌باشد.
وی بسال نهصد و پنجاه وسوّم هجری قمری در قریه بعلبک از قراء جبل عامل متولّد گردید و از طفولیت در خدمت و محضر والد معظّم و دیگر اکابر وقت بتحصیل مراتب علمیّه پرداخت.
بعد از طیّ تمامی مراحل علمیّه و ارتقاء باوج کمال، ریاست علمی مذهبی بدو منتهی گردید.
در نزد شاه عباس قرب و منزلتی بسزا یافت لکن در نظر حقیقت بین او هیچ ارزشی نداشته و با آن همه ترقیّات فوق العاده، در اثر میل مفرطی که به انزوا و سیر و سلوک و طیّ مراحل عرفانی داشته، تمامی مقامات را پشت پا زده فقر را که مایهٔ فخر حضرت فخر کائنات (ص) و مصداق سلطنت حقیقی می‌باشد، بر همه آنها ترجیح داد.
شیخ بهائی در هریک از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و رجال و درایه و ادبیّات و ریاضیات و جبر و هندسه و اسطرلاب و هیئت و جفر و طلسمات تألیفات جداگانهٔ بسیار مفید و مختصر دارد.
و صاحب کتاب نفیس ریحانة الأدب، نود و چهار اثر شیخ را که از خود بیادگار گذاشته، ذکر نموده است.

«هو مادلّ علی اثنین و اغنی عن متعاطفین».

یعنی مثنّی آن اسمی است که بر دو شیئ دلالت نماید و بی نیاز ازمعطوف علیه و معطوف باشد.

بنابراین تعریف، تثنیه باید دارای دو شرط باشد:

۱ — بر دو شیئ «البته از یک حقیقت» دلالت کند.

۲ — دلالت مذکور بواسطهٔ حرف عطف نباشد بلکه بسبب الحاق علامت تثنیه بمفرد باشد، مانند فرمایش سالار اتقیاء امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نامه ای که به عبدالله بن عباس مرقوم فرموده اند:

«امّا بعد: فانّک لست بسابق اجلک، ولا مرزوق مالیس لک، واعلم بانّ الدّهریومان: یوم لک ویوم علیک و ان الدّنیا دار دول، فما کان منها لک اتاک علی ضعفک و ما کان منها علیک لم تدفعه بقوّتک».

امّا بعد از ستایش خداوند و درود بر حضرت محمّد (ص)، تو برِ مرگ خود سبقت نمی‌گیری و آنچه نصیب تو نیست، روزی تو نخواهد شد و بدان و آگاه باش، روزگار دو روز است:

روزی بنفع تو و روزی بضرر تو می‌باشد و دنیا خانه خوشی ها است پس آنچه از دنیا

قریحهٔ شعریّهٔ شیخ بهائی فوق العاده و بهر دو زبان «عربی و فارسی» اشعار بسیاری درنهایت فصاحت و بلاغت و جودت و سلامت گفته است.

فی المثل درحق گرگان متلبّس بلباس میش «که دل اسلام را نیش و جسد ایمان را ریش هستند» اشعاری اینچنین سروده اند:

→

نان و حلوا چیست این تدریس تو	کان بود سرمایهٔ تلبیس تو
بهر اظهار فضیلت معرکه	ساختی افتادی اندر مهلکه
د.س اگر قربت نباشد زوغرض	لیس درساً انّه بئس المرض
عنم رسمی سربسر قیل است وقال	نه از آن کیفیّتی حاصل نه حال
زان نگردد برتو هرگز کشف راز	ور بود شاگرد تو صد فخر راز
تا بچند از حکمت یونانیان	حکمت ایمانیان را هم بخوان
چند از این فقه و کلام بی اصول	مغز را خالی کنی ای بوالفضول
صرف شد عمرت ببحث نحو و صرف	از اصول عشق ناخواندی دو حرف
تا بکی افسون و رزق بیشمار	از خدا و انبیاءِ شرمی بدار
دل منوّر کن بانوار جلی	چند باشی کاسه لیس بوعلی
ایّها القوم الّذی فی المدرسة	کلّ ما حصّلتموه وسوسة
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب	مالکم فی النّشأة الاخریٰ نصیب

بسود تو می‌باشد هرچند ناتوان باشی، بتو می‌رسد و آنچه بزیان توست بزور و توانائی از آن نمی‌توانی جلوگیری کنی.

و ارفع بها أیضاً کلا و هو اسم مفرد عند البصریّین یطلق علی اثنین مذکّرین و انّما یرفع بها اذا بمضمر حالکونه مضافاً له و صلا نحو: جائنی الرّجلان کلاهما و ان لم یضف الی مضمر بل الی الظّاهر فهو کالمقصور فی تقدیرا اعرابه علی اخره و هوالألف نحو: جائنی کلاالرّجلین.

آنچه که تاکنون در این مبحث مطرح گردید در مورد تثنیهٔ حقیقی بود هم اینک بحث در پیرامون الفاظیست که از نظر اعراب بر تثنیهٔ حقیقی حمل شده و آن الفاظ عبارتند از:

۱ — کِلا
۲ — کِلْتا
۳ — اِثْنان
٤ — اِثْنَتان

امّا دو لفظ «کِلا و کِلْتا» درنزد کوفیین از نظر لفظ و معنی تثنیه اند[۱] و آنها معتقدند: اصل در کلا و کلتا، «کِلان — کِلْتانِ» بوده و چون این دو لفظ از الفاظ لازم‌الاضافه اند فلذا نون از آنها حذف گردیده است.

امّا بنظر بصریین کِلا و کِلْتا لفظ مفردیست که دلالت بر تثنیه می‌کند با این تفاوت که کِلا برای تثنیهٔ مذکّر و کلتا برای تثنیهٔ مؤنّث آورده می‌شود.

و این دو لفظ درحالت رفع با الف آورده می‌شود، مشروط باینکه دارای چهار شرط باشند:

الف — این دو کلمه اضافه شوند.
ب — این دو لفظ مضاف الیه ضمیر باشند.
ج — اینکه ضمیر ایندو تثنیه باشد.
د — کلا و کلتا متّصل بضمیر باشند.

۱ — امّا اینکه کِلا و کِلْتا از حیث معنی شبیه تثنیه اند پر واضح است یعنی همانطوریکه تثنیه بر دو چیز دلالت دارد این دو لفظ «کلا و کلتا» نیز بر دو شیئ دلالت می‌نماید.

و امّا شباهت کلا و کلتا به تثنیه از نظر لفظ بدان جهت است: همانطوریکه آخر تثنیه در حالت رفع دارای الف و نون و همچنین در دو حالت نصب و جرّ همراه با یاء و نون ذکر می‌شوند، این دو کلمه «کلا و کلتا» نیز دارای چنین خصوصیّتی هستند با این تفاوت که چون این دو لفظ دائم الاضافه اند به همین منظور هیچگاه نونشان «در هر سه حالت، رفع — نصب — جرّ» ظاهر نمی‌شود و پیوسته ایّام بدون نون آورده می‌شوند.

بعبارت دیگر می‌توان مرجع چهار شرط مذکور را دو شرط محسوب نمود بدین ترتیب:

۱ — به ضمیر اضافه شوند.

۲ — متّصل به ضمیر باشند، مانند: «جاءَنی الرَّجُلانِ کِلاهُما».

همچنانکه مصنّف و شارح در رابطه با این مسئله می‌فرمایند:

و ارفع بها أیضاً کِلا و..............

پس رفع بده بتوسّط الف لفظ کِلا را همانطوریکه بتوسّط الف تثنیهٔ حقیقی را مرفوع می‌نمودی، و کِلا در نزد بصریین اسم مفردیست که بر دو شیئ و دو فرد مذکّر اطلاق می‌گردد.

و انّما یرفع بها اذا[1] ....

و محقّقاً لفظ کِلا در صورتی بتوسّط الف مرفوع می‌گردد که به ضمیر «درحالتیکه اضافه شده باشد به آن ضمیر» متّصل شود.

حال این سؤال مطرحست که اگر لفظ کِلا به ضمیر اضافه نشود حکمش چگونه است؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید:

وان لم یضف الی مضمر بل الی..............

و اگر چنانچه کِلا به ضمیر اضافه نگردد، بلکه باسم ظاهر اضافه شود در اینصورت همانند مقصور اعرابش در آخر لفظ کِلا «که منظور از آخر لفظ کلا، همان الف است» تقدیریست، مانند: جاءَنی کِلا الرَّجُلَیْنِ.

بعبارت دیگر: کِلا در صورتی اعراب بحروف را قبول می‌کند که به ضمیر اضافه گردد، و اگر چنانچه باسم ظاهر اضافه شود، در اینصورت اعرابش تقدیراً بحرکات است.

کلتا الّتی تطلق علی اثنین مؤنّثتین کذاک ای مثل کلا فی رفعها بالألف اذا اضیفت الی مضمر نحو: جائتنی المرئتان کلتاهما و فی تقدیر اعرابها علی اخرها ان لم تضف الیه نحو: کلتا الجنتین أتت اکلها.

کِلتا کلمه‌ایست که همانند کِلا بر دو چیز و دو فرد اطلاق می‌گردد «با این تفاوت

۱— بالألف ارفع المثنّی وکلا اذا بمضمر مضافا وصلا

بالألف جار و مجرور متعلّق به ارفع، مفعول بواسطه— ارفع فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش— المثنّی مفعولٌ به ارفع— واو عاطفه— کلا معطوف بر المثنّی— اذا ظرف متضمّن معنای شرط— بمضمرٍ جار و مجرور متعلّق به وصلا— مضافاً حال از ضمیر مستتر در وصلا «تقدیم حال بر عاملش در اینمورد جائز است، چونکه عامل فعل متصرّفست».

وصلا فعل ماضی مجهول و ضمیر در آن نائب فاعلش که به کِلا بازمی‌گردد و الف در وصلا برای اطلاقست.

که کِلا برای تثنیهٔ مذکّر و کِلْتٰا برای تثنیهٔ مؤنّث آورده می‌شود».

و کلتا همانند کِلا در حالت رفع با الف آورده می‌شود درصورتیکه به ضمیر اضافه گردد، مانند: «جٰائَتْنِی الْمَرْئَتٰانِ کِلْتٰاهُمٰا»، در اینمورد کِلْتٰا به ضمیر «هُمٰا» اضافه شده، فلذا در حالت رفع با الف استعمال گردیده است.

وفی تقدیر اعرابها علی..................

وکلتا همانند کِلا «در تقدیر اعراب بر آخرش است» اگر چنانچه اضافه به ضمیر نشود بلکه باسم ظاهر اضافه گردد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«کِلْتَا الْجَنَّتَیْنِ اٰتَتْ اُکُلَهٰا وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَیْئاً وَفَجَّرْنٰا خِلالَهُمٰا نَهْراً».

هر دو باغ میوهٔ خود را می‌دادند و از آن چیزی کم نمی‌کردند و میان باغها نهری قرار دادیم.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در اینمورد کلتا به اسم ظاهر «الجنّتین» اضافه گردیده، فلذا اعرابش تقدیراً بحرکت است.

فائده: مفسّر بزرگ عالم تشیّع، مرحوم طبرسی [1] در مورد آیهٔ فوق گفته اند:

۱ ــ فضل بن حسن بن فضل، ملقّب به امین الدّین و امین الاسلام، عالمی است فاضل فقیه کامل محدّث جلیل و مفسّر نبیل، از اعیان و اعاظم علمای امامیّه قرن ششم هجرت که فضل و جلالت و وثاقت و عدالت وی مسلّم مخالف و موافق و از اکابر مفسّرین بنام وثقات محدّثین عالیمقام می‌باشد.

از عجائب قضایا، قضیّه ایست که در میان خواصّ و عوام مشهور بوده و نقل می‌کنند که بر طبرسی سکته عارض شد و بگمان وفات، بغسل و کفن و دفن وی پرداخته و بخاکش سپردند، بعد از اندکی بهوش آمد و خود را در آن حال دید که راه امید از هر طرف بر روی وی بسته بود عرض حاجت بدرگاه قاضی الحاجات برده و نذر نمود که اگر از آن ورطه خلاص شود تفسیری بقرآن مجید بنگارد.

اتّفاقاً مردی نبّاش که قبرها را می‌کند و کفن های مردگان را می‌دزدید در آن حال، با همان خیال قصد مزار طبرسی را کرد، چون خاک را از روی جسدش دور کرد، شیخ دستش را گرفت و گفت: ای مرد هیچ نترس که من زنده‌ام و بجهت سکته مرا در قبر گذاشته اند.

نبّاش آن بزرگوار را بدوش گرفته و بخانه اش رسانید و بدست وی موفق بتوبه از آن عمل شنیع نبش قبور گردید.

آن بزرگوار نیز موافق نذر خود شروع بتألیف تفسیر مجمع البیان نمود.

شیخ طبرسی دارای تألیفات طریفه و منیفه ای می‌باشد از جمله تألیفات وی عبارتست از:

۱ ــ اعلام الوری با علام الهدی فی فضائل الأئمّة الهداة واحوالهم علیهم السّلام

۲ ــ جوامع الجامع

۳ ــ حقائق الأمور «در اخبار»

٤ ــ کنوز النّجاح «در ادعیه»

۵ ــ غنیة العابد و منیة الزّاهد



با توجّه باینکه فعل «أتَتْ» مرجع ضمیرِ «کلتا» است، بصورت مفرد آمده، زیرا «کلتا» به منزلهٔ (کلّ) است و اگر چنانچه فعل بصورت تثنیه هم استعمال می‌گردید، صحیح بود.

تذکّر: همانطوریکه عنوان گردید اعراب نیابتی فرع اعراب بالاصاله است وهکذا ضمیر فرع اسم ظاهرست و معنای کلا که تثنیه است فرع کلاست که مفرد می‌باشد و روی همین جهت در اعراب نیابتی اضافه به ضمیر را شرط دانسته‌اند تا بدین وسیله مناسبت «یعنی هرسه نوع فرع با هم جمع شوند» حفظ گردد.

حال باید توجّه نمود که لفظ «کلا وکلتا» بمعنای هریک است نه آنکه بمعنای هردو باشد، لذا در «کلتا الجنّتین اتت کلها» ضمیر اتت و همچنین اکلها به کلتا راجع است که بصورت مفرد استعمال گردیده است.

و امّا اثنان و اثنتان بالمثلّثة فهما کابنین و ابنتین بالموحّدة فیهما یعنی کالمثنّی الحقیقی فی الحکم یجریان بلاشرط سواء افردا نحو: حین الوصیّة اثنان ام رکبّا نحو: اثنتی عشرة عیناً أم اضیفا نحو: اثناک و اثناکم و کاثنتین، ثنتان فی لغة بنی تمیم.

همانطوریکه عنوان گردید، چهار لفظ به تثنیهٔ حقیقی ملحق شده بودند، دو لفظ «کلا و کلتا» از چهار لفظ مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

حال دو لفظ دیگر یعنی اثنان و اثنتان مورد نظر و بحث قرار می‌گیرد این دو لفظ مفردند و از نظر صورت همانند تثنیه اند و از حیث معنی نیز دارای معنای تثنیهٔ حقیقی «ابنان و ابنتان» می‌باشند.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

و امّا اثنان و اثنتان بالمثلّثة فهما کابنین و................

و امّا اثنان و اثنتان[1] «به ثاء سه نقطه» از نظر حکم «در اعراب و رفع بالف» مانند تثنیهٔ حقیقی «ابنین — ابنتین، به باء یک نقطه» جریان دارند.

اعم از اینکه بصورت مفرد «قید مفرد بقرینهٔ بعد در اینمقام در مقابل مضاف و

وی بسال پانصد و چهل و هشتم و یا بقول بعضی پانصد و دوّم هجرت در سبزوار دیده از جهان فروبست، و جنازه‌اش را به مشهد مقدّس رضوی نقل داده و در موضعی که به قتلگاه مشهور است، دفن کردند.

۱ — کلتا مبتداء— کذاک خبر— اثنان مبتداء— واو عاطفه— اثنتان عطف بر اثنان— کابنین جار و مجرور حال برای فاعل یجریان— ابنتین معطوف بر ابنین— جملهٔ یجریان و آنچه که بر او معطوفست در موضع رفع، خبرِ اثنان بتقدیر: «اثنان و اثنتان یجریان حالکونهما مشابهین ابنین و ابنتین».

مركّب است») باشند، مانند: حين الوصية اثنان، که در اینمورد اثنان بصورت مفرد استعمال گرديده يعني مركّب و مضاف نيست.

و یا اینکه لفظ اثنان و اثنتان بصورت مرکّب «اثنتی عشرة عیناً» و یا اینکه اضافه «اثناک — اثناکم» گردند.

و كاثنتين ثنتان....................

لفظ ثنتان همانند لفظ اثنتان است به این معنی که قبیلهٔ تمیم در اثنتین همزه را حذف می‌نمایند امّا از نظر اعراب هیچگونه فرقی بینشان وجود ندارد یعنی در حالت رفع، بالف و در دو حالت دیگر «نصب — جرّ» با یاء استعمال می‌گردد.

وتخلف الياء في جميعها اى جميع الالفاظ المتقدّم ذكرها الألف جرّاً ونصباً اى في حالتيهما بعد أبقاء فتح لما قبلها قد الف والأمثلة واضحة.

حال این سؤال مطرحست که اعراب تثنیه در غیر حالت رفع «یعنی دو حالت دیگر: نصب و جرّ» چگونه و به چه شکلی است؟

در پاسخ این سؤال باید گفت: تثنیه در حالت نصب و جر به یاء آورده می‌شود، به این معنی که تثنیهٔ حقیقی و همچنین چهار لفظ ملحق بآن «کلا — کلتا — اثنان — اثنتان» در حالت نصب و همچنین حالت جرّ با یاء آورده می‌شوند به این معنی که یاء جانشین الف می‌گردد.

بنابراین در حالت رفع، ماقبل الف مفتوحست «مانند: جائنی الزّیدان» و در دو حالت دیگر یاء جانشین الف می‌گردد و آن فتحه بحال خویش باقی مانده و تغییر نمی‌کند از اینرو ماقبل یاء مفتوح می‌گردد.

همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه می‌فرماید:

وتخلف الياء[1] في جميعها اى....................

یعنی یاء جانشین الف می‌گردد در تمامی و یکایک آن کلماتی که بیان گردید، در صورت جرّ و نصب بعد از فتح که ألفت و مأنوس یافته آن فتح پیش از الف «یعنی در حالت رفع قبل از الف فتحه بوده، در دو حالت دیگر نیز فتحه بحالت خویش باقی مانده است» و امثلهٔ این باب روشن و آشکار است و تنها از باب نمونه بذکر یک مثال «در سه حالت،

۱ — وتخلف الياء في جميعها الألف جرّاً و نصباً بعد فتح قد الف

تخلف فعل مضارع — الياء فاعلِ تخلف — في جميع جار و مجرور متعلّق به تخلف مفعول بواسطه و مضاف — ها مضاف اليه — الألف مفعولِ تخلف — جرّاً و نصباً هردو منصوب بنزع خافض — بعد ظرفِ مضاف — فتح مضاف اليه — قد حرف تحقيق — ألفّ فعل مجهولّ و ضمير مستتر در آن نائب فاعلش که به فتح عود می‌کند.

رفع ــ نصب ــ جر» بسنده می‌شود، «جائنی رَجُلانِ ــ رَأیتُ رَجُلَیْنِ ــ مَرَرْتُ بِرَجُلَیْنِ».

فائده: جرّاً و نصباً در عبارت مصنّف ممکن است حال از جمیعها باشد بتقدیر: «مجروراً و منصوباً»، و محتمل است مفعول مطلق برای یجرّ و ینصب باشد بتقدیر: «یجرّ جرّاً و ینصب نصباً» وهکذا احتمال دارد منصوب بنزع خافض باشد که البته این احتمال از تفسیر شارح «که جرّاً و نصباً را به فی حالتیهما تفسیر نموده» دانسته می‌شود.

تبصره: بر این عبارت شارح «جمیع الألفاظ المتقدّم ذکرها» اشکال گردیده به این معنی که اگر مراد از ذکر، ذکر بنوع باشد، در اینصورت لازم می‌آید، ملحقات تثنیه از این مورد خارج گردند.

و اگر چنانچه منظور از ذکر، ذکر بشخص است، لازم می‌آید، تثنیه از این مورد، خارج گردد.

و اگر چنانچه مراد هردو «ذکر بنوع وشخص» باشد در اینصورت لازم می‌آید لفظ در معنای حقیقی و مجازی هردو استعمال گردد و حال آنکه چنین استعمالی جائز نیست.

در رابطه با پاسخ و جواب از این سؤال و اشکال می‌توان گفت:

مراد از ذکر، ذکر بشخص و منظور از الفاظ، مصادیق آنست زیرا که الفاظ جمع محلّی بالف و لام است و این گونه از جمع افادهٔ عموم می‌نماید بنابراین معنای الالفاظ، کلّ لفظٍ و درنتیجه تقدیر عبارت اینچنین است: «جمع کلّ لفظ متقدّم ذکره شخصاً ای جمیع مصادیق کلّ لفظ تقدّم ذکره و هو لفظ المثنّی وکلا و کلتا و اثنان و اثنتان».

فائده: کِلا وکِلْتا هرگاه بمنظور تأکید عنوان گردند، در اینصورت لازم است مؤکّدی که مطابق با ضمیرست بر آن سبقت گیرد همانند: «جاء الفارسان کلاهما»، «غابت السیّدتان کلتاهما».

کلا و کلتا در اینمورد بمنظور تأکید آمده و از نظر اعراب مرفوعند.

و مثل: «صافحت الفارستین کلیهما، والمحسنتین کلتیهما، و أثنیت علی الفارسین کلیهما، والسیدتین کلتیهما».

در اینگونه موارد کلا و کلتا توکید منصوب یا مجرور محسوب می شوند.

امّا در دو مثال ذیل، کلا و کلتا برای تأکید نبوده و همانند مثنّی منصوب به یاء می‌باشند:

«أکرِمِ الوالدین، فأنّ کلیهما صاحب الفضل الاکبر علیک».

«عاون الجدّتین، فانّ کلتیهما أحبّ النّاس لک».

فرع: اذا سمّی بمثنّی فهو علی حالة قبل التسمیة به.

اگر چنانچه تثنیه را اسم برای شخصی قرار دهند، بر حکم لفظی خویش باقی می‌ماند یعنی معرب باعراب نیابتی می‌گردد باین معنی که اگر زیدان برای کسی علم گردد، در حالت رفعی بالف و در دو حالت دیگر «نصب — جرّ» به یاء آورده می‌شود.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می‌فرماید:

اذا سمّی بمثنّی فهو..................

هرگاه لفظ تثنیه اسم چیزی قرار گیرد، اعرابش همانند حالت قبل از تسمیه و نامگذاری است یعنی درحالت رفع بالف و در حالت نصب و جرّ بیاء عنوان می‌شود. و خلاصه آنکه حالت تثنیه بعد از نامگذاری همانند حالت تثنیه قبل از نامگذاری است.

وارفع بواو و بیا اجرر و انصب سالم جمع عامر و مذنب و شبه ذین ای شبههما وهو کلّ علم لمذکّر عاقل خال من تاء التأنیث قیل ومن الترکیب و کلّ صفة کذلک مع کونها لیست من باب افعل و فعلاء کاحمر و حمراء و لا فعلان فعلی کسکران سکری ولا ممّا یستوی فیه المذکّر و المؤنّث کصبور و جریح.

سوّمین مورد از موارد و مواضعی که دارای اعراب نیابتی و فرعیست، جمع مذکّر سالم می‌باشد به این معنی که رفع آن بتوسّط واو، و نصب و جرّ آن بیاء ماقبل مکسور عنوان می‌گردد.

همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه فرمودند:

وارفع بواو[1] وبیا اجرر و..................

بتوسّط واو، جمع مذکّر سالم را رفع بده و به توسّط یاء، جمع مذکّر سالم را منصوب و مجرور نما. مانند: عامِر و مُذنِب که در مورد جمع مذکّر آندو در حالت رفع گفته می‌شود:

«جائنی عامِرُونَ — مُذْنِبُونَ».

و در دو حالت دیگر «نصب وجرّ» گفته می‌شود:

«رأیتُ عامِرِینَ — مُذْنِبینَ»، «مَرَرْتُ بِعامِرِینَ — بِمُذْنِبینَ».

۱— وارفع بواو و بیا اجرر وانصب سالم جمع عامر و مذنب

ارفع فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش— بواو جار و مجرور متعلّق به ارفع، مفعول بواسطه— بیاء متعلّق به اجرر، مفعول بواسطه— اجرر فعل امر «بفکّ ادغام» و ضمیر مستتر در آن فاعلش— واو عاطفه— انصب فعل أمر ضمیر در او فاعلش که معطوف به اجرر است. سالم مفعول به و مضاف «در این کلمهٔ «سالم» سه عامل «ارفع— اجرر— انصب» تنازع نموده اند لکن عمل به عامل أخیر «انصب» بجهت قربش به معمول، داده شده و آن دو فعل دیگر «ارفع— انصب» در ضمیر عمل نموده اند— جمع مضاف الیه— عامرٍ مضاف الیه برای جمع— واو عاطفه— مذنب معطوف بر عامر.

و اعراب مذکور «رفع بواو، و جرّ و نصب بیاء» در مورد کلماتی که شبیه عامر و مذنب اند، جاریست.

به این معنی که اگر اسم «مانند: عامِر» باشند، دارای شرائطیست و هرگاه صفت «مثل: مذنب» نیز باشند، دارای شرائطیست.

امّا اگر اسم باشند، شرائطشان عبارتست از:

و هو کلّ علم لمذکّر، عاقل، خال من تاء...............

۱ — عَلَم باشد

۲ — مذکّر باشد

۳ — عاقل باشد

٤ — خالی از تاءِ تأنیث باشد.

۵ — و همچنین گفته شده: لازمست از ترکیب عاری باشد.

اگر چنانچه اسمی علم نباشد، با این علامت «رفع بواو و نصب و جر بیاء» جمع بسته نمی‌شود بنابراین در رَجُل، رجلون[1] و در غلام، غلامون گفته نمی‌شود.

و اگر چنانچه علم باشد ولکن مؤنّث نباشد، در اینصورت نیز با این اعراب، جمع بسته نمی‌شود بنابراین در زینب، زینبون، و در سعاد، سعادون گفته نمی‌شود.

ناگفته نماند ملاک در تأنیث و عدم تأنیث لفظ نبوده بلکه معنای لفظ است فی المثل کلمهٔ سعاد یا زینب اگر چنانچه برای مذکّر عَلَم شده در آن معنی شهرت یافته باشد به اعراب جمع مذکّر سالم، آورده می‌شوند و اگر چنانچه حامد یا حلیم برای مؤنّث علم شده و در آن معنی مشهور گردد، باعراب جمع مذکّر سالم آورده نمی‌شوند.

و اگر چنانچه اسمی علم برای مذکّر بوده لکن درغیر عاقل استعمال گردد در اینصورت نیز باعراب جمع مذکّر سالم آورده نمی‌شود مثل: هلال که بمعنای «حصان» اسب نر و نجیب، و نسیم علم برای «زورق» کشتی کوچک، است.

فائده: منظور از عاقل، عاقل بالفعل نبوده، بلکه مراد آنستکه از جنس عاقل باشد بنابراین شامل شخص مجنونی که دارای فقدان عقل است، و همچنین شامل طفل صغیری

[1] — مگر درصورتیکه اسم جامد، مصغّر گردد، مانند: «رُجَیْل — رجیلون».
و یا اینکه یاء نسبت بآخر آن الحاق گردد، همانند: «انسانیّ، انسانیّون، غلامیّ، غلامیّون».
و دلیل صحت استثناء در دو مورد فوق آنستکه: تصغیر و نسبت خود مفیدبخش نوعی از وصف اند.
همچنانکه در اینمورد گفته اند: «لأنّ التّصغیر أو النّسب یفید نوعاً من الوصف، فکأنّه مشتق فیدخل فی قسم الصفة الآتی».

که اثر عقل در آن ظاهر نگشته، می‌شود.

و در پاره‌ای از مواقع غیر عاقل بمنزلهٔ عاقل فرض گردیده، درنتیجه باعراب جمع مذکّر سالم آورده می‌شود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «انّی رأیت أحد عشر کوکباً، والشّمس والقمر رأیتهم لی ساجدین».

سجود بمعنای خاص تنها از عقلاء صادر می‌شود ولکن خداوند سبحان کواکب و شمس و قمر را بمنزلهٔ عاقل فرض نموده، زیرا آنها نیز فعل عاقل را انجام می‌دهند.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«لیس المراد بالعاقل أن یکون عاقلاً بالفعل، وانّما المراد أنّه من جنس عاقل، کالآدمیین والملائکه، فیشمل المجنون الّذی فقد عقله، والطفل الصغیر الّذی لم یظهر أثر عقله بعد، وقد یجمع غیرالعاقل تنزیلاً له منزلة العاقل، فیکون جمع مذکّر وقیل هو ملحق به مثل قوله تعالی: «انّی رأیت احد عشر کوکباً والشّمس والقمر رأیتهم لی ساجدین» فالسّجود لا یکون الّا من العاقلین ولکن الله نزل الکواکب والشمس والقمر منزلة العاقلین، لأنّها فعلت فعلهم».

و همچنین اسمی که برای مذکّرعاقل وضع گردیده لکن مشتمل بر تاءِ تأنیث زائده است، بر این جمع «جمع مذکّر سالم» آورده نمی‌شود، مانند: حمزة— خلیفة— معاویة— عطیّة.

و در اینمورد ملاحظهٔ معنی صحیح نبوده زیرا که علامت تأنیث در لفظ موجود است درنتیجه، تناقضِ بین علامت تأنیث و علامت جمع مذکّر سالم بحسب ظاهر لازم می‌آید.

ناگفته نماند حذف علامت تأنیث در اینمورد نیز صحیح نیست چونکه معلوم نمی‌شود این لفظ قبل ازجمع، مؤنّث اللفظ بوده و یا اینکه قبل از جمع مؤنّث اللفظ نبوده و بر همین پایه و أساس استکه علماءِ علم نحو، تجرّد مفرد از تاءِ تأنیث زائد را شرط دانسته اند.

و همچنین هرگاه اسمی مرکّب به ترکیب اسنادی باشد، «مانند: فَتَحَ الله— رامَ الله— رزقَ الله و.....» بر این جمع «جمع مذکّر سالم» آورده نمی‌شود.

وهکذا اگر اسمی مرکّب به ترکیب مزجی باشد «همانند: خالویه— سیبویه— معدیکرب» بر این جمع آورده نمی‌شود.

و همچنین هرگاه اسمی مرکّب به ترکیب عددی باشد بر این جمع آورده نمی‌شود، مانند:

«أحدَ عشر— ثلاثة عشر— أربعة عشر و.....»

امّا مرکّب اضافی مانند: «عبدالرّحمن — عبدالعزیز» دارای چنین اعرابی هستند با این تفاوت که اعراب مذکور «اعراب جمع مذکّر سالم» تنها در مورد صدر «مضاف»

جریان داشته، درنتیجه درعجز «مضاف الیه» آنان جاری نمی‌شود و مضاف الیه بحالت خود باقی می‌ماند همانند:

اشتهر عبدو الرّحمان «درحالت رفع»

صافحت عبدِی الرّحمان «درحالت نصب»

سلّمت علی عبدِی الرّحمان «درحالت جرّ».

آنچه که تا حال در این مبحث ایراد گردید درمورد شرائط اسمائی بود که باعراب جمع مذکّرسالم آورده می‌شوند.

هم اینک بحث درپیرامون صفاتی است که باعراب جمع مذکّرسالم آورده می‌شوند و آن شرائط عبارتند از:

وکلّ صفة کذلک مع کونها لیست.........

یعنی شبه مذنب، هرصفتی استکه مشتمل برشروط سابق «علم» باشد به این معنی که برای مذکّر و عاقل و مجرّد از تاء تأنیث باشد با این تفاوت که صفت بر وزن أفْعَل ــ فَعْلاء نباشد.

بنابراین می‌توان گفت: صفاتی را که ازباب أفْعَل و فَعْلاء همانند: «أحمرــ حَمْراء» است با این علامت جمع بسته نمی‌شود و درنتیجه استعمال «أحمرون» صحیح نخواهد بود.

ولا فعلان فعلی کسکران..............

و همچنین صفت بروزن فَعْلان، فَعْلیٰ مانند: «سَکْران ــ سَکْریٰ» نباشد.

بنابراین می‌توان گفت: صفاتی را که ازباب فعلان، فعلی مانند: «سکران، سکری» محسوب می‌شوند با این علامت جمع بسته نمی‌شوند و درنتیجه استعمال «سکرانون» صحیح نیست.

بنابراین اگرصفتی منحصر درمؤنّث باشد «بجهت تناقضی که بین مفرد و بین جمع وجود دارد» براین جمع آورده نمی‌شود فی المثل در «مُرْضِع»، مرضعون گفته نمی‌شوند. و همچنین اگرصفت برای مذکّرلکن غیرعاقل باشد براین جمع آورده نمی‌شود مانند: «صاهل» که صفت اسب نرو «ناعب» که صفت کلاغ می‌باشد.

بنابراین استعمال «صاهلون و ناعبون» درست نیست.

و همچنین کلمه‌ای که مشتمل برتاء تأنیث باشد، «مانند: قائمة» براین وزن آورده نمی‌شود فلذا استعمال قائمتون صحیح نخواهد بود.

ولا ممّا یستوی فیه المذکّرو..................

و همچنین صفتی را که مذکر و مؤنّث در آن یکسانست با این علامت جمع بسته نمی‌شود مانند: صیغهٔ مِفْعال «مانند: مِهْذار» کثیر الخلط فی الکلام، و مِفْعَل «مانند: مِغْشَم» شجاع و بی باک، و فَعُول «مثل: صَبُور و شَکُور».

بنابراین استعمال «صبورون و شکرون» صحیح نخواهد بود.

و به ای بالجمع المذکّر عشرونا و بابه الی تسعین الحق فی اعرابه السّابق ولیس بجمع للزوم اطلاق ثلثین مثلاً علی تسعة لأنّ اقل الجمع ثلثة و وجوب دلالة عشرین علی ثلثین لذلک ولیس به.

نحاة به جمع مذکّر سالم «از نظر اعراب» کلماتی را ملحق نموده که أشهر آنها عبارتند از:

کلمات مسموعیه ایکه بر معنای جمع دلالت کند لکن از لفظ خود مفردی نداشته بلکه برای آنها مفرد از معنای خودشان وجود داشته باشد مثل: «أولو»مانند: «**المخترعون أولو فضلٍ**» یعنی «**أصحاب فضل**».

کلمهٔ «أولو» توسّط واو مرفوع گردیده زیرا ملحق به جمع مذکّر سالم است و این کلمه از لفظ خود مفردی ندارد لکن از نظر معنی دارای مفرد «و آن صاحب» است، کلماتی از این قبیل اسم جمع نامیده می‌شود.

و از جمله کلمات مسموعه، کلمهٔ عالمون که مفرد آن عالَم «وهو ما سوی الله، من کلّ مجموعٍ متجانس من المخلوقات، کعالم الحیوان و عالم النّبات و عالم الجماد و عالم المال و عالم الطائرات و..... » می‌باشد.

کلمهٔ عالم مشتمل بر مذکّر و مؤنّث و عالم و غیره است لکن جمع آن «عالَمون» تنها بر مذکّر عاقل، دلالت می‌کند و بر همین پایه و أساس استکه (عالمون) جمع حقیقی نبوده بلکه ملحق بجمع است. و از جمله کلمات مسموعه، الفاظی هستند که از لفظ و همچنین معنای خود دارای مفردی نیستند، همانند: «عشرون و ثلا ثون و أربعون و.....».

و این کلمات «عقود عددیّه» نامیده می‌شوند.

و از جمله کلمات مسموعه، بنون— أرضون و سنون و باب سنون می‌باشد.

و از کلمات ملحق به این جمع، الفاظیست که بعضی از شرائط جمع مذکّر را وفاء ننموده اند، مانند: أهل.

و بالاخره از جمله کلمات مسموعه، هر اسمی استکه لفظش همانند لفظ جمع «از حیث اشتمال آخر آن (بر واو و نون)، یا (یاء و نون) باشد و در اینمورد فرقی بین نکره و معرفه «علم» وجود نخواهد داشت.

نکره مانند: «یاسَمین» و «زیتون».

علم همانند: «صِفّین» و «فِلَسْطین».

هم اینک مصنّف و شارح در رابطه با اسماءِ ملحق بجمع می‌فرمایند:

و به ای بالجمع المذکّر عشرونا و...................

یعنی عشرون و باب آن[1] «ثلاثون — اربعون — خمسون — ستّون — سبعون — ثمانون — تسعون» از نظر اعرابی که سابقاً مطرح شد به جمع مذکّر سالم ملحق گردیده لکن کلماتی همانند عشرون و باب آن جمع اصطلاحی نیستند.

حال این سؤال مطرحست که به چه منظور عشرون و بابش جمع اصطلاحی نیستند با توجّهٔ باینکه از نظر ظاهر همانند جمع مذکّر سالمند؟

در پاسخ این پرسش باید گفت:

علّت جمع نبودن عشرین و بابش آنستکه: اقلّ جمع باید سه مقابل معنای مفرد خویش باشد فی المثل هنگامیکه بگوئیم: «زیدون» شکی نیست که اقلّ جمع در این مورد سه نفر است.

حال باید ببینیم این رابطه در مورد عشرون و باب آن جریان دارد یا خیر؟

بعد از دقّت و مطالعه متوجّه می‌شویم عشرون جمع واقعی و اصطلاحی نیست بدلیل آنکه اگر جمع بود فی المثل در مورد عشرون رجلاً باید بر سی فرد دلالت نماید چونکه اقّل جمع سه مقابل معنای مفرد خویش است یعنی مفرد آن که لفظ عشر است بر ده دلالت می‌کند و طبق قاعدهٔ اصلی جمع باید عشرون بر سی دلالت کند و حال آنکه می‌بینیم عشرون بر بیست دلالت می‌کند و طبق همین مبنی است که جناب شارح می‌فرماید:

ولیس بجمع للزوم اطلاق....................

یعنی عشرون و بابش جمع نبوده زیرا اینکه ثلاثون فی المثل لازمست بر نُه دلالت

۱ — الفاظ مذکوره بتمامها درقرآن مجید استعمال گردیده است:

الف — «وان لم یکن منکم عشرون صابرون...»

ب — «وحمله و فصاله ثلاثون شهراً...»

ج — «و واعدنا موسی ثلثین لیلة فاتممناها بعشر فتمّ میقات ربّه أربعین لیلة».

د — «فلبث فیه الف سنة الاّ خمسین عاماً...»

هـ — «فاطعام ستین مسکینا...»

و — «واختار موسی قومه سبعین رجلاً».

ز — «فاجلدوهم ثمانین جلدة...»

ک — «انّ هذا أخی له تسع و تسعون نعجة».

کند بدلیل اینکه اقلّ جمع «ثلا ثون» سه مقابل معنای مفرد «ثلا ثة» خود می‌باشد.

و وجوب دلالة عشرين على..................

واو عاطفه و وجوب عطف بر لزوم است.

یعنی عشرون هم جمع نیست زیرا اینکه عشرون فی المثل لازم می‌آید بر سی دلالت کند بدلیل آنکه اقلّ جمع «عشرون» سه مقابل معنای مفرد «عشر» خود می‌باشد.

لذلک، اشاره به اینستکه اقلّ جمع سه مقابل معنای مفردش است.

یعنی عشرون «بمنظور اینکه اقلّ جمع سه مقابل معنای مفرد خویش است» باید بر سی دلالت کند.

ولیس به، یعنی درحالیکه چنین دلالتی در کلماتی از قبیل عشرون و ثلا ثون و...، وجود ندارد بنابراین جمع اصطلاحی نبوده بلکه ملحق به جمعند.

والحق أيضاً جمع تصحيح لم يستوف الشّروط و هوالأهلونا لأنّ مفرده اهل و هو ليس علما ولاصفة بل أسما لخاصّة الشّئ الّذى ينسب اليه كاهل الرّجل لأمراته و عياله و اهل الأسلام لمن يدين به و اهل القرآن لمن يقرئه ويقوم بحقوقه و قد جاء جمعه على اهالى.

و همچنین به جمع مذکّر سالم ملحق گردیده، جمع صحیحی را که تمام شرائط جمع در آن استیفاء نگردیده است و آن کلمه ایکه تمام شرائط جمع در آن رعایت نشده، أهْلُونَ می‌باشد زیرا مفرد این لفظ «أهلون»، أهل می‌باشد و اهل هم اسم و صفت نبوده تا اینکه جمعش بر جمع مذکّر سالم حقیقی باشد.

حال این سئوال مطرحست که چگونه ممکن است أهلون جمع حقیقی نباشد با اینکه از نظر ظاهر همانند جمع است؟

در رابطه با پاسخ این پرسش می‌توان گفت:

«أهلون» اسم است بر آنچه که اختصاص به شیئ دارد و به او منسوب است فی المثل اهل الأسلام، به کسانی اطلاق می‌گردد که متدیّن بدین اسلام واقامه کننده باحکام آن باشند.

همچنانکه جناب شارح در این مورد فرمودند:

و هو الأهونا[1] لأنّ مفرده اهل و..................

١ — شبه مجرور، معطوف بر عامر و مذنب— ذين مضاف اليه— به متعلق به الحق، مفعول بواسطه— عشرون مبتداء— بابه معطوف بر عشرون— الحق فعل ماضى مجهول و ضمير مستتر در او نائب فاعلش— جملة الحق و آنچه که معطوف بر آنست «اهلون»، محلّاً مرفوع خبرِ مبتداء «عشرون».

مفرد أهلون، أهل است که این کلمه عَلَم و همچنین صفت نبوده بلکه اسم است برای خاصهٔ شیئ که آن خاصّه نسبت داده می‌شود بآن شیئ، مانند: «أهل الرّجل» که به زن و فرزندان مرد اطلاق می‌گردد.

و یا مثل: «أهل الأسلام»، بکسانیکه متدیّن به دین اسلامند، اطلاق می‌شود.

و یا مانند: «اهل القرآن»، بکسانیکه قرآن را تلاوت کنند و به حقوق آن اقامه نمایند، گفته می‌شود.

بنابراین معنی لفظ الّذی درقول شارح «بل اسماً لخاصّة الشیئ الّذی .....» صفت خاصّه و ضمیر[1] ینسب بخاصّه عود می‌کند و ضمیر الیه راجع به شیئ است.

وقد جاء جمعه....................

و در بعضی از مواقع جمع أهل، بر اهالی می‌آید که این نیز همانند جمع مذکّر برخلاف می‌باشد چونکه قانون جمع در وزن فعل بر افاعل نیست.

فائده: جناب شارح برای أهل سه مثال عنوان نموده و آن اشاره به این معنی استکه:

أهل اگرچه برای عاقلست لکن مضاف الیه او می‌تواند عاقل و غیرعاقل و بر فرض عدم عقل، مصداق اهل می‌تواند متّصف به مضاف الیه و غیر آن باشد.

والحق أیضاً اسما جمع وهما أولُوبمعنی اصحاب وعالَمون قیل: هوجمع العالَم و ردّ بانّ العالمین دالّ علی العقلاء والعالم دالّ علیهم و علی غیرهم اذ هواسم لماسوی الباری تعالی فلایکون جمعاً له، للزوم زیادة مدلول الجمع علی مدلول مفرده.

و همچنین دو اسم دیگرنیز به جمع مذکّرسالم «از نظر اعراب» ملحق گردیده که آندو اسم عبارت از «أولُو» که بمعنای اصحاب و «عالَمون» می‌باشد.

اسماً درعبارت شارح «اسما جمعٍ» مضاف و جمعٍ مضاف الیه و این گونه از اضافه، اضافهٔ لفظیّه نامیده می‌شود.

و فائده اینگونه از اضافه کسب تخفیف است به این معنی که نون مضاف در هنگام اضافه، حذف می‌گردد.

بعضی بر این عقیده اند که عالَمون، جمع عالَم است لکن شارح با این نظریه مخالف بوده و در اینمورد گفته اند:

قیل: هوجمع العالم و....................

گفته شده: عالَمون جمع عالَم است لکن این قول مردود است بدلیل اینکه عالَمون

---

۱ ــ ناگفته نماند که تذکیر ضمیر راجع بموئنث لفظی قابل توجیه و درنتیجه خالی از اشکالست.

تنها بر عقلاء دلالت می‌نماید و حال آنکه مفردش «عالم» بر عاقل و غیر عاقل دلالت دارد زیرا عالم بر غیر خداوند سبحان اطلاق می‌گردد، بنابراین عالمون نمی‌تواند جمع عالم باشد.[۱]

للزوم زیادة مدلول ....

لام علّت از برای صحّت حکم مذکور «جمع نبودن عالمون» است یعنی همیشه اوقات و پیوستهٔ ایّام لازم است معنی و مدلول جمع بر معنای مفردش بیشتر باشد و حال آنکه در اینمورد حکم بعکس «معنای مفرد بیشتر از معنا و مدلول جمع است» می‌باشد.

والحق أیضاً اسم مفرد به و هو علیّونا لأنّه کما قال فی الکشّاف اسم لدیوان الخیر الّذی دوّن فیه کلّما عملته الملائکة و صلحاء الثّقلین لا جمع ویجوز فی هذاالنّوع ان یجری مجری حین فیما یأتی ویعرب بالحرکات علی النّون نحو: و اعترتنی الهموم بالماطرون و ان تلزمه الواو وفتح النّون و نحو: ولها بالماطرون اذا أکل النّمل الّذی جمعا.

یکی دیگر از الفاظی که «از نظر اعراب» به جمع مذکّر سالم الحاق گردیده، اسم مفرد و آن عبارت از «عِلِیُّون» می‌باشد.

و جناب شارح در مورد علّتِ اِفراد عِلیُّون می فرماید:

لأنّه کما قال فی الکشّاف ....

علیّون اسم مفردیست زیرا همانطوریکه جناب زمخشری در کتاب کشّاف مطرح

۱ ـ جناب شهید ثانی در مورد لفظ «عالمون» فرموده اند:
عالمون جمع عالم و عالم اسمست برای آنچه که بتوسّط آن دانسته می‌شود همانند خاتم که اسم برای «مایختم به» و غالب اسم برایٰ «مایغلب به» است.
و این اسم درآنچه که صانع بآن دانسته می‌شود غلبه پیدا نموده و بصورت جمع آورده شده تا اینکه شامل اجناس مختلف و گوناگون عالم شود و از نظر تغلیب عقلا بر غیر عقلاء جمع آن بتوسّط واو و نون استعمال گردیده است.
امّا برخی گفته اند: عالم از نظر موضوع اسم برای ملائکه و جنّ و أنس است و شمولش بر غیر آنها از باب استتباعست.
و برخی گفته اند: مراد بعالم، مردم است، زیرا هریک «از حیث اشتمالش برمانند آنچه که درعالم اکبر از جواهر و اعراض وجود دارد» عالم اصغر محسوب می‌شوند.
«وقال الشهید الثّانی العالمین جمع العالم و هو اسم لما یعلم به کالخاتم والغالب غلب فیما یعلم به الصّانع و هو کلّ ماسواه من الجواهر والاعراض فانها لا مکانها و افتقارها الی مؤثّر واجب لذاته تدلّ علی وجوده تعالی شانه و جمعه لیشتمل ماتحته من الأجناس المختلفة و غلب العقلاء منهم فجمعه بالیاء والنون کسائر اوصافهم و قیل اسم وضع لذوی العلم من الملئکة والثقلین و تناوله لغیرهم علی سبیل الاستتباع و قیل المراد به النّاس ههنا فأنّ کلّ واحد منهم عالم اصغر من حیث انّه یشمل علی نظائر مافی العالم الأکبر من الجواهر والاعراض التی یعلم بها الصانع کما یعلم بما ابدعه فی العالم الأکبر».

نموده اند، علیّون اسم دیوان و دفتریست که اعمال خیر ملائکه و نیکان از جنّ و انس در آن نگارش و تدوین می‌یابد.

حال باید توجّه نمود که در مورد اعراب علیّون غیر از واو و یاء «اعراب جمع مذکّر سالم»، چند اعراب دیگر نیز جریان دارد که عبارتند از:

ویجوز فی هذاالنّوع ان یجری................

۱ ــ مانند حین «که شرحش بعد از این مطرح می‌شود» معرب گردد به این معنی که همیشه با یاء عنوان گردد و حرکات بر نون عارض شود.

و ان تلزمه الواو ویعرب بالحرکات علی.................

۲ ــ در هر سه حالت با واو استعمال گردد و نون معرب بحرکات شود، مانند قول شاعر:

طال لیلی وبتّ کالمجنون واعترتنی الهموم بالماطرونِ

«طولانی گشت شب من و شب را همانند شخص مجنون به روز درآوردم و مرا غمها و اندوهها در دشت ماطرون، فرا گرفت».

شاهد در کلمهٔ «ماطرون» که اسم برای موضعی از شام است، می‌باشد در این مثال ماطرون باعراب حرکت «حرکت بر نون» معرب گردیده است.

وان تلزمه الواو و فتح.................

۳ ــ در هر سه حالت «رفع ــ نصب ــ جرّ» با واو و فتح نون استعمال گردد، مانند قول «یزیدبن معاویة» دروصف زن نصرانیّه که در دیر خرابی در ماطرون می‌زیسته است.

ولها بالماطرون اذا أکل النّمل الّذی جمعا

«برای آن زن نصرانیّه، غلّه و آذوقه در ماطرون است در وقتی که بخورد مورچه آنچنان چیزی که آن را جمع کرده است».

شاهد در «الماطرون» که اسم برای موضعی در شام است، می‌باشد و این کلمه معرب باعراب حرکت «حرکت بر نون مفتوحه» گردیده است.

و أرضون بفتح الرّاء جمع أرض بسکونها شذّ اعرابه هذاالأعراب لأنّه جمع تکسیر ومفرده مؤنّث والحق به أیضاً السّنونا بکسرالسّین جمع سنة بفتحها لما ذکر فی ارضین.

یکی دیگر از الفاظی که بجمع مذکّر سالم الحاق گردیده، لفظ أَرَضُونَ می‌باشد.

و أَرَضُونَ «بفتح راء» جمع أَرْض «بسکون راء» بوده و بسیار کم اتّفاق می افتد که أَرْض به این جمع «جمع مذکّر سالم» آورده شود.

جناب شارح در مورد علّت قلّت جمع أرض به این جمع «جمع مذکّر سالم» می‌فرماید:

لأنّه جمع تکسیر و..................

علّت شذوذ آنستکه: اوّلاً، جمع ارض، جمع مکسّر است و ثانیاً، مفردش مذکّر نبوده بلکه مؤنّث است.

فائده: دلیل بر تکسیر جمع أرض، تغییر یافتن بناءِ مفرد است.

و دلیل بر تأنیث مفردش، تصغیر می‌باشد، مانند: «أُرَیْضَة».

و همچنین دلیل بر تأنیث مفردش، تأنیث فعل مسند باو می‌باشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«و اخرجت الأرض اثقالها».

تذکّر: جمع مکسّر آنست که بناء مفرد در آن تغییر یابد، همانند لفظ رَجُل و رِجال که راء در مفرد مفتوح و در جمع مکسور است.

و یا اینکه تقدیراً تغییر می‌باشد، همانند لفظ فُلْک که بر وزن مفرد خود آمده با این تفاوت که ضمّه و سکون در مفرد مثل ضمّه و سکون قُفْل و قُرْب اصلی و در جمع، ضمّه و سکون عارضیست.

ناگفته نماند لفظ أرضون از قسم اوّل «بناء واحد در آن لفظ متغیّر است» می‌باشد زیرا راء در مفرد «أرض» ساکن و در جمع «ارضون» متحرّک است.

والحق به أیضاً السّنونا[1] بکسر..........

یکی دیگر از کلماتی که به جمع مذکّر سالم الحاق گردیده، کلمهٔ سِنون «بکسر سین» جمع سَنَة «بفتح سین» می‌باشد.

و آنچه را که در مورد (أرضون) مطرح گردید، در مورد سنون نیز جریان دارد به این معنی که سنون نیز ندرةً اتّفاق می‌افتد که به این جمع معرب گردد زیرا اوّلاً، جمع مکسّر و ثانیاً، مفردش مؤنّث می‌باشد.

۱ـ اولو و عالمون و علیّونا و أرضون شذّ والسّنونا

اولو و عالمون و علیّون و ارضون همگی معطوف بر عشرون است با این تفاوت که حرف عطف در برخی حذف گردیده و جملهٔ شذّ «فعل و فاعل» در موضع نصب و حال برای کلّ الفاظ «اهلون ــ اولو ــ عالمون ــ علیّون ــ ارضون» محسوب می‌گردد.

امّا بعضی گفته‌اند: جملهٔ شذّ تنها حال برای ارضون محسوب می‌شود.

و برخی دیگر نیز گفته‌اند: شذّ خبرِ مبتداء «اهلون» محسوب می‌گردد ــ السّنون معطوف بر أرضون.



سِنه بکسر سین بمعنای چرت و مقدّمهٔ خواب و به فتح سین بمعنای سال است.

و بابه و هو كلّ ثلاثی حذفت لامه و عوض عنها هاء التّأنيث و لم يتكسّر فخرج بالحذف نحو تمره و بحذف الّلام نحو: عدة، و بالتّعويض نحو: يد، و بالهاء نحو: اسم، و بالأخير نحو شفه.

همانطوریکه عنوان گردید یکی از الفاظیکه بجمع مذکّر سالم الحاق گردیده، لفظ «سنون» می‌باشد.

ناگفته نماند که باب سنون نیز به جمع مذکّر سالم الحاق گردیده و جناب شارح در مورد باب سنون بعنوان ضابطه و قاعدهٔ کلّی می‌فرماید:

وهو كلّ ثلاثی حذفت لامه و................

باب سنون عبارتست از: هر اسم ثلاثی که لام او حذف گردیده، و تاء تأنیث عوض از محذوف آورده شود و دیگرآنکه بر وزن جمع مکسّر نباشد.

بنابراین مثالی که جامع شروط مذکوره باشد، کلمهٔ «عِضَة»، «بکسر عین و فتح ضاد که بمعنای دروغ و بهتان است» می‌باشد.

بنابه‌عقیدهٔ‌برخی اصل عضة، غصه و بنابنظر بعضی دیگر اصلش عضو بوده است و همانطوریکه عنوان گردید این مثال جامع تمام شرائط است به این معنی که اوّلاً: لام الفعل آن حذف گردیده، و ثانیاً: عوض از لام الفعل، تاءِ تأنیث در آخر بآن الحاق گردیده، و ثالثا: دارای جمع مکسّر نیست.

حال باید توجّه نمود، هریک از قیودی که جناب شارح بدان تصریح نموده، مخرج اموریست که در تحت قاعده و ضابطهٔ کلّی باب سنون مندرج نیستند.

همچنانکه خود شارح به این نکته تصریح نموده و فرمودند:

فخرج بالحذف نحو:................

بسبب عنوان نمودن قید «حذف» کلماتی مثل تَمْرَة خارج گردید زیرا این کلمه و امثال آن اگرچه سه حرفیست لکن چیزی از آن حذف نگردیده است.

و بحذف الّلام نحو:...............

و بسبب مطرح کردن قید «محذوف الّلام» کلماتی از قبیل عدة وزنة خارج شدند زیرا محذوف از ایندو کلمه و نظائر آن لام نبوده بلکه فاء است چونکه در اصل «وِزْن» و «وِعْد» بوده اند.

و بالتّعويض نحو:...............

و بسبب عنوان کردن قید «تعویض» یَد و مثل آن «دَم» از تعریف مذکور و ضابطهٔ کلّی خارج گردیدند، زیرا «ید ودم» در اصل یدی و دمو بوده و اگرچه لام الفعل از آندو

حذف گردیده لکن چیزی عوض از لام محذوف، آورده نشده است.

و بالهاء نحو: ....

و بسبب عنوان نمودن قید «هاء» اسم و مانند آن از تعریف مذکور خارج گردیدند زیرا آنکه اصل اسم «سمویا، سمه» بوده بعد از حذف لام، تاء تأنیث بآن ملحق نگردیده بلکه عوض از محذوف همزه در اوّل آن آمده است.

و بالأخیر نحو: ....

و خلاصه آنکه بقید أخیر «ولم یتکسّر» شفه و کلماتی مانند آن از تعریف فوق خارج گردیده است چونکه اصل شفة همانند عضة، شفه بوده، لام از کلمه حذف گردیده و بجای آن تاء در آخر عوض از محذوف عنوان گردیده امّا این کلمه و کلماتی همانند آن دارای جمع مکسّرند و درواقع یکی از شرائط مذکوره در آنها وجود ندارد و آن جمع مکسر است زیرا شفه بر وزن جمع مکسّر «شِفٰاة» آمده است.

و مثل حین فی کونه معربا بالحرکات علی النّون مع لزوم الیاء قدیرد ذاالباب ای باب سنین شذوذاً کقوله: دعانی من نجد فأنّ سنینه و هو ای الورد مثل حین فیما ذکر عند قوم من العرب یطّرد ای یستعمل کثیراً.

حال باید توجّه نمود سنین و باب آن گاهی از مواقع غیر از اعراب فوق «جمع مذکّر سالم» دارای اعراب دیگری نیز هستند به این معنی که این گونه از کلمات «سنین و بابش» در بعضی از مواقع همانند «حین» اعراب می‌گیرند یعنی در هر سه حالت «رفع — نصب — جر» به یاء و اعراب بحرکات بر خود نون وارد می‌شود، مانند قول شاعر:

دعانی من نجد فأنّ سنینه   لعبنَ بنا شیباً و شَیَّبْنَنٰا مُرْداً

«مراد از یادآوری نجد، واگذارید زیرا سالیان طولانی و متمادی آنها با عمرمان بازی کردند درحالتیکه پیر بودیم، و ما را پیر نمودند درحالتیکه جوان بودیم».

شاهد مثال در معرب گردیدن سنین باعراب حین می‌باشد و همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در این مثال سنین همانند حین با یاء آمده و حرکت فتحه بر خود نون وارد گردیده زیرا در اینمورد سنین اسم اِنّ واقع شده است.

وهو[1] ای الورد مثل ....

---

۱ — وبابه و مثلَ حین قد یرد   ذاالبابُ وهو عند قومٍ یطّردُ
واو عاطفه— باب مضاف و معطوف بر عشرون— هُ مضاف الیه— مثلَ منصوب و حال از فاعل یرد، و متعلّق مثل محذوفست— حین مضاف الیه— قد در اینمورد برای تقلیل آمده است— یرد فعل مضارع— ذا فاعل یرد— البابُ نعت و یا عطف بیان برای فاعل «ذا»— واو عاطفه— هو مبتداء— عند متعلّق به یطّرد و مضاف— قومٍ، مضاف الیه— جملهٔ یطّرد «فعل و فاعلٍ» محلاً مرفوع خبرِ مبتداء «هو».

لکن این نحوه ورود و استعمال در مورد سنین و باب آن در نزد بعضی یطّرد و درنتیجه شایع و در نزد اکثر عرب غیر شایع و درنتیجه برخلاف محسوب می‌شود.

جناب شارح هو در قول مصنّف «وهو عند قوم .....» را به ورود تفسیر نموده و این تفسیر و تعبیر شارح اشاره به آنستکه مرجع ضمیر در اینمورد لفظی نبوده بلکه معنویست همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «اعدلوا هو أقرب للتقوی» که مرجع ضمیر هو به عدل که از معنای اعدلوا مستفاد است، فهمیده می‌شود.

و همچنین جناب شارح مطّرددر قول مصنّف «عند قوم یطّرد» را به یستعمل کثیراً، تفسیر نموده تا بدین وسیله ما را متوجّه و آگاه سازد که منظور مصنّف از اطّراد، قیاسی بودن کلمه نیست.

و نون مجموع و مابه التّحق فافتح لأنّ الجمع ثقیل والفتح خفیف فتعادلا وقلّ من بکسره نطق نحو: وقد جاوزت حدّالأربعین قال فی شرح الکافیة وهو لغة.

همانطوریکه در امثلهٔ این مبحث «بحث جمع مذکّر سالم» ملاحظه فرمودید، نون جمع مذکّر سالم وهکذا ملحقات این جمع، مفتوح گردیده است.

همچنانکه جناب مصنّف در اینمورد می‌فرماید:

نون جمع «جمع مذکّر سالم» و آنچه که بآن الحاق گردیده، مفتوح نما.

حال جناب شارح در مورد علّت مفتوح گردیدن نون می‌فرماید:

لأنّ الجمع ثقیل و.....................

زیرا جمع ثقیل است و در مورد ثقالت جمع می‌توان گفت:

جمع از دو جهت «**لفظاً ومعنی**» **دارای ثقالت است.**

امّا از نظر معنی بجهت آنکه بر معنای زیادی دلالت دارد.

و امّا از حیث لفظ بدان خاطر استکه جمع در حالت رفع با واو و در حال نصب و جر با یاء استعمال می‌گردد و اگر چنانچه نون آن مضموم و یا مکسور گردد دارای ثقالت بیشتری خواهد بود.

بمنظور حصول تعادل و تحقّق توازن، نون مفتوح گردیده تا بدین طریق توازن و تعادل در کلمه حفظ گردد.

حال این سئوال مطرحست که آیا هیچیک از طوائف عرب، نون جمع مذکّر سالم را بغیر از فتح استعمال ننموده است؟

در پاسخ این سئوال جناب مصنّف می‌فرماید:

وقلّ من [1] بكسره نطق نحو: ....

غير از فتح نـون مذكّر سالم، يعنى كسر آن نيـز استعمال گرديده لكن كمتر كسانى هستند كه بكسر نون نطق مى‌كنند، مانند قول شاعر:

ومـاذا تـبـتـغـى الشّـعـراء مـنّـى　　　وقـد جـاوزت حـدّ الاربـعـيـنِ

«چه چيزيست كـه شعراء ازمن خواسـتار آن هستند و حـال آنكه محقّقاً من از سنّ چهل سالگى گذشته ام».

شاهد مثال در مكسور بودن نون «الاربعينِ» است كه بعضى از طوائف عرب بآن تلفّظ مى‌نمايند.

جناب مصنّف در كتاب شرح كافيه گفته اند: استعمال و نطق نمودن نون مكسوره، لغت بعضى از طوائف عرب مى‌باشد.

ونون ماثنّى والملحق به بعكس ذاک اى بعكس نون الجمع والملحق به استعملوه فانتبه فهى مكسورة و فتحها لغة مع الياء كقوله: على احوذيّين استقلت عشية، و مع الألف كما هو ظاهر عبارة المصنّف و صرّح به السّير افى كقوله اعرف منها الجيدَ والعينانا، وجاء ضمّها كقوله: يا ابتا ارّقنى القذّان فالنّوم لا تالفه العينان.

همانطوريكه در امثلۀ بحث مثنّى «تثنيه» و ملحق بآن ملاحظه فرموديد، نون بصورت مفتوح استعمال مى‌گرديد همچنانكه جناب مصنّف در رابطه با بيان اين نكته و مسئله مى‌فرمايند:

و نون ماثنّى والملحق به بعكس ذاک اى.................

نون آن الفاظى كه تثنيه گرديده وهكذا نون الفاظى كه ملحق به تثنيه اند، بعكس نون جمع مذكّر سالم آن را استعمال كرده اند پس متنبّه و آگاه باش كه آن نون بصورت مكسور آورده مى‌شود.

حال اين سئوال مطرحست كه آيا نون تثنيه هيچگاه بغير از كسره استعمال نشده است؟

[1] ــ ونـونَ مـجـمـوعٍ مـا بـه الـتـحـق　　　فـافـتـح و قـلّ مـن بـكـسـره نطـق

نونَ مفعول به مقدّم و مضاف ــ مجموع مضاف اليه ــ واو عاطفه ــ ما موصول اسمى و معطوف بر مجموع ــ به جار و مجرور متعلّق به التحق و جملۀ التحق «فعل و فاعل» صلۀ ماءِ موصوله و عايد آن ضمير مستتر در التحق است كه به مجموع عود مى‌نمايد ــ فافتح فعل امر و ضمير مستتر در آن فاعلش ــ واو عاطفه ــ قلّ فعل ماضى ــ من موصول اسمى ــ محلّاً مرفوع فاعلِ قلّ ــ بكسر جار و مجرور و مضاف و متعلّق به نطق ــ نطق فعل و ضمير مستتر در آن فاعلش ــ اين جمله «نطق» صلۀ من موصوله و عايد صله ضمير مستتر در نطق است كه به من موصوله عود مى‌كند.

در پاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید:

وفتحها لغة مع الياء كقوله..................

فتح نون تثنیه درصورتیکه با یاء باشد «یعنی در حالت نصب و جر» لغت بعضی از طوائف عرب «طائفه و قبیلهٔ بنی اسد» می‌باشد، مانند قول شاعر:

علی احوذیّین استقلّت عشیّة　　فما هی الّا لمحة وتغیب

«آن مرغ «مرغ قطا» بر دو بال قرار گرفت و بلند شد در هنگام شب پس آن مرغ بانحالت نیست مگر یک لحظه و بعد از آن از نظر پنهان می‌گردد».

شاهد مثال در احوذیین که تثنیه است، می‌باشد و نون آن در حالت جر مفتوح گردیده است.

مفرد احوذیّین، أحْوَذِیّ و بمعنای «بال» می‌باشد.

حال این سؤال مطرحست که آیا نون تثنیه، بغیر از کسر «یعنی با فتح» نیز استعمال گردیده است؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید:

ومع الألف كماهو..................

مفتوح گردیدن نون تثنیه با الف، ظاهر عبارت مصنّف است به این معنی که جناب مصنّف بطور مطلق گفته اند:

«**ونون ماثنّی والملحق بعكس ذاك**[1] .....» یعنی: نون تثنیه بعکس نون جمعست و از این کلام جواز فتح نون تثنیه اگر چنانچه با الف باشد استفاده می‌گردد، بدلیل آنکه کسر نون را بیاء مقیّد ننموده اند.

حال باید توجّه نمود معنائی که از ظاهر کلام کسی استفاده می‌گردد، محتاج و نیازمند به مؤیّد است تا بدین‌وسیله آن ظاهر تقویت گردیده و در واقع معنای ظاهر منجّز و یقینی گردد.

۱ — ونون ماثنّی والملحق به　　بعکس ذاک استعملوه فانتبه

واو عاطفه— نون مبتداء و مضاف— ما، موصول اسمی محلّاً مجرور، مضاف الیه— ثنّی فعل ماضی مجهول و ضمیر مستتر در آن که به ماء موصوله عود می‌کند، نائب فاعلش— واو عاطفه— الملحق مجرور بنابراینکه عطف بر محلّ ماء موصوله باشد.

به، جار ومجرور متعلّق به الملحق— بعکس جار و مجرور متعلّق به استعملو، مفعول بواسطه و مضاف— ذاک مضاف الیه— استعملو فعل و فاعل— مفعولٌ به، این جمله «استعملوه» در محلّ رفع است تا اینکه خبرِ مبتداء «نونُ ما...» باشد— فانتبه فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش.

و مؤیّد در اینمقام قول جناب سیرافی[1] می‌باشد همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

کما صّرح به السّیرافی کقوله..................

همچـنانکه سیـرافی به این معنی «جواز فـتح نون تثنیه اگر چنانـچه با الف باشد» تصریح نموده اند، مانند قول شاعر:

اعـرف مـنـهـا الـجـیـدَ والـعـیـنـانـا   و مـنـخـریـن أشـبـهـا ظـبـیـانـا

حال این سؤال مطرحست کـه آیا غیر از فتح و کسر نـون تثنیه، ضمّ آن نیز استعمال گردیده است؟

در رابطه با پاسخ به این پرسش جناب شارح می‌فرماید:

وجاء ضمّها کقوله....................

ضمّ نون تثنیه «درصورتیکه با الف باشد» نیز وارد گردیده است، همانند قول شاعر:

یـا ابـتـا ارّقـنـی الـقـذّان   والـنـوم لا تـالـفـه الـعـیـنـانُ

«ای پـدرم، بـیـخواب و بـیـدار کـرد مـرا کـیـکها پس خـواب بـرد و چشـم ألـفت

۱ ــ حسن بن عبدالله بن مرزبان سیرافی از اکابر علوم عربیّه می‌باشد.
وی در نحو و لغت و شعر و عروض و قوافی و حساب و هندسه و کلام و فقه و حدیث و فرائض و قرائت و علوم قرآنیّه ماهر و متبحّر و امام الأئمّه و شیخ الشیوخ، بالخصوص در نحو بصریّین داناترین مردم بود.
وی نحو را از ابن السّراج و لغت را از ابن درید فرا گرفت و تمامی فنون مذکوره را در بغداد تدریس می‌کرد و مدّت پنجاه سال با کمال درستکاری و صداقت قضاوت نمود و بر حکم و قضاوت خویش اصلاً اجرتی نمی‌گرفت و تنها با دست رنج کتابت امرار معاش می‌نمود.
بنا بنوشته کتاب نفیس ریحانة الادب وی علاوه بر مراتب علمیّه بسیار عابد و زاهد بود، چهل سال روزه گرفته و بر ایّام تأسّف شدید و فراوان می‌خورد و هرگاه یکی از اقران خود را می‌دید که زودتر پیر شده، تسلیت می‌یافت.
از تألیفات اوست:
۱ ــ اخبار النّحاة البصریّین
۲ ــ الاقناع «در علم نحو که خود ایشان موفّق باتمام آن نگردیده و بعد از وفات او پسرش «یوسف» آن را بپایانش رسانید».
۳ ــ شرح کتاب سیبویه
٤ ــ صنعة الشعر والبلاغة
۵ ــ طبقات النّحاة
٦ ــ المدخل الی کتاب سیبویه
۷ ــ الوقف والابتداء.
وی بسال سیصد و شصت و هشتم هجرت در عهد خلافت طایع عباسی در هشتاد و چهار سالگی در بغداد مابین نماز ظهر و عصر وفات یافت.

نمی‌گیرد)).

شاهد در مضموم گردیدن نون تثنیه ((العینانُ)) است.

تبصره: علّت اینکه تثنیه و جمع معرب بحروف شدند، بدین خاطر استکه اینها فرع مفردند و از طرفی اعراب بحروف نیز فرع اعراب بحرکت است.

و چون بعضی از مفردات از قبیل اسماءِ ستّه به حروف معرب شده‌اند، تثنیه و جمع نیز معرب بحروف شده‌اند، زیرا اگر تثنیه و جمع معرب بحرکت می‌شدند، لازم می‌آمد فرع ((تثنیه و جمع)) بر اصل خود ((مفرد)) مزیّتی پیدا کند و به همین منظور ایندو معرب بحروف گردیدند.

و علّت اینکه تثنیه و جمع به حروف معرب گردیدند، آنستکه: مجموعاً اعراب بحروف، سه حرف است که عبارتند از: ((الف — واو — یاء)).

و از طرفی موارد این سه حرف در تثنیه و جمع شش نوع می‌شود.

بدلیل اینکه هریک از تثنیه و جمع دارای سه حالتند ((رفع — نصب — جرّ)) درنتیجه مجموع حالات تثنیه و جمع شش صورت است.

۱ و ۲، تثنیه و جمع در حالت رفعی

۳ و ٤، تثنیه و جمع در حالت نصبی

۵ و ٦، تثنیه و جمع در حالت جرّی

بنابراین اعراب بحروف سه نوع و مواضع این اعراب شش است درنتیجه باید حروف اعراب را به آن مواضع ستّه تقسیم نمود زیرا اگرفرض کنیم جمیع اعراب بحروف منحصراً در تثنیه استعمال گردد، لازم می‌آید جمع بدون اعراب باشد.

و یا اینکه اگر بعکس فرض کنیم یعنی بگوئیم تمام اعراب منحصراً در جمع استعمال می‌شود، در اینصورت تثنیه بدون اعراب خواهد بود.

بنابراین چاره‌ای جز تقسیم مذکور ((البته همراه با تناسب)) نخواهد بود.

حال این سئوال مطرحست که به چه منظور الف به رفع تثنیه و واو به رفع جمع اختصاص یافته است؟

در پاسخ این سئوال باید گفت:

الف در تثنیه افعال و واو در جمع افعال هردو ((الف و واو)) علامت رفع ((منظور از علامت رفع، علامت فاعلی است)) محسوب می‌شوند.

بعبارت دیگر: چون در حالت رفعی، افعال در تثنیه با الف و در جمع همراه با واو ذکر می‌شود، درنتیجه تثنیه و جمع نیز از این قاعده مستثنی نبوده و قانون مذکور در مورد تثنیه و جمع نیز جریان پیدا می‌کند.

وما بتاء و الف مزيدتين قد جمعا مؤنّثاً كان مفرده ام مذكّراً معرب خلافاً للاخفش يكسر في الجرّ و في النّصب معاً نحو: خلق الله السّموات و رأيت سرادقات و اصطبلات كما تقول نظرت الى السّموات و الى سرادقات والى اصطبلات.

چهارمين موضع از مواضع اعراب نيابتى، اعراب در جمع مؤنّث سالم است و آن هر اسمى استكه به الف و تاء زائده جمع بسته شود همچنانكه مصنّف و شارح در اين رابطه مى فرمايند:

وما بتاء و الف مزيدتين قد جمعاً مؤنّثاً.........

آنچه را كه بتوسّط الف و تاء زائده جمع بسته مى‌شود «اعم از اينكه مفردش مؤنّث باشد «مانند: هند— هندات— فاطمة— فاطمات» و يا اينكه مفردش مذكّر باشد «مانند: طلحة— طلحات»» بنابر رأى اكثر معربست درحاليكه جناب أخفش[1] با اين نظريه مخالفت نموده و جمع بالف و تاء رامبنى مى‌داند.

و ممكن است منظور جناب أخفش در بناء جمع بالف و تاء، اينچنين باشد: كسريكه ضدّ فتح محسوب مى‌شود، نائب از ضد نخواهد بود.

اگرچه در پاسخ اين توجيه مى‌توان گفت:

نيابت نمودن ضدّ از ضد هيچگونه اشكالى بدنبال نخواهد داشت بلكه آنكه مانع و داراى اشكالست، اجتماع ضدّين مى‌باشد.

يكسر في الجرّ و في[2] النّصب.........

۱ — سعيدبن مسعده، از اعاظم ادباء و مشاهير نحاة بصره و از پيشوايان اهل عربيّه و ادب و از شاگردان سيبويه و خليل و در اواخر از سيبويه اعلم بوده و روى همين جهت قول او را درمقابل قول سيبويه مذكور دارند.
استاد وى «سيبويه» با آن همه جلالت علمى كه داشته مطالب خود را بدو عرضه مى‌نموده و بعد از آن در كتاب ثبت مى‌كرد.
از تأليفات اوست:
۱ — الأشتقاق
۲ — المسائل الكبير
۳ — الاوسط «درعلم نحو»
٤ — المقاييس «درعلم نحو»
٥ — الأصوات
وى بسال دويست وپانزدهم يا دويست و بيست و يكم هجرت ديده از جهان فروبست.

۲— وما بتاءٍ و الفٍ قد جمعا   يكسر في الجرّ و في النّصب معاً
واو عاطفه— ماء مبتداء— بتاءٍ جار و مجرور متعلّق به جمع— واو عاطفه— الفٍ معطوف بتاءٍ— قد، حرف تحقيق— جمع فعل ماضى مجهول و نائب فاعل ضمير مستتر در آنست كه به ماء عود مى‌نمايد، و الف درجمعا براى ←

یعنی اسمی که بتوسّط الف و تاء جمع بسته می‌شود در حالت جر و همچنین در حالت نصب، مکسور می‌گردد، همانند: «خلق الله السّمواتِ ــ رأیت سرادقاتٍ ــ رأیت اصطبلاتٍ».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در سه مثال مذکور الفاظ «السّموات ــ سرادقات ــ اصطبلات» جمع مؤنّث، و در حالت نصب مکسور گردیده‌اند.

کما تقول نظرت الی السّموات و الی ....

همچنانکه «در حالت جرّ» در مورد این الفاظ می‌گوئید:

«نظرتُ الی السّمواتِ والی سرادقاتٍ و الی اصطبلاتٍ».

در این سه مثال نیز الفاظ مذکوره «السّموات ــ سرادقات ــ اصطبلات» جمع مؤنّث سالمند که در حالت جر، مکسور گردیده‌اند.

فائده: علّت مقدّم نمودن مصنّف تاء را بر الف «و ما بتاءٍ و ألف .....» از باب ضرورت شعریست.

همچنانکه در اینمورد گفته‌اند: «قدم التّاء علی الألف، لضرورة النّظم».

تبصره: الف و تاء در مسلمات هردو «مرکبّا» بمنزلهٔ و او در مسلمون است.

بعبارت دیگر: الف و تاء علامت جمع است امّا در مثل دعاة و قضاة، تنها تاء علامت جمع بوده و ألف آن اصلی محسوب می‌شود.

و همچنین در ابیات که تاء آن اصلی و تنها ألف علامت جمع است و منظور شارح ازمزیدتین، اشاره به همین نکته و مطلب است.

خلافاً للکوفیّین فی تجویزهم نصبه بالفتحة و لهشام فی تجویزه ذلک فی المعتلّ مستدلاً بنحو: سمعت لغاتهم، امّا رفعه فعلی الأصل.

در جمع مؤنّث سالم دو مسئله عمده و دو نکتهٔ أساسی مورد بحث و دقّت قرار می‌گیرد:

الف: اوّلین نکته آنست مشهور می‌گویند:

جمع مؤنث سالم بطور مطلق «رفع ــ نصب ــ جر» معربست.

ب: دوّمین مطلب أساسی در این باب آنستکه: در حالت نصب بعضی اختلاف نموده به این معنی که جمع مؤنّث سالم را در این حالت مبنی و برخی دیگر معرب می‌دانند.

اطلاقست.

یکسر فعل مضارع مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش که به یاء عود می‌کند، این جمله «یکسر» محلّاً مرفوع خبر مبتداء ــ فی الجرّ و همچنین فی النّصب، هردو متعلّق به یکسر ــ معاً اسم منصوب، حال.

کوفیّین می‌گویند: جمع بالف و تاء «جمع مؤنّث سالم» معرب و نصبش بفتحه است «اعم ازاینکه معتلّ باشد مانند: لغات، و یا اینکه معتلّ نباشد، مانند: **مسلمات**».

در این میان ابن هشام[1] موافق با نظریهٔ کوفیّین است امّا نه بطور مطلق بلکه درخصوص معتلّ همانند: لغات.

و جماعتی دیگر قائلند: جمع بالف و تاء «تنها در حالت نصب» مبنی بر کسر است، مثل، حذامِ و أمسِ.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه با بیان مطالب فوق می‌فرماید:

خلافاً للکوفیین فی تجویزهم..................

جمع مؤنّث سالم بنا بر رأی مشهور معربست و در حالت نصب، مکسور می‌گردد امّا کوفیّین با این نظریه همراه نبوده بلکه نصب بفتحه را نیز در جمع بالف و تاء، جائز دانسته و تجویز نموده‌اند، همانند: «خلق اللّهُ السّمواتَ».

ولهشام فی تجویزه ذلک..................

و لهشام یعنی خلافاً لهشام، و جناب ابن هشام گفته‌اند:

۱ ــ عبدالله بن یوسف ابن هشام، ملقّب به جمال الدّین از اکابر و اعیان دانشمندان نحو و ادبیّات قرن هشتم هجرت می‌باشد.
در ادبیّات و علوم عربیّه وحید عصر و علاّمهٔ وقت خود و از تلامذهٔ تاج الدین تبریزی و برخی از اکابر دیگر بوده و بر اثر کثرت احاطه بر مسائل و مطالب دقیق مرجع استفادهٔ جمعی وافر از طلاّب و فحول بوده است.
با اینکه این عنوان «ابن هشام» از عناوین مشترکه و بجمعی از اکابر اطلاق می‌شود، باز هم در صورت اطلاق بدو منصرف می‌گردد، همانطوریکه کتاب مغنی با آن اشتراک اسمی که بین تألیفات بسیاری از اکابر دارد، در صورت نبودن قرینه تنها بکتاب «مغنی اللبیب» انصراف می‌یابد.
از تألیفات اوست:
۱ ــ الأعراب عن قواعد الاعراب
۲ ــ اوضح المسالک الی الفیة ابن مالک
۳ ــ التذکرة
٤ ــ دفع الخصاصة عن الخلاصة «که خلاصه الفیّهٔ ابن مالک است»
۵ ــ شذور الذّهب
٦ ــ شرح تسهیل ابن مالک
۷ ــ شرح قطر النّدی
۸ ــ عمدة الطالب فی تحقیق تصریف ابن الحاجب
۹ ــ المسائل السّفریة «در علم نحو»
۱۰ ــ مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب.
وی بسال هفتصد و شصت و یکم و یا دوّم و یا سوّم هجرت در مصر دیده از جهان فرو بست.

اگر چنانچه اسم معتلّ باشد در اینصورت جمع مؤنّث آن در حالت نصب، بفتحه استعمال می‌گردد و چنین استعمالی جائز و خالی از اشکالست و دلیل ایشان استعمال عرب است که می‌گویند: «سَمِعْتُ لُغاتَهُم».

در اینمورد لغاة جمع لغة و از لغی، یلغی، لغا که بمعنای تکلّم نمودن است، می‌باشد.

ناگفته نماند: اصل لغة، لغی و یا اینکه لغو بوده و تاء عوض از محذوف «واو و یاء» است.

حال این سؤال مطرح است که به چه مناسبت جناب مصنّف در مورد اعراب جمع بالف و تاء، تنها دو حالت آن «نصب — جر» را بیان نموده و از حالت دیگر «رفع» سخنی بمیان نیاورده اند؟

درپاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید:

و امّا رفعه فعلی..................

امّا رفع جمع مؤنّث سالم، به ضمّه بنابر طبق اصل جریان دارد زیرا اصل در اعراب حرکت و اصل در رفع، ضمّه می‌باشد.

و بر همین پایه و أساس بود که جناب مصنّف سخنی از رفع بمیان نیاوردند.

تذکر: این جمع «جمع مؤنّث سالم» درپنج موضع و مورد قیاسی است که عبارتند از:

۱ — کلماتی که دارای تاء، تأنیث باشند.

۲ — کلماتی که دارای الف تأنیث باشند.

۳ — اسماءِ مصغّر و مذکّری که برای غیر عاقل آورده شوند، مانند: دریهم.

٤ — عَلَم مؤنثّی که دارای علامت تأنیث نباشند، همانند: زینب.

۵ — وصف غیر عاقل، مثل: ایّام معدودات.

همچنانکه برخی از علماءِ علم نحو «شاطبی» اقسام مذکوره را بنظم درآورده و در اینمورد گفته اند:

وقسه فی ذی التّاء ونحو ذکری　　　و درهم مصغر و صحرا

و زینب و وصف غیر العاقل　　　و غیر ذا مسلم للناقل

منظور شاطبی از دو بیت فوق آنستکه: جمع بالف و تاء در هر اسمی که مختوم به تاء تأنیث باشد، همانند: رحمة و نعمة، قیاسی می‌باشد.

و یا اینکه، اسم مختوم بالف تأنیث مقصوره باشد، مانند: ذِکْرَیٰ.

و یا اینکه مختوم به الف ممدوده باشد، مانند: صَحْراء.

و همچنین در مصغّر غیر عاقل، جمع بالف و تاء قیاسی است، مانند: دریهم در تصغیر دِرْهَم.

وهکذا در وصف غیر عاقل، مانند: هذه بساتین جمیلات، قیاسی می‌باشد.

امّا در غیر موارد مذکوره مقصور بر سماع از عرب می‌باشد به این معنی که «فمن نقل عنهم شیئاً أخذنا بما نقل، وسلمنا به».

ناگفته نماند که قیاسی بودن این جمع در شش موضع است و جناب شاطبی بیک موضع آن اشاره ننموده و آن موضع در مورد هر اسم خماسی است که از عرب جمع تکسیر آن شنیده نشده باشد، مانند: سرادقات— حَمّامات— کَتّانات، در جمع سرادق— حَمّام— کَتّان.

کذا ای کجمع المؤنّث السّالم فی نصبه بالکسرة، اولات بمعنی صاحبات نحو: وان کنّ اولاتِ حملٍ، والّذی اسما من هذاالجمع قد جعل کاذرعات لموضع بالشّام اصله اذرعة جمع ذراع فیه ذاالاعراب ایضاً قبل وبعضهم ینصبه بالکسرة و یحذف منه التّنوین و بعضهم یعربه اعراب ما لا ینصرف ویروی بالأوجه الثّلثة قوله، تنورتها من اذرعات و اهلها.

و أُولات از نظر آنکه نصبش بکسره است همانند جمع مؤنّث سالم می‌باشد و اولات بمعنای صاحبات است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «.....وَإِنْ كُنَّ أُولَاتِ حَمْلٍ[1] فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُمْ وَأْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ وَإِنْ تَعَاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرَى».

---

١ — در قرآن مجید لفظ حَمْل بر هشت وجه آمده است:

وجه اوّل — حمل به معنای پذیرفتن است، چنانکه خدای سبحان در سورهٔ احزاب می‌فرماید: «وحملها الأنسانُ»، «وانسان ستمکار (برای خود) و نادان امانت ما را پذیرفت».

وجه دوّم — حمل به معنای سوار کردن به کشتی است، چنانکه خداوند عالم در سورهٔ حاقّه می‌فرماید: «انّا لمّا طغاالماء حملناکم فی الجارية»، «ما شما مردمان موحّد را هنگام طغیان دریا به کشتی نشاندیم و نجاتتان دادیم».

وجه سوّم — حمل به معنای مواظبت و حفاظت و نگهداری است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ حاقّه می‌فرماید: «ويحمل عرش ربّک فوقهم يومئذٍ ثمانيةٌ»، «و عرش پروردگارت را در روز قیامت هشت ملک مقرّب نگهداری کنند».

وجه چهارم — حمل به معنای در اختیار گرفتن حیوانات و بارکشی از آنهاست، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ نحل می‌فرماید: «و تحمل أثقالکم الی بلدٍ»، «و چهار پایان بارهای سنگین شما را از شهری به شهر دیگر می‌برند».

←

و به زنان مطلّقه اگر حامله باشند تا هنگام وضع حمل نفقه بدهید و آنگاه اگر فرزندتان را شیر دهند اجرتشان را با قرارداد متعارف بین خود بپردازید و اگر باهم سختگیری کنید، دیگری را بجهت این کار طلبند.

در آیهٔ شریفه، کُنَّ از افعال ناقصه و ضمیر در آن اسمش، اولاتِ خبر و مضاف — حملٍ مضاف الیه.

در اینمورد شاهد اولات می‌باشد که در حالت نصب «بدلیل آنکه خبر کان محسوب می‌شود» همانند جمع مؤنّث سالم بکسره آمده است.

و علّت اینکه اولات جمع نیست آنستکه اولات از لفظ خود مفردی ندارد.

ناگفته نماند از نظر رسم الخط به کلمه اولات، واو افزوده گشته تا بدین وسیله اولات به الات «که جمع الّتی محسوب می‌گردد» مشتبه نگردد.

و اگر چنانچه جمع با الف و تاء، اسم چیزی قرار گیرد «مانند: أَذْرِعات که اسم محلّیست» در اینصورت اعراب مذکور «اعراب جمع مؤنّث سالم» را پذیرا می‌شود.

همچنانکه مصنّف وشارح در این رابطه می فرمایند:

والّذی اسماً من هذاالجمع قد[1] جعل ....

و آنچنان جمع مؤنّث سالمی که بتحقیق اسم قرار داده شده است «مثل: اذرعات

وجه پنجم — حمل به معنای هزینه و نفقه است، چنانکه خداوند جلّت عظمته در سورهٔ برائة می‌فرماید: «ولا علی الّذین اذا ما اترک لتحملهم قلت لا اجدما احملکم علیه».

«وهمچنین جهاد واجب نیست بر مؤمنانی که مهیّای جهاد شده و نزد تو آینـد که هزینه و نفقه و لوازم سفر آنها را مهیّا کنی و تو پاسخ دهی که من مالی ندارم که هزینه‌های شما را تأمین کنم».

وجه ششم — حمل به معنی بر عهده گرفتن است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ عنکبوت می فرماید: «ولیحملُنّ أثقالهم و أثقالاً مع اثقالهم»، «وکافران بار گناهان خود و گناهان کسانی را که گمراه کرده‌اند، بر عهده خواهند گرفت».

وجه هفتم — حمل به معنای، خود بر دوش کشیدن است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ مَسَدمی‌فرماید: «وامرأته حمّالة الحطب»، «و همسر ابی لهب «امّ جمیله» خار و خاشاک بر دوش می‌کشد».

وجه هشتم — حمل به معنای، آبستن شدن است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ طلاق می‌فرماید: «و اولات الأحمال اجلهنّ ان یضعن حملهنّ»، «و زنان آبستن عدّهٔشان تا وقت وضع حمل و زائیدن است».

۱— کذا خبر مقدّم — اولات مبتداء مؤخر — الّذی مبتداء اوّل وموصول — اسماً مفعول دوّم جُعِلَ — قدحرف تحقیق — جعل فعل ماضی مجهول وضمیر مستتر درآن نائب فاعل «مفعول اوّل» و جملهٔ قدجعل، صله الّذی — اذرعات خبر مبتداء محذوف بتقدیر: «وذلك كاذرعات» — فیه جار ومجرور متعلّق به قبل — ذا، اسم اشاره مبتداء دوّم — أیضاً مفعول مطلق که مصدراض و بمعنای رجع می‌باشد.. قبل فعل مجهول وضمیرمستتردرآن که به ذاعودمی‌کند، این جملهٔ فعلیّه «قبل» محلاً مرفوع خبرذا و جملهٔ اسمیّه «ذاقبل» محلاً مرفوع خبر مبتداء «الّذی».

که نام موضعی در شام است و اصل اذرعات، اذرعه و آن جمع ذراع محسوب می‌گردد»، در آن «اذرعات» این اعراب «اعراب جمع مؤنّث سالم» مورد قبول قرار گرفته است.

حال باید توجّه نمود که اعراب مذکور «وما بتاء و الف قد جمعا، یکسر فی الجرّ و فی النّصب معاً» در مورد اذرعات، رأیِ تمامی و یکایک ادباء نبوده بلکه نکته نظرهای دیگری نیز در مورد اعراب این کلمه وجود دارد که جناب شارح بآن اشاره نموده‌اند.

و بعضهم ینصبه بالکسرة و................

برخی از علماءِ علم نحو در حالت نصب اذرعات را به کسره خوانده و تنوین را از آن حذف می‌نمایند.

و بعضهم یعربه اعراب ما................

و برخی دیگر گفته‌اند: که اذرعات همانند اسم غیر منصرف «یعنی: در حالت رفع، مضموم و در حالت نصب و جر، مفتوح باشد»، معرب می‌گردد.

ناگفته نماند هریک از آراء فوق بمنظور رعایت نمودن و در نظر گرفتن دلیلی است فی المثل گروه اوّل «قول مشهور» حالت قبل از تسمیه را لحاظ نموده از اینرو اذرعات را همانند جمع حقیقی اعراب داده‌اند.

و طائفهٔ دوّم «و بعضهم ینصبه بالکسرة ویحذف منه التّنوین» دو اصل را رعایت نموده‌اند:

الف: رعایت قبل از تسمیه چون گفته‌اند، نصبش به کسره است.

ب: رعایت بعد از تسمیه «یعنی: علمیّت و تأنیث» و به همین منظور گفته‌اند: تنوین از آن حذف می‌شود.

و بالاخره طائفه و گروه سوّم «و بعضهم یعربه اعراب ما لا ینصرف» حالت بعد از تسمیه را لحاظ نموده، فلذا تنوین را از اسم حذف نموده و در حالت جرّ آن را مفتوح نموده‌اند.

ویروی بالأوجه الثلثة قوله................

و به هر سه وجه مذکور این قول شاعر، روایت گردیده است:

تَنَوَّرْتُهَا مِنْ أَذْرِعَاتٍ وَأَهْلُهَا ... بِيَثْرِبَ أَدْنَى دَارِهَا نَظَرٌ عَالِ

«یعنی: نگاه کردم از دور بسوی آتش آن محبوبه و از شدّت شوق آن آتش را در اذرعات دیدم و حال آنکه اهل اذرعات در یثربند و چگونه می‌توانم دید درحالیکه پست‌تر خانه از آن منظر دور و بلند می‌نماید».

شاهد در کلمهٔ اذرعات است که سه نوع اعراب مذکور بنا بر سه رأی و عقیدهٔ متفاوت و مختلف، جریان دارد بدین ترتیب:

۱ — اعراب جمع مؤنّث سالم «نصبش بکسره» در آن جریان یابد.
۲ — اعراب کسره در حالت نصب و حذف تنوین از آن در کلمه جریان داشته باشد.
۳ — اعراب اسم غیر منصرف در کلمه جاری شود.

وجرّ بالفتحة ما لا ینصرف و سیأتي في بابه مادام لم یضف او یک بعد أل المعرفة او الموصولة اوالزّايدة او بعدأم ردف فان كان جرّ بالكسرة نحو: مررت باحمدكم، و أنتم عاكفون في المساجد، كالأعمى والأصمّ، ونحو: رأيت الوليد بن اليزيد مباركا.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید، اسم بیک اعتبار «منصرف و غیر منصرف» بر دو قسم تقسیم می‌شود:

۱ — **منصرف** — اسمی است که دو سبب از اسباب نُه گانه در او نباشد، مانند زید که اسم منصرف نامیده می‌شود و اسم دیگر آن، اسم متمکّن است که حرکات ثلاث «رفع — نصب — جرّ» بر آن وارد می‌شود.

۲ — **غیر منصرف** — قسم دوّم اسم معرب، اسم غیر منصرفست و غیر منصرف به اسمی اطلاق می‌گردد که دو سبب از اسباب تسعه و یا یک سبب که قائم مقام دو سبب است، در آن باشد.

علّت مانع زصرف اندر لغت نُه بیش نیست — یادگیر ای بوالفضائل درعمل این فائده
عدل وتعریف است وعجمه وصف وترکیب است ووزن — جمع تأنیث والف در پیش نون زائده

و حکم اسم غیر منصرف آنست که کسره و تنوین بر او وارد نمی‌شود و در حالت جر عوض از کسره، مفتوح می‌گردد.

و همانطوریکه قبلاً عنوان گردید: اگر اسمی شبیه به فعل باشد مثل او خواهد بود به این معنی که دیگر کسره و تنوین بر آن داخل نمی‌شود همچنانکه کسره و تنوین بر فعل وارد نمی‌شود.

حال باید توجّه نمود در فعل دو فرعیّت موجود است:
۱ — مشتق بودن فعل از اسم که مصدر است.
۲ — نیاز و احتیاج فعل به اسم در تألیف کلام.

بنابراین هرگاه دو سبب از اسباب تسعه یا یک سبب «که نائب از دو سبب است» در اسمی پیدا شود، می‌توان گفت: در آن اسم دو فرعیّت بوجود آمده و حاصل شده است.

چونکه هر سببی از اسباب تسعه خود فرعی برای اصل محسوب می‌گردد، فی المثل:
عدل فرع معدول عنه است.
وصف فرع موصوف است.
معرفه فرع نکره است.
تأنیث، فرع تذکیر است.

بنابراین هر اسمی که غیرمنصرف باشد از جهت داشتن دو فرعیّت شبیه فعلست از اینرو حکمش مانند حکم فعل شده، و از کسره و تنوین منع گردیده است.

جناب مصنّف نیز به این نکته اشاره نموده و فرمودند:

و جرّ بالفتحة[1] ما لا ینصرف و................

اسمی را که غیر منصرفست، مجرور نما «و بزودی احکام اسم غیر منصرف در باب خود بیان خواهد شد» تا زمانیکه اضافه نشود و یا اینکه بعد از الف و لام «معرفه— موصوله— زائده— بعد أم» ردیف «واقع» نشده باشد.

فان کان، جرّ بالکسر نحو:..................

این عبارت «فان کان،» درواقع جوابِ سئوال و اصل سئوال بدین نحو است:
حال اگر اسمی اضافه شود و یا اینکه بعد از الف و لام قرار گیرد، حکمش چگونه است؟

درپاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید:
پس اگر اسم غیر منصرف اضافه شود و یا اینکه بعد از الف و لازم قرار گیرد، در اینصورت جرّش، بکسره است، مانند: «مررتُ بأحمدِکم، در این مثال احمد که اسم غیر منصرفست «بجهت اینکه دو سبب «علمیّت و وزن فعل» از اسباب تسعه در آن وجود دارد» چون اضافه شده فلذا جرّ آن بکسره است.

و مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «ثمّ اتّموا الصّیامَ الی اللیلِ ولا تباشروهنّ و أنتم عاکفون فی المساجدِ تلک حدودالله فلا تقربوها کذلک یبیّن الله ایاته للنّاس لعلّهم یتّقون».

۱ — جرّ به ضم جیم فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش «محتمل است جرّ فعل ماضی مجهول باشد لکن اوّل أنسب است»— بالفتحة جار و مجرور متعلّق به جرّ، مفعول بواسطه— ما، موصول اسمی در محلّ نصب بنابر مفعولیّت— لاء، نافیه— ینصرفُ فعل مضارع و ضمیر مستتر در آن فاعلش و جملهٔ «لا ینصرف» صلهٔ ماءِ موصوله— ماء، ظرفیّهٔ مصدریّه— لم جازمه— یضف فعل مضارع مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعل— أو عاطفه که برای تنویع آمده است— یک مضارع کان— بعد اسم مضاف— ال مضاف الیه— ردف فعل و فاعل این جمله «ردف» محلاً منصوب خبر یک.

یعنی: پس روزه را بپایان رسانید تا اوّل شب و با زنان هنگام اعتکاف در مساجد، مباشرت نکنید این احکام حدود دین خداست و در آن راه مخالفت مپوئید، خدا آیات خود را اینگونه برای مردم بیان دارد تا باشد که پرهیزکار شوند.

شاهد در کلمهٔ المساجد است زیرا مساجد بر وزن مفاعل و آن اسم غیر منصرفست «چونکه وزن مفاعل، قائم مقام دو سبب و فرعیّت است» امّا چون الف و لام بر آن وارد شده، فلذا در حالت جر، بکسره آمده است.

و کالا عمی و الأصمّ ونحو:..................

الأعمیٰ والاصمّ مثال برای الف و لام موصولست چونکه اعمی و اصمّ صفت مشبّهه هستند و الف و لام در صفت مشبّهه را بعضی موصوله می‌دانند با این تفاوت که اوّل «الاعمی» معرب باعراب تقدیری و دوّم «الأصمّ» معرب باعراب لفظیست.

و سبب و علّت منع صرف در این اسم «اعمی — اصم» و صفیّت و وزن فعل می‌باشد.

امّا الف و لام زائده مانند قول ابن میاده[1] در وصف ولیدبن یزیدبن عبدالملک ابن مروان:

رأیت الولیدَبنَ الیزیدِ مبارکاً شدیداً باعباء الخلافة کاهله

«یعنی: دیدم ولید پسر یزید را درحالتیکه در برداشتن بارهای خلافت میان دو دوش خود، صاحب قوّت بود».

شاهد در مورد الف و لام زائده در الیزید است و در اینمورد چون الف و لام بر آن داخل شده، لذا در حالت جرّ، مکسور گردیده است.

وظاهر عبارة المصنّف انّه باق علی منع صرفه مطلقا و به صرّح فی شرح التّسهیل و ذهب السیرافی والمبرد و جماعة الی انّه منصرف مطلقا واختار النّاظم فی نکته علی مقدّمة ابن الحاجب انّه ان زالت منه علّة فمنصرف و ان بقیت العلّتان فلا ومشی علیه ابن الخبّاز و السیّد رکن الدّین.

همانطوریکه عنوان گردید اسم غیر منصرف از پذیرش تنوین و جرّ، منع گردیده مگرآنکه اضافه شود و یا اینکه بعد از الف و لام قرار گیرد که در این صورت در حالت جرّ، مکسور می‌شود.

۱ — رماح بن ابرد، مکنّی به ابو شرحیل، معروف بنام مادرش میاده، از مشاهیر شعرای اوائل اسلام می‌باشد که عهد بنی امیّه و بنی عباس هر دو را درک کرده است.
مدایحی دربارهٔ خلفا و اکابر هر دو فرقه گفته است.

حـال این سؤال مطرحست کـه اسم غیر منصرف درصورت اضـافه و پذیرفتن الف و لام آیا برغیـر مـنصرف بودنش باقیسـت یا اینکه بسبب اضافه شدن و ورود الـف و لام بر آن منصرفست؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید:

وظاهر عبارة المصنّف انّه..................

ظاهر عبارت مصنّف در الـفیّه «وجرّ بالفتحة ما لا ینصرف، مالم یضـف اویک بعد أل ردف».

کاشف این معنی استکه اسم غیر منصرف در این حالت «اضافه و ورود الف و لام بر آن» بر منع صـرف خویش باقیست و این ظهور از کلام ایشان فهمیده می‌شود بجهت اینکه ایشان گفته‌اند:

اسم غیر مـنصـرف را اگـر مضـاف و یا ردیف الف و لام واقع نشود در حـالـت جرّ، مفتوح نمـا، یعنی: اگر مضـاف یا با الف و لام بود در حـالت جر، مجرور گردیده و جرّ آن به کسره می‌باشد امّـا صحبتی از انصـراف اسم در این هنگام بمیان نیاورده فلذا ظاهر کلامشان آنستکـه اسم غـیر منصرف بر منع صرف خویش مطلـقا «چه یک سبـب از آن زائل گردد و خواه دو سبب منع صرف باقی باشد» باقی خواهد ماند.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشـته ایراد گردید بجهت اینکه ظهوریک کلامی تقویت گردد، محتـاج و نیازمند به تنصیص و تصریح خود شخص و یا اشخاص دیگریست و در این مورد مؤیّد ظهور عـبارت مصنّف در الفیّه، تصـریح خود مصنّف در کتاب شـرح تسهیل می‌باشد، همچنانکه جناب شارح می‌فرماید:

و به صرّح فی شرح..................

یعنی و به همین ظهور جناب مصنّف در کتاب شرح تسهیل تصریح نموده‌اند.

نا گفته نمانـد حکم مذکور «عدم انصراف اسـم درصورت اضافه و ورود الف و لام بر آن» بنحو کـلیّت جریان نـداشته بلکـه در مسئله اقوال و نظـرات دیگری نیز وجـود دارد که عمدهٔ آن نظرات را جناب شارح بیان می‌فرماید:

وذهب السّیرافی والمبرّد و..................

یعنی عقیده و نظریّهٔ سیرافی و مبـرد باضافه جمعی دیگر بر این استقرار یافته که اسم غیر منصـرف درصورت اضافه و ورود الـف و لام بر آن، مطلـقا «چه یـک سبب از آن زائل گردد و چه دو سبب بحالت خویش باقی باشد» منصرف می‌گردد.

امّا جناب مصـنّـف دریکی از کتـابـهای خویش رأی و نظریّهٔ دیـگری نیز در مسئله دارد که جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:



و اختار النّاظم فی نکته علی مقدّمة..................

جناب مصنّف در کتاب نکت خود «که درواقع مقدّمه بر مطالب و مسائلی است که ابن حاجب آن را بیان نموده است» گفته اند:

در یک صورت غیر منصرف «در حالت اضافه و پذیرش الف و لام» منصرف و در یک صورت دیگر، غیر منصرفست بدین شرح:

ان زالت منه علّة...........

اگر چنانچه یک سبب و یک علّت از دو سبب منع صرف از اسم در هنگام اضافه و ورود الف و لام بر آن، زائل گردد، درنتیجه منصرفست.

فی المثل در مورد «مررت بأحمدِکم» اسم غیر منصرف «أحمد» قبل از اضافه دارای دو سبب «علمیّت— وزن فعل» از اسباب منع صرف بوده و بعد از اضافه یکی از دو سبب «علمیّت» آن از بین رفته چونکه علم تا نکره نگردد، نمی‌تواند اضافه شود، زیرا با وجود تعریف، اگر اضافه شود اجتماع دو تعریف در آن لازم می‌آید، و چنین چیزی درست نیست.

و ان بقیت العلّتان فلا و مشی علیه.................

و اگر چنانچه هر دو علّت منع صرف بحال خویش باقی باشد درنتیجه اسم بحالت غیر منصرف بودن خود، باقی خواهد ماند.

فی المثل در مورد «مررت بأحسنکم» قبل از اضافه أحسن دارای دو سبب «وصفیّت— وزن فعل» از اسباب نُه گانه بوده و بعد ا اضافه هم یکی از دو سبب آن زائل نگشته و بحالت خود باقی مانده چونکه، علّت عدم صرف، وصفیّت نخواهد بود.

و برطبق همین نظریّه ابن خبّاز[1] و جرجانی[2] فتوی داده اند.

۱ — احمدبن حسین بن الخبّاز، ملقّب به شمس الدّین، معروف به ابن الخبّاز از اساتید نحو و لغت و فرائض بوده و از تألیفات اوست:

۱ — النّهایة فی النّحو

۲ — الغرة المخفیة فی شرح الدرة الألفیّة

وی بسال ششصد و سی و نهم هجرت دیده از جهان فرو بست.

۲ — محمّدبن علی بن محمّد، ملقّب به رکن الدّین از اکابر و بزرگان امامیّه و از معاصرین علاّمهٔ حلّی، می‌باشد.

از تألیفات اوست:

۱ — شرح مبادی

۲ — شرح نافع

واجعل لنحو یفعلان و تفعلان النونـا رفعاً ولتفعلين نحو تدعين و ليفعلون و تفعلون نحو تسئلونا.

فعل مضارع دارای سه نوع اعرابست: «رفع— نصب— جزم».

۱ — **رفع**، رفع حالت معمولی فعل مضارعست.

بعبارت دیگر: در صورتی فعل مضارع مرفوعست که هیچیک از حروف ناصب و ادوات جازم در اوّل آن نیامده باشد.

هرگاه فعل مضارع را در حالت معمولی صرف کنیم و صیغه های مکرّر آن را کنار بگذاریم «یازده صیغه» می‌ماند، دو صیغهٔ آن که جمعهای مؤنّثند: «یَکْتُبْنَ— تَکْتُبْنَ» مبنی هستند.

و آخر چهار لفظ آن «یکتب— تکتب— أکتب— نکتب» مضموم و ضمّه علامت رفع آنهاست.

پنج لفظ دیگر آن «یکتبان— تکتبان— یکتبون— تکتبون— تکتبین» با حرف نون ختم می‌شوند و حرف نون نشانهٔ رفع آنهاست.

بنابراین علامت رفع مضارع، در افعال اربعه، حرکت ضمّه، و در افعال خمسه، اثبات نون است.

۲ — **نصب**: هرگاه یکی از این چهار حرف «أنْ— لَنْ— کَیْ— اِذَنْ» قبل از فعل مضارع قرار گیرد فعل مضارع منصوب می‌شود.

و حرکت ضمّه در افعال اربعه، به فتحه مبدّل می‌شود و نونهای افعال خمسه در حالت نصب می افتد امّا نون جمع مؤنّث غائب و حاضر به حالت سابق خود باقی می‌ماند.

۳ — **جزم**: در صورتی مضارع مجزوم می‌شود که یکی از ادوات جزم در اوّلش آمده باشد.

باید توجّه نمود آخر افعال چهارگانه مضارع در حالت جزم ساکن می‌شود، مانند: «لم یکتبْ— لم تکتبْ— لم أکتبْ— لم نکتب».

و در حالت جزم از آخر افعال پنجگانه نون مضارع حذف می‌شود، مانند:

«لم یکتبا— لم تکتبا— لم یکتبوا— لم تکتبوا— لم تکتبی».

حال باید توجّه نمود یکی از مواضع و مواردی که دارای اعراب نیابتی است، افعال

خمسه می‌باشد و همانطوریکه عنوان گردید افعال خمسه عبارتند از: «یفعلانِ— تفعلانِ— یفعلونَ— تفعلونَ— تفعلینَ».

در افعال خمسه تحقّق نون علامت رفع، و حذف نون نشانهٔ نصب و جزم آنها محسوب می‌شود همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

و اجعل[1] لنحو یفعلان و تفعلان النّونا رفعاً و..........

یعنی برای مثل «یفعلان— تفعلان— تفعلین— یفعلون— تفعلون» نون را علامت رفع در این افعال خمسه قرار ده.

تذکّر: بعضی از افعال خمسه، به افعال سبعه تعبیر نموده که چنین تعبیری نیز خالی از اشکالست بدین ترتیب:

۱ — جمع مذکّر غائب، مانند: «یفعلون»
۲ — جمع مذکّر مخاطب، مانند: «تفعلون»
۳ — تثنیهٔ مذکّر غائب، مانند: «یفعلان»
٤ — تثنیهٔ مذکّر مخاطب، مانند: «تفعلان»
۵ — تثنیهٔ مؤنّث غائب، مانند «تفعلان»
٦ — تثنیهٔ مؤنّث مخاطب، مانند: «تفعلان»
۷ — مفرد مؤنّث مخاطب، مانند: «تفعلین»

بنابراین اطلاق افعال خمسه، بر این افعال از باب ادراج سه لفظ در یک قسم می‌باشد.

و اجعل حذفها ای حذف النّون للجزم والنّصب حملاله علی الجزم کما حمل علی الجرّ فی المثنّی والجمع سمة ای علامة فالجزم کلم تکونی والنّصب نحو لترومی مظلمة و امّا قوله تعالی الّا ان یعفون، فالوا و لام الفعل والنّون ضمیر النّسوة والفعل مبنیّ کما فی یخرجن.

همانطوریکه عنوان گردید حذف نون در افعال خمسه علامت جزم و نصب فعل مضارع محسوب می‌گردد.

[1] — واجعل لنحو یفعلان النّونا　　رفعاً و تدعین و تسألونا

اجعل فعل امر و ضمیر مستتر در آن فاعلش— لنحو جار و مجرور متعلّق به اجعل، مفعول بواسطه ومضاف— یفعلان مضاف الیه— النّونا مفعول اوّل اجعل و الف در آن برای اطلاقست— رفعاً مفعول دوّم اجعل بنا بتقدیر مضاف— تدعین و تسئلون هر دو معطوف بر یفعلان— تقدیر بیت فوق اینچنین می‌شود: «واجعل النّون علامة الرّفع لنحو یفعلان و تدعین و تسئلونا».

حال این سئوال مطرحست که به چه مناسبت حذف نون در افعال خمسه علامت نصب فعل محسوب می‌شود؟

مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

و اجعل حذفها ای حذف النّون للجزم و...................

حذف نون را علامت جزم و نصب فعل مضارع قرار ده و در اینخصوص نصب بر جزم حمل گردیده همچنانکه نصب بر جرّ در تثنیه و جمع حمل گردیده بود.

فالجزم کلم تکونی [1] والنّصب نحو.............

جزم همانند: «لم تکونی»، تکونی در اصل تکونین بوده بعد از ورود لم جازمه بآن نون از فعل مضارع «صیغهٔ مفرد مؤنّث مخاطب» حذف گردیده و حذف نون در اینمورد علامت جزم فعل بحساب می‌آید.

نصب مانند: «لترومی مظلمةً»، لترومی در اصل ترومین بوده و چون بعد از لام فعل مضارع بتقدیر ان ناصبه منصوبست فلذا نون از فعل مضارع حذف گردیده و حذف نون در اینموزد علامت نصب فعل مضارع محسوب می‌گردد.

و امّا قوله تعالی الاّ ان...................

این جمله «و امّا قوله .....» جوابِ سؤالِ مقدّر و اصل سؤال بدین نحو است:

شما در این مبحث عنوان نموده و گفتید:

فعل مضارع هرگاه متّصل به واو جمع باشد در حالت نصب نون از آن حذف می‌گردد در آیهٔ شریفه «یعفون» با توجّهٔ باینکه منصوبست پس به چه منظور نون از آن حذف نگردیده است؟

جناب شارح درپاسخ این سئوال می‌فرماید:

اوّلاً: واو در یعفون، لام الفعل کلمه محسوب می‌شود نه آنکه ضمیر جمع مذکّر باشد.

و ثانیاً: نون ضمیر جمع مؤنّث است نه اینکه نون عوض از رفع باشد.

و ثالثا: فعل در اینمورد مبنی است زیرا فعل به نون اناث «همانند: یَخْرُجْنَ»

۱ــ و حذفها للجزم والنّصب سمة　　　　کلم تکونی لترومی مظلمة

حذف مبتداء و مضاف ــ ها مضاف الیه ــ للجزم جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به سمّه ــ واو عاطفه ــ النّصب معطوف بر للجزم ــ سمة «بکسر سین بمعنای علامة» خبرِ مبتداء «حذفها» بتقدیر: «وحذف النّون علامةٌ للجزم والنّصب» ــ کاف جارّه و مجرور آن محذوف «قول» است ــ لم حرف جزم ــ تکونی فعل ضمیر در او فاعل ــ لترومی بتقدیر: لأن ترومی، فعل و فاعل ــ مظلمةً مفعولٌ به.

متصل می‌باشد.[1]

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته اند:

«اذا قلت النّساء لن یَعْفُونَ عن المسیء، فالنّون هنانون النّسوة، ولیست نون الرّفع الّتی تلحق بآخر الأفعال الخمسة، کما أنّ الواو أصلیّة، لأنها لام الفعل، اذ أصله: «عفـا» «یعفو» تقول: النّساء یعفون، یعفو فعل مضارع مبنی علی السّکون الّذی علی الواو، لأتّصاله بنون النّسوة، و نون النّسوة فاعل مبنی علی الفتح فی محلّ رفع».

تتمّة: اذا اتّصل بهذه النّون نون الوقایة جاز حذفها تخفیفاً و ادغامها فی نون الوقایة والفکّ و قرء بالثّلثة تأمرونّی، وقد یحذف النّون مع عدم النّاصب والجازم کقوله: ابیت اسری و تبیتی تدلکی وجهک بالعنبر والمسک الزکیّ.

اگر چنانچه نون وقایه، بنون رفع اتّصال یابد دارای سه صورتست همچنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

تتمّة: اذا اتّصل بهذه النّون، نون..............

هنگامیکه بنون وقایه، نون رفع متّصل شود دارای چند صورتست که عبارتند از:

۱ — «جاز حذفها تخفیفاً»، حذف نون رفع «از باب تخفیف» و ابقاءِ نون وقایه جائز است.

۲ — «و ادغامها فی نون الوقایة»، جواز ادغام نون ضمیر رفع در نون وقایه.

۳ — «والفکّ»، و همچنین عدم ادغام نون ضمیر با نون وقایه، جائز است.

و قرء بالثّلثة..............

و در آیهٔ شریفه «قل افغیرالله تَأمرونّی اعبد[1] ایّها الجاهلون»، تأمرونّی بهر سه وجه

---

۱ — اگر چنانچه بگوئیم: «الرّجال یَعْفُونَ» در اینصورت نون علامت رفع و ضمیر واو جمع محسوب می‌شود و یعفون در اینمورد در اصل یَعْفُوُونَ بروزن «یَفْعُلُونَ» بوده بجهت ثقالت ضمّه بر واو «واو اوّل که حرف علّه و لام الفعل کلمه است» ضمّه حذف گردید آنگاه التقاء ساکنین بین دو واو پیش آمد، واو اوّل حذف گردید و واو دوّم بحالت خویش باقی ماند و به صورت یَعْفُونَ درآمد.

۱ — عبادت در قرآن مجید بر سه وجه آمده است:

وجه اوّل — عبادت به معنای موحّد بودن است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ هود می‌فرماید: «اعبدوالله مالکم من اله غیره»، و «هود به قومش گفت: ای قوم برای خدای خود موحّد باشید که محقّقاً جز او شما را خدائی نیست و نخواهد بود».

وجه دوّم — عبادت به معنای اطاعت کردن است، چنانکه خدای سبحان در سورهٔ سبأ می‌فرماید: «أ هؤلاء ایّاکم کانوا یعبدون؟»، «آیا این گروه مشرک بجای خدای از شما بندگان اطاعت کردند؟»

وجه سوّم — عباد به معنای غُلامان است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ زمر می‌فرماید:

قرائت شده است.

۱ ــ حذف نون رفع، همانند: تَـأْمُـرُونى

۲ ــ ادغام نون ضمير در نون وقايه، مثل: تَـأْمُـرُونّى

۳ ــ عدم ادغام، مانند: تَـأْمُـرُنَـنى.

همانطوريکـه مطرح گرديد نـون رفع درحالت نصب وجزم حـذف مى‌گردد، مانـنـدقول خداوند تـبارک وتعالى «لَنْ تَنالُوا البِرَّ حَتّى تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ» ــ «لا تقـربوا الصّلوة وأنتم سكارى».

وگاهى از مواقع نون به غير از ناصب و يا جازم حذف مى‌گردد که چنين حذفى بر دو قسم است:

واجب ــ جائز.

۱ ــ واجب ــ مورد وجوب در جائى استکه بعد نون رفع، نون تـأكـيد ثقيلـه آمده باشد، مانند:

«أنتما يا صاحباى لا تقصر انّ فى الواجب».

«وأنتم يا رجال لا تهملُنّ فى العمل».

«أنت يا قادرة لا تتأخرنّ عن معاونة البائس».

همانطوريکه ملاحظه مى‌فرمائيد: نون رفع باضافه واو جمع و ياء مخاطبه بغير از الف تثنيه، در جميع امثلهٔ فوق حذف گرديده و علّت وجوب حذف نون، توالى سه حرف متماثل زائده مى‌باشد.

و در پاره‌اى از مواقع نون رفع، جوازاً حذف مى‌گردد که جناب مصنّف به اين نکته اشاره نموده و فرمودند:

و قد يحذف النّون مع..................

و گاهى از مواقع نون رفع بدون اينکه با عامل نصب و يا عامل جزم همراه باشد، حذف مى‌گردد، مانند قول شاعر:

أبيت اسرى وتبيتى تدلكى   وجهک بالعنبر والمسک الزکىّ

در قول شاعر تبيتى و تدلکى در اصل «تبيتين و تدلکيين» يعنى مفرد مؤنّث مخاطبه بوده که بدون عامل نصب و جزم نون رفع از آن حذف گرديده است.

«قل يا عبادى الّذين أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله...».

اى پيام‌آور به بندگانم «غلامانم» که بر نفس خود ضرر زده و عمر خود را تباه و تلف کرده اند بگو هرگز از رحمت خدا نااميد نشويد.

و سمّ معتلاً من الأسماء المتمكّنة ما اخره الف كالمصطفى و ما اخره ياء نحوالمرتقى مكارما، فالاوّل و هوالّذى كالمصطفى فى كون اخره الفا لازمة الاعراب فيه قدّراً جميعه على الالف لتعذّر تحريكها و هوالّذى قد قصّرا اى سمّى مقصور لأنّه حبس عن الحركات والقصر، الحبس اولأنّه غير ممدود قال الرّضى (ره) وهو اولى لما يلزم على الاوّل من اطلاقه على المضاف الى الياء.

اسم بیک اعتبار بر دو قسم تقسیم می‌گردد: صحیح — معتل.

خود معتل نیز بیک اعتبار بر دو قسم «معتلّ صرفی — معتلّ نحوی» است.

۱ — معتلّ صرفی — اسمیست که حرف اوّل یا وسط و یا آخر آن حرف علّه باشد، همانند:

«وعد — قول — رمی».

که بترتیب معتلّ الفاء — معتلّ العین — معتلّ الّلام خوانده می‌شود.

۲ — معتلّ نحوی — اسمیست که تنها حرف آخر آن علّه باشد، مانند: مُصْطَفیٰ.

حال باید توجّه معتلّ نحوی یا مختوم به الف است، مانند: المصطفیٰ، و یا اینکه مختوم به یاء است، مانند: مُرتَقی — قاضی.

اوّلی «مختوم به الف» را مقصور و دوّمی «مختوم به یاء» را منقوص نامند.

در اوّلی «اسم مقصور» هر سه اعراب «رفع — نصب — جر» در تقدیر است، زیرا الف در آخر کلمه قرار گرفته و حرکت قبول نمی‌کند، مانند: «جائنی موسیٰ — رأیت موسیٰ — مررت بموسی».

امّا در اسم دوّمی «منقوص» رفع و جرّش در تقدیر است بجهت آنکه منقوص مختوم به یاء است و ضمّه و کسره بر یاء ثقیلست امّا نصب آن ظاهر است چونکه فتحه أخفّ حرکات و بر یاء ثقیل نیست، مانند: «جائنی قاضی، بتقدیر رفع» — «رأیت قاضیَ» — «مررت بقاضی، بتقدیر جرّ».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وسمّ معتلاً[1] من الأسماء المتمكّنة ما..................

۱— وسمّ معتلاً من الاسماءِ ما كالمصطفیٰ والمرتقی مكارما

سمّ فعل أمر و ضمیر در او فاعلش— این فعل از جمله افعالیست که نیازمند به دو مفعولیست— معتلاً مفعول دوّم— من الأسماء، جار و مجرور متعلّق به معتلاً مفعول بواسطه— ما، موصول اسمی در موضع نصب، مفعول اوّل سمّ— کالمصطفی جار و مجرور، ظرف لغو متعلّق به استقرّ، صلهٔ ماءِ موصوله— المرتقی معطوف بر المصطفی— مکارما جمع مکرمة، مفعول مرتقی و یا حال از مرتقی بنابراینکه در هردو مضاف در تقدیر باشد یعنی: «درج مکارمٍ، و یا— ذامکارم».

و نام بگذار معتلّ از اسماءِ متمکّنه آنچه را که همانند مصطفی «مختوم به الف» و مثل مُرتَقی «مختوم به یاء» است.

جناب شارح اسماء را مقیّد به قید «المتمکّنه» نمودند تا بدین ترتیب اسماءِ مبنیه «مانند ذا» را خارج نمایند.

وهوالّذی کالمصطفی فی کون اخره.................

پس آن اسمی که همانند مصطفی «به این معنی که در آخر آن الف لازمه باشد» است، جمیع اعراب «یعنی اعراب رفع— نصب— جرّ» در آن بر الف تقدیر گرفته می‌شود، چونکه الف مانع از قبول حرکت است تا زمانیکه الف موجود باشد.

فائده: بقید اسم، فعل و حرف «عَلا— عَلیٰ» از تعریف فوق خارجند و هکذا بقید معرب، مبنی خارج است و بقید الف لازمه، اسماءِ ستّه از تعریف مذکور، البته در حالت نصب «رأیت أخاک» خارج می‌گردد چونکه الف، لازمهٔ کلمه نبوده بلکه تنها اختصاص به حالت نصب دارد.

و هوالّذی قد قصّرا[1] ای سمّی.................

اسمی که مختوم بالف باشد، مقصور نامیده می‌شود و وجهٔ تسمیهٔ چنین اسمی بدین نام آنستکه اسمِ مقصور بعلّت عدم پذیرش اعراب لفظی از حرکات، منع و حبس گردیده زیرا قصر بمعنای حبس است.

بنابراین تعریف مقصور بمعنای محبوس یعنی اسمی که حرکات اعراب در آن «بجهت وجود الف» حبس گردیده است.

و یا اینکه می‌توان گفت: اسم **مقصور** یعنی اسمی که غیر ممدود باشد بجهت اینکه اسم مقصور اسمیست که مختوم بالف باشد و اسم ممدود اسمیست که بعد از الف دارای همزه «حمراء» باشد.

بنابراین معنی مقصور مشتق از قصر و آن ضدِ مدّ محسوب می‌شود.

ناگفته نماند جناب رضی تعبیر دوّم را بهتر از تعبیر اوّل دانسته و در توجیهٔ اولویّت تعبیر دوّم گفته اند:

۱— فالأوّل الاعراب فیه قدّرا جمیعه و هوالّذی قد قصّرا

الاوّل مبتداء اوّل— الاعراب مبتداء دوّم— فیه جار و مجرور متعلّق به قدّرا— قدّرا فعل ماضی مجهول و ضمیر در او نائب فاعلش و الف در آن برای اطلاقست این جمله «قدّرا» محلاً مرفوع خبرِ مبتداءِ دوّم— جمیع تأکید برای الاعراب، و مضاف— هُ مضاف الیه— هوالّذی، مبتدا و خبر— جملهٔ قد قصّرا، صله برای الّذی و الف درقصّرا برای اطلاقست.

اگر چنانچه تعریف اوّل «لأنّه حبس عن الحرکات» در مورد اسم مقصور تعیّن پیدا کند، بنابراین وجه صحّت اطلاق مقصور، بر مضاف بیاء متکلّم لازم می‌آید زیرا اسمی که بسوی یاء متکلّم اضافه شده نیز دارای چنین حالتی «محبوس از حرکات» است، با توجّه به اینکه کسی مضاف بیاءِ متکلّم را مقصور نمی‌نامد.

همچنانکه جناب شارح در مورد بیان این مطلب می‌فرماید:

قال الرّضی و هو اولی لما ....

جناب رضی گفته اند: تعریف دوّم «لأنّه غیر ممدود» بهتر از تعریف اوّل و از اولویّت خاصی برخوردار است. لما یلزم ....، لام در لما علّت اولویّت مذکور را بیان می‌کند یعنی اگر چنانچه تعریف اوّل را در خصوص اسم مقصور أخذ کنیم، لازم می‌آید اسم مقصور بر اسم مضاف بیاء متکلّم «غلامی» نیز اطلاق گردد و حال آنکه چنین اطلاقی صحیح نیست.

والثّانی و هوالّذی کالمرتقی فی کون اخره یاء خفیفة لازمة تلو کسرة منقوص و نصبه ظهر علی الیاء لخفّته و رفعه ینوی ای یقدّر فیها لثقل الضمّة علی الیاء کذا ایضاً یجرّ بکسرة منویّة لثقل الکسرة علی الیاء ولو قدّمه علی المقصور، کان اولی قال فی شرح الهادی لأنّه أقرب الی المعرب لدخول بعض الحرکات علیه.

امّا اسم دوّم «یعنی: آن اسمی که همانند مُرتقی آخرش دارای یاء خفیفه لازمه که بعد از کسره واقع شده باشد» منقوص نامیده می‌شود و چنین اسمی در حالت نصب، فتحه بر آن ظاهر می‌گردد، مانند:

«رأیتُ قاضِیَ».

فائده: بسبب عنوان شدن قید «اسم»، فعل و حرف از تعریف مذکور خارج گردید و همچنین بقید اعراب، مبنی «همانند: ذی — تی» از تعریف فوق خارج گردید و بقید لازمه، اسماء ستّه در حالت جرّ «مررت بأخیک» از تعریف مذکور خارج گردید چونکه یاء لازمهٔ کلمه نبوده بلکه تنها در حالت جر استعمال می‌گردد و بقید یاء خفیفه، یاء مشدّدة «مرضیّ» از تعریف فوق خارج گردید.

و رفعه ینوی ای..................

و رفع اسم منقوص در آن مقدر است بعبارت دیگر اسم منقوص در حالت رفع تقدیراً مرفوعست زیرا ضمّه بر یاء ثقیل است.

کذا أیضاً یجرّ[1] بکسرة منویة..................

[1] — الثّانی مبتداء— منقوص خبر— واو عاطفه— نصب مبتداء و مضاف— هُ مضاف الیه— ظهر فعل و ←

و جرّ اسم منقوص نیز همانند رفع در تقدیر است بجهت آنکه کسره بر یاء ثقیل است.

ولو قدّمه علی المقصور..................

این جمله «ولو قدّمه علی .....» درواقع اشکالیست که از طرف جناب شارح بر مصنّف وارد گردیده و اصل اشکال بدین صورتست:

همانطوریکه عنوان گردید اعراب اسم مقصور در جمیع حالا تش «رفع — نصب — جرّ» مقدّر است امّا اسم منقوص اینچنین نبوده بلکه در یک حالت «حالت نصب» اعراب آن ظاهرست.

بنابراین اگر مصنّف اسم منقوص را بر اسم مقصور مقدّم می‌داشت، بهتر بود چونکه اسم منقوص در حالت نصب می‌تواند اعراب ظاهری را قبول کند.

قال فی شرح الهادی لأنّه اقرب....................

همچنانکه شارح هادی در این مورد گفته اند:

اسم منقوص از نظر اینکه در یک حالت اعراب آن ظاهر می‌شود به اسم معرب نزدیکتر است امّا اسم مقصور اینچنین نبوده زیرا در جمیع حالات خود دارای اعراب تقدیریست.

فرع: لیس فی الأسماء المعربة اسم اخره واو قبلها ضمّ الّا الأسماء السّتة حالة الرّفع.

جناب شارح می‌فرماید: در اسماءِ معربه اسمی را نمی‌توانیم پیدا کنیم که آخرش واو و ماقبل آن مضموم باشد مگر در اسماءِ ستّه آن هم در حالت رفع، مانند: أبو— أخو.

فائده: در صورتی که اسم مبنی باشد چنین حالتی در آن مشاهده می‌شود، مانند: هُوَ.

امّا باید توجّه نمود که چنین حالتی در اسم معرب وجود ندارد.

ناگفته نماند کوفیین در دو موضع استعمال چنین حالتی را جائز دانسته اند:

۱ — اسم منقول از فعل باشد، مانند: یَدْعُو— یَغْزُو.

۲ — در صورتی که اسمی غیر عربی «اعجمی» باشد، مانند سمند و «نام قلعه ای در روم».

ضمیر مستتر در آن فاعلش، این جمله «ظهر» محلّاً مرفوع خبرِ مبتداء— رفع مبتداء و مضاف— هُ مضاف الیه— ینوی فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش این جمله «ینوی» محلّاً مرفوع خبرِ مبتداء— کذا متعلّق به یجرّ، أیضاً مفعول مطلق— یجرّ فعل مضارع مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش.

و نظریهٔ بصریین آنستکه در چنین موردی واو باید قلب به یاء گردد.

همچنانکه در شرح ابن عقیل[1] آمده است:

«لیس فی الاسماء المعربة ما حرف اعرابه واو لازمة قبلها ضمّة و احترزنا بقولنا لازمة عن الأسماء الستة فی حالة الرّفع فلو كان الاسم منقولاً من الفعل كیغزو أو من كلام العجم كسمندو، اسم بلدة، فذهب البصریون الی قلب واوه یاء و مذهب الكوفیین اقراره».

و ایّ فعل مضارع اخر منه الف نحو یرضی اواخر منه واو نحو یغزو او اخر منه یاء نحو یرمی فمعتلاً عرف عند النّحاة.

یکی دیگر از مواضع اعراب نیابتی، فعل مضارعیست که معتل باشد.

همانطوریکه می‌دانید فعل مضارع بر دو قسم است: صحیح — معتل.

و خود معتل بیک اعتبار بر دو قسم «صرفی — نحوی» تقسیم می‌گردد:

معتلّ صرفی آنستکه: حرف اوّل یا وسط و یا آخر آن، حرف علّه باشد.

معتلّ نحوی آنستکه: تنها حرف آخرش، حرف علّه باشد اعم از اینکه حرف علّه واو و یا یاء و یا اینکه الف باشد که مثالها بترتیب عبارتند از: «یَدْعُو — یَرْمِی — یَخْشَیٰ».

همچنانکه مصنّف و شارح در رابطه با بیان این مورد می‌فرمایند:

و ایّ فعل[2] مضارع آخر منه الف نحو:..............

۱ — عبدالله بن عقیل، ملقّب به بهاء الدّین، مکنّی به ابومحمّد، معروف به ابن عقیل که از مشاهیر ادباء و نحویین قرن هشتم هجرت می‌باشد. وی از اولاد جناب عقیل بن ابیطالب برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و از تلامذهٔ ابوحیّان و از اساتید سراج الدین بلقینی و امثال او می‌باشد.

وی علاوه بر علوم عربیّه، در فقه و اصول و تفسیر و معانی و بیان و عروض و قرائت نیز مهارتی داشت.

مدّتی قاضی القضاة مصر و بسیاری سخی و با مهابت و شهامت و عزّت نفس بود.

از تألیفات اوست:

۱ — تفسیر قرآن مجید «که تا آخر سورهٔ ال عمران است»

۲ — الجامع النفیس فی الفروع «در فقه»

۳ — شرح الفیهٔ ابن مالک

٤ — شرح تسهیل ابن مالک «که نامش المساعد است»

وی بسال ۷٦۹ هـ ق در هفتاد و یک یا دو سالگی در مصر دیده از جهان فرو بست.

۲ـ وأیّ فعل آخر منه الف أو واو أو یاء فمعتلا عرف

أیّ مبتداءِ اوّل و مضاف و متضمّن معنای شرط — فعلٍ مضاف الیه — آخر مبتداءِ دوّم — منه جار و مجرور متعلّق به آخر — الف خبرِ مبتداء دوّم و این جمله «آخر منه الف» محلّاً مرفوع خبر مبتداء اوّل «ایّ» او عاطفه — واو و یاء ←

هر فعل مضارعیکه آخرش الف «مانند: يَرْضى» و یا اینکه آخر آن واو «مانند يَغْزُو» و یا اینکه آخر آن یاء باشد «مانند: يَرْمى» چنین فعلی در نزد علماءِ علم نحو، معتلّ شناخته شده است.

فالألف انوفيه غيرالجزم وهوالرّفع والنّصب لما تقدّم كزيد يخشي ولن يرضى وأبد اى اظهر نصب ما اخره واو كيدعوو ما اخره ياء نحويرمى لما تقدّم كلن يدعوو لن يرمى والرّفع فيهما اى فيما كيدعوويرمى انولثقله عليهما كزيد يدعوويرمى و احذف حالكونك جازماً للأفعال المعتلّة ثلثهنّ كلم يخش ويرم ويغزوتقض اى تحكم حكماً لازماً، وقدتحذف فى غيرالجزم حذفاً غير لازم نحو: سندع الزّبانية.

حال باید توجّه نمود هریک از این سه قسم «معتلّ بواو— معتلّ بالف— معتلّ بیاء» دارای سه حالتست یعنی یا مرفوع و یا منصوب و یا اینکه مجزومست.

اگر چنانچه فعل مضارع در این سه قسم «معتلّ بواو— بألف— بیاء» مجزوم باشد، در اینصورت واو و الف و یاء از آخر فعل مضارع، حذف می‌گردد، مانند: «لم يدع— لم يخش— لم يرم».

و اگر چنانچه فعل مضارع مرفوع باشد در اینصورت رفع آن در هر سه قسم «معتلّ بواو— بألف— بیاء» مقدّر است چونکه اظهار رفع بر الف محال و تحقّق آن بر واو و یاء ثقیلست.

حال اگر فعل مضارع منصوب باشد دو قسم ازفعل مضارع «معتلّ بواو— بیاء» اعراب ظاهری را قبول می‌کند زیرا فتحه اخفّ حرکاتست، امّا حالت نصب در معتلّ بالف، تقدیریست زیرا الف حرکت قبول نمی‌کند.

بنابراین ماحصل و چکیدهٔ مطالب فوق را می‌توان چنین تقریر نمود:

۱ — در صورتیکه فعل مجزوم باشد، هر سه حرف «واو— یاء— الف» حذف می‌گردد.

۲ — درصورتیکه فعل مرفوع باشد، هر سه حرف «واو— یاء— الف» باقی می‌ماند با این تفاوت که اعراب در آنها مقدر است.

۳ — و اگر فعل منصوب باشد اعراب در دو کلمه «واو— یاء» ظاهر گردیده و در الف تقدیریست همچنانکه مصنّف و شارح در رابطه با بیان این مسائل می‌فرمایند:

فالألف انوفيه غيرالجزم وهو...............

هردومعطوف بر خبر «الف»— جملهٔ «فمعتلّاً عرف» جوابِ شرط و فاء در فمعتلّاً رابط محسوب می‌شود یعنی: «أىّ فعل كان آخره حرفاً من الأحروف المذكورة، فأنّه يسمّى معتلّاً».

الف را در فعل مضارع معتل البته در غیر حالت جزم «یعنی در حالت رفع و در حالت نصب در تقدیر بگیر».

و دلیلش همان مطلبی استکه قبلاً عنوان گردید یعنی الف نمی‌تواند حرکت قبول کند.

الف: حالت رفع مانند: زَیْدٌ یَخْشی، زید مبتداء و جملهٔ یخشی «فعل و فاعل» محلّاً مرفوع خبرِ مبتداء. در این مثال فعل مضارع «یخشی» بسبب آنکه در آخرش الف است، اعراب ظاهری «رفع» را نتوانسته پذیرا باشد.

ب: حالت نصب، مانند: لَنْ یَرْضیٰ، در اینمورد چون در اوّل فعل مضارع حرف ناصب «لَنْ» آمده، فلذا تقدیراً منصوبست.

و أبد ای اظهر نصب ما ....

یعنی نصب فعل مضارع معتلّی را که مختوم به واو و همچنین مختوم به یاء است، ظاهر و آشکار کن، و دلیلش همان مطلبی است که سابقاً عنوان گردید.

یعنی: نصب فعل مضارع در این دو قسم «مختوم به واو– مختوم به یاء» آشکار می‌گردد چونکه فتحه أخفّ حرکاتست.

معتلّ بواو در حالت نصب، مانند: لن یدعو.

معتلّ بیاء در حالت نصب، مانند: لن یرمیَ.

والرّفع فیهما ای فیهما کیدعو..........

امّا رفع فعل مضارع معتلّی را که مختوم به واو و همچنین مختوم به یاء است، در تقدیر بگیر، زیرا که ضمّه بر هر دو «واو– یاء» ثقیل است، مانند: زید یدعو «بتقدیر ضمّه»– زید یرمی «بتقدیر ضمّه».

و احذف[1] حالکونک جازماً للأفعال................

[1]– فالألف انو فیه غیر الجزم　　و أبد نصب ما کیدعو یرمی
والرّفع فیهما انو و احذف جازماً　　ثلثهنّ تقض حکماً لازماً

الف مفعول به برای انو– انو فعل و ضمیر مستتر در آن فاعلش– فیه جار و مجرور متعلّق به انو– غیر منصوب، حال و مضاف– الجزم مضاف الیه– أبد فعل و فاعل، معطوف بر انو– نصب مفعول به برای ابد و مضاف– ما، مضاف الیه– کیدعو متعلّق باستقرّ– یرمی معطوف بر یدعو باسقاط حرف عطف.

الرّفع مفعول مقدّم انو– فیهما جار و مجرور متعلّق به انو– انو فعل أمر و ضمیر مستتر در او فاعلش– واو عاطفه– احذف فعل امر و ضمیر مستتر در آن فاعلش– جازماً حال از فاعل احذف– ثَلاثَ مفعول به برای احذف– هنّ مضاف الیه– تقض فعل مضارع مجزوم درجواب أمر و بمعنای تحکم– حکماً مفعول مطلق– لازماً نعت برای حکماً.

درحالیکه جازم فعل مضارع هستی هر سه حرف را در افعال معتلّه سه گانه «معتلّ بواو– معتلّ بألف– بیاء» حذف نما.

معتلّ بألف، مانند: لم یخش

معتلّ بیاء، مانند: لم یرم

معتلّ بواو، مانند: لم یغز.

و در اینخصوص ملتزم به چنین حکمی «حذف» باش.

تفسیر جناب شارح از نقض به تحکم اشاره بآنستکه تقض درعبارت مصنّف به معنای تحکم و حکماً مفعول به نبوده بلکه مفعول مطلق برای تحکم محسوب می‌شود.

وقد تحذف فی غیرالجزم حذفاً..................

و گاهی از مواقع حرف علّه ازفعل مضارع حذف می‌گردد بدون اینکه فعل مضارع مسبوق به ادات جزم باشد که البته چنین حذفی واجب و لازم نبوده بلکه جائز است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «سندعُ الزبانیة»، «و ما هم مأموران آتش جهنّم را بر گرفتن او، می‌خوانیم».

سندع در اصل «سندعوا» بوده، و در اینمورد واو حذف گردیده بدون اینکه فعل مضارع مسبوق به ادات جزم باشد.

حال ممکن است این سؤال مطرح گردد که حذف واو درسندع بجهت رفع التقاء ساکنین، لازم و ضروریست پس به چه منظور جناب شارح گفتند: حذف در اینمورد واجب نبوده بلکه جائز است؟

در پاسخ این سؤال باید گفت: مراد از حذف لازم درصورت تأثیر عاملست نه آنکه بسبب حذف غیرعامل «التقاء ساکنین» باشد.

«هذا باب النکّرة والمعرفة»

نکرة قابل ال حالکونه مؤثّراً التّعریف کرجل بخلاف حسن فأنّ ال الدّاخلة علیه لا تؤثّرفیه تعریفاً فلیس بنکرة اولیس یقابل لأل لکنّه واقع موقع ما قد ذکرا ای مایقبل أل کذی فانّها لا تقبل ال لکنّها تقع موقع مایقبلها وهو صاحب.

این باب دربیان تعریف اسم نکره و معرفه و احکام آنست.

هذا مبتداء– باب خبر و مضاف– النّکرة مضاف الیه– واو عاطفه– المعرفة معطوف به النّکرة.

مراد از نکره در اینمقام آنچیزیست که مقابل معرفه قرار گیرد نه آنکه درمقابل اسم

جنس باشد زیرا نکره بر دو معنای مشترک باشتراک لفظی اطلاق می‌گردد.

بعضی از اشخاص بجهت عدم اطلاع بر این اشتراک در اطلاق آن متزلزل گردیده درنتیجه معنای نکره را نتوانستند تشخیص بدهند.

همچنانکه میرزا ابوطالب در اینمورد گفته اند:

«المراد بالنّکرة هیهنا ما یقابل المعرفة لا ما یقابل اسم الجنس فأنّ النکّرة تطلق علیً معنیین بالأشتراک اللفظی کما هوالظّاهر امّا الاولی فهی ما عرّفه المصنّف بما سیأتی و امّا الثّانیة فهی ما وضع للفرد المنتشر من الماهیة فهی نوع من انواع الاولی و لعدم الاطّلاع علی هذا الاشتراک تزلزل النّاظرون فی اطلاقها ولم یعلموا انّ النکّرة ماهی واستصعب علیهم الفرق بینها و بین اسم الجنس».

اسم بیک اعتبار «از حیث تعریف و تنکیر» بر دو قسم است:

۱ — **معرفه**، معرفه بمعنای شناختن است و اسم معرفه اسمی استکه بر مفهوم معیّن و مشخّص دلالت کند، مانند زید.

۲ — **نکره**، نکره به معنای ناشناس است و اسم نکره اسمی استکه بر مفهوم نامعیّن و مبهم دلالت کند، مانند: رجل — بلدة.

حال باید توجّه نمود که معرفه در اصل اسم مصدر ازنکرته و عرفته بوده و بعد از نقل اسم شده اند برای اسم نکره و معرفه و تاء در معرفه و نکره برای تأنیث نبوده بلکه جزء اصلی کلمه است.

و همچنین باید دانست که نکره اصل و معرفه برخلاف اصلست زیرا اوّل گفته می‌شود «رجل» و بعد معرفه «الرّجل» می‌شود.

و مشهور بین جمهور نحاة آنستکه معارف شش قسمند باین ترتیب:

۱ — **ضمیر**

۲ — **علم**

۳ — **اسم اشاره**

٤ — **موصول**

۵ — **ذواللام**

٦ — **مضاف** بیکی ازپنج قسم مذکور

کما اینکه در این شعر فارسی آمده است:

معارف شش بود مضمر اضافه — علم ذواللام و موصول و اشاره

قبل ازآنکه به بررسی مطالب و مسائل کتاب بپردازیم دانستن نکته ای لازمست:

اسم نکره بیک اعتبار بدو قسم تقسیم می‌گردد:

۱ ــ اسمی که الف و لام تعریف را قبول نموده و درنتیجه معرفه است فی المثل رَجُل که اسم نکره است اگر چنانچه الف و لام بر آن داخل شود، معرفه و درنتیجه بر شخص معیّنی اطلاق می‌گردد.

امّا برخی از اسماء با توجّهٔ باینکه الف و لام بر آن وارد می‌گردند، نتیجه تعریف ندارند.

بعبارت دیگر: تعریف در آنها بسبب ورود الف و لام، تحصیل حاصل است فی المثل اگر چنانچه بر حسن که اسم معرفه ایست الف و لام نقش تعریف این اسم را نداشته و سبب تعریف آن نخواهد بود.

بلکه الف و لام در اینمقام، الف و لام زینت نامیده می‌شود.

۲ ــ ذات اسم از پذیرفتن الف و لام معذور است لکن بمعنای اسمی است که آن اسم می‌تواند الف و لام را پذیرا باشد فی المثل ذو «بمعنای صاحب» الف و تعریف را قبول نمی‌کند امّا خود ذو بمعنای اسمیت «صاحب» که آن اسم می‌تواند پذیرای الف و لام باشد.

مصنّف و شارح در رابطه با بیان این مسئله می‌فرمایند:

نکرة قابل أل حالکونه ....

نکره اسمیست که قبول کننده الف و لام باشد درحالیکه الف و لام بتواند در آن تأثیر تعریفی داشته باشد، مانند رَجُل ک الف و لام در آن «الرّجل» موجب معرفه گردیدن اسم می‌شود.

بخلاف الف و لام در کلمهٔ حَسَن، زیرا الف و لام در این کلمه «حسن» تأثیر تعریفی نخواهد داشت و أساساً چنین اسمی نکره نیست تا اینکه بسبب الف و لام معرفه شود بلکه الف و لام در آن، الف و لام زینت محسوب می‌شود.

تا حال یک قسم از اسم نکره مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

مصنّف و شارح در مورد قسم دوّم نکره می‌فرمایند:

أو لیس بقابل لأل لکنّه واقع[1] ....

---

۱ ــ نکرة قابل أل مؤثّراً ـــ أو واقع موقع ماقد ذکرا

نکرة مبتداء. و مسوّغ ابتداء بنکره در اینمورده آنستکه نکره درمعرض تقسیم و یا اینکه جاری بر موصوف محذوفست بتقدیر: «اسم نکرة»ـ قابل خبر مبتداء، و علّت آنکه خبر بصورت مؤنّث «قابلة» نیامده تا بدین طریق با مبتداء «نکرة» مطابقت نماید آنستکه: وصف نکره و معرفه هر دو قائم باسم و اسم نیز مذکّر است ـ ال مفعولٌ به قابل ـ مؤثّراً حال ـ أو عاطفه ـ واقع معطوف بر قابل ـ موقع مفعول فیه ـ ما، موصول اسمی ـ قد حرف تحقیق ـ ذکرا فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش و الف برای اطلاق آمده است، این جمله «قد ذکر» صلهٔ برای ماءِ موصوله.

یا اینکه أساساً آن اسم نمی‌تواند الف و لام تعریف را قبول کند لکن آن اسم واقع شونده و جایگزین چیزی «اسمی» می‌شود که آن چیز «اسم» می‌تواند الف و لام را قبول نماید، مانند: ذُو، زیرا همانا ذو نمی‌تواند قابل الف و لام باشد لکن موقع و موضع اسمی قرار می‌گیرد که آن اسم می‌تواند الف و لام را پذیرا باشد و آن اسمی که الف و لام را قبول می‌کند کلمهٔ «صاحب» است.

فائده: حال این سؤال مطرحست که به چه مناسبتی جناب مصنّف اسم نکره را بر معرفه مقدّم داشته اند؟

در پاسخ این سؤال می‌توان گفت:

به دو دلیل مصنّف اسم نکره را بر معرفه مقدّم نموده اند:

الف ــ اصل در اسم نکره بنابراین بموجب رعایتِ اصل نکره بر معرفه مقدّم گردیده است.

ب ــ اسم نکره محدود و درنتیجه مختصرتر از اسم معرفه است و بموجب همین حالت نکره بر معرفه سبقت گرفته است.

و غیره ای غیر ما ذکر معرفة وهی مضمر کهم و اسم اشارة نحوذی وعلم نحو هندو مضاف الی معرفة نحو ابنی و محلّی بال نحوالغلام و موصول نحوالّذی وزادفی شرح الکافیة المنادی المقصود کیا رجل و اختارفی التّسهیل انّ تعریفه بالأشارة الیه و المواجهة و نقله فی شرحه عن نصّ سیبویه و زاد ابن کیسان ما و من الأستفها میتین و ابن خروف مافی دققته دقّاً نعمّا.

هم اینک مصنّف و شارح در رابطه با بیان اقسام معرفه می‌فرمایند:

و غیره ای غیر ما ذکر معرفة و...........

غیر از اسم نکره «آنچه که ذکر شد» معرفه نامیده می‌شود و معارف عبارتند از:

۱ ــ **ضمیر**، مانند: هُمْ، و ضمیر یک قسم از معارف و اسمی استکه بر متکلّم یا مخاطب یا غائبی که سابقاً نام آن ذکر شده، دلالت کند، مانند: «أَنَا ــ أَنْتَ ــ هُوَ».

۲ ــ **اسم اشاره**، مانند: هٰذا، اسم اشاره اسمی استکه بر شیئی معیّنی بسبب اشاره حسّیّه دلالت کند.

۳ ــ **عَلَم**، مانند هِنْد، علم اسمی استکه مخصوص بیک فرد باشد و شامل افراد دیگر نشود.

٤ ــ **مضاف به معرفه**، مانند: اِبْنِی، و آن اسم نکره ایست که بیکی از معارف اضافه شود، مانند: غلام زید ــ غلام الرّجل.

۵ ــ **محلّی به الف و لام**، مانند: اَلْغُلام، و آن اسم معرفه ای استکه بواسطهٔ الف

و لام بر چیز معیّنی دلالت کند.

٦ — **موصول**، مانند: الّذی، و آن نیز اسم معرفه ایست که بر چیز معیّنی دلالت می‌کند.

تذکّر: اسم نکره را می‌توان به سه طریق و سه وسیله به اسم معرفه مبدّل ساخت:

۱ — به وسیله نداء، مانند یا ولد.

۲ — به وسیلهٔ افزودن الف و لام، مانند: ذَهَبَ الْوَلَدُ.

۳ — به وسیلهٔ اضافه نمودن باسم معرفه، مانند: وَلَدُ عَلِيٍّ — وَلَدُکَ.

آنچه که تا حال در مورد اقسام معرفه بیان گردید فتوی و نظریهٔ مشهور نحاة است امّا در این خصوص اقوال دیگری نیز وجود دارد که جناب شارح در رابطه با بیان اقوال دیگر می‌فرماید:

و زاد فی شرح الکافیة المنادی ....

جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه، منادای مقصود را نیز به اقسام معارف اضافه نموده اند، منادای مقصود مانند: یٰا رَجُلُ.

حال باید توجّه بنمود که یا رجل درد و معنی استعمال می‌شود:

اوّل — آنکه مراد از رجل غیر معیّن باشد «مثل قول شخص نابینا که می‌گوید: یا رجلاً خذ بیدی که مرادش مطلق رجل است نه آنکه فرد معیّنی باشد.

دوّم — آنکه مقصود از رجل معیّن باشد مثل اینکه شخصی بیک نفر اشاره کند و آنگاه بگوید: یا رجل افعل کذا.

واختار فی التّسهیل انّ تعریفه ....

جناب مصنّف در کتاب تسهیل اختیار نموده اند که تعریف منادای مقصود بسبب اشاره کردن بمنادی و مواجهه و روبرو شدن با آنست نه اینکه از نظر وضع بدین صورت باشد.

بعبارت دیگر: واضع او را به چنین شکلی وضع ننموده بلکه استعمال آن در شیئ معیّن برحسب استعمال خود متکلّم است و حال آنکه بحث در پیرامون معارف بالذّات و بالاصاله است.

بنابراین اینقسم از معارف ذاتیّه و وضعیّه محسوب نخواهد شد.

ونقله فی شرحه عن ....

و جناب مصنّف در شرح تسهیل این مطلب «ان تعریفه بالأشارة والمواجهة» را از تصریح کلام سیبویه به این معنی، نقل نموده است.

وزاد ابن کیسان ما ومن ....

و جناب ابن کیسان[1] ما و من استفهامیّه را در ردیف معارف شمرده اند.

و ابن خروف، ما فی.................

و جناب ابن خروف، لفظ ما در دقّقته دقّاً نعمّا، را در ردیف معارف محسوب و منظور نموده اند. برخی در توجیه این قول «قول ابن خروف» گفته اند:

لفظِ ما فاعلِ نعم و فاعل نعم هم باید معرفه باشد بتقدیر «نعم الدّق» که البته این قول نیز در کمال ضعف است چونکه اوّلاً فاعل بودن لفظ ما، مسلّم نیست چنانچه در باب نعم و بئس خواهد آمد.

و ثانیاً معرفه بودن فاعل نعم و بئس کلیّت ندارد.

فما کان من هذه المعارف موضوعاً لذی غیبة ای لغایب تقدّم ذکره لفظاً او معنی او حکماً اولذی حضور ای لحاضر مخاطب اومتکلّم کانت و أنا وهو سمّ بالضمیر و المضمر عند البصریّین والکنایة و المکنی عند الکوفیّین.

همانطوریکه عنوان گردید ضمیر اسمی است که برای متکلّم یا مخاطبی یا غائبی که سابقاً نام آن ذکر شده باشد، دلالت کند، مانند: أنَا «من»— أنْتَ «تو»— هُوَ «او».

مرجع ضمیر غائب باستثنای چند مورد که بعد از این عنوان می‌شود، بائید مقدّم بر ضمیر باشد و تقدّم مرجع یا لفظاً است، مانند: «رأیت زیداً و اکرمته» در این مثال مرجع ضمیر در اکرمته، زید است.

و یا اینکه مرجع ضمیر معناً بر ضمیر مقدّم گردیده است، مانند: «اعدلوا هو أقرب للتّقوی»، ضمیر هُوَ به عدل که از اعدلوا فهمیده می‌شود، راجع است.

و یا اینکه مرجع ضمیر حکماً است یعنی مرجع ضمیر را تنها می‌توان از سیاق کلام

۱ — محمّدبن احمدبن ابراهیم بن کیسان، مکنّی به ابوالحسن، معروف به ابن کیسان از اکابر نحویین و از تلامذه مبرّد و ثعلب و دیگر اکابر وقت بوده و آن علم را از هر دو فرقهٔ نحویین و بصریین فرا گرفته است.
وی استاد تراز مبرّد و ثعلب بوده و حوزه او کثیرالفائده و محلّ مذاکرهٔ علوم متنوعه، مرجع افاضل و اکابر وقت بوده است.
و از تألیفات اوست:
۱ — البرهان
۲ — الحقائق
۳ — علل النحو
٤ — ما اختلف فیه البصریون والکوفیون
۵ — المهذب
وی بسال دویست و نود و نهم هجرت درگذشته است.

تشخیص داد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی «ولأبویه لکلّ واحد منهما السّدس»، ضمیر در لأبویه به میّت عود می‌کند که از سیاق کلام فهمیده می‌شود زیرا بحث در پیرامون ارث است و آن درجائی استکه میّتی وجود داشته باشد آنگاه أموال او را بین ورثه تقسیم کنند.

حال باید توجّه نمود که اهل بصره به این قسم از مبنی، ضمیر و مضمر نامند و مضمر بروزن مکرم از اضمار که بمعنای مخفی داشتن و پنهان نمودن است.

و بر دل نیز بعلّت پنهان بودن، ضمیر گفته می‌شود وابوالحسن تهامی [1] گفته اند:

واذا نطقت، فأنت اوّل منطقی و اذاسکت، فأنت فی اضماری

بنابراین قول اطلاق ضمیر بر ضمیر بارز بر سبیل حقیقت نبوده بلکه از باب مجاز است زیرا ضمیر بارز، مضمر نیست بلکه مظهر است.

و امّا اهل کوفه به این قسم «ضمیر»، کنایه و مکنی نامند.

همچنانکه مصنف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

فما كان من هذه المعارف..................

آنچه را که از این قسم معارف برای غائب «که مرجع آن لفظاً یا معنیً یا حکماً عنوان شده باشد» یا برای حاضر یا برای متکلّم «مانند: أَنْتَ – أَنَا – هُوَ» وضع شده باشد بنام ضمیر از آن یاد کن.

بالضمیر [2] والمضمر عند البصریّین و..................

---

۱ – ابوالحسن تهامی از مشاهیر شعرای عرب و از اکابر شیعه، ادیبی است فاضل و دیوان خوبی نیز دارد و از اشعار اوست:

تنافس فی الدنیا غروراً وانّما قصاری غناها ان یعود الی الفقر

وانا لفی الدنیا کوکب سفینة نظن وقوفاً و الزّمان بنا یجری

تهامی بسبب برخی از مکتوبات که به همراه خویش داشته از طرف حسان بن مفرج در مصر دستگیر و در ربیع الأخر سال ٤١٦ درقاهره زندانی گردید و درنهم همان سال در زندان بطور ناگهانی کشته شد.

نقل می‌کنند برخی از یاران او را در خواب دیده و از جریانات مابین او و حضرت پروردگارش سئوال نمودند، در پاسخ گفت:

بجهت این شعر که در مرثیهٔ فرزند صغیر خود گفته بودم خداوند تبارک و تعالی مرا مورد عفو خویش قرار داد.

جاورت اعلائی و جاور ربّه شتان بین جواره و جواری

۲– فما الذی غیبة أو حضور کأنت و هو سمّ بالضمیر

ما، اسم موصول محلاً منصوب بنابراینکه مفعول اوّل و مفعول مقدّم سمّ باشد– لذی جار و مجرور متعلّق به **استقرّ** محذوف– جملهٔ «استقرّ» فعل و فاعل، صلهٔ ماءِ موصوله– غیبة مضاف الیه– أو عاطفه– حضور معطوف بر غیبة– کأنت جار و مجرور در موضع نصب حال از ماءِ موصوله– هو معطوف بر أنت– سمّ فعل امر از سَمّی که متعدّی به دو مفعول می‌شود، که مفعول اوّل آن ماءِ موصوله و مفعول دوّمش، بالضّمیر است.

که البته این نامگذاری «ضمیر و مضمر» در نزد بصریّین است.

امّا کوفیّین این قسم از معارف «ضمیر» را کنایه و مُکْنیٰ خوانند.

کِنایة بر وزن هِدایة و مُکْنیٰ بر وزن مُهْدیٰ که بمعنای پنهان آوردن و در مقابل تصریح نمودن است.

ولا یرد علی هذا اسم الأشارة لأنّه وضع لمشارالیه لزم منه حضوره ولا الأسم الظاهر لأنّه وضع لأعمّ من الغیبة والحضور.

قبل از آنکه به بیان عبارت شارح بپردازیم، دانستن این نکته لازم و ضروریست:

دلالت نمودن ضمائر، بر غیبة و حضور دلالت تضمّنی است همانند دلالت أیْنَ و مَتیٰ بر استفهام وشرط زیرا که غیبة و حضور در ضمائر جزء ماوضع له است، امّا دلالت اسماءِ اشاره بر حضور دلالت التزامی و درنتیجه خارج از ماوضع له است مثل دلالت آتش بر حرارت.

و در این رابطه جناب شارح می‌فرماید:

ولا یرد علی هذا اسم الأشارة لأنّه................

این عبارت «ولا یرد علی.....» درواقع پاسخ از اشکال و ایراد مقدّر و اصل اشکال و ایراد بدین نحو است:

شما در تعریف ضمیر گفتید: آنچه از معارف که برای حضور وضع گردد، ضمیر نامیده می‌شود، اسم اشاره نیز «مانند: هذاالرّجل» بیانگر معنای حضور است درحالیکه باسم اشاره، ضمیر نمی‌گویند.

در پاسخ این اشکال جناب شارح می‌فرماید:

این کلامی که در مورد ضمیر حاضر گفته شد، اسم اشاره داخل در تعریف ضمیر نخواهد بود و این اشکال «که اسم اشاره هم بر حضور دلالت می‌کند» وارد نیست زیرا اسم اشاره برای اشاره نمودن به مشارالیه و أمری که لازمهٔ او حاضر بودنست، دلالت می‌نماید.

و خلاصه آنکه: دلالت ضمیر حاضر بر حضور به تضمّن و امّا دلالت اسم اشاره بر حضور، به التزام است.

ولا الأسم الظاهر لأنّه....................

این کلام «ولا الأسم.....» نیز جواب از اشکال مقدّر و أصل اشکال بدین صورتست:

شما در تعریف ضمیر گفتید: آنچه از معارف که برای غیبت وضع گردد، ضمیر نامیده می‌شود، زید با آنکه اسم ظاهر است برای غیبت استعمال می‌شود با توجّهٔ باینکه اطلاق اسم ظاهر به ضمیر صحیح نیست.

جناب شارح در رابطه با پاسخ این اشکال می‌فرماید:

این کلامی که در مورد ضمیر غائب عنوان گردید، اسم ظاهر داخل در این تعریف نخواهد بود واین اشکال «که اسم ظاهر هم بر غیبة دلالت می‌کند» وارد نیست زیرا اسم ظاهر برای دلالت نمودن بر یک معنائی وضع شده اعم از اینکه حاضر و یا غائب باشد، امّا ضمیر مقیّد به قید «غائب» است یعنی اگر ضمیر غائب باشد، «هُوَ» گفته می‌شود و اگر چنانچه حاضر باشد اطلاق ضمیر غائب بر حاضر صحیح نیست.

تبصره: هر لفظی ممکن است به سه طریق بر معنای خود دلالت کند: «مطابقه — تضمّن — التزام».

الف — دلالت مطابقه «قصد»: آنستکه لفظ بر تمام معنای موضوع له دلالت کند.

بعبارت دیگر: دلالت مطابقه، دلالتی استکه لفظ بر تمام معنای خود دلالت نماید و درست مطابق با آن باشد، مانند لفظ انسان که بر حیوان ناطق دلالت می‌کند.

و یا همانند دلالت لفظ کتاب بر تمام معنای آن بطوریکه تمام صفحات و نوشته‌های آن و جلد را شامل شود.

ب — دلالت تضمّن «حیطه»: عبارتست از دلالت نمودن لفظ بر جزء معنایش، مانند لفظ خانه که بر دیوار یا سقف تنها دلالت می‌کند.

بعبارت دیگر: دلالت تضمّن آنچنان دلالتی استکه لفظ بر قسمتی ازمعنای خود «نه بر تمام معنی» دلالت نماید، مانند لفظ کتاب بر اوراق فقط یا جلد تنها.

ج — دلالت التزام «طبعی»: عبارتست از دلالت کردن لفظ بر معنائیکه خارج ازمعنای اصلی لکن مناسب با آنست.

یعنی لفظ بر معنائی خارج ازمعنای اصلی خود دلالت کند بطوری که معنای دوّم لازمهٔ معنای اصلی «موضوع له» باشد، مانند لفظ سقف که بر دیوار دلالت کند.

فی المثل اگر چنانکه کسی بگوید: خانهٔ همسایهٔ ما را شب گذشته، سارق سرقت نموده و برده است.

در اینجا بسی واضح و آشکار است که خانه را سارق نمی‌تواند ببرد، بلکه منظور آنست که اثاثیه و لوازم خانه بسرقت برده شده لکن باید توجّه داشت چون ملازمه‌ای بین خود خانه و اثاثیهٔ آنست در این مورد لفظ خانه ازمعنای خود خارج شده و به اشیاءِ دیگری تعلّق گرفته، چنین دلالتی را دلالت التزام نامند بجهت اینکه بین خانه و اثاثیهٔ آن نوعی ملازمه

وجود دارد.

وقد عکس المصنّف المثال فجعل الثّانی للأوّل و الأوّل للثّانی علی حدّ قوله تعالی یوم تبیضّ وجوه و تسودّ وجوه و امّا الذین اسودّت الی آخره.

جناب مصنّف در مصرع اوّل ابتداءً گفتند: «فمالذی غیبة» و بعد از آن در همین مصرع گفتند: «أو حضور» امّا در مصرع دوّم اوّل برای حضور و آنگاه برای غیبة مثال آوردند و همانطوریکه ملاحظه می‌کنید این مثال عکس ممثل است.

همچنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرماید:

وقد عکس المصنّف المثال فجعل ....

و بتحقیق جناب مصنّف مثال را برعکس «بطریق لف و نشر مشوّش» عنوان نموده اند یعنی مثال دوّم در مصرع دوّم «هُوَ» را برای ممثل اوّل از مصرع اوّل «غیبة» قرار داده و مثال اوّل از مصرع دوّم «أنتَ» را برای ممثل دوّم از مصرع اوّل «حضور» قرار داده است همانند: قول خداوند تبارک و تعالی: «یوم تبیضّ وجوه و تسودّ وجوه فامّا الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقواالعذاب بما کنتم تکفرون و امّا الّذین ابیضّت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون».

روزیکه چهره‌هایی سپید و روشن و چهره‌هایی سیاه و تیره خواهد بود. و امّا کسانیکه چهره‌هاشان سیاه است «بایشان گفته می‌شود» آیا پس از ایمان کافر شدید، پس عذاب را بواسطه کفر و انکاری که داشتید بچشید و امّا کسانیکه صورتهاشان سپید است در رحمت الهی و ابدی و جاودان خواهند بود.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در آیهٔ شریفه، «امّا الّذین اسودّت» برای دوّم «وتسودّ وجوه» قرار داده شده، «و امّا الّذین ابیضّت» که دوّم است برای اوّل «یوم تبیضّ وجوه» قرار داده شده است.

تبصره: لَفّ و نَشْر در لغت به معنی پیچیدن و پراکندن است و در اصطلاح فنّ بدیع آن است که نخست چند چیز را در کلام بیاورند، آنگاه چند چیز دیگر ازقبیل صفات یا افعال بیاورند که هرکدام ازآنها به یکی از آن چیزهایی که در اوّل گفته اند، راجع و مربوط باشد امّا تعیین نکنند که کدام یک از آن امور به کدام یک از آن اشیاء برمی‌گردد، بلکه آن را به فهم و ذوق شنونده بازمی‌گذارند و بر دو نوع است:

الف — لفّ ونشر مرتّب: آن است که امر اوّل از نشر به لفظ اوّل از لفّ و همچنان دوّم به دوّم و سوّم به سوّم راجع باشد، چنانکه شاعری گوید:

لفّ و نشر مرتّب آن را دان   که دو لفظ آورند و دو معنی

لـــفظ اوّل بـــه مـــعـــنـــی اوّل　　　لـــفظ ثـــانـــی بـــه مـــعـــنـــی ثـــانـــی

بهترين و شيواترين مثال لفّ و نشر مرتّب، سرودۀ حکیم طوس است:

بـــه روز نـــبـــرد آن يـــل ارجـــمـــنـــد　　　بـــه شمشیر و خنجر به گرز و کـمـنـد

بـــريـــد و دريـــد و شـكـســـت و بـــبـسـت　　　يـــلان را ســـر و ســيـنـــۀ و پـــا و دســت

يعنى «رستم» در روز جنگ به شمشير سريلان را بريد و به خنجر سينۀ آنها را دريد و به گرز پاى آنها را شكست و با كمند دست آنها را بست.

ب ــ **لفّ و نشر مشوّش**: آنستكه به ترتيب نباشد يعنى مثلاً لفظ دوّم نشر مربوط به اوّل لفّ، و لفظ اوّل نشر مربوط به دوّم لفّ باشد، مانند:

گر دهـدت روزگار دست وزبـان،زينـهار　　　هرچـه بدانـی مگوی،هـرچـه توانـی مکن

در اينمورد «هرچه توانى مكن» به دست مربوط است و «هرچه بدانى مگوى» به زبان، كه مشوّش آمده است.

ثمّ الضمير متّصل ومنفصل فاشار الى الأوّل بقوله و ذو اتّصال منه ما كان غير مستقلّ بنفسه وهوالّذى لا يصلح لأن يبتدء به ولا يصلح لأن يلى اى لأن يقع بعد الاّ اختياراً ابداً ويقع بعدها اضطراراً كقوله الاّ يجاورنا الاّ ک ديّار، كالياء والكاف من نحو قولک ابنى اكرمک والياء والهاء من نحوقولک سليه ما ملک.

همانطوريكه در زبان فارسى ضمير به متّصل و منفصل تقسيم مى‌شود درعربى نيز ضمير بر دو قسم است: «متّصل ــ منفصل».

١ ــ **متّصل**: و آن ضميريست كه از خود بتنهائى استقلالى ندارد بلكه ضميريست كه در تلفّظ بايد به كلمه بپيوندد.

٢ ــ **منفصل**: و آن ضميريست كه بتنهائى استعمال مى‌شود.

ضمير متّصل بر چند قسم است:

الف: **ضمير متّصل مرفوع** كه هميشه متّصل بفعل است، مانند: «ضرب ــ ضربا ــ ضربوا ــ ضربت ــ ضربتا ــ ضربن ــ ضربتَ ــ ضربتما ــ ضربتم ــ ضربتِ ــ ضربتما ــ ضربتنّ ــ ضربتُ ــ ضربنا».

ب: **ضمير متّصل منصوب**، مانند: «ضربه ــ ضربهما ــ ضربهم ــ ضربها ــ ضربهما ــ ضربهنّ ــ ضربک ــ ضربكما ــ ضربكم ــ ضربکِ ــ ضربكما ــ ضربكنّ ــ ضربنى ــ ضربنا».

ج: **ضمير متّصل مجرور**، اينقسم از ضمير گاهى متّصل به اسم و زمانى متّصل

بحرف است.

ضمیر مجرور متّصل به اسم عبارتست از:

«غلامه ــ غلامهما ــ غلامهم ــ غلامها ــ غلامهما ــ غلامهنّ ــ غلامک ــ غلامکما ــ غلامکم ــ غلامک ــ غلامکما ــ غلامکنّ ــ غلامی ــ غلامنا».

و ضمیر مجرور متّصل به حرف عبارتست از:

«له ــ لهما ــ لهم ــ لها ــ لهما ــ لهنّ ــ لک ــ لکما ــ لکم ــ لکِ ــ لکما ــ لکنّ ــ لی ــ لنا».

امّا ضمیر منفصل بحسب موقع اعرابی که در جمله دارد بر دو نوعست:

«ضمیر منفصل مرفوع ــ ضمیر منفصل منصوب».

ضمیر منفصل مرفوع در جمله مسندالیه واقع می‌شود و همچنانکه فعل درعربی دارای چهارده صیغه است ضمیر منفصل مرفوع و انواع دیگر ضمیر هریک چهارده صیغه دارند که عبارتند از:

	هُوَ	«او»		هِیَ	«او»
مذکّرغائب	هُمَا	«ایشان»	**مؤنّث‌غائب**	هُمَا	«ایشان»
	هُمْ	«ایشان»		هُنَّ	«ایشان»
	أَنْتَ	«تو»		أَنْتِ	«تو»
مذکّرمخاطب	أَنْتُمَا	«شما»	**مؤنّث‌مخاطب**	أَنْتُمَا	«شما»
	أَنْتُمْ	«شما»			

متکلّم وحده: أَنَا «من»

متکلّم مع الغیر: نَحْنُ «ما»

و یا اینکه ضمیر منفصل منصوبی است بدین ترتیب:

ایّاهُ	ایّاک
ایّاهما	ایّاکما
ایّاهم	ایّاکم
ایّاها	ایّاکِ
ایّاهما	ایّاکما
ایّاهنّ	ایّاکنّ

ایّایَ

ایّانا

بنابراین ضمائر متّصل و منفصل بر پنج قسمند که عبارتند از:

۱ — ضمیر متّصل مرفوع «چهارده صیغه»

۲ — ضمیر متّصل منصوب «چهارده صیغه»

۳ — ضمیر متّصل مجرور «چهارده صیغه»

٤ — ضمیر منفصل مرفوع «چهارده صیغه»

۵ — ضمیر منفصل منصوب «چهارده صیغه»

هم اینک جناب شارح در رابطه با بیان ضمیر متّصل و منفصل می‌فرماید:

ثمّ الضّمیر متّصل و منفصل فأشار الی.................

سپس ضمیر بر دو قسم «متّصل و منفصل» تقسیم می‌گردد و به قسم اوّل «متّصل» جناب مصنّف اشاره نموده و فرمودند:

و ذو اتّصال[1] منه ما کان غیر.................

ضمیر متّصل آنچنان ضمیریست که بنفسه غیر مستقل است یعنی غیر مستقل در تلفّظ است و صلاحیت برای مبتداء واقع شدن را ندارد.

ولٰا یلی ای یقع بعد الّا.................

و دیگر اینکه بعد از الّا در حالت اختیار واقع نمی‌شود امّا بعد از الّا اضطراراً واقع می‌شود، مانند قول شاعر:

و ما نبالی اذا ما کنتِ جارتنا ألّا یجاورنا اِلّاکِ دَیّار

«باکی نداریم در وقتیکه شما همسایهٔ ما باشی از اینکه همسایهٔ ما غیر از تو أحدی نباشد».

شاهد مثال در واقع شدن ضمیر متّصل «کاف خطاب» بعد از الّا بجهت ضرورت می‌باشد.

کالیاء والکاف[2] من نحو.................

۱— و ذو اتّصال منه ما لٰا یبتدأ ولٰا یلی الّا اختیاراً أبداً

ذُو مبتداء و مضاف— اتّصالِ مضاف الیه و موصوف— منه جار و مجرور صفت اتّصال— ما، موصول اسمی در محلّ رفع خبر مبتداء «ذو»— لٰا، نافیه— جملهٔ یبتدأ «فعل مجهول و نائب فاعل» صلهٔ ما— لا، نافیه— یلی فعل و ضمیر مستتر در آن فاعلش— الّا مفعول به— أختیاراً تمییز— أبداً مفعول فیه.

۲— کالیاء والکاف من ابنی اکرمک والیاء والها من سلیه ما ملک

کالیاء جار و مجرور متعلّق بعامل مقدّر این ظرف باعتبار عاملش محلّاً مرفوعست تا آنکه خبر برای مبتداءِ محذوف باشد بتقدیر: «وذلک کالیاء»— الکاف معطوف بر الیاء— من ابنی جار و مجرور محلّاً منصوب حال از الیاء—

مثال ضمیر متّصل مانند ضمائر در «ابنی اکرمک» و «سلیه ما ملک»، این دو مثال مشتمل بر ضمیر متکلّم و مخاطب و غائب و همچنین مشتمل بر ضمیر مرفوع و منصوب و مجرور می‌باشد.

وکلّ مضمر له البناء یجب لشبهه بالحروف فی المعنی لأنّ التّکلّم والخطاب والغیبة من معانی الحروف وقیل فی الأفتقار وقیل فی الوضع فی کثیر وقیل لأستغنائه عن الأعراب باختلاف صیغته وحکاها فی التّسهیل الّا الأوّل».

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته «شباهت اسم بحرف» مطرح گردید، کلیّهٔ ضمائر «متّصل و منفصل» مبنی اند و هیچیک از علماءِ علم نحو در این خصوص مخالفتی نداشته بلکه همگان متفقند که ضمائر مبنی اند. امّا بحث در اینستکه سبب بناء ضمائر چه چیزی می‌تواند باشد، در این خصوص اقوال متفاوتی وجود دارد.

و کلّ مضمر له البناء ....

هر ضمیری لازمست که مبنی باشد و جناب شارح در موردعلّت وجوب بناءِ ضمائر می‌فرماید:

لشبهه بالحروف فی المعنی لأنّ..................

مبنی گردیدن ضمائر بعلّت شباهتی استکه ضمیر به حروف از نظر معنی پیدا نموده است.

منظور شارح از شباهت معنوی در اینخصوص آنستکه هر ضمیری متضمّن معنای تکلّم یا خطاب یا غیبت است و اینها نیز از معانی حرفیّه اند یعنی تکلّم و خطاب و غیبت هریک معنای غیرمستقل است و از طرفی هر ضمیری مرکّب از معنای حرفی و اسمی می‌باشد.

فائده: ضمائر و اسماء اشاره و همچنین بقیّهٔ معانی حرفیّه مثل ابتداء و استعلاء معانی جزئیّه خاصّه محسوب می‌شوند و کلّی هریک معانی اسمی است.

بعبارت دیگر هریک از ابتداء و استعلاء و اشاره و امثال آن بر دو قسم است: کلّی — جزئی.

جزئی معنای حرفی و کلّی معنای اسمی محسوب می‌شود فی المثل لفظ ابتداء که مصدر باب افتعال است برای کلّی ابتداء وضع شده که معنای اسمی است و لفظ مِنْ که

————→

اکرمک باسقاط حرف عطف، محلاً منصوب حال از الکاف بنابر طریق لف و نشر مرتّب— الیاء والهاء هردو معطوف بر الیاء— من سلیه درموضع نصب، حال از الیاء و الهاء— سلیه فعل و فاعل و مفعول به— ما، موصول اسمی— ملک فعل و ضمیر مستتر در آن فاعلش این جمله «ملک» صلهٔ ماءِ موصوله.



حرف است برای ابتداء جزئی که معنای حرفی است وضع شده وهكذا لفظ استعلاء که مصدر باب استفعال است برای کلّی استعلاء که معنای اسمیت وضع گردیده و لفظ علی که حرف است برای استعلاءِ جزئی که معنای حرفیست وضع شده است.

وقیل فی الأفتقار..........

قول دوّم در مسئله «علّت بناءِ ضمائر» آنستکه: آنچه که موجب بناء ضمائر گردیده شباهت افتقاری آنان بحروف است یعنی همانطوریکه حروف در افادهٔ معنی محتاج بغیر و نیازمند به انضمام چیزهای دیگر است، ضمائر نیز دارای چنین وابستگی و احتیاج می‌باشند فی المثل ضمیر متکلّم «انا» و مخاطب «أنت» و مغائب «هو» در افادهٔ تکلّم و خطاب و غیبت نیازمند به مثل قمت و ذهبت و قام در مانند: «أنت قمت» — «انا ذهبت» — «هو قام» می‌باشند.

وقیل فی الوضع فی..................

قول سوّم در مسئله «علّت بناءِ ضمائر» آنستکه: ضمائر مبنی اند چونکه از نظر وضع شباهت به حروف دارند یعنی همانطوریکه بناء غالب در حروف بر یک حرف و دو حرف می‌باشد اکثر این ضمائر نیز دارای چنین حالتی هستند.

وقيل لأستغنائه عن الاعراب باختلاف..........

قول چهارم در مورد بناء ضمائر آنستکه: این ضمائر مبنی اند بجهت آنکه مستغنی از اعرابند زیرا برای ضمیر در هریک از حالات «رفع — نصب — جر» لفظ جداگانه ای وضع گردیده است.

وحكاها فی التسهيل الاّ..........

این عبارت و کلام «وحکاها فی .....» کأنّه توبیخی از طرف جناب شارح به مصنّف است به این معنی که جناب شارح می‌فرماید:

اقوال مذکوره را جناب مصنّف در کتاب تسهیل بیان نموده غیر از قول اول «شباهت معنوی» که آن را در کتاب تسهیل مطرح ننموده اند با توجّهٔ باینکه قول اوّل از اقوال دیگر بهتر است.

ولفظ ماجرّ من الضمائر المتّصلة كلفظ ما نصب وذلک ثلثة الفاظ ياء المتكلتم و كاف الخطاب وهاء الغايب.

حال باید توجّه نمود که بعضی از ضمائر متّصل در حالت نصب و جرّ یکسان و یک شکل هستند که عبارتند از:

۱ — یاء متکلّم

۲ — کاف خطاب «اعم از اینکه مؤنّث یا مذکّر باشد»

۳ــ هاء غائب «اعم از اینکه مذکّر یا مؤنّث باشد».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرماید:

و لفظ ماجرّ[1] من الضمائر..............

لفظ آن ضمائریکه مجرورند همانند لفظ آن ضمائریست که منصوبست.

و ذلک ثلثة الفاظ یاء..................

و این هم شکل و همانند بودن در سه لفظ از این ضمائر رخ می‌دهد بدین ترتیب:

الف: یاءِ متکلّم، مانند: «مربّی ــ أکرمنی».

ب: کاف خطاب، همانند: «رأیتک ــ مررت بک».

ج: هاءِ غائب، مثل: «انّه ــ له مال».

للرّفع والنّصب و جرّ بالتّنوین لفظ ناالدّال علی المتکلّم و من معه صلح، فالجرّ کاعرف بنا والنّصب نحو: فأنّنا والرّفع نحو: نلنا المنح و ما عدا ما ذکر مختصّ بالرّفع و هو تاء الفاعل و الألف والواو و یاء المخاطبة و نون الأناث.

بعضی از ضمائر متّصله در جمیع حالات «رفع ــ نصب ــ جرّ» یکسان است و در تمامی احوال تغییر نمی‌کند و آن عبارت از ضمیر متکلّم مع الغیر «نا» است.

همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه می‌فرماید:

للرّفع والنّصب[2] وجرٍنا..................

۱ــ کلّ مضمر له البناء یجب ولفظ ماجرّ کلفظ ما نصب

کلّ مبتداء اوّل و مضاف ــ مضمر مضاف الیه ــ له جار و مجرور متعلّق به یجب، مفعول بواسطه ــ البناء مبتداء دوّم و جمله یجب «فَعل وفاعل» محلّاً مرفوع خبر مبتداءِ دوّم و خود مبتداءِ دوّم باضافه خبرش، خبر مبتداءِ اوّل بتقدیر: «وکل مضمر یجب البناء له» ــ لفظ مبتداء و مضاف ــ ما موصول اسمی، محلّاً مجرور، مضاف الیه ــ جرّ فعل ماضی مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش، این جمله «جرّ» صلهٔ ماءِ موصوله ــ کلفظ جار ومجرور در موضع رفع خبر مبتداء «لفظ» و مضاف ــ ما، موصول اسمی محلّاً مجرور مضاف الیه ــ نصب فعل مجهول و ضمیر مستتر در او نائب فاعلش این جمله «نصب» صلهٔ ماءِ موصوله که در اینمورد متعلّق جرّ و نصب محذوفست بتقدیر: «ولفظ الّذی جرّ من المضمر یقع کلفظ الّذی نصب منه».

۲ــ للرّفع والنّصب و جرٍ نا صلح کاعرف بنا فأنّنا نلنا المنح

للرّفع جار و مجرور متعلّق به صلح، مفعول بواسطه و علّت تقدّم آن بر فعل بجهت افاده نمودن اختصاص است ــ النّصب و جرٍ، هردو معطوف بر للرّفع ــ نا، مبتداء و جملهٔ «صلح» یعنی فعل و فاعل محلّاً مرفوع خبرِ مبتداء ــ کاف حرف جارّه برای قول محذوف و مابعد آن مقول قول بحساب می‌آید ــ قول و مقول آن خبر برای مبتداء محذوف بتقدیر: «وذلک کقولک اعرف» ــ اعرف فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش ــ بنا جار و مجرور متعلّق به اعرف ــ فأنّنا، انّ از حروف مشبّههٔ بفعل ــ (نا) اسم انّ.

برای حالت رفع و همچنین نصب وجرّلفظ (نا) که دال بر متکلّم مع الغیر است، صلاحیت دارد، مثال حالت جرّمانند: اعرف بنا.

در این مورد ضمیر متکلّم مع الغیر بتوسّط حرف جارّه «باء» مجرور گردیده است.

حالت نصب مانند: فأنّنا، همانطوریکه ملاحظه می‌کنید ضمیر متکلّم مع الغیر «نا» اسم اِنّ واقع شده است.

نلنا المنح در این مثال ضمیر متکلّم مع الغیر در حالت رفع و فاعلِ فعل محسوب می‌شود.

وما عدا ما ذکر مختصّ..............

غیر ازآنچه که از ضمائر بیان گردید و ذکر شد، مختصّ بحالت رفعست که عبارتند از:

۱ — تاء فاعل «ضربتُ — ضربتَ — ضربتِ».

۲ — الف تثنیه «ضربا — اضربا».

۳ — واو جمع «ضربوا — اضربوا».

٤ — یاء مخاطبه «اضربی — تضربین».

۵ — نون جمع مؤنّث «ضربنَ — یضربنَ».

و الف والواو والنّون ضمایر متّصلة کائنة لماغاب و غیره والمراد به المخاطب کقاما — وقاموا — وقمن — واعلما — واعلموا — واعلمن

الف و واو و نون که هر سه جزء ضمائر متّصله بحساب می‌آیند بر غائب و غیرغائب «که منظور از آن مخاطب است» آورده می‌شود، همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه می‌فرماید:

و الف والواو والنّون[1] ضمائر.....................

الف وواونون برای غائب و غیر غائب آورده می‌شود، مثالها بترتیب عبارتند از:

۱ — الف، مانند: «قاما — واعلما».

۲ — واو، مانند: «قاموا — واعلموا».

۳ — نون، مانند: «قمن — واعلمن».

۱ — الف مبتداء و مسوّغ ابتداء در اینمورد معطوف شدن معرفه «الواو» بر آنست — الواو و النّون هر دو معطوف بر الف — لما درموضع رفع خبرمبتداء — ما، موصول اسمی درموضع جر، جملهٔ غاب «فعل و فاعل» صلهٔ ماءِ موصوله — غیره مجرور بتوسّط عطف بر محلّ ماءِ موصوله — قاما خبر برای مبتداء محذوف — واعلما معطوف بر قاما بتقدیر: «والف والواو والنّون ثابتة للّذی غاب و غیره حالکونه مخاطباً و ذلک کقاما و اعلما».

و من ضمیر الرّفع ما یستتر وجوباً بخلاف ضمیر النّصب والجرّ و ذلک فی مواضع فعل الأمر کافعل والفعل المضارع المبدوّ بالهمزة نحوا و افق والمبدوّ بالنّون نحو نغتبط والمبدوّ بالتّاء نحو اذ تشکر و زاد فی التّسهیل اسم فعل الأمر کنزال و ابوحیّان فی الأرتشاف اسم فعل المضارع کاوّه و ابن هشام فی التّوضیح فعل الأستثناء کقاموا ما خلا زیداً و ما عدا عمراً ولا یکون خالداً و افعل فی التّعجب کما أحسن الزّیدین و افعل التّفضیل کهم احسن أثاثاً.

حال باید توجّه نمود ضمائر بطورکلّی یا بصورت مرفوع و یا بحالت منصوب و یا بشکل مجرور مطرح می‌گردند، ضمیر منصوب و مجرور بجهت اینکه رکن کلام نبوده فلذا فضله اند و پیوسته ایّام بصورت اسم ظاهر مطرح می‌شوند و استتار در آنها جائز نیست.

امّا ضمیر رفع چون عمده است و رکن کلام قرار می‌گیرد بر همین پایه و أساس ضمیر رفع مستتر می‌شود که البته این استتار در پاره‌ای از مواقع واجب و لازم است همچنانکه در این رابطه جناب مصنّف می‌فرماید:

ومن ضمیر[1] الرّفع ما یستتر وجوباً بخلاف..................

از جمله ضمیر رفع آنچنان ضمیریست که بطور واجب و لازم در فعل مستتر می‌گردد بخلاف ضمیر نصب و جر که این حالت «استتار» در آنها تحقّق نمی‌یابد.

و ذلک فی مواضع فعل الأمر..................

وجوب استتار ضمیر در چند موضع تحقّق می‌یابد که عبارتند از:

۱ — فعل أمر حاضر، مانند: افعل، که ضمیر أنت در آن مستتر است.

۲ — متکلّم وحدهٔ فعل مضارع، مانند: اوافق.

۳ — متکلّم مع الغیر فعل مضارع، مانند: نغتبط.

٤ — مفرد مذکّر مخاطب فعل مضارع، مانند: اذ تشکر.

و زاد فی التّسهیل اسم..................

جناب مصنّف در کتاب تسهیل اسم فعل أمر مانند نَزالِ را به موارد وجوب استتار ضمیر اضافه نموده اند.

[1] — من ضمیر جار و مجرور، خبر مقدّم و مضاف— الرّفع مضاف الیه— ما، موصول اسمی، مبتداءِ مؤخّر— یستتر فعل و ضمیر مستتر در آن فاعلش این جمله «یستتر» صلهٔ ماءِ موصوله— کاف حرف جارّه و مجرور آن قول محذوف است— افعل خبر برای مبتداء محذوف «قول» بتقدیر: «کقولک افعل»— اوافق مجزومست چونکه در جواب أمر آمده— نغتبط معطوف بر اوافق بتقدیر حرف عطف و یا بدل از اوافق— اذ ظرفیّه و مضاف— تشکر فعل و فاعل این جمله— «تشکر» محلاً مجرور، مضاف الیه.

و ابوحیّان فی الأرتشاف اسم..........

و جناب ابوحیّان[1] در کتاب ارتشاف اسم فعل مضارع مانند أوّه را به موارد وجوب استتار اضافه نموده اند.

و ابن هشام فی التّوضیح فعل.................

و جناب ابن هشام در کتاب توضیح خود فعل استثناء «ماخلا— ماعدا— لا یکون— حاشا— لیس» را به موارد فوق اضافه نموده اند.

و همچنین ابن هاشم فعل تعجّب و افعل تفضیل را به موارد وجوب استتار اضافه نموده اند، فعل تعجّب، مانند: «ما أحسن الزّیدین»— افعل تفضیل مانند: «هم أحسن أثاثاً».

تذکّر: استتار ضمیر در نزال و أوّه با قول باینکه اسماءِ افعال، اسمِ لفظ فعل است، بعید بنظر می‌رسد چونکه بنابراین قول ضمیر در معنای این اسماء مستتر است نه در خود آنها.

وهکذا وجوب استتار در فعل استثناء و فعل تعجّب و افعل تفضیل محلّ اشکالست زیرا که استتار در اینها بسبب خصوصیّت ترکیب می‌باشد مضافاً بر اینکه در افعل تفضیل، ظاهر شدن فاعل را جائز دانسته اند.

وفیما عدا هذه و هوالماضی والظّرف و الصّفات یستتر جوازاً.

آنچه که تا حال در رابطه با استتار ضمیر بیان گردید، موارد و مواضع وجوب آن بوده هم اینک جناب شارح در رابطه با استتار ضمیر در موارد و مواضع جواز می‌فرماید:

وفیما عدا هذه و..............

۱ — اثیرالدّین محمّدبن یوسف، محدّث مفسّر قاری ادیب نحوی لغوی شاهر ماهر، ملقب به اثیرالدّین، مکنّی به ابوحیّان از اکابر و فحول قرن هشتم هجری اندلس می‌باشد.

تمامی اوقات او در افاده و استفاده و تعلیم و تعلّم و تألیفات نفیس مصروف بود.

از تألیفات اوست:

۱ — الأبیات الوافیة فی علم القافیة

۲ — الأثیر فی قرائة ابن کثیر

۳ — غایة الأحسان

۴ — المبدع فی التصریف

۵ — منهج السالک فی الکلام علی الفیة ابن مالک

ابوحیّان بمحبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار راغب و باستناد حدیث شریف نبوی (ص) که دربارهٔ آن حضرت فرموده «یاعلی لا یحبّک الاّ مؤمن و لا یبغضک الاّ منافق» ازمقاتلین آن حضرت اظهار تبرّی می‌نموده است.

وفات ابوحیّان بسال هفتصد و چهل و پنجم هجری قمری درقاهره مصر واقع شد.

در غیر از مواضعی که بیان گردید، استتار ضمیر بطور جواز است، مانند «ماضی — ظرف — صفات».

ماضی مانند: «زید قام».

ظرف وجار و مجرور همانند: «زید عندک — عمرو فی الدّار».

صفات «اسم فاعل — صفت مشبّهه — صیغهٔ مبالغه» مانند: «زید قائم — عمرو مضروب».

فائده: مراد از وجوب استتار ضمیر آنستکه: اسم ظاهر نتواند جایگزین ضمیر شود و منظور از جواز استتار ضمیر آنستکه: اسم ظاهر بتواند جایگزین آن گردد.

ناگفته نماند بعضی در تقسیم مذکور اشکال نموده و گفته اند: استتار ضمیر در مثل زید قام واجب و لازمست زیرا ما نمی‌توانیم بگوئیم: قامَ هُوَ، و هو بنا بر فاعلیّت مرفوع باشد.

و تحقیق در مسئله آنستکه عامل را به دو قسم تقسیم کنیم:

الف — عاملی که غیر از ضمیر، رافع چیز دیگری نیست، مانند: أقوم.

ب — عاملی که غیر از ضمیر، را نیز رفع می‌دهد، مانند: قام.

همچنانکه جناب ابن هشام در کتاب توضیح خویش گفته اند:

«قال فی التّوضیح هذا تقسیم ابن‌مالک و ابن‌یعیش و غیرهما و فیه نظر اذ الأستتار فی نحو زید قام واجب فانّه لا یقال هوعلی الفاعلیة و أمّا زید قام أبوه أو ما قام الّا هوفترکیب آخر والتّحقیق أن یقال ینقسم العامل الی ما لا یرفع الّا الضمیر کأقوم و الی ما یرفعهما کقام».

ثمّ شرع فی الثانی من قسمی الضّمیر و هوالمنفصل فقال وذو ارتفاع وانفصال انا هو و أنت والفروع الناشئة عن هذه‌الأصول لا تشتبه و هی نحن هی هماهم هنّ و انت انتما انتن، قال ابوحیّان وقد تستعمل هذه مجرورة کقولهم انا کانت و کهو و هو کأنا و منصوبة کقولهم ضربتک أنت.

همانطوریکه در ابتداءِ این مبحث «بحث ضمائر» مطرح گردید ضمیر بر دو قسم «متّصل و منفصل» تقسیم می‌گردد.

قسم اوّل «ضمیر متّصل» مورد بحث و بررسی قرار گرفت هم اینک بحث در پیرامون قسم دوّم از دو قسم ضمیر «ضمیر منفصل» است و در این رابطه جناب شارح می‌فرماید:

ثمّ شرع فی الثّانی من قسمی الضمیر و..................

آنگاه جناب مصنّف به بیان قسم دوّم از دو قسم ضمیر پرداخته و در این مورد

می‌فرماید:

و ذو ارتفاع و انفصال[1] أنا هو و..........

ضمیر مرفوع منفصل عبارتست از: أنَا — هُوَ — أنْتَ، امّا بقیّهٔ ضمائر همه ناشی از این اصولند و در این أمر باید دقّت و توجّه داشته باشید تا اصول با فروع بر شما مشتبه نگردد و تشخیص اصول از فروع بآسانی از هم ممتاز گردد.

و فروع این قسم از ضمیر «ضمیر مرفوع منفصل» عبارتند از:

نَحْنُ فرع بر أنَا، هی — هما — هم — هنّ که همگی فروع، هُوَ محسوب می‌گردند.

أنتِ — أنتما — أنتم — أنتنَّ که همگان فرع بر اصل «أنْتَ» می‌باشند.

تذکّر: در نحوه شمارش ضمیر، صرفیین از ضمیر غائب شروع می‌کنند، امّا نحویین از ضمیر متکلّم شروع می‌نمایند.

دلیل صرفیین اینستکه: غائب اصل محسوب می‌شود.

دلیل نحویین اینستکه: متکلّم اعرف از «مخاطب — مغائب» است.

قال ابوحیّان و قد تستعمل هذه..................

جناب ابوحیّان گفته‌اند: گاهی از مواقع همین ضمیر «ضمیر مرفوع منفصل» بصورت مجرور استعمال می‌شود، مانند قول عرب که می‌گوید: أنَا کأنت — هو کأنا.

و منصوبة کقولهم..................

همچنانکه گاهی از مواقع این ضمیر «ضمیر مرفوع منفصل» بصورت منصوب نیز استعمال می‌شود، مانند قول عرب که می‌گوید: ضربتک أنتَ.

در مثال جر، ضمیر مجرور باستقلال و در مثال نصب ضمیر منصوب به تبعیّت است.

فائده: باید توجّه نمود که ضمیر رفع درغیر رفع اصالة استعمال نمی‌شود بنابراین استعمال ضمیر مرفوع در مثل أنا کأنت — أنت کأنا — از باب نیابت است.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«والمراد أنّ ضمائر لرفع المنفصلة هی هذه الثلاثة «أنا — هو — أنت» و فروعها و لا تقع فی غیر الرّفع اصالة و امّا نحو ما أنا کانت و لا أنت کأنا فهو علی النّیابة».

---

۱ — وذوارتفاع و انفصال أنا هو و أنت والفروع لا تشتبه

ذو مبتداء و مضاف — ارتفاع مضاف الیه — انفصال معطوف بر ارتفاع — أنا و آنچه که معطوف بر آنست خبرِ مبتداء — هو و أنت هر دو معطوف بر أنا، باسقاط حرف عطف از اوّل «هو» — الفروع مبتداء — جملهٔ لا تشتبه «فعل و فاعل» محلّاً مرفوع خبر مبتداء «الفروع».

و ذو انتصاب فی انفصال جعلا ایّای والتّفریع علی هذاالأصل الّذی ذکر لیس مشکلا مثاله ایّانا ایّاک ایّاکما ایّاکنّ ایّاه ایّاها ایّاهما ایّاهم ایّاهنّ وقد تستعمل مجرورة.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید ضمیر منفصل بر دو نوع «مرفوعی — منصوبی» است.

نوع اوّل مورد بحث و بررسی قرار گرفت هم اینک بحث در پیرامون نوع دوّم است و در این رابطه جناب مصنّف می‌فرماید:

و ذو انتصاب فی انفصال[1]..................

برای ضمیر منصوبی منفصل لفظ ایّای اصل قرار داده شده و بقیّهٔ ضمائر منصوبی منفصل، فرع این اصل محسوب می‌شود و در اینمورد تشخیص فرع از اصل کاری دشواری نبوده چونکه یک ضمیر تنها اصل محسوب می‌شود و بقیّه جزء فروع هستند، و فروع این اصل «ایّای» عبارتند از:

ایّانا — ایّاک — ایّاکما — ایّاکم — ایّاکنّ — ایّاه — ایّاها — ایّاهما — ایّاهم — ایّاهنّ.

وقد تستعمل.....................

و گاهی از مواقع همین ضمیر «ضمیر منصوبی منفصل» بصورت مجرور استعمال می‌شود، مانند: أنَا کَأیّاکَ.

تنبیه: الضّمیر ایّا و اللّواحق له عند سیبویه حروف تبیّن الحال و عند المصنّف اسماء مضاف الیها.

جناب شارح می‌فرماید: در مورد ضمائر منصوب منفصل، رأی و نظر جناب سیبویه بر آنست که ضمیر لفظ «ایّا» است و امّا آنچه که ملحق باوست حروفی هستند که بیانگر معنای تکلّم و خطاب و غیبة و افراد و تثنیه و جمع و مذکّر و مؤنّث می‌باشند.

امّا بنا به نظریه جناب ابن‌مالک لواحق حروف نبوده بلکه اسمند و مضاف الیه برای «ایّا» واقع می‌شوند.

تبصره: در مورد ایّا و آنچه که متّصل بآنست بطورکلّی هفت قول وجود دارد که

[1]— و ذو انتصاب فی انفصال جعلا ایّای والتّفریع لیس مشکلا

ذو مبتداء و مضاف— انتصاب مضاف الیه— فی انفصال جار و مجرور محلّاً منصوب حال از ذو— جعلا فعل ماضی مجهول که به دو مفعول متعدّی می‌گردد، مفعول اوّل «نائب فاعل» ضمیر مستتر در جعلا، و الف برای اطلاق است— ایّای مفعول دوّم— جمله جعلا محلّاً مرفوع خبر مبتداء «ذو»— التفریع مبتداء— لیس از افعال ناقصه ضمیر مستتر در آن اسمش و مشکلا خبر لیس و جمله لیس با دو معمول خود محلّاً مرفوع خبر مبتداء «التّفریع».

عبارتند از:

١ ــ ضمیر لفظ ايّا است و مابقی «آنچه که ملحق باوست» حروفند.

٢ ــ لواحق اسمند و درنتیجه مضاف الیه، ايّا محسوب میشوند.

٣ ــ مابعد ايّا ضمیریست که معتمد بر ايّا است.

٤ ــ مجموع ايّا و لٰاحقش ضمیر محسوب میشوند.

٥ ــ ايّا اسم ظاهر مبهم است که تخصیص آن بسبب اضافه گردیدن به بعد از خود است.

٦ ــ ايّا جزء ضمائریست که به مابعد خود اضافه میگردد.

٧ ــ مجموع ايّا و لواحقش اسم ظاهر و نائب از خبرند.

همچنانکه میرزاابوطالب در اینمورد گفته اند:

«اعلم انّ فی ايّا و ما يتّصل به سبعة اقوال: الأوّل والثّانی ما ذكره الشارح، الثّالث انّ ما بعد ايّا ضمير يعتمد على ايّا، الرّابع انّ المجموع هوالضمير، الخامس انّ ايّا اسم ظاهر مبهم خصّ أمره باضافته الى مابعده، السّادس انّ ايّا ضمير اضيف الى مابعده و هوضمير آخر، السّابع انّ المجموع مظهر ينوب مناب المضمر».

و فی اختيار لٰا يجيئ الضّمير المنفصل اذا تأتّى أن يجيئ الضّمير المتّصل لما فيه من الأختصار المطلوب الموضوع لأجله الضّمير فان لم يتأتّ بأن تأخّر عنه عامله او حذف او كان معنويّاً او حصر او اسند اليه صفة جرت على غير من هی له فصّل و يأتی المنفصل مع امكان المتّصل فی الضّرورة كما سيأتی.

حال باید توجّه نمود که وضع ضمائر اصولاً برای اختصار است زیرا مختصرتر از اسم ظاهراند و ضمیر متّصل خلاصه تر و مختصرتر از ضمیر منفصل است و تا زمانیکه آوردن ضمیر متصل ممکن باشد، استعمال ضمیرمنفصل جائزنیست و دیگر آنکه ضمیر متّصل برطبق اصل و ضمیر منفصل برخلاف اصل میباشد و روی همین جهت استعمال ضمیر منفصل در حالت اختیار صحیح نیست مگر در صورتیکه آوردن ضمیر متّصل متعذّر باشد.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«أنّ الكلام اذا احتاج الى نوع من الضّمير، كالضّمير المرفوع أوالمنصوب و كان منه المتّصل و المنفصل وجب اختيار المتّصل و تفضيله على المنفصل الّذی يفيد فائدته و يدل دلالته، لأنّ المتّصل أكثر اختصاراً فی تكوينه و صيغته، فهو أوضح و أيسر فی تحقيق مهمّة الضّمير.

فنقول: بذلت طاقتی فی تائيد الحق و بذلنا طاقتنا فيه، ولٰا نقول: بذل «انا» ولٰا بذل «نحن» و تقول كرّمک الأصدقاء، ولٰا تقول كرّم «ايّاک» الأصدقاء.



و تقول: فرحت بک ولٰا تقول: فرحت أنا بأنت».

همچنانکه مصنّف و شارح در پیرامون این مسئله می‌فرمایند:

وفی اختیار لٰا یجیئ[1] الضّمیر..........

در حالت اختیار آوردن ضمیر منفصل تا زمانیکه استعمال ضمیر متّصل ممکن باشد، جائز نیست.

لما فیه من الأختصار المطلوب..................

لام در لمـا علّت حکم مذکور «عدم ایتان ضمیر منفصل با امکان استعمال ضمیر متّصل» را بیان می‌کند.

یعنی علّت نیاوردن ضمیر منفصل آنستکه ضمیر متّصل مختصر است البته اختصاری که مطلوبست و به تناسب همان اختصار، ضمیر وضع گردیده است.

حال این سئوال مطرحست که اگر چنـانچه آوردن ضمیـر متّصل ممکـن نشد، در اینصورت چه باید کرد؟

در پاسخ این سئوال باید گفت: موارد و مواضعی که آوردن ضمیر متّصل ممکن نباشد، باید ضمیر را بصورت منفصل ذکر نمود.

همچنانکه جناب شارح در اینمورد می‌فرماید:

فان لم یتأتّ بأن تأخّر عنه عامله أو..........

اگر چنانچه آوردن ضمیر متّصل ممکن نشد، ضمیر را منفصل بیاور.

لم یتأت فعل شرط و جملهٔ «فَصِّلْ» جزاء شرط محسوب می‌شود.

حال به بیان مواردی که امکان آوردن ضمیر متّصل وجود ندارد، می‌پردازیم:

بأن تأخّر عنه..........

۱ — در صورتیکه عامل ضمیر از خود ضمیر مؤخّر شود، مانند: «ایّاک نعبد» که در اینصورت انفصال ضمیر غیر قابل اجتناب است.

أو حذف..............

۲ — و یا اینکه عامل ضمیر حذف گردد، مانند: «ایّاک والأسد — ایّاک

۱—وفی اختیار لٰا یجیئ المنفصل اذا تأتّی ان یجیئ المتّصل

فی اختیار جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق به محذوف محلّاً منصوب، حال برای فاعل یجیئ — لٰا یجیئ فعل مضارع— المنفصل اسم مرفوع، فاعل یجیئ — اذا ظرف مستقبل که بنابر رأی مشهور نصب آن بتوسّط جوابش می‌باشد— تأتّی فعل ماضی — أن حرف مصدری— یجیئ فعل مضارع منصوب بأن— المتّصل فاعل یجیئ بتقدیر: «لٰا یجیئ المنفصل حالکونه ثابتاً فی اختیار اذا تأتّی مجیئ المتّصل فلا یجیئ المنفصل».

والكذب».

او كان معنويّاً..........

۳ ــ عامل ضمير معنوی باشد، مانند: «أنا صديق وفيّ ــ أنت أخ كريم».

أو حصر.........

٤ ــ عامل ضمير محصور باشد يعنی بعد از الّا واقع شود، مانند: «ربّنا ما نعبد الّا اياک ولا نهاب الّا اياک».

أو اسند اليه صفة جرت علي...............

۵ ــ و يا اينكه نسبت داده شود به ضمير صفتی كه خبر برای غير كسی كه صفت برای اوست، واقع شده است، مانند: «زيد عمرو ضاربه «هو»».

در اين مثال منظور آنستكه: زيد ضارب و عمرو مضروبست با اين تفاوت كه لفظ ضارب جاری بر عمرو و صفت او می‌باشد و درواقع صفت زيد است.

حال اگر در اينجا ضمير برخلاف اصل بصورت منفصل مطرح گردد، مخاطب به اين كلام متوجّه می‌شود كه مرجع ضمير نيز برخلاف اصل، عود می‌كند.

بنابراين ضمير اوّل، «هاءِ متّصل به ضاربه» به عمرو و ضمير دوّم «يعنی ضمير منفصل» به زيد عود می‌كند و اين مورد بقانون لفّ و نشر مشوّش فهميده می‌شود.

تبصره: موارد ديگری نيز به اقسام مذكوره افزوده گشته كه ذيلاً عنوان می‌شود:

الف ــ ضرورت شعری مانند قول شاعر:

وما أصاحب من قوم فأذكُرَهم ... الّا يزيدهُمْ حبّا اليّ هم

«يعنی زمانيكه اصحاب صفات قوم مرا بشنوند، آنان را مورد ستايش و مدح خويش قرار می‌دهند و برحسب مدح نمودن و ستايش كردن اصحاب قومم را، علاقه و محبّت قوم در من بيشتر می‌گردد».

در اين مورد ضمير دوّم «هُمْ» بجهت ضرورت شعری بدل از واو جماعة و بصورت منفصل عنوان شده است.

ب ــ عامل ضمير، حرف نفی باشد، مثل: «الخائن غادر، فماهو اهلاً للصداقة».

ج ــ ضمير بعد از واو معيّت قرار گيرد، مثل: «حضر الرّفاق و سأسافر و ايّاهم الی بعض الأقاليم».

د ــ ضمير بعد از امّا واقع شود، مانند: «كتب: أمّا انت و أمّا هو».

هـ ــ بعد از لام فارقه قرار گيرد، مانند:

ان وجدتُ الصديق حقا لأيّاک ... فَمُرْني، فلن أزال مطيعاً

و ــ ضمير منادی واقع شود، مانند: «يا أنت ــ يا ايّاک».

«این قسم تنها در نزد کسانی جریان دارد که منادی واقع شدن ضمیر را خالی از اشکال می‌دانند».

ز — درصورتی که ضمیر منصوب بوده و قبل از آن ضمیر منصوب دیگری قرار گیرد و ناصب هر دو یکی باشد، مانند: «علمتنی ایّای — علمتک ایّای — علمته ایّاه».

ک — ضمیر فاعل مصدری باشد که آن مصدر به مفعول خود اضافه گردیده است، مانند:

«بمساعدتکم نحن انتصرتم».

ل — ضمیر مفعولٌ به برای مصدری واقع شود که آن مصدر بفاعلش اضافه شده است، مانند:

«سررت من اکرام العقلاء ایّاک».

م — ضمیر تابع گردد، مشروط باینکه بین ضمیر و عامل آن فاصله باشد، مانند: «نکرم العلماء و ایّاکم».

جناب شارح می‌فرماید:

ویأتی المنفصل مع امکان.................

گاهی از مواقع با توجّه باینکه آوردن ضمیر متّصل ممکن است ضمیر بصورت منفصل مطرح می‌شود همچنانکه این مورد بزودی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

وصل علی الأصل او افصل للطّول ثانی ضمیرین اوّلهما أخصّ و غیر مرفوع کما فی هاء سلنیه فقل سلنیه و سلنی ایّاه و کذا ما اشبهه نحوالدّرهم اعطیتکه و اعطیتک ایّاه.

حال این سئوال مطرحست: در صورتیکه دو ضمیر موجود باشد که اوّلی از آندو أخص «اعرف» و غیر مرفوع باشد، حکم ضمیر دوّم چگونه است؟

درپاسخ این سئوال جناب مصنّف می‌فرماید:

وصل علی الأصل أو افصل................

بنابر أصل «همانطوریکه قبلاً عنوان گردید» ضمیر دوّم را بصورت متّصل بیاور و یا اینکه ضمیر دوّم از دو ضمیر را بجهت طولانی شدن «زیرا دو ضمیر غیر رکن و فضله موجب طولانی شدن کلمه می‌گردد» به صورت منفصل ذکرنما، مشروط بآنکه اوّلی از ضمیر أخص «اعرف» و غیر مرفوع باشد همچنانکه این حکم در مورد سلنیه و آنچه را که مشابه آنست، جریان دارد.

بنابراین در مورد سلنیه می‌توانیم بگوئیم: سلنی ایّاه.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید ضمیر اوّل أخص «اعرف» است چونکه متکلّم

می‌باشد و متکلّم اعرف از ضمیر «مخاطب و مغائب» است.

و دیگر آنکه ضمیر اوّل غیر مرفوعست چونکه در اینمورد مفعولٌ به برای فعل «سَلْ» قرار گرفته است.

و یا در مورد الدّرهم اعطیتکه می‌توانیم ضمیر دوّم «هاء» را به صورت منفصل بیاوریم و بگوئیم:

الدّرهم اعصیتک ایّاه، زیرا ضمیر اوّل «کاف» بالنسبة به ضمیر دوّم أخص و همچنین غیر مرفوع «منصوب» است.

تبصره: در متّصل بودن و همچنین منفصل بودن ضمیر دوّم چند شرط وجود دارد که با فقدان یکی از شروط حکم مذکور جریان نخواهد داشت:

١ ــ ضمیر اوّل اعرف باشد.

٢ ــ ضمیر اوّل غیر مرفوع باشد.

٣ ــ ضمیر اوّل بر ضمیر دوّم مقدّم گردد.

٤ ــ درصورتیکه عامل غیر ناسخ باشد.

بنابراین اگر شرط اوّل «اعرف» حاصل نشود یعنی دو ضمیر از حیث رتبه مساوی هم باشند در اینصورت انفصال ضمیر دوّم لازمست.

و اگر چنانچه شرط دوّم «غیر مرفوع» تحقّق نیابد یعنی ضمیر اوّل مرفوع باشد در اینصورت اتّصال ضمیر دوّم لازمست.

و اگر چنانچه شرط سوّم «ضمیر اوّل بر دوّم مقدّم شود» تحقّق نیابد یعنی غیر اعرف مؤخّر گردد در اینصورت انفصال ضمیر دوّم لازمست.

و خلاصه آنکه اگر شرط چهارم «عامل غیر ناسخ باشد» تحقّق نیابد یعنی عامل ناسخ باشد در اینصورت مسئله مورد اختلافست به این معنی که برخی اتّصال ضمیر دوّم را انتخاب نموده و جمعی انفصال ضمیر دوّم را برگزیده‌اند.

فی اتّصال وانفصال وماهوخبر لکان اواحدی اخواتها نحو کنته الخلف انتما کذاک الهاء من خلتنیه ونحوه فی اتّصاله و انفصاله خلاف و اتّصاله اختار تبعاً لجماعة منهم الرّمانی اذا الأصل فی الضمیر الأختصار و لأنّه وارد فی الفصیح قال صلّی الله علیه واله و سلّم: ان یکنه فلن تسلّط علیه و ان لا یکنه فلا خیر لک فی قتله، غیری ای سیبویه ولم یصرّح به تأدّباً اختار الأنفصالا لکونه فی الصّورتین خبراً فی الأصل ولو بقی علی ما کان لتعیّن انفصاله کما تقدّم.

همانطوریکه عنوان گردید درصورتی که عامل ضمیر فعل ناقص و یا فعل قلبی باشد در اتّصال و انفصال آوردن ضمیر اختلاف شده است همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه

می‌فرمایند:

فی اتّصال و انفصال ما هو خبر لکان اواحدی اخواتها نحو کنته الخلف [1]

....

در اتّصال و انفصال «آن ضمیریکه خبر برای کان یا یکی از اخوات آن باشد، مانند کنته» اختلاف نسبت داده شده است.

به این معنی که برخی اتّصال ضمیر دوّم را اختیار نموده و بعضی منفصل آوردن ضمیر دوّم را انتخاب کرده‌اند.

کذاک والهاء من خلتنیه و نحوه فی ....

و همچنین در مورد خلتنیه «که فعلی از افعال قلبی است» نیز اختلاف نسبت داده شده به این معنی که بعضی در هاءِ خلتنیه که ضمیر دوّم است قائل به اتّصال ضمیر و جمعی دیگر قائل به انفصال آن می‌باشند.

حال باید ببینیم در این خصوص نظر جناب مصنّف چگونه است؟

خود مصنّف در این رابطه می‌فرماید:

و اتّصالاً اختار تبعاً لجماعة منهم ....

من اتّصال ضمیر دوّم را انتخاب و اختیار می‌کنم.

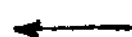
و جناب شارح می‌فرماید: مصنّف در این مورد «اختیار و انتخاب ضمیر دوّم» تنها نبوده بلکه از جمعی متابعت نموده که جناب رمّانی [2] یکی از آنهاست.

۱ — صل فعل و فاعل— أو عاطفه که برای تخییر آمده است— افصل معطوف بر صل— هاء مفعول به و مضاف— سلنیه مضاف الیه— و سلنیه فعل أمر از سئل، یسئل بحذف همزه که دارای نون وقایه، و یاء و هاء در آن دو مفعولش محسوب می‌شود— ما معطوف بر سلنیه، موصول اسمی— و جملهٔ اشبهه «فعل و فاعل و مفعول به» صلهٔ ماءِ موصوله— فی کنته متعلّق بانتمی که بمعنای انتسب است— الخلف مبتداء— انتمی «فعل مجهول و نائب فاعل» خبرِ مبتداء.

۲ — علی بن عیسی بن عبدالله رمّانی از ائمهٔ علوم عربیّه و ادبیّه، نحوی متبحّر، استاد متمهّر، علاوه بر فنون ادبیّه درفقه و علوم قرآنیّه و کلام معتزله و بسیاری ازعلوم متداوله خبیر و ازمشاهیر متکلّمینِ معتزله می‌باشد.
رمّانی فنون ادبیّه را از زجاج، ابوبکربن درید، ابوبکربن سراج اخذ کرد در حلّ مشکلات و ایضاح المعضلات بی نظیر و ابوالقاسم تنوخی و ابومحمّد جوهری از شاگردان وی می‌باشند.
تنوخی گوید: از کسانی که از فرقهٔ معتزله در زمان ما، حضرت علی علیه السلام را بعد از حضرت رسالت افضل تمامی مردم داند، علی بن عیسی نحوی معروف به ابن الرمانی است.

رمانی در نحو و لغت و نجوم و فقه و کلام معتزله مصنّفات فراوانی دارد.

از تألیفات اوست:



و جناب مصنّف به دو دلیل این قول را انتخاب نموده اند:

اذا الأصل فی الضّمیر..........

۱ — اصل در ضمیر اتّصال آنست و با امکان آوردن متّصل، استعمال منفصل صحیح نخواهد بود.

و لأنّه وارد فی الفصیح قال(ص)..............

۲ — آنکه در کلام رسول خدا (ص) که افصح النّاس است ضمیر بصورت متّصل عنوان گردیده و مطرح شده است: قال (ص): «ان یکنه فلن تسلّط علیه و ان لایکنه فلا خیر لک فی قتله».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در اینمورد، عامل ضمیریکی از نواسخ «کان» مبتداء و خبر محسوب می‌شود امّا با این وجود ضمیر دوّم یعنی هاء دریکنه بصورت متّصل مطرح گردیده است وهکذا در لا یکنه، نیز ضمیر دوّم بصورت متّصل عنوان شده است.

و غیری[1] ای سیبویه ولم یصرّح................

جناب مصنّف می‌فرماید: غیر از من «سیبویه» انفصال ضمیر دوّم را انتخاب و اختیار نموده است.

جناب شارح می‌فرماید: مصنّف بطور آشکار و ظاهر نام سیبویه را نیاورده و علّتش صرفاً بمنظور احترام نمودن به سیبویه است.

→

۱ — الأشتقاق الصغیر

۲ — اعجاز القرآن

۳ — الألفاظ المترادفة اوالمتقاربة المعنی

٤ — الأیجاز «درعلم نحو»

۵ — معانی الحروف

٦ — تفسیر القرآن المجید

۷ — شرح الالف واللام للمازنی

۸ — شرح معانی الزجاج

وی بسال ۳۸۲ یا ۳۸٤ هـ ق وفات نمود.

۱ — کذاک خلتنیه و اتّصالاً   اختار غیری اختار الأنفصالا

کذاک محلّاً مرفوع خبرِ مقدّم که اشاره به خلاف مذکوریعنی کنته است— خلتنیه بنا بر حذف مضاف بتقدیر: «وهاء خلتنیه کذاک فی الخلاف»— اتّصالاً مفعول مقدّم اختیار— اختیار فعل مضارع و ضمیر مستتر در آن فاعلش— غیرمبتداء و مضاف— ی مضاف الیه— اختار فعل ماضی و ضمیر مستتر در آن فاعلش— الأنفصالا— مفعول به اختار— جملهٔ اختار و مابعد آن خبر مبتداء و الف در الأنفصالا برای اطلاقست.

جناب سیبویه نیز برای اختیار و انتخاب نمودن این قول دلیلی دارد که عبارتست از:

انفصال ضمیر در اینمورد لازمست چونکه ضمیر در اصل خبرِ مبتداء بوده و در خبر مبتداء لازمست ضمیر بصورت منفصل عنوان شود چونکه عامل آن معنویست.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

لکونه فی الصّورتین خبراً فی ....

زیرا که ضمیر در این دو صورت «باب کان— باب ظنّ— کنته— خلتنیه» دراصل خبرِ مبتداء محسوب می‌شده یعنی قبل از ورود ناسخ بر آن، خبر بوده است بنابراین اگر چنانچه حکم قبلی ملاحظه شود هرآینه منفصل آوردن ضمیر متعیّن است همچنانکه قبلاً مطرح گردید و منظور از «ما تقدّم» اشاره به آن موردیست که انفصال ضمیر لازم است و آن در صورتی بود که عامل ضمیر معنوی باشد.

وقدّم الأخصّ و هوالاعرف علی غیره فی حال اتّصال الضّمائر نحو الدّرهم اعطیتکه بتقدیم التّاء علی الکاف اذ ضمیر المتکلّم أخصّ من ضمیر المخاطب والکاف علی الهاء اذ ضمیر المخاطب اخصّ من ضمیر الغائب.

ضمیر متکلّم اعرف و أخصّ از مخاطب و ضمیر مخاطب اعرف و أخصّ از غائب است حال اگر چنانچه در موردی سه ضمیر مذکور «متکلّم— مخاطب— مغائب» با هم اجتماع کنند از دو حال خارج نیست یعنی یا ضمیر بصورت متّصل عنوان می‌شود و یا اینکه ضمیر بصورت منفصل آورده می‌شود.

در صورت اوّل «متّصل» لازمست اعرف برغیر اعرف مقدّم شود به این معنی که متکلّم برمخاطب و مخاطب برغائب سبقت گیرد.

امّا در صورت دوّم «منفصل» اگر چنانچه تقدیم غیر اعرف موجب اشتباه نشود تقدیم هریک «اعرف و غیر اعرف» بر دیگری و تأخّر هریک از دیگری خالی از اشکالست.

همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه می‌فرماید:

وقدّم الأخصّ وهوالاعرف علی ....

در حال اتّصال ضمائر، ضمیر اعرف و أخصّ را بر غیر اعرف و أخصّ مقدّم نما، مانند:

«الدّرهم اعطیتکه».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در این مثال سه ضمیر «متکلّم— مخاطب— غائب» با هم اجتماع نموده اند و طبق قاعده ابتداءً ضمیر متکلّم عنوان می‌شود چون اعرف و

أخصّ از ضمیر مخاطب است آنگاه ضمیر مخاطب مطرح می‌شود و چونکه اعرف از ضمیر غائب است و پس از آن ضمیر غائب عنوان می‌گردد چونکه از نظر اعرف و أخصّ بودن از دو ضمیر دیگر «متکلّم — مخاطب» پایین تر است.

وقدّ من ماشئت من الأخصّ او غیره فی حال انفصال الضّمیر عند امن اللّبس نحو: الدّرهم اعطیتک ایّاه و اعطیته ایّاک ولاٰ یجوز فی زید اعطیتک ایّاه تقدیم الغائب للّبس.

همانطوریکه عنوان گردید در صورت انفصال ضمیر، تقدّم هریک از اعرف و أخص بر غیر اعرف و أخص جائز است در صورتی که اشتباهی رخ ندهد همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه می‌فرماید:

وقدّ من ماشئت[1] من الأخصّ او..................

در حال انفصال ضمیر محققاً می‌توانی «أخص و غیر أخص» هریک را که خواسته باشی بر دیگری مقدّم کنی در صورتیکه تقدیم غیر أخص بر أخص از اشتباه محفوظ و مصون باشد، مانند: «الدّرهم اعطیتک ایّاه — الدّرهم اعطیته ایّاک».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در اینمورد می‌توان برطبق اصل ضمیر اعرف را مقدّم بر غیر اعرف نمود یعنی ابتداءً کاف و آنگاه هاء عنوان گردد وهکذا جائز است غیر اعرف «هاء» بر اعرف و أخص «ک» مقدّم گردد و آن شرط مذکور«عند أمن اللبس» را نیز داراست چونکه همگان می‌دانند که درهم را به شخص عطا می‌کنند نه آنکه شخص را به درهم عطا کنند.

بعبارت دیگر: بر همه کس روشن است که درهم معطی است نه آنکه عاطی باشد.

حال این سؤال مطرحست که در صورت اشتباه، حکم چگونه است؟

جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

ولا یجوز فی زید اعطیتک ایّاه تقدیم..................

در صورت اشتباه هیچگاه نمی‌توان غیر أعرف را بر اعرف مقدّم نمود بنابراین در مورد «زید اعطیتک ایّاه» نمی‌توانیم ضمیر غائب «غیر اعرف» را بر ضمیر اعرف «مخاطب»

[1] — وقدّم الأخصّ فی اتّصال وقدّ من ماشئت فی انفصال

قدّم فعل امر و ضمیر مستتر در آن فاعلش — الأخصّ مفعولِ قدّم — فی اتّصال جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به قدّم، مفعول بواسطه — قدّ من فعل أمر موکّد بنون خفیفه و ضمیر در قدّ من، فاعلش — ما، موصول اسمی، محلاً منصوب مفعول به — شئت فعل و فاعل. این جمله «شئت» صلهٔ ماءِ موصوله که عائدش محذوف است — فی انفصال جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به قدّ من. مفعول بواسطه.

مقدّم نمائیم چونکه باعث اشتباه خواهد بود.

و دلیلش آنستکه ممکن است زید عاطی باشد و احتمال دارد معطی باشد.

در مثال اوّل «زید اعطیتک ایّاه» منظور متکلّم آنست که زید را به مخاطب عطا نمودم، امّا در مثال دوّم «زید اعطیته ایّاک» اینچنین نبوده بلکه برعکس معنای گذشته است یعنی مخاطب را به زید عطا کردم و برأساس همین اشتباهی که رخ می‌دهد نمی‌توان غیر اعرف را بر اعرف در این فرض و نظائر آن مقدّم نمود.

وفی اتّحاد الرّتبة ای رتبة الضمّرین بان کانا لمتکلّمین اومخاطبین اوغایبین الزم فصلاً للثانی وقدیبیح الغیب فیه وصلا ولکن لا مطلقا بل مع وجود اختلاف مابین الضمّیرین کأن یکون احدهما مثنّی والأخر مفرداً ونحوه، نحو: انا لهما قفوا اکرم والد ونحوقول الفرزدق بالباعث الوارث الأموات قد ضمنت ایّاهم الأرض فی دهرالدّهاریر الضّرورة اقتضت انفصال الضّمیر مع امکان اتّصاله.

اگر چنانچه دو ضمیر در رتبه متّحد باشند به این معنی که هردو متکلّم یا مخاطب یا غائب باشند، در اینصورت لازمست ضمیر دوّم منفصل گردد چون در اتّصال ترجیح بلامرجح لازم می‌آید.

همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه می‌فرماید:

وفی اتّحاد الرّتبة ای..................

در صورت اتّحاد رتبه بین دو ضمیر «باینکه هر دو متکلّم یا هردو مخاطب و یا هر دو غائب باشند» درمورد ضمیر دوّم ملتزم به فصل باش یعنی ضمیر دوّم را در اینمورد منفصل بیاور، مانند: «ظننتنی ایّای— علمتک ایّاک— حسبته ایّاه».

حال باید توجّه نمود هرگاه دو ضمیر غائب باشند، اتّصال ضمیر دوّم جائز است مشروط باینکه بین دو ضمیر اختلاف مختصری باشد فی المثل یکی تثنیه و آن دیگری مفرد باشد.

همچنانکه مصنّف و شارح در اینمورد گفته اند:

وقد یبیح الغیب فیه[1] وصلا ولکن..................

و گاهی از مواقع غائب بودن ضمیر، متّصل آوردن ضمیر دوّم رامباح می‌کند امّا این

۱— وفی اتّحاد الرّتبة الزم فصلا   وقد یبیح الغیب فیه وصلا

فی اتّحاد جار و مجرور ظرف لغو متعلّق بالزم، مفعول بواسطه— الرّتبة مضاف الیه— الزم فعل و ضمیر مستتر در آن فاعلش— فصلاً، مفعول به— قد حرف تقلیل— یبیح فعل— الغیب فاعل— فیه جار و مجرور متعلّق به یبیح، مفعول بواسطه— وصلاً مفعول یبیح محذوف بتقدیر: «وقد یبیح الغیب فی اتّحاد الرّتبة وصلاً مع اختلاف الضّمیرین».

حکم «مباح بودن اتّصال ضمیر دوّم» بطور مطلق نبوده بلکه در صورت اختلاف داشتن بین دو ضمیر است به این معنی که یکی از دو ضمیر تثنیه و دیگری مفرد و یا مانند آن «یکی جمع و دیگری مفرد» باشد، مانند قول شاعر:

لوجهک فی الأحسان بسط و بهجة   انا لهماهُ قفو اکرم والدٍ

شاهد در اتّصال مفعولِ دوّمِ آنالَ است به این معنی که اوّل تثنیه و دوّم مفرد است و ضمیر اوّل «هما» به بسط و بهجة عود می‌کند و ضمیر دوّم «هُ» بوجه باز می‌گردد.

و نحو قول الفرزدق بالثاعث الوارث.................

این عبارت و کلام «و نحو قول .....» جواب سئوال مقدّر و اصل سئوال بدین صورتست:

شما در مباحث و سلسله مطالب گذشته عنوان نمودید که در صورت امکان آوردن ضمیر متّصل، استعمال ضمیر منفصل جائز نیست پس به چه منظور در قول شاعر «فرزدق» ضمیر بصورت منفصل مطرح گردیده با توجّه باینکه امکان اتّصال ضمیر متّصل وجود داشته است؟

جناب شارح در رابطه با پاسخ به این پرسش می‌فرماید:

ضرورت شعری اقتضاء نموده تا ضمیر به صورت منفصل آورده شود.

شعر فرزدق[1] اینست:

۱ ـ فرزدق از اعاظم شعرای شیعی عرب و کبار تابعین و اهل ادب و از مبرّزین شعرای عرب و از اصحاب حضرت سجّاد(ع) بوده و شرف حضور حضرت امیرالمؤمنین(ع) و دیگر اصحاب کرام را درک نموده است.

فرزدق با تعظیم و تکریم اهل بیت طهارت علیهم السّلام و مدّاحی خانواده رسالت(ص) معروف می‌باشد.

روزی هشام‌بن عبدالملک دهمین خلیفه اموی بحج رفته بود و بعد از طواف، عزم تقبیل واستعلام حجرالأسود را نمود لکن از کثرت ازدحام حجّاج نتوانست استعلام نماید ناچاراً در گوشه ای نشست و منتظر فرصت گردید. بناگاه حضرت سجّاد(ع) بعد از طواف ارادهٔ استعلام حجر نمود، تمامی حجّاج با تمام تعظیم و احترام کنار کشیدند، هشام با تعجب سئوال نمود که این شخص با وقار چه کسی است و یا اینکه مردی شامی این سئوال را نمود و هشام تجاهل کرد و از خوف توجّه اهالی اظهار عدم معرفت نمود.

فرزدق که حاضر بود اظهار داشت من او را بهتر می‌شناسم آن مرد شامی پرسید کیست؟

فرزدق بالبداهه و ارتجالاً قصیدهٔ معروف «که بالغ بر چهل بیت است» را انشاد نمود هشام از این قصیده در خشم شد و فرزدق را در عسقان «که موضعی مابین مکّه و مدینه است» محبوس داشت و براثر دعای حضرت سجّاد، از حبس مستخلص شد.

از سلسلة الذهب عبدالرحمن جامی نقل است که زنی از اهل کوفه فرزدق را درخواب دید و از جریانات عالم آخرتش استفسار نمود، وی گفت: خدا بسبب همین قصیده مرا مورد عنایت خویش قرارداد.

←

بالباعث الوارث الاموات قد ضمنت — ایّاهم الارض فی دهر الدهاریر

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در این شعر ضمیر «ایاهم» بصورت منفصل آمده با اینکه امکان آوردن ضمیر متّصل وجود دارد.

امّا آن چیزیکه موجب آوردن ضمیر منفصل گردیده، ضرورت شعریست.

و قبل یا النّفس اذا کانت مع الفعل متّصلة به التزم نون وقایة سمّیت بذلک قال المصنّف لأنّها تقی الفعل من التباسه بالأسم المضاف الی یاء المتکلّم اذلو قیل فی ضربنی، ضربی لألتبس بالضّرب و هوالعسل الأبیض الغلیظ و من التباس أمر مؤنّثه بامر مذکّره اذلو قلت اکرمی بدل اکرمنی قاصداً مذکّراً لم یفهم المراد وقال غیره لأنّها تقیه من الکسر المشبه للجّر للزوم کسر ماقبل الیاء.

از جمله احکام ضمیر آنستکه: اگر ضمیر متکلّم به فعل اتّصال یابد، لازمست قبل از ضمیر نون وقایه آورده شود.

و در وجه تسمیه و علّت نامگذاری این نون «نون وقایه» دو قول وجود دارد:

۱ — نون وقایه فعل را از مشتبه شدنش باسم حفظ می‌کند و هکذا فعل امر مذکّر را از مشتبه شدن بأمر مؤنّث حفظ می‌نماید.

۲ — نون آخر فعل را از کسره که آن کسره شبیه جرّ است، مصون و محفوظ می‌نماید و همانطوریکه ورود جر بر فعل ممنوعست هکذا ورود کسره که شبیه به جر است بر فعل ممنوعست.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می‌فرمایند:

وقبل یاء النّفس اذا کانت.........................

و قبل از یاء متکلّم درصورتیکه با فعل و متّصل بفعل باشد، آوردن نون وقایه لازم و غیر قابل اجتناب است.

با قید «مع الفعل» اسم و حرف «مثل: زیدی — لعلی» خارج گردید و با قید «متّصله» یائی که متّصل بفعل نباشد از تعریف فوق خارج می‌گردد، مانند: مربّی.

هم اینک جناب شارح به بررسی علّت و وجه تسمیهٔ وقایه بدین نام، می‌فرماید:

سمّیت بذلک قال.....................

سمّی از افعال دو مفعولی و در اینمورد مفعول اوّل ضمیر مستتر «نائب فاعل» در سمّیت است و مفعول دوّم آن بذلک و لام در لأنّها علّت تسمیهٔ را بیان می‌کند.

بعد جامی گوید: سزاوار است که خدایتعالی تمامی عالم را بسبب این قصیده بیامرزد.

وفات فرزدق بسال صدودهم یا یازدهم هجرت در بصره واقع گردید.

یعنی : سمّیت نون الوقایة، وقایة لأنّها........

علّت نامیدن نون وقایه، به وقایه «بنابرآن معنائی که مصنّف دریکی از تألیفات و تصنیفات خویش عنوان نموده» آنستکه نون وقایه فعل را از التباس و اشتباه باسم مضاف به یاء متکلّم محفوظ و مصون می‌دارد.

اذ لوقیل فی ضربنی، ضربی لألتبس..........

فی المثل اگر چنانچه در ضَرَبَنی گفته شود، ضَرَبی یعنی فعل ماضی متّصل به یاء متکلّم بدون نون وقایه آورده شود، هرآینه با «الضَّرَب درصوریکه مضاف بیاء متکلّم باشد» که عبارت از عسل سفید غلیظ است، مشتبه می‌شود.

و من التباس امر مؤنّثه بامر مذکره اذ..........

و همچنین نون وقایه موجب و باعث می‌شود که فعل أمر مؤنث به أمر مذکّرش اشتباه نشود زیرا اگر چنانچه شما اَکْرِمی را بدل اَکْرِمْنی بگوئید و قصد شما مفرد مذکّر فعل امر باشد مراد و مقصودتان فهمیده نمی‌شود چونکه اَکْرِمی صیغهٔ مفرده مؤنّث فعل امر محسوب می‌شود و اگر شما خواسته باشید مفرد مذکّر را قصد نمائید، لازمست قبل از یاء متکلّم نون وقایه «اَکْرِمْنی» آورده شود تا بدین طریق با صیغهٔ مفردهٔ مؤنّث اشتباه نشود.

وقال غیره لأنّها تقیه من الکسر..........

و غیر مصنّف در رابطه با علّت و وجه تسمیهٔ نون وقایه گفته است:

تسمیهٔ نون وقایه به وقایه آنستکه: نون وقایه فعل را از کسریکه شباهت به جر دارد حفظ می‌کند چونکه ماقبل یاء بعلّت خود یاء مکسور است و این کسره موجب می‌شود فعل به جر شباهت پیدا کند با توجّه باینکه فعل از ورود جر منع گردیده است.

فائده: مراد مصنّف از «یاء النّفس» یاء متکلّم بقرینه قول ایشان که گفتند: «لیسی قد نظم و لیتنی فشا» و بر همین پایه و أساس بود که جناب شارح از «یاء النّفس» به یاء متکلّم تعبیر نموده اند.

بنابراین منظور و مقصود مصنّف از «یاء النّفس» معنای اعم از متکلّم و مخاطب نبوده است همچنانکه علاّمهٔ سجاعی[1] در اینمورد گفته اند:

١ ــ احمدبن سجاعی، از اعیان علمای زمان خود بوده و از پدر خود و دیگر مشایخ وقت تحصیل مراتب علمیّه نموده و د حال حیات پدر و بعد از وفات او تدریس می‌کرده است.

از تألیفات اوست:

١ ــ اثبات کرامات الاولیاء

٢ ــ فتح الجلیل علی شرح ابن عقیل

«قوله: و قبل یاالنّفس ای المتکلّم بقرینة قوله و لیسی قد نظم ولیتنی فشا و لیس المراد بیا النّفس المعنی الاعم من المتکلّم والمخاطب».

و لیسی بلا نون قد نظم قال الشّاعر: عددت قومی کعدید الطّیس اذ ذهب القوم الکرام لیسی ولا یجیئ فی غیر النّظم الاّ بالنّون کغیره من الأفعال کقولهم علیه رجلاً لیسنی بالنّون.

ولیس که فعلی از افعال ناقصه محسوب می‌شود بدون نون وقایه «لیسی»[1] در شعر استعمال گردیده است، مانند قول شاعر:

عددت قومی کعدید الطّیسی — اذ ذهب القوم الکرام لیسی

«شمردم قوم خود را مثل شماره ریگ بسیار بودند در وقتی قوم بزرگوار رفتند که من با آنها نبودم».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در این شعر «لیسی» بدون نون وقایه استعمال گردیده است.

ناگفته نماند برخی در مورد عدم الحاق نون وقایه در لیس گفته اند:

اوّلاً، عدم الحاق نون بمنظور ضرورت شعریست.

و ثانیاً، لیس فعل جامد و از این نظر همانند اسم است.

ولا یجیئ فی غیر النّظم الاّ ....

باید خاطر نشان نمود که لیس درغیر نظم «نثر» مانند دیگر افعال تنها با نون استعمال می‌شود و بدون نون وقایه استعمال نمی‌شود مانند قول عرب که می‌گوید: «علیه رجلاً لیسنی».

در این مثال علیه، اسم فعل و بمعنای لیلزم «أمر غائب» و فاعل درمعنای اسم فعل «لیلزم» مستتر است — رجلاً مفعول به — لیس فعل ناقص که ضمیر مستتر در او اسمش

۳ — حاشیة شرح قطر ابن هشام

٤ — شرح معلقة امرء القیس

وی بسال هزار و یکصد و نود و هفتم هجری قمری درقاهره وفات نمود.

۱ — وقبل یاالنّفس مع الفعل التزم — نون وقایة ولیسی قد نظم

قبل منصوب و متعلّق التزم و مضاف — یا مضاف الیه که البته یاء بالنسبه به قبل مضاف الیه و بالنسبه به النّفس مضاف است، النّفس مضاف الیه — مع الفعل محلاً منصوب حال از یاء النّفس — التزم فعل ماضی مجهول — نون، نائب فاعل و مضاف — وقایة «بکسر واو»، مضاف الیه — لیسی مبتداء — قد حرف تحقیق — نظم فعل مجهول ضمیر مستتر درآن نائب فاعل این جمله محلاً مرفوع خبر مبتداء «لیسی».

محسوب می‌شود که به رجلاً عود می‌کند و یاء متکلّم خبر لیس و جملهٔ لیسنی محلاً منصوب که صفت رجلاً بحساب می‌آید.

و در این مثال لیسنی همانند دیگر افعال با نون وقایه آمده است.

فائده: علیه، اسم فعل و منقول از حرف جر و قانون در اینقسم اتّصال بضمیر مخاطب است و اتّصال بضمیر متکلّم یا مخاطب برخلاف قانون است.

ولیتنی بالنّون فشا ای کثر و ذاع لمزیّتها علی اخواتها فی الشّبه بالفعل یدل علی ذلک سماع اعمالها مع زیادة ما کما سیأتی وفی التّنزیل یا لیتنی کنت معهم و لیتی بلانون ندرا ای شذّ قال الشّاعر کمنیة جابر اذ قال لیتی اصادفه و افقد جلّ مالی.

و لَیْتَ بجهت و سبب مزیّت داشتن بر سایر اخوات خویش «از نظر شباهتش بفعل» اکثراً با نون وقایة «لیتنی» استعمال می‌شود.

یدلّ علی ذلک سماع ....

و بر همین مزیّت لَیْتَ «برسائرحروف مشبّهٔ بفعل» قول عرب دلالت می‌کند به این معنی که ازعرب عمل دادن لیت با ماءِ کافّه «چنانچه بزودی در مبحث خود بحث می‌شود، شنیده شده است. و بقیّهٔ حروف مشبّهٔ بفعل علی الأقوی با ماءِ کافّه عمل ننموده بلکه أساساً ماءِ کافّه، مانع ازعمل این حروف در دو معمول است.

بعضی در مورد قوی بودن شباهت لیت به فعل گفته اند:

شباهت لیت به فعل از نظر تغییر دادن معنای ابتداء و همچنین متعلّق نبودن بماقبل خود است، مضافا بر اینکه درقرآن مجید لیت، بدون نون وقایه نیامده است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«یا لیتنی کنت معهم ......».

همانطوریکه عنوان گردید لَیْتَ اکثراً با نَون وقایه استعمال می‌شود بنابراین استعمال لیت بدون نون وقایه درصورتیکه همراه یاء متکلّم باشد، شاذ و خلاف قاعده است و تنها چیزی که می‌تواند جابر این خلاف قانون باشد، ضرورت شعری محسوب می‌شود، مانند قول شاعر:

کمنیة جابر اذقال لیتی اصادفه و أفقد جلّ مالی

«آرزو نمود زید مانند آرزو نمودن جابر در وقتی که گفت: ایکاش می‌یافتم او را و عمدهٔ مال خود را در راه او مصروف می‌ساختم».

شاهد درعدم الحاق نون وقایه به لیتی بجهت ضرورت شعری و بر سبیل ندرت می‌باشد.

و مع لعلّ اعكس هذاالأمر فتجريدها من النّون كثير لأنّها أبعد من الفعل لشبهها بحرف الجرّ وفي التنزيل لعلّي ابلغ الأسباب و اتّصالها بها قليل قال الشّاعر: فقلت اعيراني القدوم لعلّني أحطّ بها قبراً لأبيض ماجد.

حال این سؤال مطرحست، درصورتیکه لعلّ «که یکی از حروف مشبّههٔ بفعل است» با یاء متکلّم همراه باشد، حکمش چگونه است؟

درپاسخ این سؤال مصنّف و شارح می‌فرمایند:

و مع لعلّ[1] اعكس هذاالأمر فتجريدها.................

حکم در لعلّ برعکس لیت «از نظر الحاق نون و عدم الحاق آن» است به این معنی که مجرّد بودن لعّل از نون بیشتر است و دلیل بر تجرّد لعلّ از نون وقایه آنستکه لعلّ از نظر شباهتش به فعل بمراتب دورتر از شباهت لیت به فعل می‌باشد و دلیل دورتر بودن لعلّ به فعل، شباهت داشتن لعلّ به حرف جر «درمتعلّق بودن و محتاج و نیازمند بودن بماقبل» می‌باشد، مانند: «اتّق الله لعلک تفلح».

وفي التنزيل: لعلّي.................

مضافاً بر اینکه لعلّ درقرآن‌مجید، مجرّد از نون وقایه آمده است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«وقال فرعون یا هامانُ ابنِ لی صرحاً لعلّی ابلغ الأسبابَ، اسباب السّموات فاطّلع الی اله موسی و انّی لأظنّه کاذباً و کذلک زیّن لفرعون سوءُ عمله و صُدّعن السبیل و ماکید فرعون الاّ فی تباب».

و فرعون گفت ای هامان بنا کن برای من کاخی شاید برسم به اسباب، اسبابِ آسمانها پس مطّلع شوم به خدای موسی و من او را دروغگو گمان می‌کنم و این چنین آراسته شد برای فرعون زشتی کردارش و بازداشته شد از راه و نیست نیرنگ فرعون مگر در تباهی.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید لعلّی در آیهٔ شریفه بدون نون وقایه آمده است.

و اتّصالها بها قليل قال.................

وقتیکه اکثر اوقات لعلّ بدون نون وقایه آورده شود، درنتیجه اتّصال لعلّ به نون وقایه

۱ــ ولیتنی فشا و لیتی ندرا   ومع لعلّ اعکس و کن مخیّراً

لیتنی مبتداءــ فشا فعل و فاعل این جمله «فشا» محلّاً مرفوع خبرِ مبتداء «لیتنی»ــ لیتی مبتداءــ ندرا فعل و فاعل و الف آن برای اطلاقست، این جمله «ندر» محلّاً مرفوع خبرِ مبتداء «لیتی»ــ مع اسم مضاف متعلّق به اعکســ لعلّ مضاف الیهــ اعکس فعل و ضمیر در او فاعل که مفعولٌ به آن محذوفست بتقدیر: «اعکس الحکم مع لعلّ»ــ کن فعل امر از کان ناقصه و ضمیر مستتر در آن اسمشــ مخیّراً اسم مفعول، خبرِ فعل ناقصه.

بسیار کم است،مانند قول شاعر:

فقلت اعیرانی القدوم لعلّنی أحطّ بها قبراً لأبیض ماجد

«پس گفتم که تیشه را به من عاریه دهید امیدوارم که بواسطهٔ آن تیشه غلافی از برای شمشیر کارخانه خود بسازم».

شاهد در الحاق نون وقایه در لعلّنی بجهت ضرورت شعریست.

و کن مخیّراً فی الحاق النّون و عدمها فی الباقیات انّ و انّ و کأنّ ولکنّ نحو: و انّی علی لیلی لزار و انّنی وقال الفرّاء عدم الحاق النّون هوالاختیار.

حال این سئوال مطرحست که در بقیّهٔ حروف مشبّههٔ بفعل «اِنَّ ــ أنَّ ــ کَأنَّ ــ لٰکِنَّ» از نظر الحاق نون و عدم الحاق آن چگونه اند؟

در رابطه با پاسخ این پرسش جناب مصنّف می‌فرماید:

و کن مخیّراً فی الحاق النّون و...............

در الحاق نون و همچنین عدم الحاق نون وقایه در بقیّهٔ حروف مشبّههٔ بفعل «اِنَّ ــ أنَّ ــ کَأنَّ ــ لٰکِنَّ» مخیر هستی به این معنی که الحاق نون وقایه به این حروف و همچنین عدم الحاق نون وقایه با هم مساوی بوده و هیچیک بر دیگری ترجیح ندارد، مانند قول شاعر:

و انّی علی لیلی لزار و انّنی علی ذاک فیما بیننا مستدیمها

«بدرستیکه من بر لیلی عتاب کننده ام و من بر این عتاب کردن در آنچنان چیزیکه میان ما است طلب دوام می‌کنم».

شاهد مثال در انّ است که در یک مورد بدون نون وقایه و در مورد دیگر همراه با نون وقایه آمده است.

وقال الفرّاء عدم الحاق.................

لکن جناب فرّاء گفته اند: عدم الحاق نون، مختار است.

۱ ــ یحیی بن فرّاء، از اکابر نحو و لغت و قرائت معدود بلکه در تفسیر و فقه و حدیث و طبّ و تاریخ و نجوم و ادبیّات و اشعار نیز دارای حظّی وافر و مرجع استفادهٔ اکابر و بالخصوص در نحو و لغت و فنون ادبیّه اعلم کوفیین و از خواص تلامذه و اصحاب کسائی مشهور بود.

تألیفات فرّاء در نحو و لغت بسیار است و همهٔ آنها را بواسطه کثرت حافظه ای که داشته بدون کتاب املاء می‌کرده و شاگردها می‌نوشتند و الفاظ و اصطلاحات فلاسفه را بسیار استعمال می‌کرده است.

از تألیفات اوست:

۱ ــ البهاء «در لغت».

۲ ــ حدود الاعراب

و اضطراراً خفّفانون منّی و عنّی بعض من قد سلفا من الشّعراء فقال: ایّها السّائل عنهم و عنی لست من قیس ولا قیس منی والاختیارفیهما الحاق النّون کما هوالشّایع الذّایع علی انّ هذاالبیت لا یعرف له نظیرفی ذلک بل ولا قائل.

و اضطراراً[1] خفّفا نون..................

بجهت اضطرار برخی از شعراء گذشته نون منّی و عنّی را تخفیف داده‌اند، مانند:

ایّـهاالسّـائـل عنـهـم و عـنـی لسـتُ مـن قـیـس ولا قـیـس مـنـی

«ای آنچنان کسیکه از نسب ایشان و من سئوال کننده‌ای، نیستم من از قبیلهٔ قیس و نه قبیلهٔ قیس از من».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در این شعر نون وقایه همراه دو حرف جاره «مِنْ— عِنْ» نیامده است.

آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

والاختیارفیهما الحاق النّون کماهو...............

رأی و نظریکه در این مورد وجود دارد آنستکه: نون وقایه همراه با دو حرف «مِنْ— عَنْ» آورده شود همچنانکه ورود و الحاق نون وقایه درمورد دو کلمهٔ «مِنْ— عَنْ» شایع و فراوان است.

علی انّ هذاالبیت لا یعرف...............

این کلام «علی انّ هذا.....» جواب سئوال مقدّر و اصل سئوال بدین نحوه است: اگر چنانچه مختار در مورد دو کلمه «عِنْ— مِنْ» الحاق نونست پس چگونه در

---

۳ — لغات القرآن

٤ — مجازالقرآن

۵ — معانی القرآن

٦ — الوقف والابتداء فی القرآن

وی بسال دویست و هفتم یا هشتم هجری قمری وفات نمود.

۱—فـی الـبـاقـیـات و اضطـراراً خـفّـفـا مـنّـی و عـنّـی بـعض مـن قـد سـلـفـا

فی الباقیات جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به مخیّراً، مفعول بواسطه— واو عاطفه— اضطراراً مفعول له که برعامل خویش «خفّفا» مقدّم شده است— خفّفا فعل ماضی که الف آن برای اطلاقست— منّی مفعول خفّف— که بر فاعلش «بتقدیر حذف مضاف» مقدّم شده است— واو عاطفه— عنّی معطوف برمنّی— بعض فاعل خفّف، و مضاف— مَنْ اسم موصول در محلّ جر، مضاف الیه— قد حرف تحقیق— سلف فعل و ضمیر در او فاعل و الف آن برای اطلاقست این جمله «قد سلف» صلهٔ من موصوله بتقدیر: «خفّف بعض من قد سلف نون منّی و عنّی اضطراراً».

قول شاعر این دو کلمه بدون نون وقایه استعمال شده‌اند؟

در رابطه با پاسخ این پرسش جناب شارح می‌فرماید:

تحقیق مطلب آنستکه: برای این بیت نظیری و مشابه‌ای از کلام عرب شناخته نشده و استعمال نگردیده است مضافا بر این قائل این بیت شناخته نشده و مجهولست درنتیجه استناد به بیت فوق درنهایت ضعف است.

تبصره: علماءِ عربیّت، عرب را بر چهار دسته و گروه تقسیم نموده اند.

۱ — **جاهلیین**، این دسته و گروه قبل از بعثت حضرت ختمی مرتبت (ص) بوده اند.

۲ — **مخضرمیین**، این عدّه کسانی بوده اند که زمان جاهلیّت و همچنین بعثت حضرت (ص) را درک نموده اند.

۳ — **متقدّمین**، این عدّه و گروه کسانی بودند که بعد از حضرت رسول متولّد شده اند تا آخر خلفاء چهارم.

٤ — **مولّدین**، به افراد بعد از خلفاء چهارم اطلاق می‌گردد یعنی کسانیکه بعد از خلفاء چهارم بدنیا آمده اند.

ناگفته نماند که درحجیّت کلام جاهلیین و مخضرمیین در اثبات قواعد خلافی نیست.

امّا در کلام متقدّمین اختلاف است اگرچه اقوی در نزد محقّقین حجیّت قول این دسته و طائفه می‌باشد.

امّا کلام مولّدین حجت نبوده زیرا که مولّدین بسبب کثرت اختلاط و رفت و آمدشان با غیر عرب غالب الفاظشان از طریقهٔ صحیح لغت تغییر نموده و بر همین پایه و أساس استکه جناب شارح درمورد شعر فوق «ایّها السّائل .....» گفته اند: که قائل این شعر شناخته نشده زیرا که معلوم نیست قائل شعر فوق کدامیک از چهار دسته و گروه عرب است.

وماعدا هذین من حروف الجرّ لا تلحقه النّون نحو: لی و بی وکذا خلا وعدا و حاشا قال الشّاعر: حاشای انّی مسلم معذور و الحاق النّون فی لدن فیقال لدُنّی کثیر و به قرء السّتة من القرّاء السبعة و تجریدها فیقال لدنی بالتخفیف قلّ و به قرء النّافع.

جناب شارح می‌فرماید:

و ما عدا هذین من حروف الجر لا ....

و غیر از دو حرف از حروف جاره «مِنْ—عَنْ» به بقیّه حروف نون وقایه ملحق نمی‌شود، مانند: بی—لی و همچنین بر کلمات «خلا— عدا— حاشا» نون وقایه ملحق نمی‌شود، مانند قول شاعر:

فی فتیة جعلواالصلیب الههم حاشای انّی مسلم معذور

شاهد مثال درحاشای است که بدون نون وقایه استعمال شده است.

و الحاق النّون فی لدن فیقال........................

امّا الحاق نون وقایه به لدن «که گفته می‌شود: لَدُنّی» زیاد و فراوان است و به همین الحاق نون شش نفر از قرّاء سبعه آیهٔ شریفه «قال ان سَأَلتک عن شیءٍ بعدها فلا تصاحبنی قد بلغتَ من لدنّی عذراً» را قرائت نموده اند.

و تجریدها فیقال لدنی....................

امّا مجرّد گردانیدن لدنّی از نون وقایه «که گفته می‌شود: لَدُنی» نادر است و به همین تخفیف نون، جناب ابن‌نافع آیهٔ شریفه «قد بلغت من لدنی عذراً» را قرائت نموده است.

فائده: قرّاء «بضم اوّل و تشدید ثانی» جمع قاری که بعربی خواننده و قرائت کننده و بالخصوص قرائت کننده قرآن‌مجید را گویند و در صورت اطلاق و نبودن قرینه به همین معنی ظهور دارد.

علم قرائت قرآن اقدم علوم شرعیّه اسلامیّه بوده و درصدر اسلام که مردم نوعاً امّی و بی سواد و قاری قرآن کم و عدّهٔ ایشان اندک بوده بهمین جهت بسیار محترم و مقامشان عالی و بجهت تمییز از دیگران ایشانرا قرّاء و هریکی را قاری می‌گفته اند تا پس از آنکه مصاحف در بلاد مختلفه منتشر گردید متدرجاً اختلاف قرائت درمیان جماعت پیدا شد و در هر بلدی قاریان مخصوصی ظهوریافته و دیگران نیز تابع قرائت هرکسی که محلّ وثوق و اطمینان ایشان بوده گزیده و آن را نقل می‌کردند تا آنکه هفت قرائت از آن جمله متواتر و بعنوان (قرّاء سبعه) معروف گردیدند.

«سبب اختلاف قرّاء»

سبب اختلاف قرّاء محقّقا بی اعراب و نقطه بودن مصاحف منتشره در آن زمان و یا تشابه رسم الخط بعضی از حروف ببعضی دیگر و یا اختلاف سلیقهٔ کتّاب و نویسندگان آنها در اصول کتابت می‌باشد که هریکی از ایشان موافق استحسان فکری و یا رأی خود که در عقاید یا نحو و صرف لغت داشته، تصرّف کرده و اظهارنظر نموده اند مثل اختلافی که در نحو

و دیگر مسائل ادبیّه دارند.

«سبب استقرار امر قرائت به قرّاء سبعه»

سبب استقرار محققاً انتساب قرائات ایشان بحضرت رسالت (ص) است که هریک قرائت خود را با یک یا چند واسطه بدان حضرت منتسب دارد و مضافاً بر اینکه قرّاء سبعه در این علم متخصّص و با کثرت علوم دیگر در این علم شریف اهتمام بکار برده و در تحقیق مزایای آن عنایت بی نهایت مصروف و احاطهٔ کامل و بصیرتی بسزا داشته اند.

«اسامی قرّاء سبعه»

اوّل — **حمزة بن حبیب**

دوّم — **زبان بن علاء**

سوّم — **عاصم بن ابی النجود**، که باتّفاق اهل صناعت اصوب و أجمل قرّاء سبعه بوده و در استنباط جواهر قرآنی و استخراج نکات و دقائق آن کتاب آسمانی بدیگران تقدّم داشته است.

چهارم — **عبدالله بن عامر**

پنجم — **عبدالله بن کثیر**

ششم — **علی بن حمزه نحوی «کسائی»**

هفتم — **نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم.**

و الحاق النّون فی قدنی وقطنی بمعنی حسبی کثیر والحذف أیضاً قدیفی قال الشّاعر: قدنی من نصر الخبیبین قدی وفی الحدیث قط قط بعزّتک یروی بسکون الطّاء وبکسرها مع یاء ودونها ویروی قطنی وقطّ قطّ.

قَط بر سه قسم است:

۱ — ظرف زمان ماضی مانند: «ما فعلت قط».

۲ — بمعنای حسب که بفتح قاف و سکون طاء «قَطْ» است.

۳ — اسم فعل مضارع بمعنای یَکفیْ، به فتح قاف و سکون طاء «قَطْ».

حال باید توجّه نمود که الحاق نون وقایه درقسم اوّل «ظرف زمان» صحیح نیست.

و الحاق نون در قسم دوّم «بمعنای حسب» جائز است.

و الحاق نون در قسم سوّم «بمعنای یکفی» لازمست.

منظور از قط در اینمقام قسم دوّم «بمعنای حسب» است که الحاق نون وقایه بیشتر

از حذف آنست.

قَدْ نیز همانند قط بر سه قسم است؛ بدین شرح:

۱ — حرف، مانند: «قد نصر».

۲ — اسم بمعنای حسب.

۳ — اسم فعلِ مضارع بمعنای یکفی.

حال باید توجّه نمود که الحاق نون در قسم اوّل «حرف» صحیح نیست.

و الحاق نون در قسم دوّم «بمعنای حسب» لازمست.

امّا الحاق نون وقایه در قسم سوّم «اسم فعل مضارع بمعنای یکفی» جائز است با این تفاوت که الحاق نون بیشتر از اسقاط و حذف آنست همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

والحاق النّون فی قدنی وقطنی[1] بمعنی..................

الحاق نون وقایه به دو کلمه «قدنی — قطنی» که بمعنای حسْبی است، زیاد می‌باشد همچنانکه گاهی از مواقع نون وقایع از آندو حذف می‌گردد، مانند قول شاعر:

قدنی من نصرالخبیبین قدی   لیس الامامُ بالشّحیح الملحد

«بس است مرا از یاری کردن عبدالله پسر زبیر و برادر وی مصعب بس است، نیست امام «که مراد عبدالملک بن مروان است» به بخل و پست فطرت صاحب جور و بیرون رونده از حق.

شاهد مثال در قَدْ است که در هر دو موضع بمعنای حسبی با این تفاوت که در یک موضع با نون وقایه و در موضع دیگر «موضع دوّم» بدون نون وقایه «قدی» آمده است.

وفی الحدیث قط قط ....

در حدیثی که انس مالک از حضرت رسول (ص) روایت نموده آمده است:

«اِنته قال: لٰا تزال جهنّم تقول هل من مزید حتّی یضع رب العزّة قدمه فیها فتقول قَطْ قَطْ بعزّتک».

اگرچه اینحدیث را آنطوری که عامه می‌گویند در نزد ما مردود است امّا از نظر لفظ می‌توان بآن استشهاد نمود همچنانکه جناب شارح می‌فرماید:

۱ — لدنّی جار و مجرور متعلّق به قلّ — لدنی مبتداء — قلّ فعل ماضی و ضمیر مستتر در آن فاعلش این جمله «قلّ» خبرِ مبتداء «لدنی» بتقدیر: «ولدنی بالتخفیف قلّ فی لدنّی بالتّشدید» — فی قدنی متلعّق به یفی — قطنی معطوف بر قدنی — الحذف مبتداء — أیضاً مفعول مطلق — قد حرف تقلیل — یفی فعل و ضمیر مستتر در آن فاعلش اینجمله «قد یفی» محلّاً مرفوع خبرِ مبتداء «الحذف».

ويروى بسكون الطّاء وبكسرها مع ياء و..............

در این لفظ «قط» بچند طریق روایت می‌شود:

۱ــ فتح قاف و سکون طاء «قَطْ»

۲ــ فتح قاف و کسر طاء «قَطِ»

۳ــ فتح قاف و کسر تاء با یاء «قَطی»

٤ــ فتح قاف و سکون تاء با نون وقایه و مکرّر «قَطْنی قَطْنی»

۵ــ فتح قاف و تشدید طاء با تکرار که در اینصورت برخی گفته اند در طاء دو وجه «کسر و ضم» صحیح است و«قَطِّ قَطِّ ــ قَطُّ ــ قَطُّ».

الثّانی من المعارف العلم: وهو علم شخص وعلم جنس وبدء بالأوّل فقال اسم جنس وهو مبتدء وصف بقوله یعیّن المسمّی وهو فصل یخرج النکّرات تعییناً مطلقا فصل یخرج المقیّدات امّا بقید لفظی وهوالمعرّف بالصّلة و ال والمضاف الیه او معنویّ وهو اسم الأشارة والمضمر و خبر قوله اسم قوله علمه ای علم المسمّی کجعفر لرجل و خرنقاً لأمرئةً من العرب وقرن بفتح القاب و الراء لقبیلة من بنی مراد ومنها اویس القرنی وعدن لبلد بساحل بحراليمن ولاحق لفرس و شدقم لجمل وهیلة لشاة و واشق لکلب.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید معارف بطورکلّی بنابر قول مشهور بر پنج قسم تقسیم می‌گردید، یک قسم ازمعارف ضمائر بود، که این قسم مورد بحث و بررسی کامل قرار گرفت امّا قسم دوّم ازمعارف علم نامیده می‌شود.

عَلَم «بفتح عین و لام» ازنظر لغت مشترک بین سه معنی است:

۱ــ کوه بزرگ

۲ــ پرچم

۳ــ نشانه و علامت

«اقسام علم»

علم باعتبار مختلفه دارای اقسامی است یعنی باعتبارتشخّص معنای عَلَم و همچنین عدم تشخّص آن به علم شخص و علم جنس تقسیم می‌گردد.

و به اعتبار لفظ به مفرد و به اعتبار اصالتش درعلمیّت و عدم اصالت خود به مرتجل و منقول و همچنین باعتبار دلالتش برمعنای زائد برعلمیّت یا عدم دلالتش به اسم و کنیه و لقب تقسیم می‌شود.

همچنانکه مؤلف کتاب النّحوالوافی در اینمورد گفته اند:

«له عدّة اقسام باعتبارات مختلفة:

الف: فینقسم باعتبار تشخّص معناه وعدم تشخّصه الی علم شخص، و الی علم جنس.

ب: وینقسم باعتبار أصالته فی العلمیّة وعدم أصالته الی مرتجل، و منقول.

ج: و ینقسم باعتبار لفظه الی علم مفرد و علم مرکّب.

د: و ینقسم باعتبار دلالته علی معنی زائد علی العلمیّة اوعدم دلالته، الی اسم و کنیة و لقب».

هم اینک به بیان قسم اوّل «یعنی علم شخص و علم جنس» می‌پردازیم:

۱ — **علم شخص**: علم شخص لفظیست که برمسمّای خود دلالت می‌کند بدون اینکه قیدی داشته باشد این قسم ازعلم «علم شخص» دارای حکم معنوی و احکام لفظیّه می‌باشد.

الف: **حکم معنوی**: حکم معنوی این قسم ازعلم آنستکه برفرد و شخص معیّنی دلالت کند و این فرد خود دارای انواعی است که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ — افراد مردم، مثل: علی و شریف و حسن و...، را شامل می‌شود و برغیر آن یعنی افراد اجناس «که دارای عقل و قدرت فهم دارند» مانند: ملائکه — جن — جبرئیل — ابلیس و...، نیز اطلاق می‌گردد.

۲ — افراد حیوانات اهلی، مشروط به اینکه واحد مفرد آن علم خاص باشد، مانند: بارع «علم برای کلب» — فصیح «علم برای بلبل» — مکحول «علم برای خروس».

۳ — اشیاء دیگری که در ارتباط با انسان نقشی دارند مانند: اسماءِ شهرها — قبائل — علوم — کتب.

و برای اینگونه از اشیاء نام خاصّی منظور گردیده «مثل: مصر — دمشق — حلب» که برغیر آن اطلاق نمی‌شود.

ب: **احکام لفظیّه**: امّا احکام لفظیّه این قسم ازعلم تماماً حاکی و کاشف بر این معنی استکه این اسم معرفه است و بر همین پایه و أساس اضافه نمی‌شود و همچنین الف و لام تعریف بر آن داخل نمی‌شود چونکه نیازی به اینگونه از چیزها ندارد.

و دیگر اینکه می‌تواند مبتداء قرار گیرد، مانند: «محمود قام».

و همچنین می‌تواند صاحب حال واقع شود «اعم از اینکه متأخّر ازعامل و یا اینکه مقدّم بر آن باشد»، مانند: «جاء حامد متبسماً».

زيرا غالبا مبتداء وصاحب حال بصورت معرفه عنوان می‌شوند.

و همچنین از صرف منع می‌گردد، درصورتیکه با علمیّت آن سبب دیگری «مانند: تأنیث» جمع گردد، مانند: «اصغیت الی فاطمةَ».

و همچنین نعت آن بصورت معرفه عنوان می‌شود و صحیح نیست بصورت نکره آورده شود.

۲ ـ **علم جنس**: به کلماتی ازقبیل «أُسامَة» علم برای شیر ـ «ثُعالَة» علم برای روباه ـ «شَبْوَة» علم برای عقرب، علم جنس گفته می‌شود.

علم جنس همانند علم شخص دارای حکم معنوی و احکام لفظیّه می‌باشد:

الف ـ **حکم معنوی**: حکم معنوی این قسم ازعلم «علم جنس» آنستکه برفرد غیرمعیّن دلالت می‌کند و این قسم دارای انواعی است که ذیلاً عنوان می‌شود.

۱ ـ حیوانات غیر اهلی، مانند وحوش و حشرات، مانند: ابوالحارث و أسامة که علم برای أسد می‌باشد و شَبْوَة و أمّ عُرْیط که علم برای عقرب محسوب می‌شود.

۲ ـ بعضی از انسانها، مانند: هَیّان بن بَیّان که علم برای انسان مجهولیست که نسب و ذاتش معلوم نیست.

۳ ـ أمور معنوی «اموریکه محسوس نباشد» مانند: أمّ‌صبورعلم برای امر صعب و دشوار أمّ قَشْعَم علم برای موت است.

ب ـ احکام لفظیّه:

امّا ازنظر احکام لفظیّه این قسم «علم جنس» همانند علم شخص است. بعبارت دیگر: علم شخص و علم جنس هردو در احکام لفظیّه متشابهند بنابراین صحیح نیست علم جنس اضافه گردد و همچنین درست نیست برعلم جنس الف و لام تعریف داخل شود و علم جنس می‌تواند مبتداء قرار گیرد وهکذا می‌تواند صاحب حال واقع شود و ازصرف منع می‌شود درصورتیکه دارای علّت و سبب دیگری‌غیرازعلمیّت «مثل: تأنیث» باشد، مانند: أسامةُ ملک الوحوش.

و خلاصه آنکه نعتش باید بصورت معرفه، عنوان شود و تمام این احکام یکایک شاهد و گواه این معنی است که علم جنس ازنظر احکام لفظیّه همانند معرفه است.

هم اینک جناب شارح در رابطه با این قسم ازمعارف «عَلَم» می‌فرماید:

الثّانی من المعارف العلم وهوعلم شخص و................

یعنی قسم دوّم ازمعارف، عَلَم نامیده می‌شود و علم بیک اعتبار بر دو قسم است:

علم شخص ـ علم جنس.

بعد از آن می‌فرماید: جناب مصنّف به بررسی علم شخص ابتداء نموده و در این رابطه گفتند: «اسم یعیّن المسمّی مطلقاً» یعنی علم شخص اسمیست که مسمّی و معنی را بطور مطلق و بدون احتیاج به قیدی، تعیین می‌نماید.

و کلمهٔ اسم درعبارت مصنّف «اسم یعیّن المسمّی .....» جنس است به این معنی که جمیع اسماء را شامل می‌شود زیرا که جنس همیشه برای ادخال و شمول است و بر همین أساس شامل تمامی اسماء می‌شود.

بعد از آن جناب شارح می‌فرماید:

و هو مبتدء وصف ....

اسم درعبارت مصنّف مبتداء است حال این سئوال مطرح می‌گردد که چگونه ممکن است مبتداء، نکره باشد؟

در پاسخ این سئوال جناب شارح می‌فرماید:

اسم مبتداء و نکره است لکن جملهٔ «یعیّن المسمّی» وصف آن محسوب می‌شود و یکی از مواضع و مواردی که مجوّز و مسوّغ ابتداء بنکره است در صورتی است که مبتداء نکره موصوفه باشد در اینمورد نیز مبتداء نکره موصوفه است فلذا ابتداء بآن خالی از اشکالست یعنی اسمی که این چنین صفت دارد مسمّی و معنی را روشن و آشکار و تعیین می‌نماید.

از آنجائیکه تعاریف باید مشتمل بر جنس و فصل باشند به این معنی که نخست افراد و اشیاء زیادی را شامل گردند و آنگاه بسبب عنوان نمودن فصل جمیع اشیاء غیر از افراد و اشیاء مورد نظر از تعریف خارج گردد و صرفاً تمام افراد همان حقیقت باقی بماند.

در اینمورد نیز جناب مصنّف این نکته را رعایت نموده یعنی بعد ازعنوان نمودن جنس «اسم»، فصل آن را نیز بیان نموده تا اینکه بدین طریق تعریف جامع افراد و مانع اغیار باشد و روی همین مبنی فرمودند:

یعیّن المسمّی، و هوفصل یخرج ....

اسمی که مسمّی و معنی را تعیین می‌کند و این قید «یعیّن المسمّی» فصلی استکه نکرات را از تعریف فوق خارج می‌سازد، مانند: رجل — امرئة چونه نکرات معانی را معیّن نمی‌کند زیرا که معلوم نیست رجل کیست نه آنکه معلوم نباشد که معنای رجل چیست.

و یا مانند لفظ شمس اگرچه تعیین مسمّی می‌کند امّا این تعیین برحسب وضع نبوده بلکه تعیین بعد ازوضع شده و آن انفراد معنی و مشارکت نداشتن آنست.

بعبارت دیگر: در اینقسم وضع عام و موضوع له او نیز عام است فلذا تعیین وضعی ندارد ولکن درعلم وضع و موضوع له هر دو خاص است لذا تعیین وضعی به مسمّی و معنی

دارد.

و بر همین پایه و أساس بعضی از علماءِ علم نحو، علم را بالنسبة به ضمیر اعرف دانسته و در این رابطه گفته اند:

ضمائر تعیین وضعی ندارند و امّا علم از حیث وضع اعرف از ضمائر است.

پس از آن مصنّف فصل دیگری را برای این تعریف «علم شخص» ذکر می‌نمایند همچنانکه شارح در این رابطه می‌فرماید:

تعییناً مطلقاً فصل یخرج ....

ذکر تعییناً در عبارت شارح بدین منظور استکه می‌خواهد ما را متوجّه سازد که کلمهٔ مطلقاً نائب از مفعول مطلق محذوف «تعییناً» است یعنی: قید مطلقاً در تعریف فوق فصل دیگریست به این معنی که مقیّدات را «جمیع معارف غیر از علم» خارج می‌سازد زیرا یکایک معارف غیر از علم مطلق نبوده بلکه مقیّد می‌باشند یعنی مسمّی و معنی را تعیین می‌کنند امّا همراه با قید. با این تفاوت که یا مقیّد به قید لفظی و یا اینکه مقیّد به قید معنوی هستند.

امّا بقید لفظی و هوالمعرّف بالصّلة و..............

و آنچه که مقیّد به قید لفظیست عبارتند از:

۱ ــ **موصول**، مانند: «جائنی الّذی اکرمک أمس» زیرا الّذی در صورتی تعیین در چیزی دارد که همراه‌صـــله باشد بنابراین صله قید لفظی آن محسوب می‌شود.

۲ ــ **اسم معرّف بأل**، مانند: الرّجل، زیرا در صورتی رجل ذاتی را مشخّص می‌سازد که همراه با الف و لام باشد.

۲ ــ **اسم مضاف بیکی از معارف**، مانند: غلام زیدٍ، در اینمورد تعیین بواسطه اضافه شدن است و اگر چنانچه غلام بسوی اسمی اضافه نگردد برحسب وضع تعیین ذات نمی‌کند چون غلام همانند رجل،نکره است.

او معنوی و هوالأسم الأشارة و..............

و یا اینکه تعیین مسمّی در برخی از معارف دیگر مقیّد به قید معنویست که عبارتند از:

۱ ــ **اسم اشاره**، چونکه تعیین ذات در اسم اشاره بسبب محسوس و مشاهد بودن

مشارالیه است درنتیجه اگر مشارالیه محسوس و مشاهد نباشد تعیین ذات نمی‌کند، مضافاً براینکه اسم اشاره در اینمورد مجاز خواهد بود.

بنابراین تعیین ذات در اسم اشاره بسبب و بواسطه قیدی معنوی و آن حاضر بودن مشارالیه است.

۲ — ضمیر، «اعم از تکلّم — خطاب — غیبة» چونکه تعیین نمودن ضمیر متکلّم و مخاطب ذات را بسبب حضور آنها نزد یکدیگر است و همچنین تعیین نمودن ضمیر غائب ذاتی را بواسطهٔ ارجاع آن به چیز معیّنی است بنابراین قید ضمیر همانند اسم اشاره معنویست.

حال این سؤال مطرحست که جناب مصنّف مبتداء «اسم یعیّن المسمّی» را عنوان نموده ولی تا حال خبرِ مبتداء را عنوان ننموده اند؟

جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

و خبر قوله اسم قوله علمه، ای علم المسمّی کجعفر لرجل..................

خبر قول مصنّف که گفتند: «اسم»، علمه می‌باشد یعنی اسم مبتداء و علم خبر آن محسوب می‌شود.

یعنی: اسمی که اینچنین صفت دارد معیّن می‌کند معنی و ذات را، علم آن اسم همانند این الفاظ است:

جَعْفَر، که بمعنای نهر کوچک و علم برای مردیست.

خِرْنَق، در لغت بمعنای بچّه خرگوش و بعد از آن برای زنی از عرب، علم شده است.

قَرَن «بفتح قاف و راء» اسم قبیلهٔ بنی مراد که از آن جمله اویس قرنی می‌باشد.

عَدَن که اسم شهریست در ساحل دریای یمن.

لاُحِق، اسم اسب معاویة ابن ابی سفیان است.

شَدْقَم، علم برای شتر نعمان بن منذراست.

۱ — اسم یعیّن المسمّی مطلقا علمه کجعفر و خرنقاً

اسم مبتداء — یعیّن فعل مضارع، و ضمیر مستتر در آن فاعلش — المسمّی مفعول به — مطلقاً حال از فاعل یعیّن، این جمله «یعیّن المسمّی» محلاً مرفوع حال از فاعل یعیّن — علم خبر اسم و مضاف — هُ مضاف الیه — کجعفر خبر برای مبتدای محذوف — واو عاطفه — خرنقاً معطوف بر جعفر.

هیلَة، اسم است برای گوسفندی، و واشق اسم است برای سگی.

بنابراین ازمجموعْ مطالب فوق در مورد علم شخص نتیجه می‌گیریم که مسمّای علم یا از ذوی العقول مذکّر است مانند جعفر، که منقول از نهر کوچک است و یا از مؤنّث ذوی العقول مثل خرنق که زنی است و منقول از بچّه خرگوش است و یا اینکه مسمّای آن مرکّب از اشخاص متعدّده است مثل قرن که علم برای قبیله ایست و یا اینکه مؤلّف از بیوت متعدّده است مثل عدن که نام یکی از شهرهای یمن می‌باشد.

و یا اینکه مسمّای علم از غیر ذوی العقول است مثل لاحق و شدقم و هیلة و واشق.

و اسماً اتی العلم و هوما لیس کنیة ولا لقباً و کنیة و هی ماصدّر باب او امّ وقیل بابن او ابنة من کنیت ای سترت کالکنایة والعرب یقصد بها التعظیم.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید اسم باعتبار دلالتش بر معنای زائد بر علمیّت و یا عدم دلالتش به اسم و کنیه و لقب تقسیم می‌شود همچنانکه جناب مصنّف و همچنین شارح در این رابطه می‌فرمایند:

و اسماً اتی العلم و هوما لیس کنیة و.................

عَلَم بصورت اسم می‌آید «مانند: زید و بکر و عمرو.....» درحالیکه آن اسم کنیه و لقب نیست.

بنابراین اسم در این مقام مقابل کنیه و لقب است نه اینکه درمقابل فعل یا حرف و یا صفت باشد.

و همچنین اسم به صورت کنیه می‌آید و کنیه آن اسمیست که مصدّر به أب یا أمّ باشد، مانند: «ابوالقاسم ــ أمّ کلثوم».

وقیل بابن او ابنة من کنیت ای.................

و گفته شده مصدّر به ابن یا ابنه نیز کنیه است، همچنانکه فخر رازی[1] قائل به این قول است، مانند: ابن دایه «علم للغراب» ــ بنت الأرض «علم للحصاة».

۱ ــ محمّدبن عمربن حسین بن حسن بن علی، فخر رازی ازفحول حکماء و علمای شافعیّه، جامع علوم عقلیّه و نقلیّه، درتاریخ و کلام و فقه و اصول و تفسیر و حکمت و علوم ادبیّه و فنون ریاضیّه وحید عصر خود و مرجع استفادهٔ افاضل بود.

وی پس ازمسافرتهای زیاد عاقبت درهرات توطّن کرد و ازشعر نیز حظّی وافر داشت. از اشعار اوست:

هرگز دل من زعلم محروم نشد / کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال عمر حاصل کردم / معلومم شد که هیچ معلوم نشد

و أیضاً له:

هرجا که زمهرت اثری افتاده است / سودا زده‌ای برگذری افتاده است
دروصل تو کی توان رسید، کانجا / هرجا که نهی پای،سری افتاده است

کنیه از کنیتُ «بمعنای پوشانیدم» گرفته شده است مثل کنایه که آن نیز از کنیتُ اخذ شده چونکه بواسطه کنیه اسم شخص پوشیده می‌ماند و عرب با آوردن کنیه، تعظیم و بزرگداشت مکنّی را قصد می‌کند.

و لقباً وهو ما اشعر بمدح او ذمّ قال الرّضی والفرق بینه و بین الکنیة معنی انّ اللقب یمدح الملقّب به او یذمّ بمعنی ذلک اللّفظ بخلاف الکنیة فانّه لا یعظّم المکنّی بمعناها بل بعدم التّصریح بالأسم فأنّ بعض النّفوس تأنّف ان تخاطب باسمها.

و همچنین اسم به صورت لقب می‌آید و لقب اسمی استکه مشعر بمدح یا ذمّ باشد، مانند: زین العابدین «للمدح» — أنف النّاقة «للذمّ».

جناب رضی در مورد فرق بین لقب و کنیه گفته اند:

والفرق بینه و بین الکنیة معنی انّ..............

فرق بین لقب و کنیه از حیث معنی آنستکه: بتوسّط عنوان نمودن لقب، ملقّب به «شخصی که به این لقب خوانده شده» مدح می‌شود درصورتیکه لقب از الفاظی باشد که مشعر به مدح است و یا اینکه ذمّ و نکوهش می‌شود اگر چنانچه از کلماتی باشد که بذم و نکوهش دلالت می‌کند یعنی خود لفظ در مدح و ذم مدخلیت دارد بخلاف کنیه، زیرا بسبب لفظ کنیه مکنّی به «کسیکه کنیه برای او آورده شده» تعظیم نمی‌گردد، بلکه بزرگداشت و تجلیل از مکنّی به صرفاً بعلّت تصریح ننمودن باسم اوست.

فأنّ بعض النّفوس تأنّف ان..............

این عبارت شارح «فأن بعض.....» جواب سؤالِ مقدّر و اصل سئوال بدین نحوه است:

چگونه ممکن است که تصریح نمودن باسم اشخاص، موجب تحقیر آنها گردد؟

در رابطه با پاسخ به این پرسش جناب شارح می‌فرماید:

برخی از اشخاص دوست ندارند که باسم آنها را بخوانند بنابراین عدم تصریح باسم

وی دارای تألیفات فراوانی است و از تألیفات ایشان عبارتست از:

۱ — الأربعین فی اصول الدین
۲ — اسرار التنزیل و انوارالتأویل
۳ — المطالب العالیة فی الکلام
٤ — القضاء والقدر
۵ — تحصیل الحق

وی بسال ٦۰٦ هجری قمری در هرات دیده از جهان فروبست.

اشخاص، بلکه ذکر لقب موجب تعظیم و باعث تعظیم از آنان می‌شود.

و اخّرن ذااى اللقب ان سواه صحبا والمراد به الأسم کما وجد فی بعض النّسخ ان سواها و صرّح به فی التّسهیل و علّله فی شرحه بانّ الغالب انّ اللقب منقول من اسم غیر انسان کبطّه وقفّه فلو قدّم لتوهّم السّامع انّ المراد مسمّاه الاصلی و ذلک مأمون بتأخیره فلم یعدل عنه و شذّ تقدیمه فی قوله بانّ ذاالکلب عمراً خیرهم نسباً.

همانطوریکه عنوان گردید، عَلَم بر سه قسم است: اسم — لقب — کینه.

حال این سئوال مطرحست که اگر چنانچه اسم و لقب «مانند: قال علیّ امیرالمؤمنین» درموردی با هم اجتماع کنند دارای چه حکمی است؟

درپاسخ این سئوال باید گفت: هرگاه اسم و لقب با هم اجتماع کنند، لقب بعد از اسم عنوان می‌شود یعنی اوّل اسم و آنگاه لقب مطرح می‌گردد.

همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه می‌فرماید:

واخّرن ذا ای اللقب ان سواه[1] ....

لقب را مؤخّر کن درصورتیکه لقب با غیر خود یعنی با اسم مصاحبت کند حال در این مقام سؤالی مطرحست به این مضمون که بنا برچه قاعده‌ای جناب شارح از اسم اشاره «ذا» تعبیر به لقب نموده اند؟

درپاسخ این سئوال باید گفت: ذا، اسم اشاره برای نزدیک است درنتیجه مستلزم قرب مشارالیه می‌باشد و نزدیکترین لفظ «مشارالیه» به ذا، لقب است و بر همین پایه و أساس جناب شارح از ذا تعبیر به لقب نمودند.

سؤال دیگری که در این مقام مطرح و موجود است آنستکه: به چه منظور جناب شارح گفتند که منظور مصنّف از سواه، اسم است با توجّه باینکه قول مصنّف «واسماً اتی و کنیة و لقباً و اخّرن ذا ان سواه صحبا» بمعنای آنست که لقب را مؤخّر گردان درصورتیکه با غیر خودش مصاحبت نموده و همراه باشد و غیر از لقب، تنها اسم نبوده بلکه محتمل است لقب و کنیه با هم اجتماع کنند؟

۱ — و اسماً اتی و کنیة ولقبا و اخّرن ذا ان سواه صحبا

اسماً حال ازفاعل اتی — اتی فعل ماضی و ضمیر مستتر در آن فاعلش که به عَلَم عود می‌کند— کنیه و لقب هردو معطوف بر اسماً— اخّرن فعل أمر مؤکّد بنون خفیفه که فاعلش در آن «فعل» مستتر است— ذا، اسم اشاره که مشارالیه آن لقب و محلاً منصوبست بنابراینکه مفعولِ فعل «أخّرن» باشد. اِنْ حرف شرط— سویٰ مفعول مقدّم صحب و مضاف— هُ مضاف الیه— صحبا فعل شرط و ضمیر مستتر در آن فاعلش که «صحبا» محلاً مجزوم است بنابراینکه فعل شرط باشد.

در رابطه با پاسخ به این پرسش جناب شارح می‌فرماید:

کما وجد فی بعض النّسخ ان................

در بعضی از نسخه‌های قدیمی الفّیه چنین آمده است:

و اسماً اتی و کنیة و لقبا   و اخّرن ذا ان سواها صحبا

یعنی لقب را مؤخّر کن در صورتی که با غیر کنیه مصاحب باشد که در اینصورت می‌توان گفت که لقب هرگاه با اسم اجتماع کند حکم آنست که لقب را باید بعد از اسم عنوان نمود.

ناگفته نماند این مؤیّد توانسته تا حدودی به جناب‌شارح کمک کند امّا شارح بهتر دیده که مؤیّد دیگری نیز بر مدّعای خویش بیاورد تا کلامش به همراه دو مؤیّد تثبیت و تقریر یابد فلذا در رابطه با مؤیّد دوّم می‌فرماید:

و صرّح به فی التّسهیل و علّله فی................

جناب مصنّف خود بر همین مطلب «تأخیر لقب از اسم» در کتاب تسهیل تصریح نموده و علاوه بر آن در کتاب شرح تسهیل در مورد علّت تأخیر لقب از اسم گفته‌اند:

اکثراً لقب منقول از غیر انسان است، مانند: بَطّةٌ «بمعنای مرغابی و اکنون برای آدمی که دارای شکم بزرگ و سر کوچکی است، علم شده است». و مانند: قُفّةٌ «به مرد قد کوتاه و ضعیف گفته می‌شود».

بنابراین اگر لقب مقدّم شود ممکن است سامع توهّم کند که معنای اصلی «منقول عنه» مراد و منظور است امّا این توهّم سامع هنگامی برطرف می‌شود که لقب را از اسم مؤخّر و بگوئیم: «جاءَنی زَیْدٌ بَطّةٌ».

فلم یعدل عنه و شذّ تقدیمه فی................

پس از این حکم «تأخیر لقب از اسم» عدول نشده و غالباً اسم را مقدّم و لقب را مؤخّر می‌نمایند.

این عبارت «وشذّ تقدیمه فی .....» جوابِ سؤالِ مقدّر و اصل سؤال بدین نحو است.

شما در مورد اجتماع لقب و اسم گفتید که لقب را باید مؤخّر نمود چونکه لقب اکثراً منقول از اسم غیر انسان است پس چگونه در بعضی از موارد لقب بر اسم مقدّم شده است؟

جناب شارح در رابطه با جواب به این پرسش می‌فرماید:

اگر چنانچه در موردی تقدیم لقب بر اسم مشاهده شده، شاذ و قلیل و اندک است، مانند قول شاعر:

بانّ ذاالکلب عمرواً خیرهم نسبا   ببطن شریان یعوی حوله الذئبُ

شاهد مثال درمورد تقدیم لقب «ذاالکلب» بر اسم «عمرو» است.

امّا الكنية فيجوز تقديمه عليها والعكس كذا قالوه لكن مقتضى التّعليل المذكور امتناع تقديمه عليها ايضاً فتأمّل نعم تقديمها على الأسم و عكسه سواء.

حال این سئوال مطرحست که اگر لقب با کنیه در موردی اجتماع کند حکمش چگونه است؟

درپاسخ این سئوال جناب شارح می‌فرماید:

و امّا الكنية فيجوز تقديمه عليها و..................

امّا اگر کنیه با لقب اجتماع کند در اینصورت جائز است لقب بر کنیه مقدّم گردد همچنانکه گفته اند:

عکس فرض گذشته نیز جائز است یعنی می‌توان کنیه را بر لقب مقدّم نمود.

تقدّم لقب بر کنیه، مانند: «أنف النّاقة، ابوعبدالله».

تقدیم کنیه بر لقب، مانند: «ابوعبدالله، أنف النّاقة».

جناب شارح می‌فرماید:

كذا قالوه لكن مقتضى التعليل..................

برخی از علماء علم نحو در اینمورد «اجتماع کنیه و لقب» گفته اند که تقدّم هریک بر دیگری خالی از اشکالست لکن باید خاطرنشان نمود در اینمورد نیز باید لقب را مؤخّر نمود زیرا همانطوریکه تقدیم لقب بر اسم موجب توهّم سامع می‌شود، تقدیم لقب بر کنیه نیز موجب همان توهّم می‌گردد.

یعنی تعلیل مذکور «توهّم سامع» موجب امتناع تقدیم لقب بر کنیه خواهد بود همانطوریکه این امتناع درمورد تقدیم لقب بر اسم وجود داشت.

فتأمّل درعبارت شارح ممکن است اشاره به این معنی باشد که تخصیص دادن سوای لقب را باسم خالی از اشکال نیست با توجّه باینکه لفظ سوی درعبارت مصنّف «اخّرن ذا ان سواه صحبا» هر دو «اسم و کنیه» را شامل می‌شود.

بنابراین می‌توان گفت: منظور مصنّف در الفیه آنستکه تأخیر لقب واجب و لازمست اعم از اینکه با اسم مصاحبت نماید و یا اینکه با کنیه مصاحب باشد.

نعم تقديمها على الأسم و..................

بلی دریک فرض تقدیم و تأخیر خالی از اشکالست و آن درصورتی استکه کنیه با اسم اجتماع کند به این معنی که در اینمورد تقدیم کنیه بر اسم و عکس آن «تقدیم اسم بر کنیه» جائز است، مانند: «ابوعبدالله زید— زید ابوعبدالله».

و ان یکونا ای الأسم واللقب مفردین فاضف الأوّل الی الثّانی حتماً عندالبصریین نحو: هذا سعید کرز ای مسمّاه کما سیأتی فی الأضافة و اجازالکوفیّون الاتباع و اختاره فی الکافیة والتّسهیل ومعلوم علی الأوّل انّ جواز الاضافة حیث لا مانع من ال نحو: الحارث کرز.

اسم و لقب در صورت اجتماع با هم بر چهار قسم تقسیم می‌شوند بشرح ذیل:

۱ — هر دو مفردند، مانند: «زید بَطّة».

۲ — هر دو مضافند، مانند: «عبدالله امیرالمؤمنین».

۳ — اسم مفرد و لقب بصورت مفرد مطرح شود، مانند: «عبدالله علاّمه».

حال باید توجّه نمود که قسم اوّل بر دو نوعست:

الف — مانعی از الف و لام در آن موجود نباشد، مانند: «سَعید کُرْزٍ».

ب — دارای مانع «الف و لام» باشد، مانند: «الحارث کرزٍ».

در مورد نوع اوّل «مانعی از الف و لام داشته باشد» اضافه اسم اوّل «مضاف» به دوّم «مضاف الیه» بنا بنظریّه بصریین واجب و لازمست و ازطرفی چون این اضافه مستلزم اضافهٔ شیئ بنفس است درنتیجه اینگونه اضافه باید تأویل گردد به این معنی که مراد از اسم اوّل، معنی و منظور از کلمهٔ دوّم لفظ باشد، مانند: «سعید کرز» که بتأویل «هذا مسمّی کرز» است.

امّا از نظر فتوای کوفیین در این نوع، اضافه اسم اوّل بدوّم خالی از اشکالست.

و همچنین تابع آوردن اسم دوّم برای اوّل جائز است و برخی از علماء قطع از تبعیّت را نیز جائز دانسته اند.

امّا در نوع دوّم از این قسم «دارای مانع «الف و لام» باشد»، اضافه نمودن اسم اوّل به دوّم غلط درنتیجه تابع آوردن اسم دوّم برای اوّل لازم و غیرقابل اجتناب است زیرا که در اینمورد «درصورت اضافه» لازم می‌آید اسم معرّف بأل، به اسم مجرّد از أل اضافه شود همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

و ان یکونا ای الأسم واللقب مفردین فاضف الأوّل الی............

اگر چنانچه اسم و لقب هر دو بصورت مفرد عنوان شود در این صورت بنا بنظریّه بصریین لازمست اسم اوّل به دوّم اضافه شود مانند هذا سعید کرز بتقدیر: هذا مسمّی کرز «کرز در لغت بمعنای فرومایه و پست است».

همچنانکه این مسئله «اضافه اسم اوّل بدوّم» بزودی در باب اضافه مطرح می‌شود.

و اجاز الکوفیّون الأتباع.................

امّا **کوفیّون** اتباع اسم دوّم را برای اوّل، جائز شمرده و جناب **مصنّف** در دو کتاب

خود «کافیه — تسهیل» همین نظر «جواز اتباع» را اتّخاذ نموده اند.

و معلوم علی الأوّل انّ..................

و مشخّص و معلوم است بنابر قول اوّل «قول بصریین که اضافه را لازم می‌دانند» در صورتی اضافه جریان دارد که مانعی از الف و لام در اسم «مضاف» موجود نباشد، مانند: سعید کرز.

بنابراین اگر در اسم «مضاف» مانع «الف و لام» موجود باشد در اینمورد اسم را نمی‌توان اضافه نمود چونکه مستلزم آنست که اسم معرّف به الف و لام بر اسم مجرّد از الف و لام اضافه شود و چنین اضافه ای محلّ اشکال و درنتیجه صحیح نیست.

و الّا ای و ان لم یکونا مفردین بان کانا مرکّبین کعبدالله زین العابدین اوالأوّل مرکّبا والثّانی مفرداً کعبدالله کرز او عکسه کزید انف النّاقة، اتبع الثّانی الّذی ردف الاوّل له فی اعرابه علی انّه بدل او عطف بیان ویجوز القطع الی الرّفع والنّصب بتقدیر هو او اعنی ان کان مجروراً و الی النّصب ان کان مرفوعاً و الی الرّفع ان کان منصوباً کما ذکره فی التّسهیل.

همانطوریکه عنوان گردید اسم و لقب در صورت اجتماع بر چهار قسم تقسیم می‌گردید:

یک قسم از آن «در صورتی که هر دو مفرد باشند» مورد بحث و بررسی قرار گرفت هم اینک بحث در پیرامون اقسام دیگر «سه قسم» می‌باشد.

یعنی اگر چنانچه اسم و لقب هر دو مرکّب یا اوّلی مرکّب و دوّمی مفرد و یا اینکه اوّلی مفرد و دوّمی مرکّب باشد، در اینگونه موارد دوّم تابع اسم اوّل محسوب می‌شود همچنانکه مصنف و شارح در این مورد می‌فرمایند:

و الّا[۱] ای و ان لم یکونا مفردین بان کانا..................

والّا در اصل بصورت و إنْ لا بوده که فعل شرط آن محذوفست فلذا جناب شارح به ان لم یکونا تعبیر نموده تا بدین طریق ما را متوجّه سازد که والّا بتقدیر فعل شرط است.

۱ — وان لم یکونا مفردین فاضف حتما والّا اتبع الّذی ردف

إنْ حرف شرط — یکونا فعل شرط و الف دریکونا اسم آن که مرجع ضمیر «الف» اسم و لقب است — مفردین خبر یکونا — اضف فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش و جمله درمحلّ جزم است بنابراینکه جواب شرط باشد — حتماً، مفعول مطلق — إنْ حرف شرط — لاء، نافیه که نون در لام بجهت قریب المخرج بودن با آن ادغام شده است — اتبع فعل امر که متعدّی به دومفعولست با این تفاوت که مفعول دوّمش با متعلّق آن در این مورد حذف گردیده و فاعل در اتبع مستتر است — الّذی موصوله و محلّاً منصوب بنابراینکه مفعول اوّل اتبع باشد و جملهٔ ردف «فعل و فاعل» صلهٔ الّذی که مفعول آن محذوفست بتقدیر: (وان لا یکونا مفردین فاتبع الثانی الّذی ردف الاوّل ما قبله فی اعرابه).

بنابراین اگر هر دو «اسم و لقب» مفرد نباشند دارای سه صورت دیگرند که‌عبارتند از:

کانا مرکّبین ....

۱ — هر دو «اسم و لقب» مرکّب باشند، مانند: «عبدالله امیرالمؤمنین» — «عبدالله زین العابدین».

اوالأوّل مرکّباً و...............

۲ — و یا اینکه اوّلی مرکّب و دوّمی مفرد باشد، مانند: «عبدالله کرز».

او عکسه کزید..............

۳ — اوّلی «اسم» مفرد و دوّمی «لقب» مرکّب باشد، مانند: «زید انف النّاقة».

حال سئوالی مطرحست که در این سه قسم چه حکمی جریان دارد؟

در پاسخ این سئوال جناب مصنّف می‌فرماید:

اتبع الّذی ردف الأوّل له فی..............

اگر چنانچه اسم و لقب دارای حالات سه گانه فوق بودند در اینصورت تابع بیاور دوّمی را که اینصفت دارد بعد از اوّل «متبوع» و برای اوّل «متبوع» و در اعراب اوّل «متبوع» واقع شده است.

بنابراین ضمیر در ردف به الثّانی و ضمیر له و اعرابه به اوّل «متبوع» عود می‌کند.

بعبارت دیگر می‌توان گفت: اسمی «اسم دوّم» که بعد از اسم اوّل قرار گرفته تابع آن محسوب می‌شود و از نظر اعراب همانند اسم اوّلست چونکه تابع از نظر اعراب با متبوع خود مطابقت می‌نماید.

بنابراین اسم دوّم را می‌توان بدل و یا عطف بیان اسم اوّل قرار داد.

ویجوز القطع الی الرّفع والنصف بتقدیر هو أو..............

و همچنین جائز است اسم دوّم از تابعیّت منقطع گردد و دوّم را مرفوع بتقدیر مبتداء «هو» و یا اینکه منصوب بتقدیر فعل «اعنی» قرار داد مشروط باینکه اسم اوّل توسّط عامل جر، مجرور باشد، مانند: «مررتُ بعبدالله شمس الدّین» بتقدیر مبتداء «مررت بعبدالله هُوَ شمسُ الدّین».

و مثل: «مررت بعبدالله شمسَ الدّین» بتقدیر فعل «مررت بعبدالله أعْنی شمسَ الدّین».

و الی النّصب ان کان..............

و همچنین می‌توان اسم دوّم را بصورت منصوب عنوان نمود اگر چنانچه اسم اوّل مرفوع باشد مانند: «جائنی عبدالله شمسَ الدّین» که در اینصورت نیز عامل اسم دوّم فعل

« اعنی » و درواقع اسم دوّم توسّط فعل منصوب گردیده است.

و الی الرّفع ان کان................

و همچنین جائز است اسم دوّم را بصورت مرفوع عنوان نمود مشروط باینکه اسم اوّل منصوب باشد، مانند: « رأیت عبدالله زینَ العابدین » که در اینصورت نیز اسم دوّم بتوسّط فعل « أعنی » منصوب گردیده است.

همچنانکه جناب مصنّف این مطلب « جواز قطع از تابعیّت » را در کتاب تسهیل بیان نموده است.

ومنه ای ومن العلم علم منقول الی العلميّة بعد استعماله فی غيرها من مصدر كفضل و اسم عين نحو أسد و صفة كحارث وفعل ماض كشمّر لفرس ومضارع كيزيد و امر كاصمت لمكان.

هرگاه لفظی درغیر ما وضع له خود استعمال شود بدون آنکه برای معنای دوّم وضع شده باشد و همچنین بدون اینکه قرینه ای در کار باشد آن لفظ را مرتجل و اگر مناسبتی بین دو معنی ملحوظ باشد و معنی اوّل هم بکلّی متروک شده باشد لفظ را نسبت به معنی دوّم منقول و معنای اوّلی را منقول عنه و دوّمی را منقول الیه و کسی که بسبب استعمال زیاد او با مناسبت در این لفظ این حالت را پیدا کرده (ناقل) نامند.[1]

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

ومنه ای ومن العلم، علم منقول الی.................

بعضی از اقسام عَلَم، عَلَمی است که بسوی علمیّت نقل داده شده بعد از آنکه در غیر علمیّت استعمال می‌شده است.

۱ ـــ منقول بر دو قسم است:

۱ ـــ تعیینی: و آن منقولی است که ناقل معیّنی باختیار و قصد خود نقل داده مثل بیشتر منقولات در عَلَم.

۲ ـــ تعیّنی: و دیگری منقول تعیّنی است که ناقل معیّنی با قصد و اختیار ندارد بلکه جمعی از مردم لفظ را درغیر معنای حقیقیش بکاربرده اندنه بقصدوضع برای آن، بعد ازآن استعمال درمعنای دوّمی غلبه کرده و به نشان شهرت یافته و در دوّمی مثل معنای حقیقی شده حتّی با گفتن لفظ، معنای اوّل بذهن آنها نمی‌آید.

منقول باعتبار آنکه نقل در شرع یا عرف یا در فنی خاص واقع شده باشد، به سه قسم منقسم شده است:

۱ ـــ منقول شرعی: مثل صلوة ـــ حجّ ـــ صوم و غیر ذلک

۲ ـــ منقول عرفی: مانند: دابّه که در اصل لغت « کلّ مایدبّ فی الأرض » برای هر جنبنده‌ای وضع شده بود بعد از آن سایر معانی خود را از دست داده و فقط بچهار پایان اختصاص یافته است.

۳ ـــ **منقول اصطلاحی: مثل موضوع، محمول، حد، رسم، قیاس و غیر ذلک، در اصطلاح فنّ منطق و مثل همهٔ مصطلحات سایر علوم و فنون.**

و بطورکلّی علم منقول بر شش قسم تقسیم می‌گردد همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

من مصدر کفضل و..................

۱ ــ منقول از اسم معنی «مصدر»، مانند: «فضل» که در اصل مصدر بوده و بعدها برای مردی عَلَم شده است.
۲ ــ منقول از اسم عین «اسم ذات»، مانند: «أسَد» که در اصل اسم شیر بوده و بعدها برای مردی عَلَم شده است.

وصفة کحارث وفعل ماضی کشمّر لفرس و..................

۳ ــ منقول از صفت «اسم فاعل و اسم مفعول و همچنین بقیّهٔ صفات»، مانند: «حارِث ــ حاتم ــ مُحمّد ــ حَسن».
٤ ــ منقول از فعل ماضی، مانند: شمّر که در اصل بمعنی دامن بکمر بستن و کوشش کردن و تلاش نمودنست و بعدها برای اسبی عَلَم شده است.
۵ ــ منقول از فعل مضارع مانند یَزید که در اصل فعل مضارع از «زادَ» است و بعد از آن برای مردی عَلَم شده است.
٦ ــ منقول از فعل امر، مانند: اِصْمِتْ[1] که در اصل از صَمَتَ، یَصْمُتُ و بعد از آن برای بیابانی عَلَم شده است.

فائده: کلمهٔ اصمت از سه جهت با قانون أمر مخالفست بدین شرح:
۱ ــ قطع همزه ــ قطع همزه بدین خاطر استکه هرفعل امری را که همزهٔ او وصل باشد، هنگامیکه اسم گردد، همزه اش همزه قطع می‌شود.
۲ ــ کسره همزه.
۳ ــ کسر میم، امّا علّت کسر همزه و کسر میم ممکن است صمت دارای دو باب باشد «نصر ــ ضرب» و احتمال دارد اصمت منقول از باب دوّم «ضرب» باشد.
و محتمل است تغییر یافته باشد همچنانکه در اینمورد گفته اند:

۱ ــ یعنی ضمّهٔ اصمت را به کسره مبدّل ساختند همچنانکه بنائش نیز تغییر نموده و بسوی اعراب جلب گردیده است.
زیراکلمه اصمت در اصل فعل امر و فعل امر نیز مبنی است امّا بعد از نقل، از حالت بناء منصرف گردید و معرب شد.

«وکسر الهمزة امّا لغة لم تبلغنا و امّا ان یکون غُیّر فی التّسمیة به عن اصمت بالضمّ الّذی هو مشهور فی مضارع صمت».

و منه ذو ارتجال لم یسبق له استعمال فی غیر العلمیّة اوسبق و جهل قولان کسعاد و ادد و منه مالیس بمنقول ولاّ مرتجل قال فی الارتشاف و هوالّذی علمیّته بالغلبة و منه جملة کانت فی الأصل مبتدء و خبراً أو فعلاً و فاعلاً فتحکی کزید منطلق و تأبّط شراً.

یکی دیگر از اقسام عَلَم، مرتجل است، ارتجال مأخوذ از ارتجل الخطبة است یعنی کسی که بدون تعمّق نظر و اندیشه مبادرت به اختراع خطبه نماید.

در مورد علم مرتجل دو قول مذکور است:

۱ — علم مرتجل استعمالی غیر از علمیّت نداشته است.

۲ — برای او غیر از علمیّت معنای دیگری بوده است.

همچنانکه جناب مصنّف به این قسم از علم اشاره نموده و جناب شارح در مورد توضیح علم مرتجل می‌فرماید:

و منه ذو ارتجال[1] لم یسبق له استعمال فی..................

یکی از اقسام علم، مرتجل نامیده می‌شود که در اینمورد دو قول در مسئله وجود دارد به این معنی که یا استعمالی غیر از علمیّت نداشته یعنی قبل از این استعمالی نداشته و از ابتداء بصورت علم استعمال شده است و یا اینکه غیر از علمیّت معنای دیگری داشته با این تفاوت که درحال ارتجال وضع لفظ، متکلّم از آن بی اطّلاع بوده است، مانند: سُعاد و أُدَد، که اوّل «سعاد» علم برای زنی و دوّم «أُدَد» علم برای مردیست.

و منه ما لیس بمنقول ولاّ................

برخی از اقسام عَلَم، عَلَمی است که نه منقول و نه مرتجل است و جناب مصنّف در کتاب ارتشاف در مورد این قسم از علم گفته اند:

و هوالّذی علمیّته..................

این قسم از علم را علم بالغلبه خوانند.

۱— و منه منقول کفضل و أسد و ذو ارتجال کسُعاد و أُدَد

منه جار و مجرور و محلاً مرفوع خبر مقدّم که ضمیرش به عَلَم بازمی‌گردد— منقول مبتداء مؤخّر و مسوّغ ابتداء در این مورد تقدیر خبر بر آنست— کفضل خبر برای مبتدای محذوف بتقدیر: ذلک کفضل— أسد معطوف بر فضل— ذو مبتداء و مضاف که خبرش حذف گردیده چونکه خبر مقدّم «منه» دلالت بر آن می‌نماید— ارتجال مضاف الیه بتقدیر: و منه ذو ارتجال— کسعاد خبر مبتداء محذوف بتقدیر ذلک کسعاد— أُدَد، معطوف بر سُعاد.

علم بالغلبه عبارت از لفظ عام مشترکی است که بسبب غلبه استعمال دریک فرد، علم برای همان یک فرد واقع شود بطوریکه هرگاه آن لفظ گفته شود تنها شامل آن یک فرد گردد مانند ابن‌عبّاس که علم برای عبدالله ابن‌عبّاس ویا مانند ابن‌مسعود که علم برای عبدالله‌بن مسعود است با توجّهٔ باینکه برای عباس و مسعود فرزندان دیگری بوده و اطلاق دیگر فرزندان نیز بدین نام صادق است لکن بسبب اشتهارفقط دریک فرد غلبه پیدا نموده است.

فائده: درعلم منقول و مرتجل وضع تخصّصی است و امّا درعلم بالغلبة وضع تخصیصی است لذا علم بالغلبه نه منقول و نه مرتجل است.

ومنه جملة کانت فی الأصل مبتدء و..................

برخی از أقسام علم، علم جمله است «اطلاق جمله بر این قسم از باب آنستکه در شکل مانند جمله است» و جمله هم یا بصورت جمله اسمیّه «مبتداء و خبر» مطرح می‌شود و یا اینکه بصورت جملهٔ فعلیّه «فعل و فاعل» عنوان می‌گردد.

اینگونه از جملات بعد از آنکه علم برای شخصی و یا چیزی شدند به همان صورت «اصل» حکایت می‌شوند و تغییری در آنها رخ نمی‌دهد فی المثل: زید منطلق هرگاه علم برای شخصی شود، در همهٔ حالات «رفع — نصب — جر» یکسان است و یا همانند:

تَأَبَّطَ شَرّاً، که جمله فعلیّه است در جمیع حالات یک شکل و یک نواخت خواهد بود.

تذکّر: تأبّط شرّاً در اصل بدین صورت «أَخَذَ تَحْتَ أَبَطَهِ شَرّاً» بوده است یعنی أخذ کرده است او زیر بغل خود شرّی را.

آنگاه این جمله علم شد برای عمروبن ثابت که ازمشاهیرشعراء محسوب می‌گردیده است.

درباره او پاره ای وقایع و محاربات منقول و بعضی اشعارطریفه منسوب است.

درباصره و سامعه و جرأت و جسارت بر ابنای زمان برتری داشت گویند درپی آهو می‌دوید و آن را شکار می‌کرد.

دروجه تسمیهٔ او بدین نام گویند:

روزی شمشیربسته و از خانه بیرون رفت، ازمادرش امیمه پرسیدند کجا رفت؟

گفت: متوجّه نشدم، تأبّط شرّاً و خرج. «یعنی: شر را درزیر بغلش مخفی کرد و بیرون رفت».

یا اینکه ثابت روزی جانورغول نامی ازصحرا بمیان قبیله آورد و درپاسخ پرسش از آن گفت غول است، گفتند: «فَتَأَبَّطْتَ شَرّاً».

و یا موافق نوشته بعضی، روزی مادرش به او گفت: برادران تو هریک چیزی در وقت شام برای من تهیّه می‌کنند جز تو که‌چیزی، برای من نمی‌آوری، گفت من هم همین امشب خواهم آورد آنگاه رفت و چندافعی بزرگ شکار کرد و در زیر بغل خود توی انبانی نزد مادرش آورد، زنان قبیله از آوردهٔ پسرش ثابت پرسیدند، گفت: چندافعی توی انبان آورده بود، گفتند: آنها را چطور برداشته بود؟ گفت: تَأَبَّطَها، گفتند: تَأَبَّطَ شَرّاً، پس بدین لقب اختصاص یافت.

ومنه ما بمزج رکبّابان اخذ اسمان و جعلا اسما واحداً و نزّل ثانیهما من الأوّل بمنزلة تاء التّأنیث من الکلمة ذا ای المرکّب ترکیب مزج ان بغیر لفظ ویه تمّ کبعلبک اعربا اعراب ما لا ینصرف و قد یضاف و قد یبنی کخمسة عشرفان ختم بویه بنی لأنّه مرکّب من اسم و صوت مشبه للحرف فی الاهمال و بنائه علی الکسر علی اصل التقاء السّاکنین وقد یعرب اعراب ما لا ینصرف.

عَلَمی که مرکّب است یا بصورت اسنادی عنوان می‌شود، مانند: «تأبّط شرّاً».

و یا اینکه علم، مرکّب اضافی است، مانند: عبدالله.

و یا اینکه علم مرکّب غیر از ایندو «مرکّب اسنادی — مرکّب اضافی» است یعنی علم مرکّب مزجی است، مانند: «بَعْلَبَک.[1]

بَعْل اسم بتی «نام بت قوم الیاس» بوده و بَک مصدر، بمعنای کوبیدن و زدن است آنگاه برای شهری علم گردید.

جناب مصنّف به این قسم از علم اشاره نموده و جناب شارح در تشریح این قسم می‌فرماید:

و منه ما بمزج رکّبا بان أخذ اسمان و...............

بعضی از اقسام علم، آن علمی است که به ترکیب مزجی، ترکیب یافته و ترکیب مزجی بدین صورتست که دو اسم اخذ گردد و آنگاه به صورت اسم واحد قرار داده شود به این معنی که اسم دوّم نسبت باسم اوّل بمنزلهٔ تاء تأنیث کلمه باشد.

باید توجّه نمود ماقبل تاء تأنیث «فاطمة» مفتوحست و همچنین تاء تأنیث در هنگام نسبت حذف می‌شود در ترکیب مزجی اسم دوّم بمنزلهٔ تاء تأنیث کلمه است یعنی جزء دوّم در صورت نسبت «بعلّی» حذف می‌گردد و همچنین ماقبل جزء دوّم در ترکیب مزجی

۱ — نام قدیم آن هلیوپولیس، شهریست در لبنان و آن در قدیم مقرّفینیقیان، و مستعمره رومیان در قرن اوّل بود در زمان آنتونن مقدّس معبدی برای خورشید در آنجا ساخته شده است.

«بعلَبک» مفتوحست.

ذا[1] ای المركّب تركيب مزج ان بغير..........

مركّب به تـركـيب مزج اگر چنـانچه بغيـر لفظ «ويه» پايـان پـذيرد و خاتمـه يـابد «مانند: بعلبک» در اينصورت باعراب اسم غير منصرف، معربست.

همانطوريكـه عنوان گرديد اگـر اسمى دو سبب از اسباب نُه گانه در او موجود باشد، آن اسـم غيرمنصرفست در مـورد بعلبک نيز دوسـبب «علميّت—تركيب» از اسباب نُه گانه وجود دارد فلذا غير منصرف است يعنى رفع جزء دوّم به ضمّه و نصب و جرّ آن به فتحه است.

وقد يضاف وقد يبنى ....

و گاهى از مواقع جزء اوّل به جزء دوّم در اين قسم از تركيب «تركيب مزجى مشروط باينكه مختوم به لفظ ويه نباشد» اضافه مى‌شود، مانند: «حسنت بعلُبکِهم».

و در پاره‌اى از اوقات جزء دوّم مبنى بـر فتح «بعلبکَ» مـى‌شود و در اينصورت مانند تركيب تضمينى «خمسة عشر» است كه در اينصورت بناء جزء اوّل بجهت نياز به جزءِ دوّم و بناء جزء دوّم بسبب متضمّن بودن معناى حرف «واو عاطفه» مى‌باشد.

فان ختم بويه بنى لأنّه مركّب من اسم و....................

آنچه كـه تا حـال درمورد تركـيب مـزجى مطرح گـرديد در صـورتى بود كه بغير لفظ «ويه» خاتمه يابد.

حال اگر مركّب مزجى بـلفظ «ويه» پايان پذيرد و تـمام شود، در اينصورت جزء دوّم مبنى خواهد بود، مانند: «سيبَوَيْهِ— حمدَوَيْهِ— خالَوَيْهِ».

فى المثل مى‌گوئيد:

«خالويه عالمٌ جليلٌ— و اِنَّ خالويهِ عالمٌ جليلٌ— ولخالويهِ شهرة فائقة».

همانطوريكه ملاحظه مى‌فرمائيد كلمهٔ «خالويه» در امثلهٔ فوق، مبتداء— اسم اِنّ— مجرور بلام جارّه، واقع شده لكن در آخر اين كلمه «خـالويه» تغييرى رخ نداده و در تمامى حـالات و صور مبنى بر كسر است با اين تفاوت كه در مـثال اوّل، محـلّا مرفوع و درمثال

۱ — وجـمـلـة ومـا بـمـزج ركّـبـا ذاان بـغـيـر ويـه تـمّ اعـربـا

جملة، مبتداء كه در اينمورد خبرش حذف گرديده بتقدير: «ومنه جملة»— ما، موصول اسمى محـلّاً مرفوع عطف بر جمله— بمزج جار و مجرور متعلّق به ركّبا— وجملهٔ ركّبا «فعل مجهول و نائب فاعل» صلهٔ ماءِ موصوله و الف در ركّبا براى اطلاقست— ذا اسم اشاره، محـلّاً مرفوع، مبتداء— اِنْ حرف شـرط— بغير جار و مجرور متعلّق به تمّ، تمّ فعل ماضى محـلّاً مجزوم فعل شـرط— اعربا، فعل مـاضى مجهول، درمـحلّ جزم، جزاءِ شرط و الف دراعربا براى اطلاقست.



دوّم، محلّاً منصوب و خلاصه آنکه در مثال سوّم محلّاً مجرور است.

سؤال اوّل: به چه منظور سیبویه و کلماتی همانند آن، مبنی شده اند؟

سؤال دوم: به چه جهت بناء اینگونه از کلمات بر کسر است؟

جناب شارح در رابطه پاسخ به پرسش اوّل می‌فرماید:

لأنّه مرکّب من اسم و صوت.................

علّت بناء جزء دوّم در این قسم «مختوم به لفظ ویه» آنستکه: کلماتی از قبیل سیبویه و خالویه و حمدویه مرکّب از اسم «سیب ــ خال ــ حمد» و صوت «ویه» می‌باشند، و اسم صوت از نظر اینکه دارای شباهت اهمالی بحروفست، فلذا مبنی گردیده است.

جناب شارح در رابطه پاسخ به پرسش دوّم می‌فرماید:

و بنائه علی الکسر علی..................

امّا بناءِ اینگونه از کلمات بر کسر، بمنظور رعایت نمودن اصل التقاءِ ساکنین است.

و قد یعرب اعراب..............

و در پاره‌ای از اوقات کلماتی که مختوم به لفظ «ویه» هستند، اعراب غیر منصرف در مورد آنها جاری می‌شود به این معنی که جزء دوّم آنها در حالت رفع، به ضمّه و در حالت نصب و جرّ، به فتحه است.

و شاع فی الاعلام المرکّبة ذوالأضافة کعبد شمس و هو علم لأخی هاشم بن عبد مناف و أبی قحافة و هو علم لوالد ابی بکر قیل و انّما اتی بمثالین و ان کان المثال لا یسئل عنه کما قال السّیرافی لیعرّفک انّ الجزء الأوّل یکون کینة و غیرها و معرباً بالحرکات والحروف و انّ الثّانی یکون منصرفاً و غیره.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید یک قسم از اقسام علم، مرکّب اضافی است، مانند: عبدالله.

و در اینقسم «ترکیب اضافی» مضاف همانند مفرد بحسب موقعیّت خود در جمله، معرب می‌شود بنابراین دارای حالات مختلفی از قبیل «مبتداء ــ خبر ــ فاعل ــ مفعول و.....» می‌باشد، همانند: «عبدُالله ِشاعرٌ ــ فازَ عبدُاللهِ ــ صاحبتُ عبدَاللهِ ــ سارعتُ الی عبدِ اللهِ».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید مضاف «عبد» دریکایک امثلهٔ فوق برأساس نیاز و موقعیّت خود در جمله، تغییر نموده، لکن مضاف الیه به حالت خویش «مجرور» باقی مانده است.

همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه می‌فرماید:

وشاع فی الاعلام[1] المرکّبة و...............

در اعلام مرکّبه، علم اضافه «مرکّب اضافی» زیاد و فراوان استعمال می‌شود، مانند: عبد شمس که نام برادر هاشم بن عبد مناف و یا مثل: ابی قحافة که کنیهٔ پدر أبوبکر است.

حال این سئوال مطرحست که به چه منظور مصنّف در این قسم از علم «مرکّب اضافی» دو مثال مطرح نموده اند؟

در پاسخ سئوال فوق می‌توان گفت، در مورد تعدّد مثال دو نظریه وجود دارد:

۱ — قول مشهور که می‌گویند: لزومی به پرسش از تعدّد مثال نیست به این معنی که از مصنّف سئوال شود که به چه منظور دو مثال را مطرح نموده اید.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

و ان کان المثال...............

یعنی اگرچه در مورد مثال از مصنف سئوال نمی‌شود که به چه خاطر دو مثال عنوان نموده اید.

۲ — قول سیرافی که می‌گوید: تعدّد مثال بیانگر و حاکی علّتی است.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

کما قال السّیرافی لیعرفک انّ الجزء...............

محقّقاً علّت اتیان مصنّف دو مثال فوق را همچنانکه جناب سیرافی گفته اند، آنستکه:

تا بدین وسیله ما را مطّلع و آگاه سازند که جزء اوّل ممکن است بصورت کنیه «ابی قحافه» باشد و همچنین ممکن است غیر کنیه «عبد شمس» باشد.

و همچنین ممکن است جزء اوّل معرب بحرکات «مانند: عبد شمس» و یا معرب بحروف «ابی قحافة» باشد.

هکذا ممکن است جزء اوّل منصرف «مانند: شمس» باشد کمااینکه ممکن است جزء اوّل غیر منصرف «مانند: قحافه» باشد چونکه دارای دو سبب «علمیّت و تأنیث» از اسباب نُه گانه است.

۱— وشاع فی الاعلام ذوالأضافة — کعبد شمس و أبی قحافة

شاع فعل ماضی— فی الاعلام، جار و مجرور متعلّق به شاع— ذو فاعل و مضاف— الأضافة مضاف الیه— کعبد، خبرِ مبتداء محذوف و مضاف— شمس مضاف الیه— واو عاطفه— ابی قحافة، معطوف بر عبد شمس.

در عبارت شارح «وانّما اتی .....» انّما از ادات حصر، و فاعل أتی، مصنّف است و عبارت «و ان کان المثال .....» تصریح به قول اوّل است همچنانکه عبارت دیگر شارح «کما قال السّیرافی» تصریح به قول دوّم می‌باشد.

بنابراین لام در لیعرّفک، بیانگر علّت و سبب حصر مذکور «انّما اتی .....» می‌باشد.

فائده: برخی به گفتار شارح در مورد اینکه فرموده بود جزء اوّل ممکن است کنیه باشد «مانند: أبی قحافة»، اشکال نموده و گفته‌اند:

جزء اوّل «ابی» به تنهائی کنیه نبوده بلکه مجموع «مضاف و مضاف الیه» کنیه محسوب می‌شود.

در پاسخ به این اشکال می‌توان گفت:

این نامگذاری و اطلاق از باب «تسمیة الشیئ باسم الکلّ» می‌باشد بنابراین اشکالی بر شارح وارد نیست که این نامگذاری حقیقی نبوده بلکه مجازیست.

ووضعوا لبعض الأجناس لا لکلّها علم بالوقف علی السّکون علی لغة ربیعة کعلم الأشخاص لفظاً فیأتی منه الحال ویمتنع من الصّرف مع سبب اخر ومن دخول الألف والّلام علیه ونعته بالنّکرة ویبتدء به وهو عمّ معنی ای مدلوله شایع کمدلول النّکرة لا یخصّ واحداً بعینه ولذلک ذکر فی شرح التّسهیل انّه کاسم الجنس.

همانطوریکه در ابتداء این بحث عنوان گردید علم بیک اعتبار «تشخّص معنی و عدم آن» بر دو قسم تقسیم می‌گردید «علم شخص ـــ علم جنس».

قسم اوّل «علم شخص» مورد بحث و بررسی قرار گرفت هم اینک بحث در پیرامون قسم دوّم «علم جنس» است و بر همین پایه و أساس جناب مصنّف می‌فرماید:

ووضعوا لبعض الأجناس لا لکلّها ....

عرب برای برخی از اجناس، علم وضع نموده‌اند.

جناب شارح می‌فرماید: کلمهٔ علم در عبارت مصنّف طبق قاعده می‌بایست بصورت علماً عنوان می‌شد زیرا اسم منصوب در حالت وقف با الف آورده می‌شود امّا جناب مصنّف در اینمورد از لغت ربیعة استفاده نموده «زیرا قبیلهٔ ربیعه اسم منصوب را در حالت وقف بسکون می‌آورند»، فلذا کلمهٔ علم در حالت وقف بسکون آورده شده است.

و همانطوریکه قبلاً عنوان گردید علم جنس از نظر احکام لفظیّه همانند علم شخص است همچنانکه جناب مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

کعلم الأشخاص لفظاً فیأتی ....

علم اجناس از نظر لفظ مانند علم اشخاص است به این معنی که مثل علم شخص

معرفه و دارای احکامیست که ذیلاً عنوان می‌شود:

«فیاتی منه الحال»:

۱ — حال برای او آورده می‌شود یعنی خودش ذوالحال واقع می‌شود، مانند: «رأیت اسامةَ مقبلةً».

«ویمتنع من الصّرف مع سبب آخر».

۲ — منع از صرف می‌شود درصورتیکه دارای سبب دیگری «مثل: تأنیث» غیر از علمیّت باشد، مانند: اسامة، که دارای دو سبب «علمیّت—تأنیث» از اسباب تسعه است.

«و من دخول الألف والّلام علیه»:

۳ — ممتنع است که الف و لام تعریف بر آن وارد شود چونکه خودش در حکم معرفه است بنابراین الف و لام تعریف در او نقشی ندارد و تحصیل حاصل است.

«ونعته بالنّكرة»:

٤ — و همچنین ممتنع است صفت علم جنس بصورت نکره عنوان شود بلکه صفت آن باید معرفه باشد.

«ویبتدء به»:

۵ — و علم جنس همانند علم شخصْ می‌تواند در ابتداء قرار گیرد یعنی مبتداء واقع شود، مانند:

«أسامةُ ملک الوحوش».

بنابراین علم جنس از نظر احکام لفظیّه مانند علم شخص است و امور مذکوره فوق در مورد علم جنس اجراءِ می‌شود.

امّا علم جنس از نظر معنی با علم شخص متفاوت است به این معنی که مدلول و معنای علم جنس همانند مدلول نکره «رجل» افراد زیادی را بنحو بدلیّت شامل می‌شود.

بنابراین می‌توان گفت: علم جنس از نظر احکام لفظیّه همانند علم شخص است امّا از نظر حکم معنوی مانند اسم نکره می‌باشد.

همچنانکه جناب مصنّف در این مورد می‌فرماید: «وهوعمّ[1]»، یعنی علم جنس از

۱—و وضعوا لبعض الأجناس علم   کعلم الأشخاص لفظاً وهو عمّ

وضعوا، فعل و فاعل که مرجع ضمیر «واو» عرب می‌باشد— لبعض جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به وضعوا، و مضاف— الأجناس مضاف الیه— علم، مفعول وضعوا— کعلم جار و مجرور در موضع نصب، حال از علم و مضاف— الأشخاص مضاف الیه— لفظاً منصوب بنزع خافض بنابر حذف حال بتقدیر: «فی اللفظ خاصّة»— هو مبتداء— عمّ فعل ماضی و ضمیر مستتر در او فاعلش، این جمله «عمّ» محلّاً مرفوع خبرِ مبتداء «هو».

نظر معنی عمومیّت دارد.

و آنگاه جناب شارح در تشریح عبارت مصنّف می‌فرماید:

ای مدلوله شایع کمدلول النّکرة لا................

یعنی معنای اسم جنس مانند مدلول اسم نکره، افراد زیادی را شامل می‌شود و اختصاص بیک فرد معیّنی ندارد و برهمین پایه و أساس استکه جناب مصنّف در کتاب شرح تسهیل فرمودند:

علم جنس «اسامة» از نظر استعمال مانند اسم جنس «أسد» است به این معنی که هر فرد را بنحو عموم بدلی شامل می‌شود.

«فرق بین علم جنس و اسم جنس»

در مورد فرق بین علم جنس و اسم جنس گفته اند:

علم جنس برای معنای مقیّد به قید «حضور» در ذهن وضع گردیده است لکن اسم جنس برای معنای «من حیث هو هو» وضع گردیده بدون اینکه مقیّد بحضور باشد.

فائده: حضور در ذهن موجب تعیّن معنی نخواهد شد زیرا معنی در هنگام استعمال یکی از افراد غیر معیّن است و بر همین پایه و اساس استکه جناب شارح فرمودند: معنای علم جنس همانند مدلول نکره شایع است و بر فرد خاصّی دلالت نمی‌کند.

من ذاک اعلام وضعت للأعیان نحو امّ عریط فانّه علم للعقرب ای لجنسها وهکذا ثعالة فانّه علم للثعلب ای لجنسه و مثله ای مثل علم الجنس الموضوع للأعیان علم جنس مِوضوع للمعانی نحو برّة علم للمبرّة و سبحان علم للتّسبیح وکذا فجار بالبناء علی الکسر کخدام علم للفجرة بسکون الجیم ویسار للمیسرة.

حال باید توجّه نمود که علم جنس یا برای اعیان[1] است، مانند اُمّ عِریَط که علم برای عقرب است و یا اینکه علم جنس برای معانی است، مانند بَرَّة که علم برای «مُبَرَّة» نیکوئی نمودن است.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

۱ ـ اسم بیک اعتبار بر دو قسم «عین ـ ذات» تقسیم می‌شود:

۱ ـ اسم ذات: عبارتست از اسمی که واضع آن را برای ذات چیزی وضع نموده است و منظور از ذات یعنی موجودی که قوام و وجودش بخودش باشد، چه آنکه در تعریف جوهر و ذات گفته اند: «الجوهر: اذا وجد، وجد لا فی الموضوع» جوهر هنگامیکه بخواهد موجود شود، پیدا می‌شود نه در موضوع.

بعبارت دیگر جوهر در پیدایش وجود محتاج بغیر نخواهد بود، مانند: زَیْد.



من ذاک [1] اعلام وضعت للأعیان نحو:..............

از آن اعلام «علم اجناس» اعلامی استکه برای اعیان وضع گردیده است همانند: اُمّ عِرْیَط که علم برای عقرب «یعنی جنس عقرب» است.

و همانطوریکه ملاحظه می‌کنید، اُمّ‌عریط علم برای اسم عین «عقرب» می‌باشد.

وهکذا ثعالة فانّه علم للثعلب ای..........

و همچنین از جملهٔ اعلام جنس، ثعاله است که علم برای روباه یعنی جنس آن می‌باشد.

ومثله ای مثل علم الجنس الموضوع................

و مثل علم جنس که موضوع برای اعیان بحساب می‌آیند، علم جنس است که موضوع برای معانی محسوب می‌شود، مانند: بَرَّة که عَلَم برای مُبَرَّة «کارهای نیک و شایسته انجام دادن» است.

و همچنین سُبْحانَ عَلَم برای تسبیح «یعنی منزه دانستن خداوند از هر عیب و نقص» است.

و کذا فجار [2] بالبناء وعلی الکسر کحذام................

و همچنین فَجارِ «مانند: حَذامِ که مبنی بر کسر است» عَلَم برای فَجْرَة «عمل زشت و ناپسند» می‌باشد با این تفاوت که فَجارِ، علم جنس و حَذامِ، علم شخص است.

و یَسارِ بر وزن فَجارِ، علم برای مَیْسَرَة «بمعنای قماربازی کردن» است.

الثّالث من المعارف، اسم الأشارة:

---

۲ ــ اسم عین: عبارتست از اسمی که واضع آن را برای امر عارضی قرار داده باشد و در تحقّق و وجود محتاج بغیر باشد، مانند: عِلْم.

۱ ــ من ذاک، جار و مجرور محلاً مرفوع خبرِ مقدّم ــ اُمّ‌مبتداءِ مؤخّر و مضاف که مجوّز و مسوّغ ابتداء بنکره در اینمورد تقدیم خبر بر آنست ــ عریط مضاف الیه ــ للعقرب جار و مجرور محلاً منصوب، حال از ضمیر در خبر مقدّم، بتقدیر: «اُمّ عریط من ذلک حالکونها علماً للعقرب» ــ هکذا محلاً مرفوع خبرِ مقدّم ــ ثعالة، مبتداء مؤخّر ــ للثّعلب، جار و مجرور متعلّق بحال محذوف، بتقدیر: «ثعالة هکذا استقرّ علماً موضوعاً للثّعلب».

۲ ــ و مثله برّة للمبرّة کذا فجار علم للفجرة

مثل مبتداء و مضاف ــ هُ مضاف الیه ــ برّة خبر و موصوف، برّة اسم غیر منصرفست زیرا که دارای دو سبب «علمیّت ــ تأنیث» از اسباب منع صرف است بنابراین تنوین در اینمورد بمنظور ضرورت شعریست ــ للمبرّة متعلّق بحال محذوف و تاء در للمبرّة، تأنیث حقیقی محسوب می‌شود بتقدیر: «و برّة مثله حالکونها علماً موضوعاً للمبرّة» ــ کذا محلاً مرفوع خبرِ مقدّم ــ فجار مبتداءِ مؤخّر ــ علم، مبتداء ــ للفجرة، جار و مجرور محلاً مرفوع خبرِ مبتداء «علم».

و اخّره فی التّسهيل من الموصول وضعاً مع تصريحه بأنّه قبله رتبة وحدّه كما قال فيه مادلّ علی مسمّی و أشارة اليه.

همانطوريكه در سلسله بحثهای گذشته ايراد گرديد معارف بر شش قسمند كه تاكنون دو قسم از آن «ضمير—علم» مورد بحث و بررسی قرار گرفت و هم اينک بحث در پيرامون قسم سوّم از معارف يعنی اسماءِ اشاره می‌باشد.

اسم اشاره لفظی است كه وضع گرديده تا برمشاراليه دلالت نمايد.

بعبارت ديگر: هرگاه بخواهند شخص يا چيزی را با اشاره حسّی نشان دهند؛ اسم اشاره بكارمی‌برند و شخص و شیئ مورد اشاره را مشاراليه نامند و درعربی اسم اشاره با مشاراليه خود از جهت «تذكيرو تأنيث» و همچنين از نظر «افراد— تثنيه— جمع» مطابقت می‌كند، مانند: «قرأتُ هذاالكتابَ— حفظتُ هذه الكلمةَ».

ازمجموع مطالب فوق به اين نتيجه می‌رسيم: اسم اشاره اسمی است كه مدلول خود را تعيين نموده و مقرون به اشارهٔ حسيّه است.

فی المثل هنگاميكه شما گنجشكی را ببينيد، می‌گوئيد: «ذا» رَشيقٌ،[1] كلمهٔ «ذا» درمثال مذكورمتضمّن دو أمر است:

۱ — مدلول و آن جسم عصفور است.

۲ — اشاره بسوی آن جسم.

و اين دو أمر درواقع دريک وقت واقع شده بطوريكه انفصال يكی از ديگری غير قابل اجتناب است. و غالباً مشاراليه «مدلول» شیئ محسوس می‌باشد و در برخی از مواقع شیئ معنويست فی المثل هنگاميكه مسئله‌ای نيازمند به امعان‌نظر و تعمّق فكر دارد می‌گوئيد: «ذی مسألة تتطلب الفكر».

حال بايد توجّه نمود اسم اشاره ازنظر رتبه برموصول مقدّم است زيرا كه اسم اشاره اعرف ازموصولست بدليل آنكه دراسم اشاره شخص مخاطب، معنی و مراد را به عقل و چشم می‌شناسد.

بنابراين اسم اشاره اعرف ازموصولست و دررابطه با اين مسئله جناب شارح می‌فرمايد:

و اخّره فی التّسهيل من الموصول وضعاً مع...............

جناب مصنّف دركتاب تسهيل خود از نظر وضع كتابت موصول را بر اسم اشاره مقدّم نموده يعنی اسم اشاره را ازموصول مؤخّرنمودند با توجّه بآينكه خود مصنّف تصريح

---

۱ — رشيق يعنی خوش قد و قامت— خوش اندام— ظريف و زيبا.

کردند بر اینکه اسم اشاره از نظر رتبه بر موصول مقدّم است.

وحدّه کما قال فیه مادلّ علی..............

و تعریف اسم اشاره همچنانکه جناب مصنّف در کتاب تسهیل بیان نموده، آن چیزیست که بر معنائی باضافه اشاره بآن معنی، دلالت می‌کند.

بذاالمفرد مذکّر عاقل او غیره اشر بذی و ذه بسکون الهاء و ذه بالکسر و ذهی بالیاء وتی و تاو ته کذه علی الأنثیٰ اقتصر فاشر بها دون غیرها.

«تقسیم اسماءِ اشاره»

اسماء اشاره بحسب مشارالیه به دو قسم تقسیم می‌شوند:

۱ ــ قسمی از آن بملاحظه «مفرد ــ مثنّی ــ جمع ــ تذکیر ــ تأنیث ــ و..... است».

۲ ــ قسم دیگر از ناحیهٔ قرب یا بعد یا توسّط مشارالیه بین قرب و بُعد می‌باشد.

بحث ما فعلاً در مورد قسم اوّل است و به همین جهت مصنّف و شارح در اینمورد می‌فرمایند:

بذا لمفرد مذکّر عاقل او..............

بتوسّط ذاٰ به مفرد مذکّر «عاقل و یا غیر عاقل» اشاره کن.

بنابراین ذاٰ اسم است برای اشاره بمفرد مذکّر اعم از اینکه عاقل «مانند: هذاالرّجل» و یا غیرعاقل «مانند: هذاالشّجر» باشد.

فائده: عقیدهٔ بصریین بر این استکه الف در اسم اشاره «ذا» نفس کلمه محسوب می‌شود امّا کوفیون قائلند که الف در (ذاٰ) زائده است.

جناب مصنّف برای اشاره بمفرد مؤنّث «اعم از اینکه عاقل و یا غیر عاقل باشد»، چهار لفظ را عنوان نمودند و جناب شارح پنج لفظ دیگر بآن اضافه نموده‌اند که در مجموع نُه لفظ است بدین ترتیب:

«ذی ــ ذِهْ ــ ذِهِ ــ ذِهی ــ تی ــ تاٰ ــ تِهْ ــ تِهِ ــ تِهی».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

بذی و ذه[1] بسکون الهاء و ذه بالکسر و..............

۱ ــ بذاالمفرد مذکّر اشر بذی و ذه تی تا علی الأنثی اقتصر

بذا و لمفرد هر دو متعلّق به **أشر محسوب می‌شوند**ــ مذکّر، نعت برای مفرد ــ اشر فعل و ضمیر مستتر در آن **فاعلش**ــ ←

به توسّط الفاظ مذکوره برای اشاره به مفرد مؤنّث اکتفاء کن.

بعد از آن جناب شارح می‌فرماید:

پس بتوسّط این الفاظ بسوی مفرد مؤنّث اشاره کن و منظورشان اینستکه: به این الفاظ بغیر مؤنّث اشاره نکن.

و ذان تثنية ذا بحذف الألف الأولى لسكونها و سكون الف التثنية يشاربها للمثنّى المذكر المرتفع و تان تثنية تا بحذف الألف لما تقدّم يشاربها للمثنّى المرتفع و انّما لم يثنّ من الفاظ الأنثى الّا تا حذراً من الألتباس.

بتوسّط «ذانِ» در حالت رفع به دو فرد مذکّر اشاره می‌شود، مانند: «هذان أخواک».

الف ذا و الف ثنیه هر دو ساکن است، الف ذا حذف گردید زیرا الف تثنیه علامت و بمثابه «العلامة لا تغیر ولا تحذف» الف اوّل «الف ذا» حذف گردیده است.

همچنانکه مصنّف و شارح در اینمورد می‌فرمایند:

و ذان تثنية ذا بحذف الألف الاولى لسكونها و..............

ذان تثنیه «ذا» محسوب می‌شود و الف ذا حذف گردیده چونکه الف ذا و همچنین الف تثنیه هر دو ساکنند و از طرفی الف تثنیه چون علامت کلمه محسوب می‌شود فلذا الف ذا در صورت تثنیه از کلمه ساقط و حذف می‌شود.

و بتوسّط ذان به تثنیهٔ مذکّر در حالت رفع اشاره می‌شود.

فائده: اگر کسی اشکال کند و بگوید: شما گفتید که ذان تثنیه ذا و در حالت رفع عنوان می‌شود و حال آنکه در آیهٔ شریفه «انّ هذان لساحران» ذان در حالت نصب و با الف و نون آمده است زیرا که حروف مشبّههٔ بفعل ناصب اسم و رافع خبرند.

در پاسخ این اشکال باید گفت:

آیهٔ شریفه قابل تأویل بوده و آن را باید بنحوی توجیه نمود.

مؤلّف کتاب «املاء مامنّ به الرّحمن فی القرآن» در ذیل آیهٔ شریفه گفته اند:

آیهٔ شریفه را می‌توان بصورت «انّ هذین» قرائت نمود که در اینصورت انّ از حروف مشبّهه و هذین اسم آن محسوب می‌شود.

و همچنین جائز است بصورت اِنّ هذان، قرائت نمود که در اینمورد چند وجه موجود

→

بذی متعلّق به اقتصر— ذه و تی و تا هرسه معطوف بر ذی باسقاط حرف عطف از دو لفظ «تی — تا»— علی الانثی متعلّق به اقتصر که نعت آن محذوفست— اقتصر فعل امر و ضمیر مستتر در آن فاعلش و تقدیر بیت اینچنین می‌شود: «اشر بذا المفرد مذکّر و اقتصر بذی و ذه و تی وتا علیْ الأنثی المفرد».

است:

۱ — انّ به معنای «نَعَمْ «حرف جواب» و مابعد آن مبتداء و خبر باشد.

۲ — در انّ ضمیر شأن تقدیر گرفته شود که در اینمورد نیز مابعد انّ، مبتداء و خبر محسوب می‌شوند.

سپس مؤلّف کتاب مذکور، دو وجه فوق را ضعیف دانسته و گفته اند:

علّت ضعف دو توجیه مذکور آنستکه: لاٰم ابتدائیّت بر خبر وارد شده و این مورد در غیر ضرورت جائز نیست.

۳ — جناب زجّاج وجه دیگری را ذکر نموده و گفته اند:

تقدیر آیهٔ شریفه «انّ هذان .....» اینچنین است: «انّ هذان لهما ساحران» بنابراین مبتداء «هما» حذف شده و لاٰم ابتدائیّت با خبر استعمال شده تا آنکه بدین وسیله بر محذوف دلالت نماید.

٤ — قول چهارم منسوب به طائفه بنی الحرث و یا بنا برما نقل منسوب به بنی الکنانه می‌باشد. این طائفه قائلند که الف علامت تثنیه در هر سه حالت «رفع — نصب — جر» است.

و بوسیله ثاٰنِ به دو فرد مؤنّث در حال رفع اشاره می‌شود، مانند: «هاتاٰنِ ملیحتانِ».

همچنانکه مصنّف و شارح در اینمورد می‌فرمایند:

تان تثنیهٔ (تاٰ) محسوب می‌شود که الف درتا و همچنین الف تثنیه هر دو ساکنند با این تفاوت که الف اوّل «تا» حذف گردید و بصورت تاٰنِ درآمد و تاٰنِ برای اشاره به تثنیهٔ مؤنّث در حالت رفع می‌باشد.

و انّما لم یثنّ من الألفاظ ....

این عبارت شارح «انّما لم یثنّ .....» جواب از سؤال مقدّر و اصل سؤال بدین نحو است:

به چه منظور از چند لفظی که جهت اشاره به مفرد مؤنّث عنوان شد تنها از لفظ «تاء» تثنیه بسته می‌شود؟

درپاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید:

محقّقاً بجهت دوری جستن از اشتباه و التباس از الفاظ دیگر غیر از تاء تثنیه مؤنّث آورده نشده است.

زیرااگر «ها — تا» در تثنیه «ذه — ذهی — تهی» باقی باشد «مانند: ذهان — تیان» درمقایسه با ذان و تان ثقیل است و اگرچنانچه حذف گردد، بعضی از آنها به تثنیه (تاء) و برخی دیگر به تثنیهٔ «ذا» مشتبه می‌شود.

و في سواه اى سوى المرتفع و هوالمنتصب والمنخفض ذين للمذكّرتين للمؤنّث اذكرْ تطع النّحاة و باولى اشر لجمع مطلقا سواء كان مذكّراً أم مؤنّثاً عاقلاً او غيره والقصر فيه لغة تميم والمدّلغة الحجاز و هو اولى من القصر وحينئذٍ يبنى على الكسر لألتقاء السّاكنين.

تا حال چند لفظ از الفاظ اشاره «ذا — تا — ذان — تان» مورد بحث و بررسی قرار گرفت با این تفاوت که ذاٰ برای مفرد مذکّر— تا برای مفرد مؤنّث و ذان برای تثنیهٔ مذکّر در حالت رفع و بالأخره تان بجهت اشاره به تثنیهٔ مؤنّث در حالت رفع آورده می‌شود.

حال این سؤال مطرحست که تثنیهٔ مذکّر و همچنین تثنیهٔ مؤنّث در دو حالت دیگر «یعنی حالت نصب و حالت جر» به چه صورت عنوان می‌شوند؟

در پاسخ این سؤال مصنّف و شارح می‌فرمایند:

وفی سواه[1] ای سوی المرتفع و................

درغیر از حالت رفع «یعنی: حالت نصب وجر» ذَیْن تثنیهٔ مذکّروتَیْنِ مؤنّث محسوب می‌شود و شما برای تثنیهٔ مذکّر ذَیْن و برای تثنیهٔ مؤنّث تَیْنِ «درحالت نصب و جر» را عنوان کن تا بدین وسیله از نحاة متابعت و تأسّی نموده باشی.

و أُولاء اِسم است برای اشاره به جمع «اعم از اینکه مذکّر باشد یا مؤنث— عاقل باشد و یا غیرعاقل و چه در حالت رفع باشد یا غیر آن».

و در این لفظ مدّ و قصر هر دو جائز است.

و در لغت بنی تمیم این لفظ به الف مقصور و در لغت اهل حجاز با الف ممدود آورده می‌شود و در صورتی که لفظ أُولی به مدّ «أولاٰء» خوانده شود بسبب التقاء ساکنین بین الف و همزه، مبنی بر کسر می‌شود.

همچنانکه مصنّف و شارح در رابطه با این مسئله می‌فرمایند:

و بأولی أشر لجمع مطلقا[2] سواء..............

۱— و ذان تان للمثنّی المرتفع   وفی سواه ذین تین اذکر تطع

ذانِ محلّاً مرفوع مبتداء— تان معطوف بر ذان باسقاط حرف عطف— للمثنّی جار و مجرور محلّاً مرفوع خبر— المرتفع نعت للمثنی— فی سویٰ متعلّق به اذکر و مضاف— هُ مضاف الیه— ذین مفعول مقدّم اذکر— تین معطوف به ذین باسقاط حرف عطف— اذکر فعل و فاعل— تطع مضارع أطاع که در اینمورد مجزومست چونکه در جواب طلب «اذکر» آمده و مفعولٌ به آن «النّحاة» محذوفست.

۲— و بأولی أشر لجمع مطلقا   والمدّ اولی ولدی البعد انطقا

بأولی جار و مجرور متعلّقٌ به أشر، مفعول بواسطه— أشر فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش— لجمع جار و مجرور ←

و بتوسّط اولی به جمع «اعم از اینکه برای مذکّر یا مؤنّث ـ عاقل و یا غیرعاقل باشد» اشاره کن وقصر «أولیٰ تمیم و مدّ «أولاء» لغت اهل حجاز است.

و مد بهتر از قصر است «چونکه مد لغت اهل حجاز و آن لغت فصیح‌تر و قرآن نیز بلغت اهل حجاز نازل گردیده است».

و در صورتی که أولیٰ با مدّ «أولاء» خوانده شود بسبب التقاء ساکنین «بین الف و همزه»، مبنی بر کسر می‌شود.

جناب ابن یعیش [۱] گفته اند:

مقصور و ممدود دو قسم از اقسام اسماء متمکّنه محسوب می‌شوند و در مورد حروف و افعال تعبیر به مقصور و ممدود صحیح نیست و تعبیر به مقصور و ممدود در مورد اسماءِ غیرمتمکّنه «مانند: ماٰ ـ ذاٰ» نیز صحیح نیست.

بنابر این گفتار ابن یعیش تعبیر مصنّف و شارح به مقصور و ممدود در این مقام خالی از تسامح نیست مگر اینکه در توجیه این تعبیر بگوئیم منظور از مقصور و ممدود در این مقام صرفاً معانی لغوی آن بوده نه اینکه معنای اصطلاحی مراد و منظور باشد.

ولدی الأشارة الی ذی البعد زمانا اومکاناً او مانزّل منزلته لتعظیم اولتحقیر انطقامع اسم الأشارة بالکاف حالکونها حرفاً لمجرّد الخطاب دون لام اومعه فقل ذاک او ذلک واختار ابن الحاجب انّ ذاک و نحوه للمتوسّط.

مشارالیه یا از حیث زمان و مکان بعید است، مانند «ذاک عمل کذا ـ ذلک فعل کذا».

و در برخی از اوقات بجهت تعظیم یا تحقیر مشارالیه، بمنزلهٔ بعید محسوب می‌شود.

تعظیم مانند قول خداوند تبارک و تعالی «الم ذلک الکتاب لاٰریب.......».

تحقیر مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «یدعو من دون الله مالاٰیضرّه و مالاٰینفعه

متعلّق به أشر ـ مطلقا حال از جمع ـ المدّ مبتداء ـ اولی خبرِ مبتداء «المدّ» که متعلّق اسم تفضیل «اولی» محذوفست بتقدیر: «والمدّاولی من القصر» ـ لدی بمعنای عند، متعلّق به انطقا ومضاف ـ البعد مضاف الیه ـ انطقا فعل أمر که الف در آن بدل از نون تأکید است.

۱ ـ ابن یعیش از فضلای معروف و اکابر نحویین و ائمّهٔ فنون عربیّه می‌باشد و بالخصوص در نحو وصرف بغایت ماهر و از اساتید قاضی ابن خلکان و مرجع استفادهٔ اکثر فضلای حلب بوده و از تألیفات اوست:

۱ ـ حاشیهٔ ابن جنی بر تصریف مازنی

۲ ـ شرح التّصریف الملوکی لأبن جنی

۳ ـ شرح مفصّل زمخشری.

وی بسال ششصد و چهل و سوّم هجری قمری در هشتاد و هشت سالگی دیده از جهان فروبست.

ذلک هوالضّلال البعید.»

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

ولدی الأشارة الی ذی‌العبد زماناً أو..............

در حالت اشاره به زمان و یا مکان بعید و یا آنچه را که بجهت تعظیم و یا برای تحقیر بمنزلهٔ زمان و مکان بعید است، اسم اشاره را به همراه کاف تلفّظ کن در حالیکه کاف حرفیست که صرفاً بجهت خطاب عنوان شده است.

دون لاُم أو معه فقل ذاک و..............

بنا به عقیده و نظریهٔ مصنّف اسم اشاره چه با لام و چه بدون آن باشد برای اشاره به مشارالیه بعید استعمال می‌شود، مانند ذاک «بدون لاُم»ـ ذالک «همراه با لاُم».

امّا ابن حاجب نظر دیگری را انتخاب و اختیار نموده و گفته‌اند: ذاک وَ کلماتی همانند: آن که بدون لامند، بجهت اشاره به مشارالیه متوسّط استعمال می‌شوند.

واللاّم ان قدّمت علی اسم الأشارة‌ها للتّنبیه فهی ممتنعة نحو: ولاُ أهل هذاک الطّراف الممدّد وتمتنع أیضاً معَ التّثنیه والجمع اذا ما مدّ.

حال باید توجّه نمود که باسماء اشاره هاء تنبیه ملحق می‌شود.

و منظور از هاء تنبیه، یا التفات و توجّه داشتن غافل به کلام است و یا اینکه برای اشعار غیرغافل به اهمیّت داشتن و قبول نمودن مضمون کلام می‌باشد.

«سمّیت بذلک لأنّ المراد منها: امّا تنبیه الغافل الی ما بعدها، و توجیه الی ما سیذکر وامّا اشعار الغافل الی اهمیّة ما بعدها، و جلال شأنه لیتفرغ له و یقبل علیه».

ناگفته نماند که استعمال لاُم در سه موردی که ذیلاً عنوان می‌شود، ممتنع است:

۱ ـ در تثنیه، بنابراین نمی‌توان گفت: ذانلک ـ تانلک.

۲ ـ در جمع «مشروط به اینکه با مدّ خوانده شود» بنابر این استعمال اولاٰئلک غلط و استعمال أوُللک خالی از اشکال است.

۳ ـ هرگاه اسماء اشاره با هاء تنبیه آورده شوند، اتیان لاُم ممتنع است، بنابراین نمی‌توان گفت: «هذلک».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

واللاّم ان قدّمت[1] علی اسم..................

۱ـ بالکاف حرفاً دون لاُم اومعه واللام ان قدّمت هاء ممتنعة.

بالکاف جار و مجرور متعلّق به انطقاً ـ و باء در اینمورد بمعنای مُلابسة است ـ حرفاً حال از کاف ـ دون لازم ←

اگر چنانچه بر اسم اشاره هاء تنبیه را مقدّم نمودی، دخول لاٰم ممتنع است، مانند قول شاعر:

رأیت بنی غبراء لاٰینکروننی ولاٰ اهل هذاک الطّراف الممدّد

«دیدم اهل زمین را که هیچک مرا در شجاعت و سخاوت انکار نمی‌نمودند و نه اهل این خیمه‌های کشیده شده.»

شاهد مثال در ورود هاء تنبیه در هذاک است بدون آنکه با لاٰم آورده شود.

وتمتنع أیضاً مع التثنیة و..................

و همچنین ورود لاٰم بر تثنیه اسم اشاره ممتنع است.

و هکذا ورود لاٰم در جمع اسم اشاره درصورتی که به مدّ خوانده شود، ممتنع است.

وبهنا أوهیهنا /أشر الی دان المکان ای قریبه وبه الکاف المتقدّمة صلاٰ فی البعد فقل هناک وهیهناک اوبثمّ بفتح الثّاء المثلّثة ای انطق ویقال فی الوقف ثمّة اوهَنّا بفتح الهاء وتشدید النّون اوبهنا لک انطقن ولاٰ تقل هاهنا لک ،وهِنّا بکسر الهاء وتشدید النّون.

اسم اشاره بحسب دوری و نزدیکی مشارالیه بر سه قسم تقسیم می‌شود:

۱ ــ اشارهٔ قریب، مانند: «هذا»

۲ ــ اشارهٔ متوسّط، مانند: «ذاک»

۳ ــ اشارهٔ بعید، مانند: «ذلک»

و همچنین برای اسم اشاره بمکان قریب و بعید الفاظ دیگری نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد فی المثل برای اشاره بمکان نزدیک لفظ «هُنا ــ هیهُنا» آورده می‌شود.

و درصورتی که به دو لفظ فوق «هنا ــ هیهنا» حرف خطاب «کاف» متّصل گردد، برای اشاره به مکان بعید آورده می‌شوند مانند: «هنالک ــ هیهنالک».

و هکذا برای اسم اشاره بمکان بعید الفاظ دیگری استعمال می‌شوند:

۱ ــ ثَمّ «فتح ثاء مثلّثه» و در حالت وقف با هاء سکت آورده می‌شود، مانند: ثَمّةَ.

۲ ــ هَنّا «بفتح هاء و تشدید نون»

۳ ــ هِنّا «بکسر هاء و تشدید نون».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

اومعه، هر دو حال از کاف ــ اللام مبتداء ــ ان حرف شرط ــ قدّمت فعل شرط ــ هاءً مفعول مقدّم ــ ممتنعة، خبر مبتداء «اللام».

و بهنا اوهیهنا[1] أشر الی دانی المکان ای قریبه و...................

بتوسّط هُنٰا و یا هیٰهُنٰا به مکان نزدیک وقریب اشاره کن و در صورت اشاره به مکان بعید به دو لفظ مذکور «هنا ــ هیهنا» کاف خطاب، متّصل نما، پس بگو: هناک ــ هیهناک.

و همچنین برای اشاره به مکان بعید به توسّط ثَمَّ «به ثاء مثلّثه» نطق نما و در حالت وقف با هاء سکت گفته می‌شود: ثَمَّة.

و یا اینکه برای اشاره به مکان بعید به هَنّا «به فتح هاء و تشدید نون» و یا بهنالک تلفّظ کن و در هنالک، ها هنالک گفته نمی‌شود زیرا که هاء تنبیه با لاٰم آورده نمی‌شود.

و یا اینکه برای اشاره به مکان بعید از هِنّا «بکسر هاء و تشدید نون» استفاده نما.

تنبیه: ذکر المصنّف فی نکته علی مقدّمة ابن الحاجب انّ هنالک یأتی للزّمان مثل: هنالک تبلو کلّ نفس ما اسلفت.

جناب ابن مالک در نکت خود که در واقع حاشیه بر مقدمهٔ ابن حاجب است، عنوان نموده اند که هنالک گذشته ازاینکه برای اشاره بمکان بعید آورده می‌شود، در اشاره بزمان بعید نیز استعمال می‌گردد و به آیهٔ شریفه «وهنالک تبلو کلّ نفس مااسلفت» استدلال نموده زیرا که منظور از هنالک در آیهٔ شریفه، روز قیامت می‌باشد.

و محتمل است مراد از هنالک، مکان ابتلاء باشد که در اینصورت استدلال مصنّف بی أساس است.

فائده: ازمجموع مطالب گذشته درپیرامون اسم اشاره به این نتیجه می‌رسیم:

۱ ــ هر مشارالیه دارای اسم اشارهٔ مناسب خود است.

۲ ــ هر اسم اشاره بمشارالیه بعینه دلالت دارد.

۳ ــ جمیع اسماء اشاره باستثنای دو کلمهٔ «ذان ــ تان» مبنی اند و بناء این

۱ــ وبهنا أوهیهنا أشر الی ... دانی المکان و به الکاف صلا

فی البعد او بثمّ فه او هنّا ... او بهنالک انطق او هنّا

هنا جار و مجرور متعلّق به أشرــ أو حرف عطف که در اینمقام برای تخییر است ــ هیهنا معطوف بر هنا ــ أشر فعل امر و ضمیر مستتر در آن فاعلش ــ الی دان، جار و مجرور و مضاف، متعلّق به أشر ــ المکان مضاف الیه ــ به جار و مجرور متعلّق به صلا ــ الکاف مفعول مقدّم فعل «صلا» ــ صلٰا فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش و الف در آن بمنظور اطلاقست.

فی البعد جار و مجرور متعلّق به صلا به تقدیر: «وصل الکاف هنا او هیهنا فی البعد».

أو حرف عطف ــ بثمّ جار و مجرور متعلّق به فُه ــ فه فعل امر از فاه، یفوه، او حرف عطف ــ هنّا معطوف بر ثمّ ــ بهنالک متعلّق به انطقن ــ انطقن فعل أمر مؤکّد بنون خفیفه، و فاعل ضمیر مستتر در فعل «انطق» است.

کلمات از دو حال خارج نیست:

الف: مبنی بر سکون

ب: مبنی بر غیرسکون

لکن اسماء اشاره بحسب موقعیّت و نقشی که در جمله دارند، محلاً مرفوع و یا منصوب و یا مجرورند و در میان اسماء اشاره تنها دو لفظ «ذان ــ تان» به اعراب تثنیه معرب گشته اند به این معنی که در حالت رفع به الف و نون و در دو حالت دیگر «نصب و جر» به یاء و نون آورده می‌شوند. با توجه باینکه دو کلمهٔ فوق «ذان ــ تان» معربند لکن هیچگاه اضافه نمی‌شوند، بنابراین در این جهت با دیگر اسماء اشاره که مبنی اند، هم شأن و هم رتبه اند.

تبصره: علماءِ علم نحو به اسماءِ اشاره و اسماءِ موصول نامی خاص اطلاق می‌نمایند و آن نام «مبهمات» است و دلیل بر آنکه علماءِ علم نحو به اسماءِ اشاره و اسماءِ موصول مبهمات اطلاق می‌کنند، آنست که: این اسماء بر هر چیزی «از حیوان ــ نبات ــ جماد» واقع می‌شود و دلالت می‌کند لکن بر شیئی معیّن و مستقل دلالت نمی‌کند مگر آنکه أمری از خارجِ لفظ آن را معیّن نموده و در نتیجه مستقل نماید.

بنابر این موصول ابهامش برطرف نمی‌شود مگر آنکه صله بهمراه آن آورده شود و هکذا اسم اشاره ابهامش مرتفع نخواهد شد مگر آنکه لفظ آن باشارهٔ حسیّه دلالت داشته باشد و بر همین پایه و أساس است که اکثراً بعد از اسم اشاره، نعت یا بدل و یا عطف بیان عنوان می‌شود تا بدین طریق ابهام آن زائل و برطرف گردد، مانند: «جاء هذا الفضل» ــ «جاء هذا الرّجل».

ناگفته نماند: هرگاه بعد از اسم اشاره، اسم مشتقّی قرار گیرد بهتر آنست که، صفت باشد و اگر چنانچه بعد از اسم اشاره، اسم جامدی عنوان شود بهتر اینست که بدل یا عطف بیان باشد.

تذکّر: همانطوری که عنوان گردید، کاف خطاب به آخر اسماءِ اشاره ملحق می‌شود و کاف خطاب همانند اسماءِ اشاره پنج لفظند که برای شش معنی آورده می‌شوند و عبارتند از: کَ ــ کُمٰا ــ کُمْ ــ کِ ــ کُمٰا ــ کُنَّ.

و مجموع این الفاظِ همراه با اسماء اشاره بیست و پنج لفظند بدین شرح:

۱ــ ذاکَ ــ ذاکما ــ ذاکم ــ ذاکِ ــ ذاکما ــ ذاکنّ.

۲ــ ذانکَ ــ ذانکما ــ ذانکم ــ ذانکِ ــ ذانکما ــ ذانکنّ.

۳ــ تاکَ ــ تاکما ــ تاکم ــ تاکِ ــ تاکما ــ تاکنّ.

٤ ــ تانک ــ تانکما ــ تانکم ــ تانکِ ــ تانکما ــ تانکنّ.

٥ ــ اولاٰئک ــ اولائکما ــ اولائکم ــ اولائکِ ــ اولائکما ــ اولائکنّ.

الرّابع من المعارف الموصول:

و هو قسمان حرفیّ و اسمیّ فالحرفیّ ما أوّل مع صلته بمصدر و هو: أن و أنّ ولو وما وکی ولم یذکره المصنّف هنالأنّه لایعدّ من المعارف و ذکره فی الکافیة استطراداً فأن توصل بالفعل المتصرّف ماضیاً اومضارعاً اوأمراً وامّا أن لیس للأنسان الاّ ماسعی وان عسی ان یکون فهی مخفّفة من المثقّلة.

تا حال سه قسم از معارف «ضمیر ــ علم ــ أشاره» بترتیب مورد بحث و بررسی قرار گرفت، هم اینکه بحث در پیرامون قسم چهارم از معارف یعنی موصول می‌باشد.

موصول بر دو قسم است: حرفی ــ اسمی [1]

فالحرفیّ ما أوّل مع صلته بمصدر و..........

موصول حرفی عبارت از الفاظی است که با صلهٔ «مابعد» خود تأویل بمصدر برده می‌شوند و این قسم دارای پنج لفظ است که عبارتند از: «أنَّ ــ أنْ ــ لَوْ ــ ماْ ــ کَیْ».

مثالها بترتیب عبارتند از:

الف: أولم یکفهم أنّا انزلناه، هنگامی که بتأویل مصدر برده شود، گفته می‌شود: «اولم یکفهم انزالناه ایّاه.»

ب: أن تصوموا خیر لکم، هنگامی که بتأویل مصدر برده شود، گفته می‌شود: «صومکم خیرلکم».

ج: أیودّ أحدکم لویعمّر الف سنة، شاهد در لویعمّر است که لفظ لَوْ بعدش را تأویل بمصدر برده و تقدیر کلام چنین می‌شود: «تعمیرُ الفَ سنةٍ».

١ ــ بین موصول اسمی و حرفی از جهاتی تفاوت وجود دارد و اهمّ آن وجوه عبارتند از:

١ ــ موصولات اسمیّه غیر از أیّ، بحسب موقعیّتشان در جمله محلّاً مرفوع یا منصوب و یا مجرورند، بخلاف موصولات حرفیّه که محلّی از اعراب ندارند.

٢ ــ صلهٔ موصول اسمی مشتمل بر عائد صله است درحالیکه موصول حرفی مشتمل برعائدصله نیست.

٣ ــ موصول حرفی با معمول بعد از خود مؤوّل بمصدر است که بآن «مصدر مسبوک» یا «مصدر مؤوّل» گویند و اعراب آن بحسب نیاز جمله است امّا وضع در موصولات اسمیّه اینچنین نیست.

٤ ــ بعضی از موصولات حرفیّه «مثل لو ــ ما» با فعل جامد استعمال نمی‌شوند.

٥ ــ حذف موصول اسمی غیر از «ال» جائز است امّا حذف موصول حرفی «باستثنای أنْ» جائز نیست.

٦ ــ موصول حرفی «أنْ» بنا بر رأی مشهور می‌تواند همراهٔ معمول خود جایگزین جملهٔ طلبیّه گردد امّا موصولات اسمیّه دارای چنین حالتی نیستند.

د: وبما نسوا یوم الحساب، شاهد در مانسوا است که کلمهٔ ما، بعد خود را بتأویل مصدر برده و تقدیر کلام اینچنین می‌شود: «بنسیانهم یوم الحساب».

ه: لکیلا یکون علی المؤمنین حرج، شاهد در کی لایکون است که کلمهٔ کَیْ با مابعد خود تأویل بمصدر رفته و تقدیر کلام اینچنین است: «لعدم کون حرج علی المؤمنین».

فائده: از جمله حروف مؤوّل بمصدردر نزد بسیاری از علماءِ علم نحو، همزهٔ تسویه است. همزهٔ تسویه قبل از کلامی واقع می‌شود که مشتمل بر لفظ «سواء» باشد و بعد از همزهٔ تسویه دو جمله واقع می‌شود به این معنی که جملهٔ دوّم مصدّر بکلمهٔ «أمْ» می‌باشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «انّ الّذین کفروا سواء علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لایؤمنون».

در این مورد همزه با جمله بعد از خود منسبک و مؤوّل بمصدر بوده و تقدیراً اینچنین است:

«انّ الّذین کفروا سواء «بمعنای متساوٍ» انذارک وعدمه علیهم».

حال این سؤال مطرحست که به چه منظور جناب مصنّف در بارهٔ موصولات حرفیّه مطلبی عنوان ننموده اند؟

درپاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید:

ولم یذکره المصنّف لأنّه..............

علّتش اینست که: بحث درپیرامون معارف است و موصول حرفی، نکره محسوب می‌شود.

بدنبال پاسخ ازپرسش فوق، سؤال دیگری مطرحست: به چه جهت جناب مصنّف در کتاب کافیه موصولات حرفیّه را عنوان نموده اند؟

درپاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید:

وذکره فی الکافیة..............

ذکر نمودن موصول حرفی در کتاب کافیه از باب استطراد است و چون کتاب کافیه از الفیّه مفصّل تر است در نتیجه با أمور استطرادی و عارضی بدون مناسبت نیست اما بناءِ مصنّف در این کتاب «الفیّه» بر وجه اختصار است لذا عنوان نمودن امور استطرادی در الفیّه بدون تناسب است.

حال جناب شارح در مورد یکایک موصولات حرفیّه توضیحات مبسوطی ایراد نموده و در این رابطه می‌فرماید:

فأن توصل بالفعل المتصرّف ماضیاً او..............

یکی از موصولات حرفیّه، أن که فعل متصرّف «ماضی ـ مضارع ـ أمر» صلهٔ آن واقع می‌شود.

ماضی مانند: «عجبتُ من أنْ تأَخّر القادمِ».

مضارع مانند: «من الشجاعة أن یقولَ المرءُ الحقّ فی وجه الأقویاء».

أمر مانند: «أنْصَحُ لک أن بادِرْ الی مایرفع شأنک».

وامّا وأن لیس للأنسان الاّ ماسعی و.........

حال این سؤال مطرحست که به چه منظور در بعضی از مواقع صلهٔ أن مصدریّه فعل غیرمتصّرفست؟

جنابِ شارح می‌فرماید: و مثل «أن لیس للأنسان الاّ ماسعی« و یا مثل «أن عسی أن یکون» أن مخفّفهٔ از مثقّله محسوب می‌شود.

فائده: هرگاه بعد از أن، جملهٔ اسمیّه قرار گیرد و مسبوق به معنای علم و یقین باشد در این صورت نیز مخففهٔ ازمثقّله محسوب می‌شود، مانند: «علمتُ أن محمّد لقائم».

أنّ توصل باسمها و خبرها وان خفّفت فکذلک لکن.................

صلهٔ أنَّ جملهٔ اسمیّه واقع می‌شود، مانند: «سَرّنی أنّ الجوَّمعتدل». و اگر چنانچه أنّ مخفّف گردد در اینصورت نیز صله آن جملهٔ اسمیّه است با این تفاوت که اسمش محذوفست همچنانکه این مسئله بزودی در باب حروف مشبّهٔ بفعل مطرح می‌شود، مانند: «أیقنتُ أن علیّ لمسافر».

ولو توصل بالماضی والمضارع واکثر.............

لَوْ صله برای فعل ماضی و مضارع واقع می‌شود، ماند: «وددتُ لورأیتک معی فی المسافرة» ـ «أوَد لو أشارکک فی عمل نافع».

و غالباً لَوْ بعد از مادّه وَدّ و آنچه که از نظر معنی مشابه آنست: «مانند: حَبَّ» واقع می‌شود و همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در دو مثال فوق لَوْ بعد از مادّهٔ وَدَّ قرار گرفته است.

وماتوصل بالماضی و المضارع و..................

و صلهٔ ماء موصول حرفی، فعل ماضی و یا مضارع واقع می‌شود، فعل ماضی مانند: «سأصاحبک مادمت مخلصاً ـ سألازمک ما أنصفت».

فعل مضارع، مانند: «لا أجلس فی الحدیقة مالم تجلس فیها».

امّا صلهٔ ماء موصول حرفی، بندرت جملهٔ اسمیّه واقع می‌شود، مانند: «أزروک ماالوقت مناسب».

وکی توصل..................

کی همیشه و پیوسته ایّام، صله اش فعل مضارع است،مانند: «أحسنتُ العملَ لکی أفوزَ



بخیر النتائج».

و امّا موصول الأسماء فیذکره بالعدّ فللمفرد المذکّر الّذی و فیها لغات تخفیف الیاء و تشدیدها و حذفها مع کسرها ما قبلها و سکونه و عدّها بعضهم من الموصولات الحرفیّه و ضعّفه فی الکافیة و للمفردة الأنثی الّتی و فیها ما فی الّذی من اللّغات.

موصول اسمی بر دو قسم است: موصول عام «مشترک»ــ موصول خاص.

قسم اوّل «موصول عامــ مشترک» دارای شش لفظ است که عبارتند از: «مَنْــ ماــ أَلْــ ذُوــ ذاــ أَیّ».

موصول خاص، همانند اسماءِ اشاره دارای الفاظ مخصوصی هستند که عبارتند از:

اَلّذی، برای مفرد مذکّر «اعم از اینکه عاقل یا غیرعاقل باشد» آورده می‌شود.

اَلّتی، برای مفرد مؤنّث «خواه عاقل و خواه غیرعاقل باشد» آورده می‌شود.

اللّذان، برای تثنیهٔ مذکّر در حالت رفع ذکر می‌شود.

اللّذین، برای دو فرد مذکّر در حال نصب و جر ذکر می‌شود.

اللّتان، برای دو فرد مؤنّث در حالت رفع آورده می‌شود.

اللّتین، برای تثنیهٔ مؤنّث در دو حالت نصب و جر آورده می‌شود.

الّذین، برای جمع مذکّر آورده می‌شود و اختصاص بعاقل تنها دارد و در هر سه حالت «رفعــ نصبــ جر» با یاء آورده می‌شود.

أولیٰ، جمع الّذی و برای عاقل و غیرعاقل آورده می‌شود و استعمال آن در جمع مؤنّث، کم است.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

موصول الأسماء فیذکره بالعدّ فللمفرد..................

امّا موصولات اسمیّه پس جناب مصنّف آن را به شماره و ترتیب عنوان و ذکر می‌نمایند بنابر این برای مفرد مذکّر لفظ الّذی قرار داده شده و در الّذی چند لغت بشرح ذیل وجود دارد:

۱ــ تخفیف یاء، مانند: «الّذی»

۲ــ تشدید یاء، مانند: «الّذیّ»

۳ــ حذف یاء و کسر ذال، مانند: «أللّذِ»

٤ــ حذف یاء و سکون ذال، مانند: «اللّذْ»

بعضی از علماءِ علم نحو الّذی را در ردیف موصولات حرفیّه محسوب داشته و جناب مصنّف در کتاب کافیّه این قول را ضعیف شمرده اند.

وللمفردة الأنثی الّتی و فیها..........

و برای مفرد مؤنّث لفظ ألّتی آورده می‌شود و آنچه که از لغات در مورد الّذی جریان داشت، در مورد ألّتی نیز جریان دارد به این معنی که الّتی نیز دارای چهار لفظ است بدین شرح:

۱ ــ تخفیف یاء «ألّتی»
۲ ــ تشدید یاء «ألّتیّ»
۳ ــ حذف یاء و کسر تاء «ألّتِ»
۴ ــ حذف یاء و سکون تاء «ألّتْ».

والیاء الّتی فی الّذی والّتی اذا ما ثنّیا لا تثبت بضمّ اوّله للفرق بین تثنیه المعرب و تثنیة المبنیّ بل ما تلیه الیاء وهو الذّال والتّاء اوله العلامة ای علامة التثنیة فتفتح الذّال والتّاء لأجلها والنّون منهما اذا ما ثنّیا ان تشدد مع الألف و کذا مع الیاء کما هو مذهب الکوفیین واختاره المصنّف فلاملامة علیک لفعلک الجائز نحو: واللّذان یأتیانها منکم ربّنا أرنا اللّذینّ.

حال این سؤال مطرحست که وضع یاء در الّتی و الّذی زمانیکه بصورت تثنیه مطرح شوند، چگونه است؟

در پاسخ این سؤال باید گفت: یاء در صورت تثنیه از الّذی والّتی حذف می‌گردد تا اینکه بدین وسیله بین تثنیهٔ معرب و تثنیهٔ مبنی فرقی باشد زیرا در تثنیهٔ معرب چیزی حذف نمی‌شود امّا در تثنیهٔ مبنی یاء حذف می‌گردد.

همچنانکه مصنّف و شارح در این مورد می‌فرمایند:

والیاء[1] الّتی فی الّذی والّتی اذا.....................

یاء در الّذی و همچنین یاء در الّتی را زمانی که تثنیه گردند، ثابت نگذار وحذف کن.

و در این خصوص آنچه بعد از یاء قرار گرفته «که عبارت از ذال در الّذی و تاء در الّتی است» علامت تثنیه قرار بده به این معنی که ذال در الّذی در صورت تثنیه و تاء در الّتی در هنگام تثنیه، به جهت علامت تثنیه، مفتوح می‌شود، مانند: «ألّذان ــ ألّتانِ».

بنابر این ذال و تاء در الّذی و الّتی که قبل از حذف یاء «به مناسبت یاء» مکسور

۱ ــ موصول مبتداء و مضاف ــ الأسماءِ مضاف الیه ــ الّذی مبتداء دوّم که خبرش حذف گردیده است بتقدیر: «منه الّذی» که جملهٔ منه الّذی خبر مبتداء اوّل «موصول» محسوب می‌شود. الأنثی مبتداء که خبرش حذف گردیده و جمله معطوف به حرف عطف محذوف است بتقدیر: «ومنه الأنثی» ــ الّتی بدل از انثی ــ الیاءَ مفعول مقدّم برای لا تثبت ــ لاء ناهیه ــ تثبت فعل و فاعل.

بوده اند هم اینک بمناسبت الف تثنیه، مفتوح می‌شوند.

والنّون منهما اذا ماثنیا ان........

اگر چنانچه شما نون در الّذی و الّتی را «درصورتی که تثنیه گردند» مشدّد کنید در این صورت هیچگونه اشکالی بر شما وارد نیست چون که عمل شما در این مورد جائز است، اعم از اینکه در حالت رفع و یا اینکه در دو حالت نصب و جر باشند، همچنانکه مشدّد نمودن نون رأی کوفیین است و جناب مصنّف نیز همین رأی و نظر را اتّخاذ نموده اند، مانند: واللّذانِّ یأتیانها منکم ــ ربّنا أرنا اللّذینّ.

شاهد در مشدّد گردیدن نون «اللّذانّ» در حالت رفع است و در اللّذینّ نون در حالت نصب مشدّد گردیده است.

والنّون من تثنیة اسمی الأشارة ذین و تین شدّدا أیضاً نحو: فذانّک برهانان احدی ابنتیّ هاتینّ و تعویض بذاک التّشدید عن الیاء المحذوفة فی الموصول والألف المحذوفة فی اسم الأشارة قصداً وقد یحذف النّون من الّذین والّتین کقوله: أبنی کلیب انّ عمّی اللّذا وقوله: هما اللّتا لوولدت تمیم.

حال این سؤال مطرحست که تشدید نون «در مورد تثنیهٔ اسم اشاره و موصول» عوض از چه چیزی می‌تواند باشد؟ جناب شارح در این مورد می‌فرماید:

وتعویض[1] بذاک التّشدید عن الیاء................

تشدید نون در تثنیهٔ موصول و همچنین اسم اشاره عوض از یاء محذوف در موصول «الّذی ــ الّتی» و نیزعوض از الف محذوف در اسم اشاره «ذا ــ تا» می‌باشد.

وقد یحذف النّون من اللّذین و اللّتین کقوله..................

ناگفته نماند گاهی از مواقع نون از تثنیه «اللّذین ــ اللّتین» حذف می‌گردد، مانند قول شاعر:

أبنی کلیب انّ عمّیّ اللّذا   قتلا الملوک وفکّکا الأغلالا

«ای بنی کلیب بدرستی که دوعمویم آنچنان کسانی هستند که پادشاهان را

۱ــ والنّون من ذین وتین شدّدا   أیضاً و تعویض بذلک قصدا

النّون مبتداء ــ من ذین و تین هردو در موضع نصب، حال از مبتداء ــ شدّدا، فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش که به نون عود می‌کند و الف در آن برای اطلاقست ــ أیضاً مفعول مطلق ــ جملهٔ شدّدا، محلاً مرفوع خبر مبتداء «النّون» ــ تعویض، مبتداء ــ بذاک جار و مجرور متعلّق به قصدا ــ قصدا، فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن فاعلش و الف در قصدا برای اطلاقست و جمله قصدا، محلاً مرفوع خبر مبتداء «تعویض» تقدیر بیت اینچنین می‌شود: «والنّون شدّد أیضاً حالکونه کائناً من ذین و تین و تعویض قصد بذلک التّشدید».

کشتند و غلها را از اسیرانی که دربند بودند، برداشتند.»

شاهد در حذف نون تثنیه در اللذا «که تثنیه الّذی است» می باشد.

و مانند قول شاعر:

هما اللّتا لو ولدت تميم   لقيل فخر لهم صميم

«آن دو زن آنچنان کسانی هستند که اگر آن دو را قبیلهٔ تمیم، زائیده بودند هر آینه گفته شده بود فخری را که خالص و بزرگ است از برای ایشان است».

شاهد در حذف نون تثنیه از موصول «اللّتا که تثنیه الّتیٰ است» میباشد.

جمع الّذی اولی للعاقل وغیره وندر مجیئها لجمع المؤنّث واجتمع الأمران فی قوله وتبلی الأولی یستلئمون علی الاولی تراهنّ یوم الرّوع کالحدء القبلی وفی قوله کغیره جمع تسامح وللّذی ایضاً الّذین للعاقل فقط وهو بالیاء مطلقا رفعا ونصبا وجرا ولم یعرب فی هذه الحالة مع انّ الجمع من خصائص الأسماء لأن الّذین کما سبق للعقلاء فقط والّذی عام له و لغیره فلم یجریا علی سنن الجموع المتمکّنة وقد یستعمل الّذی بمعنی الجمع کقوله تعالی: کمثل الّذی استوقد ناراً.

أُولی جمع الّذی و برای عاقل و غیرعاقل آورده میشود و استعمال این کلمه «أولی» در جمع مؤنّث قلیل است و در قول شاعر هر دو أمر جمع «جمع مذکّر و مؤنّث ـ عاقل و غیرعاقل» گردیده اند.

وتبلی الأولی یستلئمون علی الأولی   تراهنّ یوم الرّوع کالحدء القبلی

«وفا مینمود آنمرگ آنچنان جماعتی را که لباس رزم میپوشند و سوار بر اسبهائی میشوند که میبینی آن اسبها را در روز جنگ بسرعت میروند مثل مرغهای موش گیری که چشمهایشان احول و در هنگام نگریستن به طرف بینی خود نگاه میکنند».

شاهد در کلمهٔ الأولی است به این معنی که در موضع اوّل بمعنای الّذین و در ذوی العقول استعمال گردیده و در موضع دوّم بمعنای اللاّتی و برای غیر ذوی العقول آورده شده است.

وفی قوله کغیره جمع..................

جناب شارح میفرماید: اینکه مصنّف گفتند «جمع الّذی أولی» أولی جمع الّذی محسوب میشود همچنانکه غیرمصنّف نیز این مطلب را گفته، خالی از مسامحه ومداهنه نبوده زیراکه أولی با الّذی تناسبی ندارد تا اینکه أولی جمع الّذی بلکه أولی اسم جمع است. بنابر این تعبیر مصنّف و غیرمصنتف در این مورد به جمع، تعبیر و تعریف حقیقی نبوده بلکه مجازی محسوب میشود.

وللّذی أیضاً الّذین للعاقل فقط و..........

برای الّذی جمع دیگری غیر از «أولی» نیز وجود دارد و آن الّذین است و اختصاص بعاقل دارد و در هر سه حالت «رفع ــ نصب ــ جر» با یاء عنوان می‌شود، مانند «جائنی الّذی ضربوا زیداً ــ مررت بالّذین ضربوک».

حال این سؤال مطرحست که الّذین جمع الّذی و جمع از خصائص اسماء واصل در اسماء اعْراب است پس به چه منظور الّذین «با توجّه به این ویژگیی» همیشه و پیوستهٔ ایّام بیک صورت آورده می‌شود و در حالات مختلفه تغییری در آن حاصل نمی‌شود؟

درپاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید:

ولم یعرب فی هذه الحالة مع..................

الّذین همیشه بیک حالت آورده می‌شود و معرب نمی‌شود زیرا همانطوریکه عنوان گردید الّذین اختصاص به عقلاء دارد و درغیرعقلاء استعمال نمی‌شود و حال آنکه مفردش «الّذی» دارای معنای عامّیست به این معنی که درعاقل و غیرعاقل استعمال می‌شود و در نتیجه الّذی والّذین بر طریقه و روش مفرد و جمع، جاری نشدند چونکه معنای مفرد بمراتب ازمعنای جمع بیشتر است درحالیکه جمع باید دارای خصوصیّتی برعکس این روش با شد یعنی معنایش «جمع» بیشتر ازمعنای مفردش باشد.

وقد یستعمل الّذی بمعنی الجمع کقوله تعالی................

و گاهی ازمواقع با توجّه باینکه الّذی مفرد است بمعنای جمع استعمال می‌شود مانند قول خداوند تبارک و تعالی. «مثلهم کمثل الّذی استوقد ناراً فلمّا اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لایبصرون.»

مَثَل منافقین که اظهار ایمان می‌کنند ولی درباطن همچنان بکفر خود باقی هستند مثل کسی است که درشبی تاریک آتشی برافروخته یا می‌خواهد از آتش، روشنی و نور بگیرد ولی همینکه آتش روشن می‌شود و اطرافش را می‌بیند و از آنچه می‌ترسد خود را نگاهداشته و حفظ می‌کند ناگهان آتش خاموش شده و در آن تاریکی، ترسان و سرگردان می‌ماند.

بنابر این مراد از الّذی جماعت است و ضمیر در استوقد وحوله بملاحظهٔ لفظ «الّذی» مفرد آورده شده و ضمیر در بنورهم وترکهم و یبصرون بلاحظ معنای الّذی، بصورت جمع عنوان گردیده است.

تبصره: مفسّر بزرگ عالم تشیع، امین الاسلام شیخ طبرسی درمورد این سؤال «چرا درآیهٔ شریفه جمع به مفرد تشبیه شده» جوابهائی داده‌اند که ذیلاً عنوان می‌شود:

الف: کلمهٔ الّذی اگرچه مفرد است امّا درمعنی جمع است مانند الّذی درآیهٔ کریمه «والّذی جاء بالصّدق وصدّق به».

ب: کلمهٔ الّذی در آیهٔ کریمه در اصل الّذین بوده که نون آخر آن حذف شده است.[1]

ج: در آیهٔ شریفه، کلمه ای حذف شده است و در اصل بدین صورت «مثلهم کمثل اتباع الذی .....» بوده و تشبیه به اتباع «پیروان» که جمع است شده ولی مضاف «اتباع» حذف گردیده و مضاف الیه «الّذی» بجای آن قرار گرفته است.

د: منظور از «الّذی استوقد» شخص و فرد واحد و معیّن نیست بلکه منظور جنس است.

ه : تشبیه و تمثیل در اشخاص نیست تا این اشکال رخ دهد بلکه تمثیل حال منافقین است به حال آن کسی که اینچنین است.

و این نوع تشبیه در ادبیات فراوان دیده می‌شود، مثل اینکه می‌گویند کندی و کم‌هوشی اینها مانند کم‌هوشی حیوان است.

و بعضهم بالوا ورفعاً نطقا قال: نحن اللّذون صبّحوا الصّباحا یوم النّخیل غارة ملحاحا بـاللاّت واللائی واللّوائی واللاّء واللّواتی الّتی قد جمعا واللاّء کالّذین نزراً ای قلیلاً وقعا قال: فما ابائنا بأمنّ منه علینا اللاّء قد مهدوا الحجورا.

هم اینک سئوالی بدین نحو مطرحست: آیا هیچگاه الّذین در حالت رفع با واو «الّذون» استعمال نمی‌شود؟

در این رابطه جناب مصنّف می‌فرماید:

و بعضهم بالوار رفعاً[2] نطقا قال: ....

بعضی از عرب «قبیلهٔ هذیل» الّذین را در حالت رفع به واو تلفّظ نموده اند، مانند قول شاعر:

نحن الّذون صبّحوا الصّباحا — یوم النّخیل غارةً ملحاحا

در این مثال الّذون خبر مبتداء «نحن» و درحال رفع با واو آمده است.

باللاّت واللائی واللّوائی و..................

۱ ـ در ادبیات عرب نظائری دارد مانند این شعر:

أبنی کلیب ان عمّی اللّذا — قتلا الملوک و فکّکا الاغلالا

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در اینجا نون از کلمهٔ «اللّذا» حذف گردیده است.

۲ـ جمع الّذی الأولی الّذین مطلقا — وبعضهم بالواو رفعاً نطقا

جمع مبتداء و مضاف ـ الّذی مضاف الیه ـ الأولی خبر ـ الّذین معطوف بر الّذی باسقاط حرف عطف مطلقا اسم منصوب حال از الّذین ـ بعض مبتداء ومضاف ـ هم مضاف الیه ـ بالواو جارو مجرور متعلّق به نطقاً ـ رفعاً مفعول له ـ نطقا فعل وفاعل والف در نطقا برای اطلاقست این جمله «نطقا» محلاً مرفوع خبر مبتداء «بعضهم».

و برای جمع التی چند صیغه وضع شده است بدین شرح:
أَللاّتِ ــ أَللاّئی ــ أَللَّوائی ــ أَللاّءِ ــ أَللَّواتی.

واللاّء كالذّين[1] نزراً ای...............

گاهی اللاّءِ که جمع مؤنث محسوب می‌شود بمعنای الّذین «که جمع مذکّر است» استعمال می‌شود، مانند قول شاعر:

فما ابائنا بأمنّ منه — علینا اللاّء قد مهدوا الحجورا

شاهد در استعمال شدن اللاّءِ در جماعت ذکور «أباء» می‌باشد.

ومن تساوی ماذكر من الّذی والّتی وفروعهما ای تطلق علی ماتطلق علیه بلفظ واحد وهی مختصّة بالعالم وتكون لغیره ان نزل بمنزلته نحو: أسرب القطا هل من یعیر جناحه لعلّی الی من قد هویت أطیر، اواختلط به تغلیباً للأفضل نحوقوله تعالی: یسجد له من فی السّموات ومن فی الأرض أو اقترن به فی عموم فصّل بمن نحو: والله خلق كلّ دابّة من ماء فمنهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی رجلین لأقترانه بالعالم فی كلّ دابّة.

همانطوریکه عنوان گردید موصول اسمی بر دو قسم «موصول خاص ــ موصول مشترک» تقسیم می‌شد.

قسم اوّل «موصول خاص» مورد بحث و بررسی قرار گرفت و هم اینک بحث در پیرامون موصول عام «مشترک» می‌باشد.

و موصول عام یا مشترک آنست که پیوسته به یک لفظ آورده شود همچنانکه مصنف و بدنبال آن شارح در این رابطه می‌فرمایند:

ومن تساوی ماذكر من الّذی والّتی و...............

مَنْ یکی از موصولات مشترک است و این کلمه مساوی با آنچه که عنوان گردید «از الّذی والّتی و فروع ایندو «تثنیه و جمع» می‌باشد به این معنی که مَنْ به لفظ واحد بر جمیع آن الفاظ اطلاق می‌شود.

وهی مختصّة بالعالم و...............

ومَنْ نوعاً و غالباً برای ذوی العقول آورده می‌شود، مانند: «خیر اخوانک من واساک، وخیر منه من کفاک شرّه.»

۱ــ باللاّت جار ومجرور متعلّق به جُمِعَ ــ اللاّء معطوف بر اللاّت ــ الّتی مبتداء ــ کالّذین متعلّق بحال محذوف ــ وقع فعل وضمیر مستتر درآن فاعلش والف در نطقا برای اطلاقست وجملهٔ وقع، خبر مبتداء «الّتی».

فائده: بهتر بود جناب شارح به جای کلمهٔ مختصّة، کلمهٔ غالباً را عنوان می‌نمود تا بدین وسیله با عبارت بعدی «وتکون لغیره.....» تناسب کامل داشته باشد.

در سه صورت مَنْ برای غیرعاقل آورده می‌شود:

ان نزّل بمنزلة نحو: أسرب القطاهل...............

۱ ــ اگر چنانچه غیرعاقل بمنزلهٔ عاقل فرض شود، مانند قول شاعر:

أسرب القطاهل من یعیر جناحه لعلّی الی من قد هویت أطیر

«گفتم ای مرغان قطا آیا کسی که عاریه بدهد بالهای خود را به من در میان شما وجود دارد، امیدوارم بسوی کسیکه آرزوی او را دارم، پرواز کنم.»

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در این مثال «مَنْ» برای غیرعاقل آمده زیرا شاعر مرغ قطا را بمنزلهٔ عاقل فرض نموده و آن را همانند انسان مورد خطاب خویش قرار داده است.

أواختلط به تغلیبا للأفضل نحوقوله تعالی...........

۲ ــ و یا اینکه عاقل و غیرعاقل با هم ذکر شوند بنابر این «مَنْ» برغیرعاقل از باب تغلیب افضل، اطلاق می‌شود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «یسجد له من فی السّموات والأرض» برای خداوند سجده می‌کنند آنچه که در آسمانها و آنچه که در زمین وجود دارد.

موجوداتی که در آسمانها و زمین هستند، مشترک بین عاقل و غیرعاقلند با این تفاوت که عاقل از باب تغلیب افضل، برغیرعاقل اطلاق گردیده است.

أواقترن به فی عموم فصّل.................

۳ ــ غیرعاقل مقرون بعاقل باشد به این معنی که لفظ عامی عنوان شود که غیرعاقل و عاقل تحت آن عام قرار گیرند آنگاه بتوسّط (مَنْ) تفصیل داده شود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «والله خلق کلّ دابّة مِنْ ماء فمنهم مَنْ یمشی علی بطنه و منهم مَنْ یمشی علی رجلین.»

در این مورد چون غیرعاقل «من یمشی علی بطنه» با عاقل «من یمشی علی زجلین» مقترن بوده لذا مَنْ بر غیر ذوی العقول اطلاق گردیده است.

تبصره: کلمهٔ «مَنْ» اعم از اینکه موصوله یا غیرموصوله باشد از ناحیهٔ لفظ جزء کلمات مفرد مذکّر ولکن از جهت معنی گاهی از مواقع بر غیر مفرد مذکّر اطلاق می‌شود.

و بر همین پایه و أساس است که می‌توان ضمیر آن را باعتبار لفظ، بصورت مفرد مذکّر مطرح ساخت و باعتبار معنی، ضمیر را هماهنگ با معنی عنوان نمود، اول: «مراعاة اللفظ» مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «ومنهم من یؤمن به ومنهم من لایومن به».

دوّم: «مراعاة المعنی» مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «ومنهم من یستمعون الیک».

و گاهی از مواقع دو أمر با هم اجتماع می‌کنند، مانند قول خداوند تبارک و تعالی:
«بلی من أسلم وجهه لله و هو محسن، فله أجره عند ربّه، ولا خوف عليهم ولاهم يحزنون.»

وما أيضاً تساوى ماذكر من الّذى والّتى وفروعهما وهى صالحة لمالايعلم ولغيره كماقال فى شرح الكافية خلاف من لكن الأولى بها مالايعلم نحو: والله خلقكم وماتعلمون ولهذا ذكر كثير انّها مختصّة بمالايعلم عكس من وذلک وهم ومن ورودها فى العالم قوله تعالى: فانكحوا ماطاب لكم من النّساء.

دیگر از موصولات مشترک لفظ «ما» است که مانند مَنْ بلفظ واحد بر جمیع الفاظ متقدّم «والّذی والّتی و فروع ایندو «تثنیه و جمع» اطلاق می‌گردد.

وهى صالحة لمالايعلم ولغيره كما قال فى ....

و این کلمه «ما»صلاحیت واقع شدن برای عاقل و غیرعاقل را دارد با این تفاوت که اکثراً درغیرعاقل استعمال می‌شود همچنانکه جناب مصنّف درشرح کافیه مطرح کرده‌اند.

بنابر این می‌توان گفت: ماءِ موصوله بخلاف من موصوله جریان دارد به این معنی که من موصوله اکثراً در ذوی العقول استعمال می‌شود امّا ماءِ موصوله غالباً درغیر ذوی العقول استعمال می‌گردد.

لكنّ الأولى لها مالايعلم نحو: ....

جناب شارح می‌فرماید: لکن اولی و بهتر آنست که بگوئیم: ماءِ موصوله درغیرعاقل استعمال می‌گردد و چون استعمال ما درغیر ذوی العقول اولی است فلذا بعضی توهّم نموده و گفته‌اند: ماءِ موصوله مختصّ به غیر ذوی العقول است و این توهّم غلط و اشتباهی است مضافاً بر اینکه درقرآن مجید لفظ (ما) برای ذوی العقول نیز آمده است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی «فانكحوا ماطاب لكم من النّساء». مراد از (ما) در آیهٔ شریفه زنان است و آنها از ذوی العقول محسوب می‌شوند.

علاّمهٔ تفتازانی [1] درمورد آیهٔ شریفه «فانكحوا ماطاب لكم.....» گفته اند:

[1] ــ مسعود بن عمر بن عبدالله ملقب بسعدالدّین و معروف به ملاّ سعد تفتازانی از اکابر علمای متبحّرین می‌باشد.

وی درفقه و اصول و تفسیر و کلام و منطق و تمامی فنون ادبیّه و اکثرعلوم متداوله استاد کل و محقق و وحید عصر خود بود.

کلمات او دارای تمامی مراتب فصاحت و بلاغت می‌باشد و از طرف تیمورلنگ مورد تجلیل و عنایات ملوکانه بود.

←

اگرچه منظور از لفظ (ما)، زنان است و آنها از ذوات علم محسوب می‌شوند لکن چون تحت تصرّف ازواج خود می باشند از این نظر جزء نواقص العقول شمرده می‌شوند مضافاً بر اینکه عقد نکاح در حقیقت متعلّق به بضع است و آن نیز از ذوات علم بحساب نمی‌آید.

وجناب میرزا ابوطالب در اینمورد گفته اند: منظور از لفظ ما در اینمورد عدد است که در اینصورت برای عاقل نبوده بلکه درغیرعاقل استعمال شده است. و برخی در اینمورد گفته اند: منظور از ما، فعل نکاح است یعنی: «فانکحوا نکاح الّذی طاب لکم .....».

تذکّر: درچند موضع «ما» برای عاقل آورده می‌شود:

١ ـــ درصورتیکه عاقل و غیرعاقل با هم مطرح شوند در اینصورت لفظ «ما» برعاقل از باب تغلیب، اطلاق می‌گردد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «یسبّح للّه مافی السّموات وما فی الأرض».

٢ ـــ هر گاه در تعبیر دو أمر مقترن بیکدیگر «ذات عاقل و بعضی از صفات آن» ملاحظه شود، مانند: «أکرم ماشئت من المجاهدین والاحرار».

در اینمورد دو أمر ملاحظه شده زیرا جملهٔ فوق بمنزلهٔ آنست که بگوئیم: «أکرم من الرّجال من کانت ذاته موصوفة بالجهاد، اوبالحریّة».

قاموس الاعلام گوید: از آن جائی که تألیفات وی از جهت شرح و تدریس و تحشیه محلّ استفاده و مورد توجّه بوده او را حدّ فاصل قرار داده، علمای پیش از زمان او را متقدّمین و علمای بعد از زمان او را متأخّرین نامند.

و نیز درقاموس الاعلام آمده: معارف و تمدّن اسلامی پیش از تفتازانی، در اثر صدمات و تخریبات مغول برهم خورده و در تمامی ممالک اسلامی اثری ازعلم و علماء برجای نمانده بود تا آنکه تفتازانی تشکیلا تی تازه در معارف اسلامی داد

تألیفات تفتازانی تماماً دارای تحقیقات عمیقه بوده و از جمله تألیفات ایشان عبارتست از:

١ ـــ ارشاد الحادی «درعلم نحو»
٢ ـــ تهذیب المنطق و الکلام
٣ ـــ شرح تصریف عزی «درعلم صرف»
٤ ـــ شرح شمسیّهٔ کاتبی
٥ ـــ شرح کشّاف
٦ ـــ شرح مفتاح العلوم سکّاکی
٧ ـــ شرح نهج البلاغه
٨ ـــ ضابطة انتاج الأشکال «درعلم منطق»
٩ ـــ مختصر
١٠ ـــ مطوّل

وی بسال ٧٩١ یا ٧٩٢ یا ٧٩٣ هجری قمری در سرخس دیدهٔ از جهان فروبست.

۳ــ أمریکه حقیقتش مبهم باشد فی المثل از دور چیزی را مشاهده کرده ولکن نمی‌دانید که انسان است یا غیرانسان، در اینمورد می‌گوئید: «انّی لاٰ أتبیّن ماٰ أراه» أو «لاٰأدرک حقیقة ما أراه».

و مانند قول خداوند تبارک و تعالی از لسان حضرت مریم (ع):

«انّی نذرت ما فی بطنی محرّراًفتقبّل منّی .....».

فائده: لفظ مَنْ و کلمهٔ ما صلاحیّت اموری را که ذیلاً عنوان می‌شود، دارند:

۱ ــ **اسم موصول:** مانند قول خداوند تبارک وتعالی: «ماعندکم ینفذ، وما عندالله باق».

۲ ــ **اسم شرط:** «مَنْ یعمل سوء یُجْزَبه»ــ «ماتصنع من خیر تجد جزاءه خیراً».

۳ــ **اسم استفهام:** مانند: «من عندک؟»ــ «مامعک من المال؟».

٤ ــ **نکره موصوفه:** «رُبَّ مَنْ نصحته استفاد من نُصْحک»، بتقدیر «ربّ انسان نصحته .....».

ومانند: «رُبَّ ما کرهته تحقّق فیه نفعک»، بتقدیر: «ربّ شیئی کرهته .....».

۵ ــ **نکرهٔ تامّه:** «غیرموصوفه»، مانند: «رُبَّ من زارنا الیوم ــرُبّ ما غرّد مساءٍ» ای: «ربّ انسان زارنا وربّ شیئی غرّد.»

لکن لفظ (ماٰ) دارای خصوصیّاتی است که آن خصوصیّات در کلمهٔ (مَنْ) وجود ندارد که عبارتند از:

۱ ــ **تعجّب**، مانند: «ما أحسن الدّین والدّنیا اذا اجتمعا».

۲ ــ **نفی**، مانند: «ماذهبِ من مالک ماوعظک».

۳ــ **ماء ِکافّه** «بازدارندهٔ ازعمل» مانند: «ربّما رجل زارنا نفعناه».

٤ ــ **زائده** «تأکید کنندهٔمنفی»، مانند: «فبما رحمة من الله لِنْتَ لهم».

۵ ــ **مصدریّهٔ ظرفیّه**، مانند: «الصانع یربح ما أجاد صناعته» یعنی «مدّة اجادته صناعته».

٦ ــ **مصدریّهٔ غیرظرفیّه**، مانند: «فزعت ممّا أهمل الرّجل»، یعنی: «من اهمال الرجل»ــ «ودهشت ممّا ترک العمل»، یعنی: «من ترکه العمل».

۷ــ **مُهیّئه:** گاهی از مواقع «ماٰ» بر کلمهٔ غیرشرط مانند حیث وارد شده و آن را برای شرط آماده می‌سازد مانند: «حیثما تصدق تجد لک أنصاراً».

۸ ــ **مغیّره:** در برخی از مواقع کلمهٔ (ماٰ) برادات شرط وارد شده و معنای آن را از شرطیّه به غیر شرطیّه تبدیل می‌سازد، مانند: «لوماتحافظ علی المیعاد.»

۹ ــ **ابهاميّه**، مانند: «لأمر ماغاب القائد» أی: أیّ امر.

وأل أيضاً تساوی ماذكر من الّذی والّتی وفروعهما وتأتی للعالم وغيره ای على السّواء كما يفهم من عباراتهم وفهم من كلامه انّها موصول اسمی وهو كذلک بدليل عود الضّمير عليها فی نحو قولهم قد أفلح المتّقی ربّه وقال المازنی موصول حرفیّ ورُدّ بأنّه لو كان كذلک لأنسبک بالمصدر وقال الأخفش حرف تعريف.

دیگر از موصولات مشترک «ألْ» است که همانند کلمهٔ «مَنْ» و لفظ «ما» بلفظ واحد بر جمیع الفاظ متقدّم «الّذی والّتی و فروع ایندو، «تثنیه و جمع»» اطلاق می‌گردد و استعمال ألْ درعاقل و غیرعاقل علی السویه است همچنانکه ازعبارات نحویین این تساوی در استعمال دانسته می‌شود. و همچنین از کلام مصنّف «ومن وما وأل تساوی ما ذکر» چنین استفاده می‌شود که (أل) از جمله موصولات اسمی مشترک است.

وهو كذلک بدليل عود..................

و جناب شارح این نظریّه و عقیده را تائید نموده و می‌فرماید: حق اینست که ألْ از موصولات اسمی مشترک بحساب آید.

و دلیل بر اسمیّت این موصول «ألْ» وجود ضمیریست که به الف و لام عود می‌کنند «والضّمیر لایعودُ الّا علی الأسم»، مانند: «قد أفلح المتّقی ربّه».

ناگفته نماند به دو طریق دیگر نیز می‌توان اثبات نمود که ألْ موصولِ اسمی [1] است:

۱ ــ ورود الف و لام برفعل مضارع و این ورود نشانه اسمیّت موصول است.

۲ ــ عدم تأویل آن بمصدر و این نیز خودنشانهٔ اسمیّت موصول می‌باشد.

وقال المازنی موصول حرفی و..................

جناب مازنی [2] گفته: که الف ولام درردیف موصول حرفیست که البته این گفتار ایشان

---

۱ ــ گاهی فعل بر این قبیل از اسماء «اسمائیکه الف و لام موصول بر آنها داخل شده» عطف داده می‌شود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «انّ المصدقین و المصدقات وأقرضوا الله قرضاً حسناً» در این مورد فعل «أقرض» معطوف بر مصدّقین است و همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید: عطف فعل برغیرفعل و یا چیزیکه مشابه فعل نبوده، صحیح نیست.

«والفعل لایعطف الاّ علی فعل مثله، اوعلی مایشبه الفعل».

۲ ــ بکر بن محمد، مکّنی به ابوعثمان، منسوب به مازن بنی شیبان از اکابر ادبای امامیّه که نحوی لغوی ادیب ثقه و متّقی، درنحو و لغت و علوم ادبیّه و عربیّه در بصره پیشوای اهل عصر خود بود، در جدل نیز دستی توانا داشت درمقام مناظره و مجادله بر همگان فائق می‌آمد.

مبرّد که از شاگردان او بوده، گوید: بعد از سیبویه کسی نحو را بهتر از مازنی نمی‌دانست.

مازنی نخستین کسی است که درعلم صرف تألیف برآورد و تدوینش نمود و این علم شریف، پیش از او

رد شده زیرا که اگر الف ولام موصول حرفی باشد، لازمست با معمول خود بتأویل مصدر «مفرد» برده شود و حال اینکه تأویل الف و لام با معمول خود بمصدر در مورد مثال فوق جریان ندارد.

وقال الأخفش ....

وجناب أخفش گفته اند: الف و لام، حرف تعریف است که گفتار ایشان نیز مردود است بدلیل اینکه حرف تعریف بر فعل داخل نمی‌شود در حالیکه موصول اسمی بر فعل مضارع وارد می‌شود.

وهکذا ای کمن وما بعدها فی کونها تساوی الّذی والّتی وفروعهما ذوعند طیّ قد شهر کما نقله الأزهری نحو: و بئری ذوحفرت و ذوطویت ویقال رایت ذوفعل و دوفعلا وذوفعلت وذوفعلتا وذوفعلوا وذوفعلن و بعضهم یعربها ذکره ابن جنّی کقوله: فحسبی ما ذی عندهم ما کفی بنا.

دیگر از اسماء موصولِ مشترک، «ذو» که برای عاقل و غیرعاقل و مفرد و غیرمفرد آورده می‌شود، مانند: «زارنی ذُوتعلَّمَ و ذُو تعلّمتْ وذوتعلّما وذوتعلّتما وذوتعلّموا وذوتعلّمنَ».

ذُو نیز همانند دیگر موصولات مشترکه «غیر از أَیّ» مبنی و بحسب موقعیّت خود در جمله محلّاً مرفوع یا منصوب یا مجرور است.

همچنانکه منصف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وهکذا[1] أی کمن ومابعدها فی..................

درضمن کتاب نحویّه مندرج بوده است.

از تألیفات اوست:

۱ ــ الألف و اللام

۲ ــ التصریف

۳ ــ التعلیق

٤ ــ علل النّحو

۵ ــ مایلحن فیه العامة

٦ ــ القوافی

۷ ــ الدیباج فی جوامع مع کتاب سیبویه

۸ ــ العروض

وی بسال دویست و چهل و نهم در بصره وفات نمود.

۱ـ ومن وما وأل تساوی ماذکر وهکذا ذوعند طیّ قد شهر

مَنْ مبتداء ــ ماوأل هر دو معطوف بر مَنْ ــ تساوی فعل و فاعل این جمله «تساوی» محّلاً مرفوع خبر مبتداء «من» ــ ما موصول اسمی و محّلاً منصوب مفعول به تساوی ــ ذکر فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش،

و همچنین مانند کلمه مَنْ وما بعد آن «ما ــ ألْ» از نظر مساوی بودن آن الفاظ «با الّذی و الّتی وفروع ایندو«تثنیه وجمع» کلمهٔ ذُو است که در نزد طایفه وقبیلهٔ طیّ شهرت یافته کما اینکه ازهری[1] این لغت را از آنان نقل نموده است، مانند قول شاعر:

فــأنّ الــمــاء مَــاء أبــي وجــدّی وبــئــری ذوحــفــرت وذوطــويــت

شاهد در وقوع لفظ ذُو در دو موضع و بمعنای الّتی می‌باشد و حفرتُ وطویتُ صلهٔ آنها محسوب می‌گردد و عائد صله محذوفست بتقدیر: «الّتی حفرتها والّتی طویتها».

ویقال: رأیت ذوفعل و ذو..................

و گفته می‌شود: «رأیتُ ذُو فَعَلَ ــ ذُو فَعَلا ــ ذُوفَعَلَتْ ــ ذُوفَعَلَتا ــ ذُوفَعَلُوا ــ ذُوفَعَلْنَ».

و بعضهم یعربها ذکره ابن جنّی کقوله ....

بعضی از طوائف عرب، ذُو را مبنی ندانسته بلکه معرب می‌دانند همچنانکه این مطلب را جناب ابن جنّی عنوان نمودند، مانند قول شاعر:

فــأمّــا کــرام مــوســرون لــقــیــتــهــم فحسبی من ذی عندهم ما کفانیا

«امّا بزرگواران صاحب مال را ملاقات نمودم پس کفایت می‌کند مرا از آنچنان چیزیکه در نزد ایشان است».

شاهد در ذی است که بمعنای الّذی و بتوسّط حرف جارّه «مِنْ» مجرور و معرب گردیده است.

وکالّتی أیضاً لدیهم ای لدی بعضهم کما ذکره فی شرح الکافیة ذاتُ مبنیّة علي الضّمّ نحو: والکرامة ذات اکرمکم اللّه به وقد تعرب اعراب مسلمات وموضع اللاّت اتی عند بعضهم ذواتُ مبنیّة علی الضّمّ نحو: ذوات ینهضن بغیر سائق وقد

این جمله صلهٔ ماءِ موصوله ــ واو عاطفه ــ هکذا خبرِ مقدّم ــ ذُو، مبتداء ــ عند ظرف و مضاف ــ طیّ مضاف الیه ــ قد حرف تحقیق ــ شهر فعل مجهول و ضمیر مستتر در او نائب فاعلش این جمله محلاً مرفوع خبر مبتداء «ذو».

۱ ــ ابومنصور محمّد بن احمد بن ازهر، فقیه، محدث، ادیب، نحوی، لغوی، شافعی، که فضل و درایت وی مسلّم و از شاگردان نفطویه وابن درید وابن السرّاج وربیع بن سلیمان بود.

وی دارای تألیفات فراوانی است که از جمله تألیفاتش عبارتند از:

۱ ــ الادوات

۲ ــ تفسیر اصلاح المنطق

۳ ــ تهذیب اللغة

٤ ــ شرح الاسماء الحسنی

وی بسال ۳۷۰ هجری قمری وفات نمود.

تعرب اعراب مسلمات.

برخی از افراد طّی برای مفرد مؤنّث لفظ «ذات، مبنی برضم» را بجای الّتی استعمال می‌کنند همچنانکه جناب مصنّف این مطلب را در شرح کافیه بیان نموده است، مانند: «الکرامة ذات اکرمکم الله بَه»).

در این مثال ذاتُ بمعنای الّتی و لفظ «بَه» بفتح باء و سکون هاء، دراصل بِهاٰ بوده و ضمیر به کرامة بازمی‌گردد و به منظور رعایت سجع ألف آن حذف گردیده «زیرا قبل آن اینچنین بوده: «بالفعل ذوفضلکم الله به» و بجهت رفع اشتباه باء مفتوح گردیده است.

وقد تعرب اعراب..........

ناگفته نماند گاهی از مواقع لفظ ذات با توجه باینکه مفرد است لکن همانند مسلمات معرب می‌شود به این معنی که در حالت رفع به ضمّه و در دو حالت دیگر یعنی «نصب و جر» مکسور می‌گردد.

در نزد برخی از افراد قبیله و طائفه طیّ بجای اللاّت «جمع مؤنث» کلمهٔ ذوات جایگزین می‌شود.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وموضع اللاّت[1] أتی عند..................

و در مکان و موضع اللاّت در نزد بعضی از طی لفظ ذوات می‌آید مانند: ذواتُ ینهضن بغیرسائقٍ» یعنی آن شتران برمی‌خیزند بدون آنکه کسی مهار آنها را بکشد.

شاهد در ذواتُ است که بمعنای اللاّت و مبنی بر ضم آمده و یَنْهَضْنَ صلهٔ ذواتُ محسوب می‌شود و عاید صله ضمیر مستتر در آنست.

وقد تعرب اعراب.........

و گاهی از مواقع کلمهٔ ذواتُ همانند مسلمات معرب می‌شود یعنی در حالت رفع به ضمّه و در حالت نصب و جر به کسره آورده می‌شود.

تتمّة: قد تثنّی ذووتجمع فیقال ذُوٰا و ذوی وذووا وذوی ویقال فی ذات ذاتا وذواتا وذوات.

۱ـ

وکالّتی أیضاً لدیهم ذات　　　وموضع اللاّت اتی ذوات

کالّتی جار و مجرور محلاً مرفوع خبرِ مقدّم ـ أیضاً مفعول مطلق ـ لدیهم متعلّق به خبر مقدّم «الّتی» ذات «مبنی برضم»، مبتداءِ مؤخر ـ موضع اسم منصوب، مفعول فیه برای أتی و مضاف ـ اللاّتِ مضاف الیه ـ أتی فعل ماضی ـ ذواتُ «مبنی برضم»، فاعل أتی، و متعلّق أتی محذوفست بجهت اینکه ماقبلش دلالت برمحذوف می‌نماید، بتقدیر: «وذات أیضاً مستعملة لدیهم کالّتی واتی ذوات موضع اللاّت لدیهم».

در پاره ای از مواقع کلمهٔ ذُو و همچنین لفظ ذات، تثنیه و جمع بسته می‌شود، مانند: ذُوا قاما «درحالت رفع» ــ ذُوَی قاما «در حالت نصب و جر» ــ ذُوا قاموا «در حالت رفع» ــ ذُوی قاموا «در حالت نصب و جر».

ویقال فی ذات ذاتا ....

وهمچنین در مورد تثنیه و جمع کلمهٔ ذات گفته می‌شود: «ذاتا قامَتا ــ ذَواتا قامتا ــ ذَواتُ قُمْنَ».

ومثل ما فیما تقدّم ذاالواقعه بعد مااستفهام اومن اختها اذا لم تلغ فی الکلام بان تکون زایدة اویصیر المجموع للأستفهام ولم تکن للأشارة کقوله: ألاتسئلان المرء ماذا یحاول بخلاف ماذا الغیت کقولک لماذا جئت اوکانت للأشارة کقولک ماذا التوانی.

یکی دیگر از موصولات مشترکه کلمهٔ (ذا) می‌باشد که برای عاقل و غیرعاقل و مفرد و غیر مفرد آورده می‌شود مشروط باینکه بعد از کلمهٔ ما و یا لفظ مَنْ استفهامیّه واقع شوند، مانند:

ماذا رأیته؟ ــ من ذا رأیته؟

ماذا رأیتها؟ ــ من ذا رأیتها؟

ماذا رأیتهما؟ ــ من ذا رأیتهما؟

ماذا رأیتهم؟ ــ من ذا رأیتهم؟

ماذا رأیتهنّ؟ ــ من ذا رأیتهنّ؟

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می‌فرمایند:

ومثل ما فیما تقدّم ذا[1] الواقعة بعد ....

و همانند لفظ «ما» در آنچه را که گذشت «اطلاق یک لفظ برای جمیع معانی» کلمهٔ ذا می‌باشد در صورتیکه بعد از ما و یا من استفهامیّه قرار گیرد و همچنین مشروط بآنکه در کلام ملغی نگردد. حال این سئوال مطرحست که چگونه (ذا) ازعمل ملغی می‌شود؟

ــ ۱

ومثل ماذا بعد ما استفهام اومن اذا لم تلغ فی الکلام

مثل خبر مقدّم و مضاف ــ مامضاف الیه ــ اسم مبهمی «مثل» که به اسم مبنی «ما» اضافه شود، دو وجه «اعراب و بناءِ برفتح» در آن جریان دارد ــ ذامبتداءِ مؤخّر ــ بعد متعلق به حال محذوف ومضاف ــ ما، مضاف الیه و مضاف ــ استفهام مضاف الیه ــ أو حرف عطف ــ من معطوف بر ما ــ اذا ظرف متضمّن معنای شرط ــ لم حرف جازم ــ تلغ فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش که به ذا عود می‌کند و جملهٔ «لم تلغ» محلاً مجزوم مضاف الیه اذا، وجواب اذا محذوفست ــ فی الکلام معلّق به تلغ، مفعول بواسطه.



جناب شارح در رابطه با پاسخ به این پرسش می‌فرماید:

بأن تکون زائدة أو..........

اگر چنانچه ذا زائده بین لفظ (ما) و مدخول آن قرار گیرد، در اینصورت از عمل ملغی می‌شود.

و یا اینکه مجموع آن «ماذا ــ من ذا» برای استفهام باشد.

ناگفته نماند منظور شارح از «تکون زائدة» الغاء شدن ذا بطور حقیقی است و مرادشان از «یصیر المجموع للأستفهام» زائد شدن و الغاء گردیدن حکمی می‌باشد.

ولم تکن للأشارة کقوله..........

شرط دیگری که جناب شارح جهت اعمال (ذا) مطرح نموده آنست که: ذا برای اشاره نباشد زیرا اگر ذا برای اشاره آوردهٔ شود بر مفرد داخل می‌شود و مفرد نمی‌تواند صلهٔ موصول قرار گیرد باستثنای صلهٔ «أل» که آن نیز مؤوّل است.

بنابر این شرط دیگر ذا آنست که برای اشاره آورده نشود مانند قول شاعر:

ألا تسئلان المرء ماذا یحاول   أنحب فیقضی أم ضلال و باطل

«آیا از مرد سؤال نمی‌کنید که چه چیز است آنچنان چیزیکه آن را طلب می‌کند آیا نذر کرده که بجا آورد یا گمراهی و بیهودگی است.»

شاهد مثال لفظ «ذا» موصول است که بمعنای الّذی و بعد از ماء استفهامیّه قرار گرفته است.

بخلاف ما اذا الغیت کقولک..........

بخلاف آن موردی که ذا از عمل ملغی شود، مانند قول شما که می‌گوئید: «لماذا جئت؟» همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در این مثال ذا از عمل ملغی شده و ممکن است (ذا) در اینمورد ملغای حقیقی و همچنین محتمل است (ذا) در اینمورد ملغای حکمی باشد.

أوکانت للأشارة کقولک..........

و یا اینکه (ذا) برای اشاره باشد که در اینصورت نیز از عمل باطل می‌گردد مانند قول شاعر:

ماذا التّوانی الّذی احسست فی بدنی   أمن هموم فراق ام من المرض

«این چه ضعف و ناتوانی است که در خود احساس می‌کنم آیا این سستی و رنجوری که وجودم را گرفته غصّه و اندوه‌های فراق است و یا اینکه ناشی از بیماری است.»

ولم یشترط الکوفیّون تقدّم ما اومن مستدلین بقوله وهذا تحملین طلیق واجیب عنه بانّ هذا طلیق جملة اسمیّة وتحملین حال ای محمولاً وقال الشیخ سراج الدّین البلقینی یجوز أن یکون ممّا حذف الموصول من غیر ان یجعل هذا موصولا والتّقدیر:

هذا الّذى تحملين على حدّ قوله فوالله مانلتم ومانيل منكم بمعتدل وفق ولاّمتقارب اى ماالّذى نلتم قال ولم أر أحداً خرّجه اى وهذا تحملين طليق على هذا انتهى، وهو حسن اومتعيّن.

همانطوريكه عنوان گرديد درصورتى ذاٰ عاملست كه داراى سه شرط باشد:

١ ــ بعد از «ماٰ» يا «مَنْ» استفهاميّه قرار گيرد.

٢ ــ براى اشاره نباشد.

٣ ــ در كلام ملغى نشود.

امّا كوفيين لزوم شرط اوّل را در رابطه با اعمال ذا، مطرح ننموده اند همچنانكه جناب شارح در اينمورد مى‌فرمايد:

ولم يشترط الكوفيّون تقدّم ماأو..........

و علماء كوفه تقدّم ما يا من استفهاميّه را بر ذاٰ شرط ننموده و به قول شاعر استدلال كرده اند:

عدس ما لعبّاد عليك إمارة　　　امنتِ وهذا تحملين طليق

«اى استر از طرف و ناحيهٔ عبّاد بن زياد بر تو تسلّطى نيست ايمن شده‌اى و آنچنان كسى كه او را برداشته اى از حبس و زندان رها شده است.»

محلّ استشهاد كوفيين در اين شهر كلمهٔ هذا «كه بمعناى الّذى است» مى‌باشد بدون اينكه ما و يا من استفهاميّه بر آن سبقت گرفته باشد بتقدير: الّذى تحملينه طليق.

وأجيب عنه بأنّ هذا طليق جملة............

از اين استدلال كوفيين جواب داده شده به اينكه جمله در اينمورد جملهٔ اسميّه است به اين معنى كه ذاٰ موصوله نبوده بلكه اسم اشاره و مبتداء و تحملين حال آن محسوب مى‌شود و طليق خبرِ مبتداء «ذاٰ» بحساب مى‌آيد بتقدير: «هذا محمولاً طليق».

مضافا بر اينكه هاء تنبيه بر موصول داخل نمى‌شود.

حال اين سئوال مطرحست كه چگونه ممكن است حال «تحمليق» برعامل خود «طليق» سبقت گيرد؟

در پاسخ اين سئوال بايد گفت: تقدم حال برعاملى كه شبه‌فعل متصّرف باشد، بدون اشكالست.

وقال الشّيخ سراج الدين البلقيني يجوز..............

امّا جوابى كه در اينمورد شيخ سراجّ الدّين بلقينى «استاد شارح» داده اند، قابل تحسين است كما اينكه جناب شارح نيز پاسخ استاد خويش را در مورد توجيه شعر فوق پذيرا مى‌گردد.

جواب بلقینی بدین شرح است:

ممکن است در شعر مذکور موصول حذف گردد بدون اینکه نیازمند بآن باشیم که هذا را در شعر بعنوان موصول «الّذی» فرض نمائیم، بتقدیر: «وهو الّذی تحملین طلیق».

حال ممکن است این اشکال مطرح شود که تقدیر گرفتن در شعر فوق خود مرتکب شدن خلاف اصل می‌باشد؟

در پاسخ این اشکال جناب شارح می‌فرماید:

علی حدّ قوله فوالله مانلتم و.................

نظیر آن در کلام عرب واقع شده همانند قول شاعر:

فوالله مانلتم وما نیل منکم بمعتدل وفق ولامتقارب

«بخدا سوگند چیزیکه شما به او رسیده اید و آنچنان چیزیکه او به شما رسیده، متساوی نیستند».

شاهد در حذف ماءِ موصوله بعد از ماء نافیه قبل از نلتم است، بتقدیر: «ما الّذی نلتم».

آنگاه شیخ سراج الدّین بلقینی فرمودند:

ولم أر أحداً خرّجه ای وهذا.................

من کسی را ندیده‌ام که شعر مذکور را به این بیان تأویل برده باشد و این کنایه از آنست که تأویل مذکور منحصر به خود ایشان است.

پس جناب شارح در مورد تصدیق تأویل مذکور از استادش می‌فرماید:

وهو حسن او.................

به احتمال ضعیف و کم ممکن است أو برای تخییر باشد به این معنی که شما مخیّر هستید که بگوئید این جواب و تخریج شیخ نیکو و یا متعیّن است.

و به احتمال زیاد ممکن است منظور شارح این باشد که این جواب شیخ نیکوست درصورتی که توجیهٔ اوّل «تحملین حال باشد» صحیح و بدون اشکال باشد.

و جواب شیخ متعیّن است اگر چنانچه جواب اوّل غیرصحیح باشد زیرا که برای رد نمودن جواب کوفیین به جواب شیخ می‌توان تمسّک نمود.

وکلّها ای کلّ الموصولات تلزم بعدها صلة علی ضمیر یسمّی العاید لایق بالموصول مطابق له افراداً وتذکیراً وغیرهما مشتملة ویجوز فی ضمیر من وما مراعاة اللفظ والمعنی وجملة خبریّة خالیة من معنی التّعجب معهود معناها غالباً اوشبهها وهوالظّرف والمجرور اذا کانا تامّین الّذی وصل الموصول به کمن عندی والّذی فی الدّار الّذی ابنه کفل ویتعلّق الظّرف والمجرور الواقعان صلة باستقرّ محذوفاً وجوباً.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید: موصول اسمی، آنچنان اسمی است که نیازمند به صله و عائد صله می‌باشد.

بنابر این موصول اسمی صلاحیّت ندارد جزء تامّی از یک جمله باشد مگر زمانی که جملهٔ خبریه ایکه بعد از موصول عنوان می‌شود، صلهٔ آن قرار گیرد و مکمّل معنای آن باشد.

وصلهٔ مرصول یا جمله «اسمیّه ـ فعلیّه» و یا شبه جمله است.

درصورتی که موصول جمله باشد دارای شرائطی است که ذیلاً عنوان می‌گردد:

۱ ـ صلهٔ موصول باید جملهٔ خبریّه باشد.

۲ ـ ازمعنای تعجّب خالی باشد.

۳ ـ معنای جمله نزد مخاطب معهود و مشخّص باشد.

بنابر این گفتن جملهٔ «اقرأ الکتاب الّذی یفیدک» صحیح و گفتن جملهٔ «اقرأ الکتاب الّذی حافِظْ علیه» غلط است.

وهمچنین نمی‌توان گفت: «مات الّذی غفرالله له» چونکه جملهٔ غفرالله له ازنظرظاهر خبریّه و ازجهت معنی انشائیّه است زیرا معنای جملهٔ فوق طلب دعاء برای میّت به غفران بوده و طلب دعاء، انشاء است.

وهکذا صحیح نیست گفته شود: «هنا الّذی ماافضله»، زیرا جملهٔ تعجّبیّه بنابر رأی اکثرنحویین درزمره و ردیف انشاء محسوب می‌شود.

و همانطوریکه عنوان گردید یکی ازشرائط جملهٔ صله آنست که درنزد مخاطب معهود و معلوم بالتفصیل[1] باشد، مثل: «اکرمت الّذی قابلک صباحاً» مشروط باینکه بین شما و مخاطب باین کلام عهد شخصی معیّنی باشد و روی همین جهت جائزنیست بگوئید: «غاب الّذی تکلّم»، درصورتی که شخص معیّنی را درنزد سامع، قصد و اراده نکنید.

بعد از هرموصول باید صله آن عنوان گردد و همچنین هرصله باید دارای ضمیری باشد که بموصول بازگردد و این ضمیر «عائد صله» نامیده می‌شود.

و عائد صله باید ازحیث «افراد ـ تثنیه ـ جمع» و «تذکیر ـ تأنیث» با موصول خود مطابقت نماید، مانند: «جائنی الّذی آبوه فاضل».

در این مثال الّذی موصول و جملهٔ «أبوه فاضل» صله و ضمیر «هُ» عائد صله نامیده

۱ ـ معنای جمله صله یا باید بصورت معهود و معلوم بالتفصیل و یا بمنزلهٔ معهود مفصّل باشد.
بمنزلهٔ معهود مفصّل اکثراً درمورد تعظیم و تفخیم و یا تهویل است:
تعظیم مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فأوحی الی عبده ما أوحی»، ای الکثیرمن العلم والحکمة.
تهویل همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فغشیهم من الیمّ ماغشیهم»، ای الهول الکثیر والبلاء العظیم.

می‌شود که مطابق با موصول «الّذی» است.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وکلّها[1] ای کلّ الموصولات تلزم بعدها صلة علی...............

لازمست بعد از تمامی موصولات، صله عنوان گردد و صله باید مشتمل بر ضمیری باشد که عائد نامیده می‌شود و این ضمیر از نظر افراد و تذکیر و تأنیث و تثنیه و جمع باید با موصول خود مطابقت نماید و امّا در ضمیریکه به ما و یا من موصوله بازمی‌گردد مراعات لفظ و معنی هر دو جائز است، مراعاة معنی، مانند: «ومنهم مَنْ یستمعون الیک»

مراعاة لفظ، همانند: «ومنهم مَنْ یستمع الیک.»

تبصره: ناگفته نماند مراعات لفظ در مورد کلمهٔ ما و مَنْ بیشتر از مراعات معنی است، مانند: «شَقِیَ مَنْ أشْرَفَ» که اگر باعتبار لفظ باشد ضمیر بصورت مفرد مذکّر در جمیع حالات آورده می‌شود.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید صلهٔ موصول یا جملهٔ «اسمیّه ــ فعلیّه» و یا شبه جمله است. همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وجملة خبریّة خالیة من معنی...............

صلهٔ موصول باید جملهٔ خبریّه و از معنای تعجّب خالی بوده و معنای آن غالباً معهود بین متکلّم و مخاطب باشد.

و جناب شارح قید «غالباً» را در اینمقام بمنظور در نظر کردن علّتی آورده و علّتش آنست که: در بعضی از مواقع ابهام صله بجهت تعظیم وتفخیم جائزاست.

تذکّر: منظور از جمله ایکه صله قرار می‌گیرد باعتبار اصلش، خبریّه نامیده می‌شود یعنی قبل از آنکه صله واقع شود چونکه بعد از وقوع آن بدین شکل «صله» مجرّد از معنای مستقلّ بنفسه است بلکه جمله بعد از آنکه بعنوان صله مطرح گردید، جمله و کلام مطلق نخواهد بود. بنابر این نامیدن چنین چیزی به جمله خبریّه صرفاً از باب تسمیهٔ آن قبل از وقوعش بعنوان صله می‌باشد.

۱ــ

وکلّها تلزم بعدها صلة   علی ضمیر لایق مشتملة

کلّ مبتداء و مضاف ــ هاء، مضاف الیه ــ تلزم فعل مضارع ــ بعد متعلّق به تلزم و مضاف، هاء، مضاف الیه ــ جملهٔ تلزم ومابعد آن خبرِ مبتداء «کلّها» ــ علی ضمیر، جار و مجرور متعلّق به مشتملة ــ لایق صفت علی ضمیر، مشتملة صفت صله و تقدیر بیت اینچنین می‌شود: «وکلّ الموصولات الاسمیة تلزم بعدها صلة مشتملة علی ضمیر لایق بالموصول».

و اطلاق جملاتی از قبیل «صفت ــ حال ــ خبر» نیز باعتبار تسمیهٔ آنان قبل از پذیرش چنین شکلی است زیرا ابتداء مُقصود بذاته بوده اند امّا بعد از آنکه صفت یا حال و یا خبر واقع شدند، مقصود بغیره محسوب می‌شوند.

اوشبهها و هوالظّرف والمجرور اذا کانا..............

و یا اینکه صلهٔ موصول شبه جمله «ظرف و جار و مجرور» است و در صورتی شبه جمله می‌تواند صلهٔ موصول قرار گیرد که تامّ باشد.

حال باید توجّه نمود ظرف و جار و مجرور بیک اعتبار «تام ــ ناقص» بر دو قسم تقسیم می گردند:

۱ ــ ظرف و جار و مجرور تام آنست که: بمجرّد عنوان نمودن هر یک از ظرف و جار و مجرور متعلّقشان مشخّص و معلوم باشد، مانند: «تکلّم الّذی عندک ــ سکت الّذی فی الحجرة».

هر یک از ظرف «عند» و جار و مجرور «فی الحجرة» تام نامیده می‌شوند و هر دو متعلّق به فعل و آن فعل وجوباً «بعلّت آنکه از افعال عمومست» محذوف و ضمیر مستتر در فعل باسم موصول بازمی‌گردد تا بدین وسیله صله را بموصول مرتبط سازد.

بنابر این مثال گذشته در اصل اینچنین بوده است: «تکلّم الّذی استقرّ عندک ــ سکت الّذی استقرّ فی الحجرة».

بنابر این معنای عبارت «شبهها الّذی .....» اینچنین است: شبه جمله که عبارت از ظرف و جار و مجرورند در صورتی که هر دو تامّ باشند می‌توانند صلهٔ موصول واقع شوند.

۲ ــ ظرف و جار و مجرور ناقص آنست که: بصرف عنوان نمودن ظرف و جار و مجرور معلّق آندو مشخّص و معیّن نیست و در این قسم لازمست متعلّق ظرف و جار و مجرور عنوان گردد، مانند «جاء الّذی بک ــ جاء الّذی الیوم».

کمن عندی[1] والّذی فی الدّار الّذی..............

مانند: «مَنْ عِنْدی؟» در این مثال صلهٔ موصول، ظرف است.

۱ ــ
وجملة اوشبهها الّذی وصل ‌‌ ‌ به کمن عندی الّذی ابنه کفل

جملة خبرِ مقدّم ــ أو حرف عطف ــ شبهها معطوف بر جمله ــ الّذی مبتداءِ مؤخّر و موصول ــ وصل فعل ماضی مجهول و ضمیر مستتر در آن، نائب فاعلش که آن ضمیر به کلّها باز می‌گردد ــ و جملهٔ (وصل) صلهٔ موصول ــ به جار و مجرور متعلّق به وصل ــ کاف حرف جر که مدخول آن «قولک» محذوفست ــ من اسم موصول در محلّ رفع، مبتداء ــ عندی صلهٔ من ــ الّذی خبرِ مبتداء «من» ــ ابن مبتداء و مضاف ــ هُ مضاف الیه ــ کفل فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش و جملهٔ «کفل» صلهٔ موصول «الّذی».

و مانند الّذی فی الدّار، در این مثال صلهٔ موصول جار و مجرور است.

و مثل: الّذی ابنه کفل، در این مثال صلهٔ موصول جملهٔ اسمیّه «ابنه کفل» محسوب می‌شود.

و همانطوریکه جناب شارح می‌فرماید: ظرف جار و مجرور به استقرّ محذوف تعلّق گرفته اند.

وصفة صريحة ای خالصة الوصفيّة كاسمی الفاعل والمفعول صلة ال بخلاف غيرالخالصة وهی الّتی غلب عليها الأسميّة كالأبطح.

یکی دیگر از چیزهائیکه می‌تواند صلهٔ موصول قرار گیرد، صفت صریح و محض می‌باشد که منظور از صفت صریح اسم مشتقّی است که به فعل از نظر تجدّد و حدوث شباهت دارد و این شباهت صریح یعنی قوی و خالص است بطوریکه می‌توان فعل را جایگزین صفت نمود.

بنابر این اگر چنانچه اسمیّت بر صفت غلبه پیدا کند در نتیجه اسم جامد محسوب می‌شوند و الف و لام در آن اسم موصول محسوب نمی‌گردد، مانند: «المنصور ــ الهادی ــ القاهرة ــ المنصورة ــ المعمورة».

تذکّر: مشتقّات اصلیّه هشت قسمند که عبارتند از: «اسم فاعل ــ اسم مفعول ــ صفت مشبّهه ــ أفعل تفضیل ــ اسم زمان ــ اسم مکان ــ اسم آلة ــ مصدر میمی».

و غالباً هر یک از مشتقّات به فعل مضارع «از نظر اشتقاق از مصدر» شباهت دارند فی المثل: قائم شبیهٔ یقوم و هر دو مشتق از «القیام» است و یا مکرم شبیهٔ فعل مضارع «یکرم» و هر دو از «الأکرام» اشتقاق یافته اند و مثل: ملعب که شبیهٔ فعل مضارع «یلعب» و هر دو مشتق از «اللعب» مصدرند.

همچنانکه مصنّف وشارح در این رابطه می‌فرمایند:

وصفة صريحة ای خالصة ....

صفت صریح یعنی صفتی که در وصفیّت خویش خالص باشد «مانند: اسم فاعل و اسم مفعول» می‌تواند صله برای الف و لام موصول قرار گیرد امّا اگر چنانچه غیرخالصه «یعنی صفتی که معنای اسمیّت برآن غلبه پیدا نموده» باشد در اینصورت اسم جامد است و نمی‌تواند صلهٔ الف و لام واقع شود، مانند: أبطح که در اصل بمعنای رودخانه و سیلگاه بوده و آنگاه برای مکان وسیعی، عَلَم گردید، چنین اسمی نمی‌تواند صلهٔ الف و لام واقع شود بدلیل آنکه خالص در وصفیّت نیست.

وكونها توصل بمعرب الأفعال وهوالفعل المضارع قلّ ومنه ما انت بالحكم التّرضی حكومته وليس بضرورة عند المصنّف قال لأنّه متمكّن من أن يقول المرضی

وردّ بانه لوقاله لوقع فی محذور اشدّ من جهة عدم تأنیث الوصف المسند الی المؤنّث امّا وصلها بالجملة الأسميّة نحو: من القوم الرّسول الله منهم فضرورة بالأتّفاق.

حال باید توجّه نمود که صلهٔ الف و لام موصوله بر چهار قسم تقسیم می‌گردد بدین شرح:

۱ــ صفت صریح «مانند: اسم فاعل «الضارب»ــ اسم مفعول «المضروب»».

۲ــ ظرف مانند:

من لایزال شاکراً علی المعة　　　فهو حر، بعیشة ذات سعة

۳ــ جملهٔ اسمیّه، مانند:

من القوم الرّسول الله منهم　　　لهم دانت رقاب بنی معد

٤ــ فعل مضارع، همانند:

ما أنت بالحکم الترضی حکومته　　　ولا الأصیل ولاذی الرأی والجدل

ناگفته نماند قسم اوّل «صفت صریح» خالی از اشکال و قسم دوّم وسوّم «ظرف و جملهٔ اسمیّه» تنها در صورت ضرورت جائز است و درغیر ضرورت جریان ندارد و قسم چهارم نیز همانند قسم دوّم و سوّم بنابر رأی أکثر مختص بحالت ضرورت و در نتیجه در غیرضرورت جائز نخواهد بود.

همچنانکه مصنف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وکونها[1] توصل بمعرب الأفعال و..................

صلهٔ الف و لام موصول در موارد بسیار کم و نادر اتفاق می افتد که فعل مضارع باشد و از همین قبیل «مورد کم ونادر» قول شاعر است:

ما أنت بالحکم الترضی حکومته　　　ولا الأصیل ولاذی الرأی والجدل

«نیستی تو حکم کننده‌ای که دارای حکم پسندیده و نیکویی باشی و همچنین نه صاحب حسب و استقلال و نه صاحب رأی و جنگ جوئی با دشمن هستی.»

شاهد در وقوع فعل مضارع «ترضی» است که صلهٔ الف و لام موصوله «از باب قلّت

۱ــ
وصفة صریحة صلة أل　　　وکونها بمعرب الأفعال قلّ

صفة، خبر مقدّم و منعوتــ صریحة، نعت صفةــ صلة مبتداء مؤخّر و مضافــ أل، مضاف الیه بتقدیر: «وصلة أل صفة صریحة»ــ کونها مبتداء و مصدر کان ناقصه و ضمیر «مضاف الیه» اسم آن محسوب می‌شود که خبرش محذوفستــ بمعرب جار و مجرور متعلّق به خبرِ محذوفــ الأفعال مضاف الیهــ قلّ فعل ماضی و ضمیر مستتر در آن فاعلش این جمله «قلّ» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء.

و بر سبیل ندرت» واقع شده است.

جناب مصنّف معتقدند که دخول الف و لام بر فعل مضارع در شعر فوق «الترضی» از باب ضرورت نبوده چنانکه شاعر می‌توانست بجای الترضی، صفت صریح «المرضی» را جایگزین آن نماید.

همچنانکه جناب شارح این مطلب را چنین عنوان می‌نماید:

ولیس بضرورة عندالمصنّف قال لأنّه.................

و در نزد مصنّف شعر مذکور از باب ضرورت محسوب نمی‌شود و دلیل مصنّف آنست که: شاعر در شعر فوق تمکّن آن را داشته که بجای فعل مضارع «ترضی» وصف «مرضی» را جایگزین آن نماید.

وردّ بأنّه لوقاله لوقع فی محذور أشدّ من.................

بعد از آن جناب شارح می‌فرماید: کلام مصنّف بهمراهٔ توجیه اش «لیس بضرورة لأنّه.....» از ناحیهٔ بعضی مردود و بی أساس شناخته شده و دلیل بر ردّ فرمایش مصنّف آنست که: اگر چنانچه شاعر، المرضی را جایگزین می‌نمود، محققاً در محذوریّت شدیدتری قرار می‌گرفت بدلیل اینکه در اینصورت اسناد وصف مذکّر «المرضی» بمؤنّث «حکومة» است.

بنابر این اگر شاعر کلمهٔ «مرضی» را جایگزین «ترضی» می‌نمود تخلّص از ضرورتی به ضرورت دیگری و در نتیجه از مشکلی خلاص می‌یافت و در مشکل بزرگتری قرار می‌گرفت.

فائده: کسی که کلام مصنّف را در اینمورد مردود شناخته، دلیلش محکم و مستدل نیست بدلیل آنکه در اسناد بمؤنّث مجازی تأنیث واجب نبوده بلکه جائز است بنابر این اگر چنانچه شاعر بجای الترضی حکومته، المرضی حکومته می‌گفت، خالی از اشکال بود.

ایّ کما فیما تقدّم وقد تستعمل بالتّاء للمؤنّث واعربت لما تقدّم فی المعرب والمبنی مادامت لم تضف لفظاً والحال أنّ صدر وصلها ضمیر مبتداء انحذف بان کانت مضافة و صدر صلتها مذکوراً اوغیرمضافة وصدر صلتها محذوفاً أومذکوراً فأن اضیفت وحذف صدر صلتها بنیت قیل لتأکید مشابهتها الحرف من حیث افتقارها الی ذلک المحذوف.

یکی دیگر از موصولات مشترکه لفظ «أیّ» است، مانند: «یَسُرُّنی أَیُّهُمْ هُوَ قادِم».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

أیّ کما[1] فیما تقدم وقد تستعمل ....

أیّ همانند لفظ «ما که از موصولات مشترکه بحساب می‌آید» شمرده می‌شود به این معنی که به لفظ واحد بر جمیع «الّذی والّتی و فروع آندو» اطلاق می‌شود.

و گاهی از مواقع لفظ أیّ همراه با تاء تأنیث آورده می‌شود یعنی لفظ أیّة بمعنای الّتی و درواقع همان أیّ است که گاهی از مواقع بصورت مؤنّث استعمال می‌شود، مانند: «أَحْسِنْ لأَيَّةٍ أَسَاءَتْ وَاحْتَرِمْ أَيَّتَهُنَّ فِی الدّارِ».

حال باید توجّه نمود أیّ ازنظر اعراب و بناء متفاوت است به این معنی که بقیّهٔ موصولات مشترکه، مبنی اند امّا أیّ تنها در یک حالت مبنی و در بقیّهٔ حالات معربست.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می‌فرمایند:

واعربت لما تقدّم فی المعرب و..........

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته «در باب معرب و مبنی» عنوان گردید أیّ معربست چونکه شباهت معنوی أیّ به حرف نتوانست موجب بناء آن گردد و چون أیّ دارای خصوصیّت خاصّی «لزوم اضافه» بود فلذا معرب گردیده امّا اعراب أیّ همیشگی نبوده بلکه مقیّد است یعنی أیّ تا زمانی معربست که لفظاً اضافه نشده و صدر صلهٔ اش ضمیر محذوف باشد.

آنگاه جناب شارح در مورد تفصیل کلام مصنّف در مورد اعراب أیّ می‌فرماید:

بان کانت مضافة وصدر..................

الف: در صورتیکه أیّ مضاف و صلهٔ اش جملهٔ اسمیّه باشد مشروط باینکه صدر جمله «مبتداء» ضمیر مذکور باشد، مانند «سیزورنی أیُّهم هو أشجع ــ سأصافح أیَّهم هو اشجع ــ سأقبل علی ایّهم هو أشجع».

او غیر مضافة و صدر صلتها..........

ب: در صورتیکه أیّ غیرمضاف و صلهٔ اش جمله اسمیّه و صدر صلهٔ اش ضمیر

[1] ــ
أیّ کما واعربت مالم تضف ... وصدر وصلها ضمیر انحذف

أیّ مبتداء ــ کما، محلاً مرفوع خبرِ مبتداء «أیّ» ــ اعربت، فعل ماضی مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش که به أیّ بازمی‌گردد ــ ما، ظرفیّهٔ مصدریه ــ لم، جازمه ــ تضف مجزوم به لم، تضف مضارع مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش ــ صدر مبتداء و مضاف ــ وصل، مضاف الیه و مضاف ها، مضاف الیه ــ ضمیر، خبرِ مبتداء ــ انحذف فعل و فاعل این جمله صفت برای ضمیر و جمله مبتداء و خبر محلاً منصوب، حال از ضمیر در تضف.

محذوف باشد، مانند: «سیسبق أیٌّ خبیرٌ» ـ «سوف نذکر بالخیر أیّاًمحسن» ـ «نعنی بِأیٍ بارع».

أومذکوراً،

ج: در صورتیکه أیّ غیرمضاف و صلهٔ اش جملهٔ اسمیّه و صدر صلهٔ آن ضمیر باشد، مانند:

«سیفوز أیٌّ هو مخلص ـ سنکرم أیّاً هو مخلص ـ سنحتفی بأیٍ هو مخلص» بنابر این در سه فرض فوق، أیّ معرب است امّا اگر چنانچه أیّ اضافه شود و عائدش مبتداء محذوف باشد، مبنی بر ضمّ است، مانند: «ثمّ لننزعنّ من کلّ شیعة أیُّهم «هو» أشدّ علی الرّحمن عتیّاً».

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

فأن اضیفت وحذف صدر.................

اگر أیّ اضافه گردد و صدر صلهٔ آن نیز محذوف باشد، در اینصورت مبنی است.

حال این سؤال مطرحست که به چه منظور أیّ تنها در این حالت «اضافه و حذف صدر صله» مبنی است؟

در پاسخ این سؤال باید گفت: أیّ بواسطه احتیاج و افتقار به صله دارای شباهت افتقاریّه است و در حال حاضر بواسطهٔ نیاز به صدر صلهٔ محذوف، شباهت دیگری بحرف پیدا نموده و درنتیجه شباهتش به حرف زیادتر می‌شود.

حال سؤال دیگری مطرحست: شباهت اوّلیّهٔ أیّ «احتیاج و نیاز به صله» که دارای معارض «اضافه» است پس چگونه شباهت داشتن أیّ به صدر صله، احتیاجش تقویت می‌یابد؟

درپاسخ این سؤال باید گفت:

شباهت اوّلیّهٔ «احتیاج به صله» اگر چه خود دارای معارض است امّا بملاحظه ورود شباهت دوّم «احتیاج به صدر صله» که بدون معارض است، موجب تقویت شباهت اوّلیّه و درنتیجه تضعیف معارض می‌گردد و بر همین پایهٔ و أساس است که جناب شارح می‌فرماید:

قیل لتأکید مشابهتها الحرف من...............

در مورد بناءِ أیّ درفرض چهارم «اضافه شود و صدر صلهٔ اش حذف گردد» گفته شده: شباهت أیّ به حرف ازنظر اینکه محتاج به آن محذوف «صدر صله» است، تقویت یافته است.

قلت: وهذه العلّة موجودة فی الحالة الثّانية فيلزم عليها بنائها فيها على أنّ بعضهم قال به قياساً نقله الرّضی وهويردّ نفی المصنّف فی الكافية الخلاف فی اعرابها حينئذٍ.

حال جناب شارح به بيان نقضِ پاسخ مذكور «كه در رابطه با بناء أیّ در حالت چهارم عنوان گرديده» پرداخته و در اين رابطه می‌فرمايد:

قلت: وهذه العلّة موجودة فی ....

اگر چنانچه دليل مذكور «لتأكيد مشابهتها الحرف من حيث......» صحيح و خالی از اشكال باشد در اينصورت لازمست در مورد حالت دوّم «بأن كانت غيرمضافة و صدر صلتها محذوفاً» نيز جريان داشته باشد بلكه می‌توان گفت اگر دليل فوق صحيح باشد أیّ در حالت دوّم بطريق أولی بايد مبنی باشد چونكه در اين حالت «بأن كانت غيرمضافة وصدر صلتها محذوفاً» اضافه هم نشده يعنی أیّ بدون معارض است در نتيجه شباهت افتقاری أیّ در حالت دوّم قوی‌تر از شباهت آن در فرض چهارم «وان اضيفت وحذف صدر صلتها» است چونكه در فرض چهارم أیّ دارای معارضست.

بنابر اين علّت لازمست أیّ در حالت دوّم نيز مبنی گرديد.

على أنّ بعضهم قال به ....

عَلیٰ در اينمورد بمعنای لكن است يعنی لكن برخی اين نظر «بناء أیّ در حالت دوّم» را از باب قياس نمودن حالت دوّم بحالت چهارم اتّخاذ نموده اند و اين نظريّه و قياس مذكور را جناب رضی از آنان نقل نموده است.

سپس جناب شارح به بيان ايرادی كه بر جناب مصنّف وارد نموده، پرداخته و در اين رابطه می‌فرمايد:

وهويردّ نفی المصنّف فی ....

جناب مصنّف در كتاب كافيه گفته اند: تمام علماء اتّفاق نظر دارند بر اينكه أیّ در يک حالت «وان اضيف و حذف صدر صلتها» مبنی و در بقيّه «سه حالت ديگر» معربست. در حاليكه برخی از علماءِ علم نحو حالت دوّم «بأن كانت غيرمضافة و صدر صلتها محذوفاً» را نيز همانند حالت گذشته «وان اضيفت وحذف صدر صلتها» مبنی دانسته اند همچنانكه جناب رضی اين مطلب را از آنها نقل نموده است.

پس اينكه برخی از علماء أیّ را در حالت دوّم نيز مبنی دانسته‌اند، ادّعای اجماع مصنّف را «كه گفته بودند: هيچيک قائل به بناءِ أیّ در حالت دوّم نيستند» رد می‌كند.

فائده: ممكن است بطريقی ادّعای اجماع مصنّف را در كتاب كافيه توجيه نمائيم به اين بيان كه مخالفت بعضی از علماء در مقابل رأی أكثر قريب باتّفاق، بمنزلهٔ كالعدم

فرض شده و بر همین پایه و أساس است که جناب مصنّف در کتاب کافیه ادّعای اجماع نموده اند.

ثمّ بنائها علي الضّمّ لشبهها بقبل وبعد لأنّه حذف من كلّ واحد مايبيّنه ومثال بنائها في الحالة الرّابعة قرائة الجمهور ثمّ لننزعنّ من كلّ شيعة ايّهم أشدّ بالضّمّ.

حال اين سئوال مطرحست که به چه مناسبت أيّ در حالت چهارم «وان اضيفت و حذف صدر صلتها» مبنی بر ضمّ گردیده است؟

در پاسخ اين سئوال جناب شارح می‌فرماید:

ثمّ بنائها على الضمّ ....

بناءِ أيّ بر ضمّ بجهت شباهت داشتن أيّ به قبل و بعد است زیرا همانطوریکه در قَبْلُ وَبَعْدُ، چیزی «مضاف الیه» در تقدیر است که معنای قبل و بعد را معیّن و مشخّص می‌سازد در أيّ نیز چیزی «صدر صله» در تقدیر است که تبیین کلام بآن بستگی دارد.

بنابر این می‌توان گفت کاشف مراد در أيّ، صدر صله ومبيّن مقصود در قبل و بعد، مضاف اليه می‌باشد.

ومثال بنائها في الحالة الرّابعة..................

و مثال بناء أيّ در حالت چهارم «وان اضيفت وحذف صدر صلتها» قرأته جمهور قُرّاء، آیهٔ شریفه «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيّاً» می‌باشد که أيّ را به ضم قرائت نموده اند با توجّهٔ باینکه أيّ در این حالت مفعولٌ به محسوب می‌شود و معنای آیهٔ شریفه اینچنین است:

آنگاه کسانی که از دیگران طاغی تر و سرکش ترند، بیرون می‌آوریم.»

وبعضهم كالخليل ويونس اعرب ايّا مطلقا وان اضيفت وحذف صدر صلتها وقد قرء شاذّاً في الاية السّابقة بالنّصب واوّلت قرائة الضمّ على الحكاية اى الّذى يقال فيه ايّهم أشدّ.

همانطوریکه عنوان گردید در آیهٔ شریفه «ثمّ لننزعنّ من ....» جمهور قرّاء أيّ را مبنی بر ضمّ قرائت نموده اند لکن بعضی «خلیل[1] و یونس» أيّ را بطور کلی یعنی در جمیع

۱ ــ ابوعبدالرّحمن خلیل بن احمد، از اکابر و بزرگان، فاضلی نیکوکار و خردمندی دانا و با وقار و پیشوای نحو و مخترع علم عروض بود.

اقوال حکیمانه بسیاری بدو منسوب، مردم می‌گفتند که بعد از صحابه کسی متّقی تر از خلیل را سراغ نداریم.

نضر بن شمیل گوید: خلیل در بصره با تمام عسرت می‌گذرانید، قدرت دو فلوس نداشت، شاگردان وی در

حالات اعراب داده‌اند اگرچه اضافه شود و صدر صلهٔ آن محذوف باشد. و أیّ در آیهٔ شریفه «ثمّ لننزعن من ....» به نصب زیرنیزقرائت شده که البته این قرائت شاد وغیرمشهوراست.

حال این سؤال مطرحست: کسانیکه أیّ را معرب می‌دانند نظرشان دربارهٔ أیّ که در آیهٔ شریفه مبنی بر ضم شده، چگونه است؟

درپاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید:

واولت قرائة الضمّ علی..................

کسانیکه أیّ را معرب می‌دانند «با توجهٔ باینکه أیّ در آیهٔ شریفه، مبنی بر ضم قرائت شده»، می‌گویند: آیهٔ شریفه مؤوّل است به این معنی که أیّ در اصل مبتداء و مرفوع بوده آنگاه از حالت اوّلیهٔ خویش حکایت گردیده بتقدیر: «ثمّ لننزعنّ عن الّذی یقال فیه ایّهم أشدّ علی .....».

بنابر این منظور از حکایت، نقل حالت اوّلیه است و ضمّ أیّ هم اکنون باعتبار حکایت ضمّ اوّل می‌باشد.

تبصره: درچند مورد دیگر نیز أیّ معربست که عبارتند از:

اثر تعلیمات او به زندگی بسیار خوب و مرقعه ای دست یافتند لکن او در قناعت بسر می‌برد. مذهب خلیل، موافق آنچه که از بزرگان مذکور است، شیعهٔ امامی مذهب و مورد توجّه و تجلیل علماءِ بوده و در تأیید همین مدّعیٰ از وی پرسیدند که در حق علی بن ابی‌طالب(ع) چه می‌گوئی؟ گفت: چه گویم در حق مردی که دوستان از خوف و دشمنان از حسد مناقب او را کتمان کردند، با وجود این آن قدر از فضائلش ظاهر گشت که شرق و غرب عالم را مملو گردانید.

و نیز از وی پرسیدند: درمورد امام الکل فی الکل بودن علی چه دلیلی داری؟

درجواب گفت: «احتیاج الکّل الیه واستغنائه عن الکّل».

وهمچنین از وی پرسیدند که چرا مردم علی را با آن همه قرابت حضرت رسالت(ص) و مقامات علمی بی‌نهایت که داشته و زحمات فوق العاده که د راعلای کلمهٔ حق متحمّل بوده ترک کرده و بدیگران پیوستند؟

درجواب گفت: نورعلی بانوار دیگران غالب، صفوت او به همهٔ کس در هر مورد فائق بود، مردم نیز به هم شکل و مجانس خودشان مایل‌تر هستند تا غیرایشان که گفته اند:

وکلّ شکل لشکله ألف ... أما تری الفیل یألف الفیلا

وی دارای آثار و تألیفات ارزشمند و گرانبهائی است از جمله تألیفات وی عبارتند از:

۱ ــ الأیقاع
۲ ــ «کتاب الجمل» یا «جمل الاعراب»
۳ ــ کتاب العین
٤ ــ کتاب الشواهد
۵ ــ کتاب النغم

۱ ــ درصورتیکه صدر صلهٔ اش اسم ظاهر باشد، مانند «تزور أیّهم محمّد مکرمه».
۲ ــ درصورتیکه صدر صلهٔ اش فعل ظاهر باشد، مانند: «سوف أثنی علی ایّهم یتسامی».
۳ ــ در موردیکه صدر صلهٔ اش فعل مقدّر باشد، مانند: «سأغضب علی ایّهم عندک».
در این مثال «عند» ظرفست و متعلق جار و مجرور در باب موصول تنها فعل می‌توان باشد، بنابر این جملهٔ فوق اینچنین است: «سأغضب علی أیّهم استقرّ عندک».

وفي ذا الحذف ای حذف صدرالصّلة الّذی هوالعاید أیّاً غیر أیٍّ من بقیّة الموصولات یقتفی ای یتبع ولکن بشرط لیس فی أیّ اشاراليه بقوله ان یستطلْ وصل أی یوجد طویلاً نحو وهو الّذی فی السماء اله وفی الارض اله ای الّذی هوفی السّماء اله.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید: هر موصولی نیازمند به صله است و اگر چنانچه موصول اسمی باشد لازمست صلهٔ اش مشتمل بر رابط باشد و رابط ضمیر یا چیزیکه قائم مقام ضمیر است، می‌باشد.
و ضمیریکه رابط صله محسوب می‌شود گاهی مرفوع است، مانند «هُوَ» در مثل «خیر الأصدقاء من هو عون فی الشّدائد.»
و یا اینکه منصوبست، مانند: «ها» در مثل: «ما أعجبَ الأ ثار الّتی ترکها قدماؤنا!»
و یا اینکه مجرورست، مانند: «هم» در مثل: «أصغیت الی الّذین أصغیت الیهم».
حال باید توجّه نمود که رابط صله درجمیع صور جائز است با صله عنوان شود کما اینکه حذفش نیز «بعد تحقّق شرط عام» جائز است و آن شرط وضوح معنی بدون رابط است با این تفاوت که شروط خاصّهٔ دیگری نیز در مورد حذف رابط جریان دارد که باختلاف نوع ضمیر مختلف است که عبارتند از:
۱ ــ اگر رابط، ضمیر مرفوع باشد حذفش تنها در صورت وجود دو شرط جائز است:

شرط اول: صله جملهٔ اسمیّه و مبتداء در آن جمله رابط باشد.

شرط دوم: خبرِ مبتداء مفرد باشد فی المثل کسی از شما سئوال می‌کند و می‌گوید: «کیف نُفَرِّقُ بین ماء النّهر و ماء البحر؟»
شما در جواب می‌گوئید: «الأنهار الّتی عذبة الماء والبحار الّتی ملحیّة الماء»، بتقدیر: «الأنهار الّتی هی عذبة الماء، والبحار الّتی هی ملحیّة الماء».
بنابراین وقتیکه ضمیر مرفوع دارای دو شرط خاص به اضافه شرط عام باشد، حذف رابط جائز است امّا بهترین مورد حذف آنست که صله طولانی باشد.

و مقصود از طولانی بودن صله آنست که مقصور بر مبتداء و خبرِ مبتداء نبوده بلکه مکمّلات دیگری همانند «مضاف الیه ــ مفعول ــ نعت و یا غیرذلک» باشد، مانند: «نزل المطر الّذی مصدر میاه الأنهار» که جائز است گفته شود: «نزل المطر الّذی حیاة».

۲ ــ اگر چنانچه رابط، ضمیر منصوبی باشد حذفش جائز/مشروط باینکه امور ذیل مراعات گردد:

الف ــ عائد ضمیر متّصل باشد.

ب ــ عائد ضمیر منصوب باشد.

ج ــ نصب آن توسّط فعل و یا اینکه منصوب بوصفی باشد که صلۀ الف و لام واقع نشده است، مانند: «رکبتُ القطار الّذی رکبتُ»، بتقدیر: «الّذی رکبته» ــ «قرأتُ الصحیفة الّتی قرأت» بتقدیر: «الّتی قرأتها».

بنابر این در صورت فقدان شرطی از شروط مذکور، حذف رابط جائز خواهد بود.

۳ ــ اگر/چنانچه رابط، ضمیر مجروری و شرط عام نیز تحقّق یافته باشد، از دو حال خارج نیست:

۱ ــ یا ضمیر مجرور باضافه است.

۲ ــ و یا اینکه ضمیر مجررو بحرف جر است.

درصورتی که ضمیر مجرور باضافه باشد، حذفش جائز است مشروط باینکه مضاف اسم فاعل و یا اسم مفعول و هر دو بمعنای حال و یا استقبال باشند، مانند: «یفرح الّذی أنا مُکْرِمٌ ألآن أوغداً»، بتقدیر: «أنا مکرمه» ــ «یرضینی ما أنا معطیّ الآن اوغداً» بتقدیر: «مُعْطاه».

وحذف رابط در مجرور بحرف درصورتی جائز است که اسم موصول مجرور بحرفی گردد که با آن ضمیر «رابط» از نظر لفظ و معنی و متعلّق شباهت داشته باشد بنابر این اگر رابط «ضمیر» حذف شود، حرفی نیز که رابط را مجرور نموده، حذف می‌گردد، مانند «سلّمتُ علی الّذی سلّمتُ»، بتقدیر: «سلّمتُ علیه» ــ «وانتهیتُ الی ما انتهیتُ»، بتقدیر: «ما انتهیتُ الیه».

همچنانکه مصنّف و شارح در رابطه با حذف عائد و رابط می‌فرمایند:

وفی ذاالحذف[1] ای حذف صدر الصلة ....

۱ ــ
وبعضهم أعرب مطلقاً وفی ذاالحذف أيّاً غیر أيّ یقتفی

بعض مبتداء و مضاف ــ هُمْ مضاف الیه ــ أعرب فعل و فاعل این جمله «أعرب» محلاً مرفوع خبرِ مبتداء ــ

غیر از أیّ از بقیّهٔ موصولات در حذف صدر صلهٔ ایکه عائد نامیده می‌شود از أیّ متابعت و تأسّی می‌نماید.

یعنی همانطوریکه صدر صله در أیّ حذف می‌گردد در بقیّهٔ موصولات نیز چنین حذفی جریان دارد با این تفاوت که شرطی در بقیّهٔ موصولات وجود دارد که آن شرط در أیّ وجود نداشته و مطرح نبوده است.

و جناب مصنّف بسوی آن شرط اشاره نموده و گفته اند:

ان یستطل وصل ای یوجد طویلاً نحو: ....

یعنی حذف عائد و صدر صله و رابط در صورتی جریان دارد که صله طولانی گردد و منظور از طولانی گردیدن صله همانطوریکه عنوان گردید آنستکه: صله تنها مشتمل بر مبتداء و خبر نبوده بلکه دارای مکمّلات دیگری از قبیل «مضاف الیه ـ مفعول ـ نعت ـ جار و مجرور و غیرذلک» باشد که در این صورت صله طولانی گشته، در نتیجه حذف ضمیر «رابط» بدون اشکالست، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وهو الّذی فی السّماء اله و فی الأرض اله و هوالحکیم.»

یعنی اوست که در آسمان خدا و در زمین خدا و فرزانه ودانا است.

در آیهٔ شریفه صله بمناسبت آمدن جار و مجرور طولانی گشته فلذا صدر صله «هو» حذف شده چونکه در اصل اینچنین بوده است: «وهو فی السّماء اله[1]».

وان لم یستطل الوصل فالحذف للعاید نزر ای قلیل کقوله: من یعن بالحمد لاینطق بما سفه ای بما هو سفه وأبو ای امتنع النّحاة من تجویز أن یختزل ای یقطع العاید ای یحذف ان صلح الباقی لوصل مکمل کأن یکون جملة اوظرفاً اومجروراً تاما لأنّه لایعلم أحذف شیئی منه أم لا.

همانطوریکه عنوان گردید اگر چنانچه صله طولانی نباشد صدر صله را می‌توان حذف کرد.

و مفعول أعرب محذوفست بتقدیر: «وبعض العرب اعرب أیّا» ـ مطلقاً، مفعول مطلق، حال از مفعول محذوف ـ فی ذا ـ جار و مجرور متعلق به یقتفی ـ الحذف عطف بیان برای ذا ـ أیّاً مفعول مقدّم یقتفی ـ غیرُ مبتداء و مضاف ـ أیّ مضاف الیه و جملهٔ «یقتفی» محلاً مرفوع، خبر مبتداء «غیر».

۱ـ اِلٰه، معبود ـ و مصدر آن بمعنای عبادت و حیرت آمده اِلٰه مثل فِعال مصدر بمعنی مفعول «مألوه» است.

این کلمه در قرآن مجید دو محلّ استعمال دارد یکی در بارهٔ ذات باری تعالی مثل: «والهکم اله واحد لا اله الأ هو الرّحمن الرّحیم».

دیگری در بارهٔ معبودهای دروغین که همهٔ آنهارا در مقام ذم و انکار نقل کرده است ماند: «الّذین یجعلون

حال این سئوال مطرحست که اگر صله طولانی باشد، حکم رابط چگونه است؟
مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وان لم یستطل الوصل فالحذف[1] للعاید.................

یعنی اگرچنانچه صله طولانی نباشد، حذف صله بسیار کم و اندک است، مانند قول شاعر:

مـن یعن بـالحمـد لاینطق بمـا سفـه ولایحد، عـن سبیل الحلم والکرم

«کسیکه مردم قصد و همّت بستایش او می‌کنند، سخن به باطل و بیهوده نمی‌گوید و همچنین از طریقهٔ حوصله و بخشش خارج نمی‌گردد.»

شاهد در حذف صدر صله ماءِ موصوله است با توجهٔ باینکه صله طولانی نگردیده زیرا که در اصل اینچنین بوده است «لاینطق بما هو سفه.»

حال این سئوال مطرحست که حذف صدر صله درصورتی که غیر از صدر صله «باقی مانده» صلاحیت تکمیل صله را داشته باشند، چگونه است؟

در جواب این پرسش مصنّف و شارح می‌فرمایند:

وابوا ای امتنع النّحاة من تجویز.................

علماءِ علم نحو حذف صدر صله را «درصورتیکه بقیّهٔ جهت تکمیل صله صلاحیّت داشته باشند» منع نموده اند و دلیل عدم حذف صدر صله آنست که اگر صدر صله حذف شود در نتیجه معلوم نخواهد شد که در کلام چیزی حذف گردیده و یا اینکه حذف نشده است.

و مکمل صله از چند حال خارج نیست:

۱ ــ یا مکمل صله، جمله است، مانند: «جاء الّذی هو أبوه قائم».
۲ ــ و یا مکمل صله، ظرف است، مانند: «جاء الّذی هو عندک».
۳ ــ و یا اینکه مکمل صله، جار و مجرور است، مانند: «جاء الّذی هوفی الدّار».

مع الله الهاً آخر فسوف یعلمون» و مثل: «ائنکم لتشهدون انّ مع الله الهة أُخری».
بنابر این معبود باید خالق باشد و جز خالق کسی حق ندارد معبود باشد فلذا معبود یکی است.

۱ ــ
ان یستطل وصل وان لم یستطل فالحذف نزر وابوا أن یختزل

اِنْ حرف شرط ــ یستطل فعل مجهول، فعل شرط که توسّط حرف شرط مجزوم گردیده است ــ وصل نائب فاعل ــ واو حرف عطف ــ ان لم یستطیل معطوف بر ان یستطل ــ فالحذف مبتداء ــ نزر، خبر ــ این جمله «فالحذف نزر» محلاً مجزوم، جوابِ شرط ــ ابوا، فعل و فاعل ــ أنْ حرف مصدری ــ یختزل فعل مجهول منصوب بأن و یختزل صلهٔ أن مصدریّه است که بهمراه حرف مصدری مؤوّل بمصدر و بنابر مفعولیّت، منصوبست.

والحذف عندهم کثیرمنجلی فی عاید متّصل ان انتصب وکان ذلک النّصب بفعل تامّا کان اوناقصاً اووصف غیرصلة الألف واللاّم فالمنصوب بالفعل کمن ترجو ای تأمل للهبة یهب ای توجوه وکقوله خیر الخیر ما کان عاجله ای ما کانه عاجله کذا قال المصنّف خلافاً لقوم والمنصوب بالوصف لیس کالمنصوب بالفعل فی الکثرة کقوله: ما الله مولیک فضل ای الّذی مولیکه فضل فلایجوز حذف المنفصل کجاء الّذی ایّاه ضربت ولاالمنصوب بغیرالفعل والوصف کالمنصوب بالحرف کجاء الّذی انّه قائم ولاالمنصوب بصلة الألف واللاّم کجاء الّذی انا الضّاربه ذکره فی التّسهیل.

همانطوریکه عنوان گردید حذف صدر صله در صورتی که ضمیر منصوبی باشد با در نظر گرفتن شرط عام «وضوح معنی بدون صدر صله» و رعایت نمودن اموری، جائز است همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می‌فرمایند:

والحذف [1] عندهم کثیرمنجلی فی...............

در نزد علماء علم نحو حذف صدر صله و عائد متّصل زیاد واقع می‌شود بطوریکه این کثرت روشن و آشکار است مشروط باینکه ضمیر متّصل، منصوبی و نصب آن نیز بتوسّط فعل «اعم ازاینکه فعل تام و یا ناقص باشد» انجام گیرد و یا اینکه نصب ضمیر به توسّط وصف «البته وصفی که صلهٔ الف و لام نباشد» تحقّق یابد.

فالمنصوب بالفعل کمن ترجو ای...............

عائد صلهٔ ایکه توسّط فعل منصوب گردیده و حذف شده همانند: «من ترجو یهب» یعنی کسی را که از او آرزوی هبه و بخشش می‌کنی، هبه و بخشش می‌کند. که در اصل «من ترجوه یهب» بوده و عائد صله «هُ» در اینمورد حذف گردیده است.

و مانند قول شاعر:

فاطعمته من لحمها و سنامها   شِواء وخیر الخیر ما کان عاجله

شاهد در حذف عاید ماءِ موصوله بعد از کان ناقصه است که عاید توسّط فعل ناقص منصوب گردیده است بتقدیر: «ما کانَهُ عاجِلُهُ».

کذا قال المصنّف خلافاً لقوم و...............

جناب مصنّف گفته اند: فعل اعم از آنکه تام و یا ناقص باشد عائد صلهٔ منصوب

۱ــ
ان • ــلــح الباقی لوصل مکمل   والحذف عندهم کثیر منجل

اِنْ حرف شرط ــ صلح فعل شرط ــ الباقی، فاعلِ صلح ــ لوصل جار و مجرور ــ متعلّق به صلح ــ مکمل اسم فاعل، نعت برای لوصل ــ الحذف مبتداء ــ عند ظرف مضاف متعلّق به الحذف و یا متعلّق به کثیر ــ هُمْ محلاً مجرور مضاف الیه ــ کثیر، خبرِ مبتداء «الحذف» ــ منجلی، صفت کثیر.

حذف می‌شود امّا برخی حذف عائد صله را بفعل تام اختصاص داده و گفته اند: حذف عائد درفعل ناقص صحیح نیست.

حال باید توجّه نمود عائدیکه توسّط وصف منصوب می‌شود از نظر کثرت مانند عائدیکه توسّط فعل منصوب می‌شود نیست، مانندقول شاعر:

ما الله مولیک فضل فاحمدنه به فما لدی غیره نفع و لاضرر

«از برای آنچنان چیزیکه خداوند عطا کننده آن چیز به توست، نیکی و نعمت است پس باین علّت از خداوند سپاسگزاری و تشکر کن و در نزد غیرخداوند نفعی و نه ضرری حاصل است.»

شاهد در حذف عائد موصول است که بتوسّط وصف منصوب گردیده است بتقدیر: «ماالله مولیکه فضل»، با توجّهٔ باینکه عائد توسّط وصف منصوب گردیده امّا از نظر کثرت وقوع همانند منصوب بفعل نیست.

و دلیل بر کثرت درفعل آنست که: اصل درعمل برای فعل است و فعل از این نظر دارای توسعهٔ بیشتری از وصف می‌باشد و روی همین جهت جناب فارسی[1] گفته اند: «لا یکاد یسمع من العرب حذف منصوب الوصف».

همانطوریکه عنوان گردید حذف عائد مشروط به تحقّق سه شرط بود:

۱ ـ ضمیر متّصل باشد

۲ ـ ضمیر منصوب باشد

۱ ـ حسن بن احمد، مکنّی به ابوعلی معروف به ابوعلی فارسی از اکابر نحویین و محدّثین شیراز می‌باشد که بسال دویست و هشتاد و هشتم هجرت در شهر فسا متولّد شد.

وی از زجاج وابن السّراج و دیگر افاضل وقت أخذ مراتب علمیّه نمود و سیّد رضی وابن جنّی و علی بن عیسی ربعی و دیگر اکابر معاصرین ایشان از تلامذهٔ وی هستند.

عضدالدولهٔ دیلمی با آن همه سلطنت و عظمت می‌گفته: من در نجوم غلام ابوالحسین رازی صوفی و در نحو غلام ابوعلی می‌باشم.

وی دارای تألیفات گرانقدر و ارزشمند فراوانی است که از آن جمله عبارتند از:

۱ ـ ادبیات الاعراب

۲ ـ اعراب القرآن

۳ ـ الأولیات «درعلم نحو»

٤ ـ الأیضاح

۵ ـ تفسیر القرآن

٦ ـ التکلمة

وی بسال سیصد و هفتاد و هفتم در بغداد دیده از جهان فروبست.

۳ ـ ناصب ضمیر فعل و یا وصف «وصفی که صله الف ولام قرار نگیرد» باشد.

بنابراین با فقدان یکی از شرائط فوق حذف عائد جائز نیست و روی همین جهت جناب شارح می‌فرماید:

فلایجوز حذف المنفصل کجاء..................

حذف ضمیر منفصل منصوب، جائز نیست مانند: «جاء الّذی ایّاه ضربتُ».

در این مثال ضمیر منفصل منصوب «ایّاه» را نمی‌توان حذف نمود بدلیل آنکه غرض از انفصال وتقدیم ضمیر، افادهٔ اختصاص است و اگر چنانچه ضمیر حذف گردد معلوم نیست که ضمیر در اصل متّصل و یا اینکه منفصل بوده است.

و همچنین حذف عائدیکه توسّط صلهٔ الف و لام منصوب گردیده، صحیح نیست همچنانکه جناب شارح در اینمورد می‌فرماید:

ولاالمنصوب بصلة الالف و..................

و اگر ضمیر منصوب بوصفی باشد که صلهٔ الف و لام قرار گرفته، جائز نیست، مانند: «جاء الّذی انا الضّاربه».

علّت عدم حذف عائد ممکن است از این باب باشد که مثال مذکور مشتمل بر دو موصول «الّذی ـ ألْ» و هر یک نیازمند و محتاج به عائد می‌باشد با این تفاوت که ضمیر مستتر به الف و لام، و ضمیر مذکور و ظاهر به الّذی بازمی‌گردد و اگر ضمیر ظاهر حذف گردد، لازمست یکی از دو موصول بر دیگری ترجیح یابد.

و جناب مصنّف امور مذکور را در کتاب تسهیل خویش بیان فرموده‌اند.

کذاک یجوز حذف ما بوصف بمعنی الحال والأستقبال خفضا باضافته الیه کانت قاض الواقع بعد فعل أمر من قضی اشارة الی قوله تعالی فاقض ما أنت قاض ای قاضیه فلایجوز الحذف من نحو جاء الّذی انا غلامه اومضروبه او ضاربه أمس.

و همچنین یکی از مواضع و مواردیکه حذف عائد جائز است در صورتی است که ضمیر عائد مضاف الیه وصفی که بمعنای حال و یا استقبال است، واقع شود.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

کذاک یجوز حذف[1] ما بوصف بمعنی الحال و..................

همچنین حذف عائد جائز است در صورتی که بتوسّط وصفی که بمعنای حال و یا

---

۱ ـ

کذاک حذف ما بوصف خفضا　　　کأنت قاض بعد أمر من قضی

کذاک محلاً مرفوع خبرِ مقدّم ـ حذف مبتداء و مضاف ـ ما، موصول اسمی محلاً مجرور مضاف الیه ـ

←

استقبال است، مجرور گردد به این معنی که وصف بسوی آن ضمیر اضافه گردد، مانند: أَنْتَ قاضٍ که بعد از فعل أمر از مادّهٔ قضیٰ آمده و در واقع اشاره به قول خداوند تبارک و تعالی است که می‌فرماید: «قالوا لن نُؤْثِرَكَ علی ما جاءنا من البيّنات والّذی فطرنا فاقض ما أنت قاض انّما تقضی هذه الحيوة الدّنيا».

معنای آیه شریفه اینچنین است:

ساحران بفرعون گفتند: ترا بر این ادلّه‌ای که بر صدق موسی دلالت دارند، ترجیح نمی‌دهیم موسی معجزاتی دارد که انجام آنها از دسترس قوای بشری خارج است.

و ترا بر خداوندی که آفریدگار ماست ترجیح نمی‌دهیم هر کاری از دستت برمی‌آید یا هر حکمی که می‌خواهی صادر کن. در هر صورت ما از ایمان خود دست‌بردار نیستیم. تو هر کاری یا هر حکمی بکنی مخصوص این جهان است امّا در عالَم آخرت سلطه و حکومتی نداری.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید: آیهٔ شریفه در اصل «ما أنت قاضیه» بوده و چون ضمیر بتوسّط وصف مجرور گردیده، فلذا حذف شده است.

فلايجوز الحذف من نحو: جاء الّذی ....

بنابراین حذف عائد در دو موردی که ذیلاً عنوان می‌شود، جائز نیست:

١ ــ «جاء الّذی أنا غلامه».

٢ ــ جاء الّذی «أنا مضروبه» أو «أنا ضاربه» أمس.

و علّت عدم حذف ضمیر در مثال اوّل آنست که: ضمیر بتوسّط وصف مجرور نگردیده بلکه بسبب اسم مجرور شده، فلذا حذفش صحیح نیست.

و علّت عدم حذف ضمیر در مثال دوّم آنست که: وصف بمعنای استقبال نبوده بلکه بمعنای ماضی است.

كذا يجوز حذف الضّمير الّذی جرّ بما ای بمثل الحرف الّذی الموصول جرّ لفظاً ومعنی ومتعلقاً كمرّ بالّذی مررت به فهو برّ ای محسن فان جرّ بغير ما جرّ الموصول لفظاً كمررت بالّذی غضبت عليه اومعنی كمررت بالّذی مررت به علی زيد اومتعلقاً كمررت بالّذی فرحت به، لم يجز الحذف.

همانطوریکه عنوان گردید یکی از مواضعی که حذف رابطه و عائد جائز است در

بوصف جار و مجرور متعلّق به خفضا ــ خفضا فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش والف در خفضا برای اطلاقست ــ این جمله صلهٔ ماءِ موصوله ــ أنت مبتداء ــ قاض خبر ــ بعدا صفت ومضاف ــ أمرِ مضاف اليه ــ من قضی جار و مجرور، متعلّق به محذوف.

صورتی است که اسم موصول مجرور بحرفی گردد که با آن ضمیر «رابط» از نظر لفظ و معنی و متعلّق شباهت داشته باشد بنابر این اگر رابط حذف شود حرفی نیز که رابط را مجرور نموده، حذف می‌گردد، مانند: «سلّمتُ علی الّذی سلّمتَ» که در اصل «سلّمتُ علی الّذی سلّمتَ علیه» بوده است. در این مثال ضمیر باضافه حرف جر «علیه» حذف گردیده بدلیل آنکه اسم موصول مجرور بحرفی «علی الّذی» گردیده که از نظر لفظ و معنی و متعلّق به ضمیر مجرور شباهت داشته و همانند اوست.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

کذا یجوز حذف الضمیر الّذی[1] جرّ...............

و همچنین حذف ضمیر مجرور «در صورتی که همانند موصول مجرور گردد و از نظر لفظ و معنی و متعلّق مثل هم باشند»، جائز است، مانند: «مُرّ بالّذی مررتُ به».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در این مثال ضمیر به توسّط حرف جر «به» مجرور گردیده و حذف چنین ضمیری باضافه حرف جار، جائز است چونکه جامع شروط مذکوره می‌باشد.

و اگر چنانچه ضمیر و موصول هر دو بتوسّط حرف جار، مجرور گردند لکن ،ر نظر لفظ و یا معنی و یا متعلّق با هم تفاوت داشته باشند، در اینصورت حذف ضمیر مجروری جائز نیست همچنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرماید:

فان جرّ بغیر ما جرّ الموصول..................

یعنی اگر چنانچه ضمیر مجرور گردد بغیر آنچه را که موصول مجرور شده «اعم از اینکه لفظاً و یا معنیً و یا متعلّقاً متفاوت باشند»، حذف ضمیر مجروری جائز نیست.

لفظاً، مانند: «مررتُ بالّذی غضبت علیه».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید: در اینمورد ضمیر مجروری و حرف جار «علیه» را نمی‌توان حذف نمود چونکه ازنظرلفظ با هم متفاوتند به این معنی که موصول بتوسط باء و ضمیر بتوسّط علی مجرورگردیده ومثل یکدیگرنیستندو بر همین پایه و أساس است که نمی‌توان

۱ـ

کذا الّذی جرّ بما الموصول جر   کمرّ بالّذی مررتُ فهو برّ

کذا محلاً مرفوع خبر مقدّم ــ الّذی مبتداء مؤخّرــ جُرّ فعل ماضی مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش این جمله «جرّ» صلهٔ الّذی ــ بما جار و مجرور متعلّق به جرّــ الموصول مفعول مقدّم جرّــ جَرّ فعل و فاعل ــ کاف حرف جرــ مجرور آن «قولک» محذوف است ــ مُرّ فعل و فاعل این جمله محلاً مرفوع خبر مبتداء محذوف «قولک»ــ بالّذی متعلّق به جرّ و جملهٔ مررت فعل و فاعل صلهٔ الّذی ــ فهو مبتداء ــ برّ خبر مبتداء «هو».

ضمیر مجروری را حذف کرد.

أو معناً، و یا اینکه دو حرف جار از نظر معنی متفاوت باشند، مانند: «مررتُ بالّذی مررتَ به علی زید». همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در اینمورد نیز حذف ضمیر مجروری جائز نیست چونکه از نظر معنی متفاوتند به این معنی که باء در اوّل بمعنای الصاق و در دوّم بمعنای سببیّت می‌باشد.

أو متعلّقاً، و یا اینکه دو حرف جار «در الّذی و ضمیر مجروری» از نظر متعلّق متفاوت باشند مانند: «مررتُ بالّذی فرحتَ به».

در اینمورد حذف ضمر مجروری صحیح نیست چونکه متعلّق (به) با متعلّق «بالّذی» متفاوت است به این معنی که (به) متعلّق به فرحت (بالّذی)متعلّق به مررت می‌باشد.

جملهٔ لم یجز الحذف، جوابِ فعل شرط «فان جرّ بغیر...» محسوب می‌شود یعنی در تمامی این موارد «چون حرف جر در ضمیر مجروری با حرف جر در موصول مطابقت ننموده» حذف ضمیر مجروری جائز نیست.

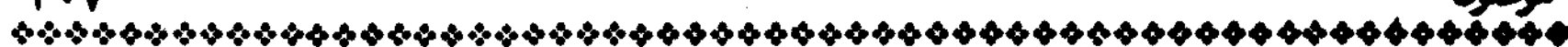
الخامس من المعارف، المعرّف باداة التّعریف، ای بالته ال بجملتها هل هی حرف تعریف اواللاّم فقط فیه خلاف فالخلیل علی الأوّل ورجّحه المصنّف فی شرح التّسهیل والکافیة فالهمزة همزة قطع وسیبویه والجمهورکماقال ابوالبقاء فی شرح التّکملة علی الثانی فالهمزة اجتلبت للنّطق بالسّاکن وجزم المصنّف فی فصل زیادة همزة الوصل بانّ همزة أل وصل یشعر بترجیحه لهذا القول ولسیبویه قول اخر انّها بجملتها حرف تعریف والالف زایدة.

تا حال چهار قسم از معارف «ضمیر ـ عَلَم ـ اسم اشاره ـ موصول» مورد بحث و بررسی قرار گرفت هم اینک بحث در پیرامون قسم پنجم از معارف «معرّف به ألْ» می‌باشد.

هنگامیکه بگوئید: «زارنی صدیق» کلمهٔ صدیق مبهم و غیرمعلومست زیرا که بر دوست معیّن و معهود دلالت ندارد و ممکن است منظورتان از صدیق، محمّد یا علی یا محمود یا غیر ایشان از اشخاص و دوستان فراوانی که بر هر یک از آنان صدیق، صدق می‌کند و اطلاق می‌شود، لکن بمحض ورود الف و لام بر لفظ صدیق برصدیق و دوست معیّن و مشخّص دلالت می‌کند.

و یا مثلاً وقتیکه بگوئید: اشتریت کتاباً، کلمهٔ کتاب مبهم است و بر کتاب معیّنی دلالت نمی‌کند بلکه منطبق بر کتابهای فراوانی است.

در نتیجه می‌توان گفت کلمهٔ کتاباً نکره است و نکره بر شیئی معیّن دلالت ندارد



امّا بسبب ورود الف و لام «الکتاب» معرفه می‌گردد.

بر همین پایه و أساس است که علماء علم نحو گفته اند:

الف و لام وقتی که بر اسم نکره داخل شود، آن را معرفه می‌نماید.[1]

تبصره: در صورتی که «أَلْ» مستقل باشد به این معنی که متّصل به اسم بعد نباشد در اینصورت همزه اش، همزه قطع واظهار آن در نطق و کتابت لازمست زیراکه الف و لام در این حالت در این لفظ معیّن، عَلَم گردیده و همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«اذا کانت «أَلْ» مستقلّة بنفسها کما فی هذاالعنوان الّذی لم تتصل فیه باسم بعدها، کانت همزتها همزة قطع، یجب اظهارها نطقاً وکتابة لأنّ کلمة «أَلْ» فی هذه الحالة تکون علماً علی اللّفظ المعیّن و همزة العلم قطع فی الرأی الأنسب.»

حال باید توجّه نمود که نظریّهٔ علماء علم نحو در مورد «أَلْ» یکسان نبوده و در این خصوص اقوال مختلف و نظرات گوناگونی وجود دارد که عبارتند از:

۱ ـ مجموع همزه و لام حرف تعریف است که بنابراین رأی همزه أل، همزه قطع محسوب می‌شود و در نتیجه حذف آن در وصل بمنظور کثرت استعمالی است که موجب تخفیف آن گردیده و جناب مصنّف این رأی را در کتاب شرح تسهیل و شرح کافیه بر اقوال و نظرات دیگر ترجیح و برتری داده و جناب خلیل نیز این رأی و نظر را اتّخاذ نموده اند.

۲ ـ حرف تعریف تنها لام است و همزه بمنظور وصل آورده شده زیرا که نطق بساکن ممکن نبوده است و این نظریّهٔ جمهور نحاة و یکی ازدو قول و نظریست که سیبویه اتّخاذ نموده است.

۳ ـ همزه بتنهائی حرف‌تعریف محسوب می‌شود و آوردن لاُم بدان خاطر است که تا به همزه استفهام اشتباه نشود و این نظر و رأی جناب مبرّد[2] است.

۱ ـ اسماءِ نکره‌ای نیز موجود است که بعلّت توغّل در ابهام بصورت تنکیر باقی می‌ماند مثل کلمهٔ غیر و مثل و نظائر ایندو که «نکرات متوغّلهٔ در ابهام» نامیده می‌شوند.

۲ ـ محمّد بن یزید بن الأکبر، مشهور به مبرّد از مشاهیر ادباء و نحویّین و لغویّین می‌باشد. وی علاوه بر تبحّر فضلی بسیار فصیح و بلیغ و سخنور و خوش محضر و حاضر جواب و در جدل بی بدل بود.

در وجه تسمیهٔ مبرّد گفته اند: وقتی که‌مازنی کتاب الألف و اللاّم را تدوین نمود مشکلات آن را ازایشان پرسید و در همهٔ آنها جواب شافی شنید و گفت: «قم فانت مبرّد» بکسر حرف راء که اسم فاعل از باب تفعیل و بمعنای تبرید کننده است کنایه از اینکه وی خنک کنندهٔ قلب با حلّ اشکال می‌باشد.

مبرّد علاوه بر مراتب علمی و کمالات فوق، بسیار کریم الطبع و سخی و مهمان‌دوست و دارای اخلاق فاضله بود با مهمانی که بدو وارد می‌شد از سخاوت و مهمان‌نوازی حضرت خلیل سخن می‌راند. وی دارای تألیفات گرانقدر و ارزشمندیست و از تألیفات اوست:



٤ ـــ مجموع همزه و لام حرف تعریف محسوب می گردد با این تفاوت که همزه زائد است و این رأی ونظر دوّم سیبویه در مسئله است.

حال این سؤال مطرحست که چگونه ممکن است الف ولاٰم مجموعاً حرف تعریف محسوب شود و همزهٔ آن زائده باشد؟

در پاسخ این سؤال باید گفت: واضع در زمان و هنگام وضع، لاٰم ساکنه را تصوّر نموده و آن را بمنظور تعریف وضع نموده از طرفی چون ابتداءِ بساکن ممکن نبوده لذا واضع همزه وصل را بدان الحاق نموده وگفتند الف و لام تعریف است با توجّه باینکه منظور واضع لاٰم تنها بوده است.

بنابر این می‌توان گفت: باعتبار تکلّم و بلحاظ تلفّظ مجموع حرف تعریف است امّا بلحاظ وضع تنها لام حرف تعریف بوده و در نتیجه همزه زائد است.

و در واقع جناب سیبویه بر این عقیده است که در اینمورد دو چیز مطرحست:
یک وجود هنگام تصوّر «لاٰم تنها» و دیگری وجود زمان تکلّم «مجموع الف و لاٰم» است.

همچنانکه در این رابطه ابتداء مُصنّف وآنگاه شارح در تشریح قول مصنّف می‌فرمایند:

أل بجملتها هل هی حرف..................

آیا الف و لام بطور مجموع حرف تعریف محسوب می‌شود و یا اینکه لاٰم تنها در آن حرف تعریف بحساب می‌آید، مسئله دارای خلافست به این معنی که خلیل قول اوّل «بجملتها حِرف تعریف» را اتّخاذ نموده و جناب مصنّف در دو کتاب خویش «شرح تسهیل ـــ شرح کافیه» این قول را بر سایر اقوال ترجیح داده‌اند.

بنابر این رأی «مجموع الف و لاٰم حرف تعریف باشد» همزه، همزهٔ قطع محسوب می‌شود.



۱ ـــ الأشتقاق
۲ ـــ اعراب القرآن
۳ ـــ طبقات النحاة البصریّین
٤ ـــ الکامل فی اللغة
۵ ـــ معانی القرآن
٦ ـــ المقصور و الممدود
وی بسال ۲۸۵ یا ۲۸٦ در بغداد فوت نمود.

سیبویه و الجمهور کما قال ابوالبقاء ....

امّا جناب سیبویه و جمهور نحاة «همچنانکه ابوالبقاء در شرح تکمله عنوان نموده» قول دوّم «لاٰم تنها حرف تعریفست» را انتخاب و اختیار نموده‌اند که در اینصورت همزه، همزهٔ وصل بحساب می‌آید و همزه صرفاً بجهت امتناع و ممکن نبودن نطق بساکن آورده شده است.

وجرم المصنّف فی فصل زیادة همزة..............

مصنّف در باب همزهٔ زائده یقین و جزم پیدا نموده که همزه در ألْ همزهٔ وصل است و این کلام ایشان در باب زیادهٔ همزه، کاشف و حاکی این معنی است که مصنّف این قول «تنها لاٰم حرف تعریف است» را ترجیح داده‌اند.

ولسیبویه قول آخر انّها بجملتها حرف ....

و برای جناب سیبویه گذشته از رأی و نظر گذشته «مجموع الف و لام حرف تعریف است» عقیدهٔ دیگری نیز در مسئله وجود دارد.

ایشان گفته‌اند: الف و لاٰم مجموعاً حرف تعریف است و الف زائده محسوب می‌گردد.

فنمط عرفت ای اردت تعریفه قل فیه النّمط و..............

تقدیر عبارت فوق «فنمط عرفت[1] ای ......» اینچنین است: «اذا عرفت ماذکرنا فنمط ان اردتَ تقدیمَه فقل فیه النّمط».

یعنی هر گاه اراده کردی که این لفظ «نَمَط» را معرفه سازی پس بگو: «النّمط».

و نمط پارچه‌ای است که بر کجاوه انداخته می‌شود و جمع انماط محسوب می‌شود.

فائده: نمط نوعی از فرش رنگین است، مانند قول خاقانی:

مسند از تخت و مخده ز نمط برگیرید　　　حجله از بهو و ستاره زحجر بگشایید

و هُودَج، کجاوه‌ایست که زنان بر آن سوار شوند واز همین معنی است آنچه که در

۱ـ

ألْ حرف تعریف اوالّلاّم فقط　　　فنمط عرفت قل فیه النّمط

ألْ مبتداءـ حرف خبر و مضافـ تعریف مضاف الیهـ أو حرف عطفـ اللاّم معطوف بر ألـ فاء درفقط یا بمنظور تزیین لفظ آمده و یا اینکه بر شرط محذوف دلالت می‌کند.ـ وقط بنابر اوّل، اسم فعل و بمعنای حسب و بنابر دوّم بمعنای انته می‌باشد، بتقدیر: «اذا عرفت ذلک فانته»ـ فنمط مبتداء و مسوّغ ابتداء بنکره در اینمورد تکرار لفظ به معرفه «النّمط» استـ عرفت فعل شرط که ادات و معمول آن محذوفستـ قل فعل أمر، جواب شرط وفاء آن محذوفست و شرط و جواب، خبرِ مبتداء محسوب می‌شود، بتقدیر: «فنمط اذا عرفت فقل فیه النّمط».

لباب الالباب آمده «عروس گل در هودج زمرّدین غنچه تماشای گلستان و هوس نوای هزار دستان می‌کرد».

واعلم انّ أل تکون لأستغراق افراد الجنس انّ حلّ محلّها کلّ علی سبیل الحقیقة ولأستغراق صفات الأفراد ان حلّ علی سبیل المجازولبیان الحقیقة ان اشیر بها و بمصحوبها الی الماهیّة من حیث هی هی ولتعریف العهد الذّهنی والحضوری والذکری.

الف و لام دارای انواع و اقسامی است که جناب شارح در این قسمت از بحث به برخی از آن اشاره نموده و در این رابطه می‌فرماید:

واعلم: أنّ أل تکون لأستغراق....................

الف و لام بمنظور استغراق و شمول افراد جنسی آورده می‌شود و آن در صورتی است که لفظ کلّ بنحو حقیقت بتواند در محلّ الف و لام واقع شود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَالْعَصْرِ إنَّ الأنْسانَ لَفی خُسْرٍ[1] اِلاّ الَّذینَ آمَنوا.............».

که بقرینهٔ «الاّ الّذین» از آن استفادهٔ استغراق و کلّیت می‌شود زیرا الف و لام در الأنسان اشارهٔ بحقیقت است و مقصود واقع شدن آن حقیقت و ماهیّت است در ضمن همهٔ

۱ ـ در قرآن مجید لفظ خسر بر پنج وجه آمده است:

۱ـ خُسْر بمعنی درمانده شدن است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ یوسف می‌فرماید:

قالوا لئن أکله الذئب ونحن عصبة انّا اذا لخاسرون».

«برادران یوسف گفتند: ای پدر اگر با وجود ما چند مرد نیرومند که همراه او هستیم، باز بتواند گرگ قصد او کند پس ما مردم بسیار ناتوانیم».

۲ ـ خُسْر بمعنی فریفته شدن است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ زُمر می‌فرماید:

«قل انّ الخاسرین الّذین خسروا انفسهم وأهلیهم یوم القیامة».

«ای پیامبر بگو که فریفته شدگان آنانی هستند که خود و أهل بیت خویش را فریفتند و بسوی دوزخ روان شدند».

۳ ـ خسر وخسران به معنی گمراهی است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ نساء می‌فرماید:

«فقد خسر خُسراناً مبینا» ـ «کسی که خدا را رها کرده و شیطان را دوست بدارد، بداند که در گمراهی آشکار به بیراهه رفته است».

٤ ـ وجه چهارم خُسْران به معنی کاستن است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ شعراء می‌فرماید:

«أوفوا الکیل ولا تکونوا من المخْسرین».

«ای مردم پیمانه و وزنه را درست بکار برید و از کم‌فروشی کناره گیری کنید».

۵ ـ خسر به معنی عذاب است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ زُمر می‌فرماید:

«لئن أشرکت لیحبطنّ عملک ولتکوننّ من الخاسرین»

«اگر به پروردگار شرک آوری بدان که اعمالت را محو و نابود گرداند و محققاً از عذاب شوندگان خواهی بود».

افراد بدلیل اینکه صحیح است از آن استثناء شود چنانکه خداوند استثناء فرموده است.

ولاستغراق صفات الافراد ان حلّ............

الف و لام گاهی بمنظور استغراق صفات افراد جنس آورده می‌شود و علامت آن صحّت وقوع لفظ «کلّ» در محلّ «ألْ» بنحو مجاز است، مانند: «زید الرّجل» یعنی زید کلّ صفات الرّجل. در این مثال وقوع لفظ کل در محلّ «ألْ» بنحو حقیقت بوده چونکه زید همهٔ رجال نیست لکن بنحو مجاز صحیح است و مقصود اینست که زید صفات پسندیده تمام مردان شایسته را در خود جمع نموده است.

ولبیان الحقیقة ان اشیر بها و................

و گاهی از مواقع الف و لام را الف و لام حقیقت گویند که برای بیان نمودن حقیقت جنس و ماهیّت آن آورده می‌شود و در صورتی است که بسبب «ألْ» و مصحوب و مدخول آن بماهیّت چیزی من حیث هِیَ هِیَ اشاره شود یعنی از این حیث که ماهیّت است نه از جهت امور خارجی و صفاتی که بر آن عارض می‌شود، مانند: «اَلرَّجُلُ خَیْرٌ مِنَ الْمَرْئَـةِ». یعنی ماهیّت مرد با قید الغاء خصوصیّت از ماهیّت زن بهتر است و چنین مطلبی با افضلیّت بعضی از زنان بر اکثر مردان، منافاتی نخواهد داشت.

و یا اینکه فی المثل می‌گوئید: «الماء سُائل» یعنی عنصر و طبیعت آب از حیث مادّه آن را در ردیف و عِداد سوائل قرار داده بدون اینکه نظرتان به انواع و افراد آن باشد و الف و لامی که برای این نوع داخل می‌شود، الف و لام حقیقت یا طبیعت و یا ماهیت نامیده می‌شود و علاقه‌ای در این نوع از الف و لام به احاطهٔ افراد و یا بصفات افراد و عدم آن، وجود ندارد و اسمی که مصحوب چنین الف و لامی قرار گرفته مفیدبخش نوعی از تعریف است که آن را از نظر درجه در ردیف علم جنس «لفظاً و معناً» قرار می‌دهد.

همچنانکه در این رابطه گفته اند:

«وتسمّی «ألْ» الداخلة علی هذا النوع «ألْ» الّتی للحقیقة، أو: للطبیعة، أو للماهیة فلاعلاقة لها بالأحاطة بالأفراد، أو بصفاتهم، أوبعدم الأحاطة وتفید مادخلت علیه نوعاً من التّعریف یجعله فی درجة عَلَم الجنس لفظاً ومعنی».

بنابر این از مجموع مطالبی که جناب شارح در این قسمت از بحث ایراد نموده به این نتیجه می‌رسیم که الف و لام جنسیّت برای افادهٔ احاطه و شمول بتمام و کلّ افراد جنس بنحو حقیقت است و یا اینکه بمنظور افاده و شمول افراد جنس نبوده بلکه احاطه و شمول آن به بعضی از صفات و خصائص بر سبیل مبالغه و ادّعاء و مجاز است و یا اینکه بمنظور بیان حقیقت ذاتیّه آورده می‌شود.

ولتعریف العهد الذهنی والحضوری و.........

و اگر چنانچه لفظ کلّ نائب از الف و لام نگردد و مدخول الف ولام معیّن باشد تعیین آن یا بواسطهٔ تقدّم ذهنی و یا حضوری و یا ذکری است:

۱ ــ الف و لام عهد ذهنی: که همان الف و لام جنسی است با این تفاوت که بوسیله قرینه بریک فرد اطلاق می‌گردد باعتبار آنکه یک فرد در ذهن موجود است، مانند: «أدخل السُّوقَ» مراد یک فرد از بازار است بقرینهٔ أدخل.

و یا مانند قول خدای تعالی که از حضرت یعقوب حکایت می‌کند:

«انّی أخاف أن یأکله الذّئب» یعنی: می‌ترسم گرگ او را «یوسف را» بخورد.

که مراد یک فرد غیرمعیّن از افراد حقیقت گرگ است.

و مثل اینست که: ما کلّی طبیعی را اطلاق نمائیم بر هریک از جزئیّات خودش چنانکه به زید، اطلاق انسان نمائیم.

۲ ــ الف و لام عهد حضوری: و یا اینکه مصحوب ألْ بواسطهٔ حضور آن در وقت تکلّم معیّن است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی «ألیوم اکملتُ لکم دینکم واتممتُ علیکم نعمتی».

یعنی امروز «اشاره به روزغدیرخم است» کامل کردم از برای شما دین شما را و تمام نمودم بر شما نعمت خویش را».

و در زبان فارسی مانند این شعر حافظ:

امروز شاه انجمن دلبران یکی است　　　دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکی است

برخی در مورد فرق بین الف و لام عهد حضوری و خارجی گفته اند:

هر دو برای مخاطب معلوم است لکن الف و لام حضوری نزد مخاطب حاضر است، امّا در الف و لام خارجی اینطور نیست یعنی لازم نیست در نزد او حاضر باشد، مانند: «خَرَجَ ألأَ میرُ».

۳ــ الف و لام عهد ذکری: این الف و لام را از آن جهت ذکری‌خوانند که بطور تصریح یا کنایه مقدّم گردیده است.

بطور صریح مانند: جائنی رجلٌ واکرمت الرّجلَ، الرّجل اشاره به رجل مقدّم است. بطور کنایه مانند: «ولیس الذّکر کالأنثی»، قبل از این آیه کلمه ذکر نیامده تا«الذّکر»بآن اشاره شود ولی کلماتی بوده که از آنها معنی ذکور استفاده می‌شده است، مانند: «ربّ انّی وضعتها انثی»،

زن عمران چون باردار شد عرض کرد «ربّ انّی نذرت لک ما فی بطنی محرّراً» یعنی: بار الها نذر کردم که فرزند آینده من خادم بیت المقدس باشد کنایه از آنکه من از تو اولاد پسر می‌خواهم.

بعد از وضع حمل چون دید دختر است با افسردگی عرض کرد «ربّ انی وضعتها أنثی» خداوند به او خطاب کرد «ولیس الذّکر کالأنثی» دختری که بتو دادیم از پسر بهتر است. الف و لام «الذّکر» عهد ذکری تلویحی است و در واقع بمفهوم «ربّ انّی نذرت ما......» اشاره دارد.

و الف و لام الأنثی عهد ذکری تصریحی است.

وقد تزاد لازماً بان کان مادخلت علیه معرّفاً بغیرها کاللاّت اسم صنم کان بمکّة و الآن اسم للوقت الحاضر وهو مبنی لتضمّنه معنی أل الحضوریّة قیل وهذا من الغریب لکونهم جعلوه متضمّناً معنی أل الحضوریة وجعلوا أل الموجودة فیه زائدة وبنی علی الحرکة لألتقاء السّاکنین وکانت فتحه لیکون بنائه علی مایستحقّه الظّروف.

«بحثی درپیرامون الف و لام زائده»

الف و لام زائده بر معرفه و یا نکره داخل می شود و نقشی از نظر تعریف و یا تنکیر در کلمه ندارد زیرا که منظوراز زائد در این مقام آنست که موصوله و برای تعریف نباشد اگر چه صلاحیت حذف را نداشته باشد.

مثال ورود الف و لام بر معرفه همانند: «المأمون بن الرّشید من اظلم خلفاء بنی العباس» کلمات «مأمون» و «رشید» و «عبّاس» قبل از دخول الف و لام بر آنان معرفه «معرفهٔ بعلمیّت» است بنابر این ورود الف و لام تعریف جدیدی در آنها بوجود نمی‌آورد.

مثال ورود الف و لام بر نکره، مانند: «ادخلوا الأوّلَ فالأوّلَ......»، کلمهٔ اوّل در این مثال نکره است چونکه حال واقع شده و الف و لام آن را از تنکیر خارج نمی‌سازد. ناگفته نماند الف و لام زائده بر دو نوع است که هر دو نیز حرف محسوب می‌شوند.

۱ ــ یک نوع از الف و لام زائده لازمه محسوب می شود، مانند: «ألآنَ ــ أللاّتِ ــ ألعُزّی».

۲ ــ نوع دیگر الف و لام زائده غیرلازمه محسوب می‌شود که این نوع بر دو قسم تقسیم می‌گردد:

الف: **اضطراری**، مانند: «وطبت التفس یا قیس عن عمرو».

که الف و لام بر کلمهٔ «التّفس» وارد شده با توجّهٔ باینکه النّفس تمیز محسوب می‌شود وبنابر قول مشهور بر تمییز الف و لام داخل نمی‌شود.

ب: **اختیاری**، و چنین الف و لامی بر بعضی از اعلام منقوله داخل می‌شود و نقل یا از اسم معنوی جامد است، مانند مصادر «الفضل ــ الصّلاح ــ العِرْفان و......».

و یا اینکه از اسم عین جامد است، ماند: «الصّخر ـ الحجر ـ النّعمان و......».
و در بعضی از مواقع منقول از کلمات مشتقّه است، مانند: «الهادی ـ الحارث ـ المبارک و......» و اینگونه از مشتقّات بعد از علمیّت از جوامد محسوب می‌شوند.
همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وقد تزاد لازماً[1] بان کان ما..............

و گاهی از مواقع الف و لام زائده واقع می‌شود امّا در عین حال لازمه کلمه است یعنی حذفش جائز نیست و چنین الف و لامی بر اسمی که بدون الف و لام نیز معرفه است، داخل می‌شود، مانند: «اللاّتِ، اسم بتی که در مکّه بوده است» ـ «ألآنَ، اسم برای وقت و زمان حاضر است».
حال این سئوال مطرحست که به چه منظور ألآنَ مبنی شده است؟
جناب شارح در پاسخ این سئوال می‌فرماید:

وهو مبنی لتضمّنه معنی....................

علّت بناءِ ألآنَ آنست که: این کلمه متضمّن معنای ألْ حضوریّه است و این تضمّن معنوی موجب بناء آن گردیده و شباهت در اینمورد شباهت معنوی و مُدْنی یعنی بدون معارض می‌باشد. وبناء آن بر حرکت شده برای اصل التقاء ساکنین و حرکت فتحه بدان خاطر است که ظروف مستحق آن حرکتند.

قیل وهذا من الغریب لکونهم جعلوه...............

حال کسی در رابطه با تضمّن معنای ألآنَ، بألْ حضوریّه اشکال نموده و گفته: شباهتی را که در خصوص الآن «لتضمّنه معنی أل الحضوریّة» مطرح نموده‌اند غیرمعقول و در نتیجه کلام غریبی است زیرا که علماء، لفظ ألآن را متضمّن معنی أل حضوریّه دانسته و از آنطرف الف و لام موجود در الآن را زائده فرض نموده‌اند و چنین چیزی صحیح نیست بلکه باید الف و لام در ألآن برای حضور و غیرزائده باشد پس چگونه علماء گفته‌اند که الف و لام در ألآن زائده است؟!

۱ـ
وقد تزاد لازماً کاللاّت والآن والّذین ثمّ اللاّتی

قد حرف تقلیل ـ تزاد فعل مضارع مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش لازماً صفت برای مصدر محذوف بتقدیر: «زیداً لازماً» و محتمل است لازماً حال از مصدر فعلی باشد که از فحوی و مفهوم فعل فهمیده می‌شود، بتقدیر: «وقد تزاد حال کون الزّید لازماً ای الزّیادة لازمة» ـ کاللاّت خبر برای مبتداء محذوف بتقدیر: «و ذلک کاللاّت» ـ والآن والّذین واللاّتی، همگی معطوف بر اللاّتِ.

در پاسخ این اشکال می‌توان گفت:

اینکه مستشکل گفته‌اند: «وهذا من الغریب» یعنی این استدلال، استدلال غریب و عجیبی است، درست نیست بلکه استدلال مذکور «لتضمّنه معنی ......» استدلال قریب بعقل و در نتیجه خالی از اشکالست.

بدلیل آنکه: الآن برای حدّ مابین دو زمان وضع گردیده آنگاه در اجزاء قلیله از اواخر ماضی و اوایل مستقبل «که زمان حاضر در نزد متکلّم است» مجازاً بواسطهٔ أل حضوریّه استعمال گردیده سپس از کلمهٔ الآن اظهار مبالغه در اجزاء قلیله اراده گردید تا اینکه علاقهٔ مجازیّت از بین نرود و بدین منظور محتاج به کلمهٔ زائدی گردید تا بدین طریق بر مبالغه دلالت نماید و بهترین کلمه ایکه مناسب این مقام بود الف و لام زائده می‌باشد زیرا همانطوریکه قبلاً عنوان گردید أل زائده موجب زیادتی بر اصل معنی نخواهد بود.

همچنانکه میرزا ابوطالب در اینمورد فرموده‌اند:

«أقول بل هو من القریب بالقاف لأنّ الآن موضوع لحدّ مابین الزمانین ولامحالة یکون غیرمنقسم ثمّ استعمل فی اجزاء قلیلة من أواخر الماضی واوایل المستقبل حاضرة عند المتکلّم مجازاً بواسطة أل الحضوریّة ثمّ أرید الأشعار بالمبالغة فی قلّة تلک الأجزاء لئلا یفوت العلاقة المجازیّة فاحتیج الی زیادة کلمة زایدة دالة علی المبالغة فوجدوا احق الکلمات بذلک اللاّم الزّایدة حیث انّ زیادتها علی الکلمة لایزیدها علی أصلها لماسیأتی فلمّا زادوها حصل التکرار فحذفوا الحضوریة دون الزایدة لأن ذلک أثر یبقی عندالحذف دون هذا.»

والّذین ثمّ اللاّتی جمع الّتی وهذا علی القول بأنّ تعریف الموصول بالصّلة وامّا علی القول بانّ تعریفه باللاّم ان کانت فیه وبنیّتها ان لم تکن فلیست زایدة.

و همچنین مانند دو کلمهٔ الّذین و اللاّتی که اللاّتی جمع الّتی محسوب می‌شود و در صورتی الف و لام در الّذین و اللاّتی زائده بحساب می‌آید که بگوئیم تعریف موصول بتوسّط صله است بنابر این الف و لام زائده خواهد بود.

امّا اگر چنانچه بگوئیم تعریف موصول به الف و لام است «مشروط به اینکه در لفظ باشد» و به تقدیر الف و لام است «مشروط به آنکه در لفظ نباشد»، در اینصورت الف و لام زائده نبوده بلکه غیر زائده محسوب می‌شود.

وقد تزاد غیرلازمة بان دخلت لاضطرار کبنات الأوبر فی قول الشّاعر ولقد نهیتک عن بنات الأوبر اراد به بنات اوبر وهو ضرب من الکمأة کذا وطبت النفس فی قول الشاعر: رأیتک لما ان عرفت وجوهنا صددت وطبت النّفس یا قیس عن عمرو، أراد نفساً وقوله السّری معناه الشّریف تمّم به البیت.

الف و لام گاهی از مواقع زائد غیر لازم و معمولاً در حالت اختیار رخ نمی‌دهد بلکه در حالت اضطرار و ضرورت شعری واقع می شود، مانند بنات الأوبر در قول شاعر:

جـنـیـتـک أکْـمُـؤاً و عـساقِلا ولـقـد نـهـیـتـک عـن بـنـات الأوبـر

شاعر از بنات الأوبر «با الف و لام» که قسمی از قارچ «برنگ خاکستری و کوچک است» است بنات أوبر «بدون الف و لام» را قصد نموده چونکه بنات أوبر عَلَم برای قسمی از قارچ است بنابر این الف و لام در الأوبر، زائد غیرلازم محسوب می‌شود.

کذا وطبت[1] النّفس فی قول..................

و همچنین الف و لام در کلمهٔ النّفس در قول شاعر، زائد غیرلازم محسوب می شود:

رأیـتـک لـمّـا ان عـرفـت وجـوهـنـا صددت وطبت النّفس یا قیس عن عمرو

«دیدم تو را که چون شناختی بزرگان ما و دانستی که با ایشان نمی‌توانی در نبرد مقاومت کنی روی گرداندی از ما و پاکیزه هستی از حیث نفس و خوشدل هستی ای قیس از کشته شدن عَمْر».

شاهد در مورد کلمهٔ النّفس است که الف و لام آن زائد غیرلازم است بدلیل اینکه قاعده در باب تمییز آنست که تمییز نکره باشد.

وقوله السّری معناه.................

و کلمهٔ السّری در قول جناب مصنّف بمعنای شریف است که بتوسّط آن بیت فوق پایان می‌پذیرد.

وبعض الأعلام المنقولة علیه دخلا للمح ما ای لأجل ملاحظة الوصف الّذی قدکان عنه نقلا کالفضل یسمّی به من یتفأل بأنّه بعیش ویصیر ذا فضل والحارث یسمّی به من یتفأل بأنّه یعیش ویحرث والنّعمان فذکر ذا ای وحذفه بالنّسبة الی التّعریف سیّان.

همانطوریکه عنوان گردید بر بعضی از اعلام منقوله الف و لام داخل می‌شود و این نوع از الف و لام را الف و لازم زائد لمحیّه می‌خوانند، لمح در لغت بمعنای اشاره‌نمودن با چشم است ولکن در این مورد مقصود اشاره عقلیّه می باشد و چنین الف و لامی بر برخی از

---

[1] ـ
ولاضطـرار کـبـنـات الأوبـر کـذا وطـبـت الـنّـفس یـا قـیس السّـری

لاضطرار جار و مجرور متعلّق به تزاد، مفعول له ـ کبنات خبر برای مبتدای محذوف «قول» ومضاف ـ الأوبر مضاف الیه ـ کذا خبرِ مقدّم و مبتداء آن قول محذوفست ـ طبت فعل و فاعل ـ النّفس تمییز ـ یاء حرف نداء ـ قیس منادای مفرد معرفه مبنی بر ضم ـ السّری، نعت‌قیس.

اعلام منقوله وارد می‌شود تا دلالت کند بر اینکه معنای منقول الیه در منقول عنه ملاحظه شده است، مانند: اَلْفَضْل.

فضل در لغت بمعنای کمال است و این اسم را نام شخصی نامیدند به امید آنکه بعدها صاحب فضل گردد بنابراین الف و لام در الفضل دلالت می‌کند که معنای مصدر بعد ازعلم شدن نیز مقصود است.

همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه می‌فرماید:

وبعض الاعلام المنقولة علیه دخلا[1] للمح..................

و بر برخی از اعلام منقوله الف و لام داخل می‌شود که الف و لام لمحیّه نامیده می‌شود و علّت ورود الف و لام ملاحظه وصفی که ازآن علم نقل شده می‌باشد.

بعبارت دیگر: الف و لام لمحیّه بر این معنی دلالت می‌کند که معنای منقول الیه در منقول عنه ملاحظه شده است بنابر این معنای تحت اللفظی بیت فوق اینچنین است:

بربعضی از اعلام ألف و لام داخل شده بجهت ملاحظه آن چیزیکه عَلَم از آن نقل شده بود. مانند: الفضل که فضل در لغت بمعنای کمال و آنگاه این اسم را نام شخصی نهادند به امید آنکه بسلامت بوده و صاحب فضل و کمال گردد.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در این مثال معنای مصدر بعد ازعلم شدن نیز مقصود است.

و یا مانند الحارث، حارِث در لغت بمعنای شخم زننده و برزگر است آنگاه از باب تفأل «بفال نیک گرفتن» نام شخصی نهادند به رجاء اینکه بعدها دارای زندگی سالم و با نشاط ،همراه با کار و کشت فراوان باشد.

و یا مانند: النّعمان که نعمان در لغت به معنای خون است و برای نعمان بن منذر عَلَم گردید و سپس الف و لام بر آن وارد گردید بمنظور اینکه در طول زندگی شخصی توانا و پر تحرّک و تندرست و صورتش همچون خون، قرمز باشد.

۱ــ
وبعض الاعلام علیه دخلا   للمح ما قد کان عنه نقلا
بعض مبتداء و مضاف ــ الأعلام مضاف الیه ــ علیه جار و مجرور متعلّق به دخلا ــ دخلا فعل و ضمیر مستتر در آن فاعلش والف در دخلا برای اطلاقست ــ این جمله ــ «دخلا» محلاً مرفوع خبرِ مبتداء «بعض» ــ للمح جار و مجرور متعلّق به دخلا و مضاف ــ ما، مضاف الیه و موصول اسمی که جاری بر موصوف مقدّر است ــ قد حرف تحقیق ــ کان از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن اسمش عنه متعلّق به نقلا ــ نقلا فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش والف در نقلا برای اطلاقست این جمله محلاً منصوب خبرِ کانَ.

فائده: نعمان ابن منذر بن منذر بن امرئ القیس اللخمی مکنّی به ابوقابوس و معروف به نعمان ثالث از مشهورترین پادشاهان حیره در عهد جاهلیّت است.

وی بسال ۵۹۲ میلادی بعد از پدرش بأمر انوشیروان به امارت رسید و ۲۲ سال پادشاهی کرد و در عهد خسرو پرویز چون مورد غضب قرار گرفت بأمر شهریار ساسانی زیر پای فیل افکنده و درگذشت و با مرگ وی حکومت ملوک آل لخم پایان یافت.

فذکر[1] ذا وحذفه..................

در این نوع از عَلَم، حذف الف و لام و همچنین ذکر آن در رابطه با تعریف مساویست زیرا که قبل از ورود الف و لام این اسم معرفه بوده بنابر این ورود الف و لام تعریف جدیدی در آن ایجاد نمی‌کند.

وقد یصیر علماً بالغلبة مضاف کابن عباس وابن عمر وابن مسعود للعبادله أومصحوب أل کالعقبة لأیلة والمدینة للطیّبة والکتاب لکتاب سیبویه ثمّ الّذی صار علماً بغلبة الأضافة لا تنزع منه بنداء ولا بغیره کما قال فی شرح الکافیة.

همانطوریکه در سلسله مباحث گذشته ایراد گردید معارف از نظر درجهٔ تعریف، متفاوتند به این معنی که بعضی از برخی دیگر قویترند فی المثل عَلَم شخص از معرّف بأل عهدیّه و همچنین ازمضاف بمعرفه قویتر است، امّا از نظر احکام خاصّه همانند علم شخص محسوب می‌شود. حال باید توجّه نمود که هریک از معرّف بأل عهدیّه و یا مضاف گاهی از مواقع دارای افراد متعدّدی هستند فی المثل الکتاب منطبق بر کتابهای زیادیست و همچنین کتابُ سعیدٍ، بر هریک از کتابهای سعید منطبق می‌شود.

امّا گاهی از مواقع معرّف بأل عهدیّه یا مضاف دریک فرد از أفراد معرّف یا مضاف شهرت می‌یابد بطوریکه در صورت اطلاق و عدم قرینه بر همان یک فرد انطباق می‌یابد، مانند: «المصحف ــ الرّسول ــ ابن عباس».

بنابر این مراد از مصحف هم اکنون، کتاب الله و قرآن کریم و مقصود از رسول، حضرت رسول (ص) و منظور از ابن عباس، عبدالله بن عباس است و این لفظ ابن عباس اگر چه بر فرزندان دیگر عباس نیز صادق است لکن در صورت اطلاق و عدم نصب قرینه تنها

[1] ــ
کالفضل والحارث والنّعمان فذکر ذا وحذفه سیّان
کالفضل جار و مجرور این جار و مجرور لغو متعلّق به عامل مقدّر این ظرف باعتبار عاملش محلاً مرفوع است تا اینکه خبر برای مبتداءِ محذوف باشد بتقدیر: «وذلک کالفضل» ــ الحارث والنّعمان هر دو معطوف بر الحارث ــ فذکر مبتداء و مضاف ــ ذا، مضاف الیه بنابر حذف موصوف ــ حذفه معطوف بر ذکر ــ سیّان بمعنای مثلان، سیّان و آنچه که معطوف بر آنست خبرِ مبتداء «ذکر» بتقدیر «فذکر أل هذا و حذفه سیّان فی التّعریف وعدمه».

شامل عبدالله ابن‌عباس می‌شود چون در این یک فرد شهرت یافته و غلبه نموده است.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می‌فرمایند:

وقد یصیر علماً بالغلبة مضاف کابن عبّاس و................

و گاهی از مواقع اسم و علم، علم بالغلبه می‌گرددو علم بالغلبة یا مضاف است، مانند: «ابن عباس— ابن عمر— ابن مسعود.»

و عباس و عمر و مسعود اگرچه دارای اولاد و فرزندان دیگری نیز بوده‌اند ولی ابن عبّاس برای عبدالله بن‌عبّاس وابن عمر برای عبدالله بن عمرو وابن مسعودبرای عبدالله ابن مسعود، علم بالغلبه محسوب می‌شود.

عباد له جمع عبدالله است یعنی «ابن عباس» عَلَم برای عبدالله ْبن عبّاس و «ابن مسعود» علم برای عبدالله بن مسعود و «ابن‌عمر» علم برای عبدالله بن عمر است.

اومصحوب أل[1] کالعقبة لأیلة و................

و یا اینکه علم بالغلبه همراهٔ الف و لام است، مانند: أَلْعَقَبَة، عَقَبَه در لغت بمعنای راه دشوار در کوه و گردنه است و آنگاه برای مکانی علم گردید و بواسطه کثرت استعمال در آن شهرت یافت.

عقبه: نام ناحیهٔ واقع بین منی و مکّه است و در آن «جمره» یعنی عمودی که حاجیان آنرا سنگسار کنند، واقع است.

و یا مانند أَلْمَدِینَة، مدینه در لغت بر هر شهری اطلاق می‌گردد امّا هم اکنون منظور از المدینة، مدینه طیّبه می‌باشد.

فائده: مدینة النّبی یکی از شهرهای عمدهٔ کشور عربستان سعودی و دومین شهر اسلامی از جهت عظمت و تقدّس، واقع در شمال شرقی مکّه در ناحیهٔ حجاز می‌باشد.

نام اصلی این شهر یثرب بوده ولی پس از هجرت رسول (ص) از مکّه باین شهر بنام مدینة النّبی و یا مدینهٔ طیّبه و یا بالأختصار مدینه خوانده شده است.

و یا مانند: الکتاب، که در صورت عدم نصب قرینه به کتاب سیبویه «الکتاب» اطلاق می‌گردد.

۱—
وقد یصیر علماً بالغلبة مضاف اومصحوب أل کالعقبة

قد حرف تقلیل— یصیر مضارع صار ناقصه— علماً خبر صار— بالغلبة متعلّق به یصیر— مضافٌ، اسمِ یصیر— أو عاطفه— مصحوب معطوف بر مضاف— أل مضاف الیه که در اینمورد اسم مفعول «مصحوب» به نائب فاعل خود «أل» اضافه شده است— کالعقبة، خبر برای مبتداء محذوف بتقدیر: «وذلک کالعقبة».

حال باید توجّه نمود علم بالغلبه اگر چنانچه مضاف باشد، اضافه همیشه ملازم آنست و در نداء و غیرنداء از آن مفارقت نمی‌کند فی المثل در صورت نداء می‌گوئید: «یابنَ عمرَ قد أحسنت ــ یابنَ عباس قد أفدت النّاس بفقهک».

همچنانکه جناب شارح در این مورد می فرماید:

ثمّ الّذی صار علماً ....

اسمی که علم بالغلبه بتوسّط اضافه است هیچگاه اضافه از آن مفارقت نمی‌کند چه در حالت نداء، مانند «یابنَ عباس» و چه در حالت غیرنداء، مانند: «قال ابنُ عبّاس».

همچنانکه این مسئله «لا تنزع منه بنداء و......» را جناب مصنّف در شرح کافیه بیان نموده است.

وحذف أل ذی من الأسم الّذی کان علماً بغلبتها ان تناد أو تضف أوجب نحو یا اعشی وهذه مدینة الرّسول(ص) وفی غیرهما ای غیرالنّداء والأضافة قد تنحذف أل بقلّة نحو: هذا عَیّوق طالعاً.

حال این سئوال مطرحست: اسمی که مصحوب ألْ و علم بالغلبه است در صورتی که منادیٰ قرار گیرد و یا اینکه اضافه شود دارای چه حکمی است؟

در پاسخ این سئوال مصنّف و شارح می فرمایند:

حذف أل «در اسمی که علم بالغلبه و همراهٔ الف و لام است در صورتی که شما آن را منادی قرار دهید و یا اینکه اضافه کنید» لازمست، مانند: یا أعْشیٰ، در این مثال الف و لام از اعشی «چونکه مورد نداء قرار گرفته» حذف گردیده است.

اعشی در لغت بکسی گویند که چشمش شب هنگام دارای دید کافی نیست.

این اسم آنگاه برای شاعری عَلَم گردید و در آن غلبه یافت

و مانند: «هذه مدینة الرّسول» کلمهٔ مدینه علم بالغلبه است و در این مثال الف و لام از آن «بجهت اینکه اضافه شده» حذف گردیده است.

حال سئوال دیگری در این بخش مطرحست: این نوع از علم بالغلبه «مصحوب ألْ» هر گاه در غیر از دو حالت گذشته «نداء ــ اضافه» استعمال شود، دارای چه حکمی است؟

در پاسخ این سئوال مصنّف و شارح می فرمایند:

وفی غیرهما[1] ای غیر..................

---

۱ ــ

وحذف أل ذی ان تناد او تضف اوجب وفی غیرهما قد تنحذف

در غیر از این دو صورت «نداء ــ اضافه» ألف و لام گاهی از مواقع بندرت حذف می‌شود، مانند: «هذا عیّوق طالعاً».

در این مثال عیّوق با توجّهٔ باینکه منادی و اضافه واقع نشده، ألف و لام آن حذف شده است.

عیّوق، ستاره‌ایست سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریّا برمی‌آید و پیش از آن غروب می‌کند.

فائده: ممکن است حذف الف و لام در اینمورد از باب التباس خبر به مشارالیه باشد زیرا اگر گفته می‌شد: «هذا العیّوق طالعاً» این توهّم پیش می‌آمد که العیوق مشارالیه است.

هذا باب الابتداء:

وقدّم أحکام المبتداء علی الفاعل تبعاً لسیبویه وبعضهم یقدّم الفاعل وذلک مبنی علی القولین فی أنّ اصل المرفوعات هل هو المبتداء اوالفاعل.

این باب در بیان تعریف مبتداء و خبر و احکام مربوط به آندو می‌باشد.

تذکّر: لفظ مبتداء اسم مفعول از باب افتعال است و چون در رسم الخط همزهٔ لام‌الفعل بالای الف نوشته می‌شود برخی همزه را بعد ازالف می‌نویسند، لذا غالب طلاّب با الف ممدوده می‌خوانند و منشاء این غلط مشهور همین اشتباه در رسم الخط است.[1]

جناب شارح می‌فرماید:

قدّم احکام المبتداء علی الفاعل تبعاً لسیبویه و..................

جناب مصنّف بجهت تأسّی از سیبویه، احکام مبتداء را بر فاعل مقدّم نموده و نخست به بیان احکام مبتداء پرداخته آنگاه مسائل مربوط به فاعل را بیان نموده‌اند امّا برخی از علماء علم نحو بحث فاعل را بر مبتداء مقدّم نموده‌اند.

حال این سئوال مطرحست که آیا تقدّم و تأخّر دارای علّت و منشائی است؟

←

حذف مفعول به مقدّم أوجب و مضاف ــ ألْ مضاف الیه ــ ذی اسم اشاره محلاً مجرور صفت برای ألْ ــ اِنْ حرف شرط ــ تناد فعل شرط، مجزوم به ان شرطیّه ــ أو عاطفه ــ تضف عطف بر تناد که مفعولش محذوف است ــ أوجب فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش این جمله «تضف» جواب شرط و فاء جزائیّه در این مورد محذوفست ــ فی غیر جار و مجرور متعلّق به تنحذف ومضاف ــ هما محلاً مجرور مضاف الیه.

۱ ــ لازم به تذکّر است چون در اکثر کتب، مبتدأ بصورت مبتداء نوشته شده بجهت تأسی از اکثر در این کتاب نیز مبتدأ بصورت مبتداء نوشته شده است.

در رابطه با پاسخ به این پرسش جناب شارح می‌فرماید:

وذلک مبنیّ علی القولین فی أنّ أصل ....

تقدّم و تأخّر فاعل یا مبتداء مبتنی بر دو قولست:

به این معنی که بین نحاة اختلافست که آیا الاصل در مرفوعات مبتداء و یا اینکه اصل در مرفوعات فاعل است.

وجه الأوّل انّ المبتداء مبدوّبه فی الکلام وانّه لایزول عن کونه مبتداء وان تأخّر والفاعل یزول فاعلیّته اذا تقدّم وانّه عامل و معمول والفاعل معمول لیس غیره.

جمهور نحاة قائل به اصالت فاعل است امّا عقیدهٔ سیبویه و کسانیکه از ایشان متابعت نموده‌اند بر آنست که أصل در مرفوعات مبتداء است.

این عدّه برای اثبات مدّعای خویش دلائلی اقامه نموده‌اند که ذیلاً عنوان می‌شود:

انّ المبتداء مبدوّبه...................

۱ ـــ مبتداء در کلام به او ابتداء می‌شود و در آغاز قرار می‌گیرد پس باید در اوّل ذکر گردد بخلاف فاعل که مبتداء نیست مانند: زید قامَ و قام زید، زید در مثال اوّل مبتداء و امّا در مثال دوّم فاعل و غیرمبتداء است.

وانّه عامل و....................

۲ ـــ مبتداء اگر چنانچه از مکانش مؤخّر گردد از مبتداء بودن زائل نمی‌شود چنانچه در زید الکاتب گفته می‌شود، الکاتب زید، لکن فاعل بواسطه تقدیم از فاعلیّت خارج و جمله بصورت اسمیّه در می‌آید.

وانّه عامل و معمول والفاعل.................

۳ـــ مبتداء بلحاظ مبتداء بودن هم عامل وهم معمول است بدلیل آنکه عامل در خبر و معمول برای ابتدائیّت است امّا فاعل از حیث فاعلیّت تنها معمولست و اگر چنانچه در بعضی از مواقع عامل شود باعتبار فاعلیّت نیست چنانچه در جائنی ضاربٌ عَمْرٍ، عمل ضارب که در فاعلست بعنوان شبه فعل بودنست.

ووجه الثّانی أنّ عامله لفظی وهو أقوی من عامل المبتداء المعنویّ وانّه انّما رفع للفرق بینه وبین المفعول ولیس المبتداء کذلک والأصل فی الأعراب أن یکون للفرق بین المعانی.

و امّا کسانی که قائل بتقدّم فاعل از مبتداء هستند برای أصالتش سه دلیل اقامه نموده‌اند که جناب شارح در این خصوص بذکر دو دلیل بسنده نموده است:

أنّ عامله لفظی و...............

۱ـــ عامل فاعل لفظی و عامل مبتداء معنویست و عامل لفظی قویتر از عامل معنوی است بدلیل آنکه عامل معنوی باآمدن عامل لفظی زائل می‌گردد.

وانّه انّما رفع للفرق بینه و.................

۲ ـــ رفع عامل بمنظور تشخیص و تمییز بین فاعل و مفعولست امّا رفع مبتداء بمنظور فرق نبوده و أصل در اعراب آنست که برای فرق بین معانی عنوان شود.

۳ـــ فاعل جزء جملهٔ فعلیهٔ است و جملهٔ فعلیّه اصل جمله‌هاست پس فاعل اصلست.

فائده: عوامل اصلیّه بر مبتداء وارد نمی‌شود امّا عوامل غیراصلیّه «زائد و شبه‌زائد[1]» گاهی از مواقع بر مبتداء وارد می‌شود مثال عامل زائد مانند، مِنْ در قول خداوند تبارک و تعالی: «هل من خالقٍ غیرُالله».

مثال عامل شبه‌زائد مانند، رُبَّ در مثل: «ربّ قادمٍ غریبٍ أفادنا».

در مثال اوّل کلمهٔ مِنْ حرف جرّ زائده است که بر مبتداء «خالق» وارد شده و آن را لفظاً مجرور نموده امّا محلاً مرفوعست و بر همین پایه و أساس است که می‌گویند: مبتداء مجروربه مِنْ در محلّ رفعست.

و همچنین در مثال دوّم کلمهٔ قادم مبتداء محسوب می‌شود که توسّط حرف شبیه زائد تنها لفظاً مجزور گردیده امّا محلاً مرفوعست.

ثمّ المبتداء اسم مجرّد عن العوامل اللّفظیة غیرالمزیدة مخبراً عنه او وصفاً رافعاً لمکتفی به فالأسم یعمّ الصّریح والمأوّل والقید الأوّل یخرج الأسم فی باب کان وأن والمفعول الأوّل فی باب ظنّ والثّانی یدخل نحو بحسبک درهم علیٰ انّ شیخنا العلاّمة الکافجی یریٰ انّه خبر مقدّم وانّ المبتداء درهم نظراً الی المعنی والثالث یخرج اسماء الأفعال وبقید الوصف بکونه رافعا لمکتفی به یخرج قائماً من اقائم أبوه زید.

۱ ـــ بطور کلّی عامل بر سه قسم است:

۱ـــ اصلی، که استغناء از چنین عاملی ممکن نیست والاّ فساد معنای مقصود لازم می‌آید مانند: مضارع ـــ ادوات نصب و جزم و بعضی از حروف جر.

۲ ـــ زائد، عاملیست که استغناء از آن ممکن است بدون اینکه حذف آن موجب فساد معنای مقصود گردد مانند بعضی از حروف زائده در جر مثل باء و مِنْ و غیر اینها و از بقیّه حروفیکه بمعنای جدیدی استعمال نمی‌شوند بلکه اینگونه از حروف تقویت کنندهٔ معنای جمله و تأکید کنندهٔ مضمون آن بحساب می‌آید.

۳ ـــ شبه زائد که منحصر در بعضی از حروف جارّه است و مؤدّی معنای خاصّی می‌باشد به این معنی که استغناء از آن ممکن نیست لکن با توجّه به این معنی این قسم از حروف جر با مجرور خود، نیازمند به متعلّق نیست و همچنین قسم دوّم از عامل «عامل زائد» نیز با مجرور خود نیازی به متعلّق ندارد.

جناب شارح می‌فرماید:

ثمّ المبتداء اسم مجرّد عن العوامل...............

مبتداء اسمی است که مجرّد از عوامل لفظیّه در حالیکه آن اسم مجرّد مخبراًعنه باشد نه مخبربه، زیرا اسمی که مخبراًبه باشد خبر است نه مبتداء.

او وصفاً رافعاً لمکتفی به...............

و یا اینکه مبتداء وصفی است که بعد از نفی یا استفهام واقع می‌شود و بی نیاز از خبر است.

حال باید توجّه نمود اسم مجرد از عوامل لفظیّه غیرمزیدایکه مخبراًعنه واقع می‌شود بر چهار قسم است:

۱ ــ اسم صریح، مانند: «زید قائم».

در این مثال زید مبتداء و اسم صریح است.

۲ ــ جمله، البته جمله ایکه بتأویل مصدر می‌رود، مانند: «أن تصوموا خیر لکم» که أن تصوموا، مبتداست زیرا بسبب ان‌مصدریّــه بتأویل مفرد می‌رود.

۳ ــ جمله ایکه بتأویل مصدر برده شود مشروط بآنکه اداة مصدریّه بر آن داخل نشده باشد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون». که انذرتهم مبتدای مؤخّر است بتأویل انذارک ایّاهم، وسواء خبر مقدّم آن محسوب می‌شود و تقدیم خبر بر همزهٔ استفهام جائز است چونکه استفهام بنا بر رائی، استفهام حقیقی نیست.

٤ ــ اسمی را که مخبرعنه و مجرّد باشد و آن عبارتست از مبتدائی که عوامل زائد بر او داخل شده است، مانند: «بحسبک درهم».

بنابر قولی حسب مبتداء و باء زائده بر مبتداء داخل شده است و مانند: «هل مِنْ خالقٍ غیرُالله».

همانطوریکه در تعریف مبتداء عنوان گردیده مبتداء اسمی است که مجرّد از عوامل...... باشد.

بنابر این کلمهٔ اسم در تعریف مبتداء عامّست به این معنی که شامل اسم صریح و اسم مؤوّل می‌شود.

اسم صریح مانند: «زید قائم».

اسم مؤوّل مانند: «أن تصوموا خیر لکم» بتأویل: صومکم خیر لکم.

و قید اوّل «مجرّد عن العوامل اللفظیة» از تعریف مبتداء خارج می‌کند آن اسمی را که مجرّد از عوامل لفظیّه نیست مانند اسم کان در مثال «کان زید قائماً» و همچنین قید

اوّل مفعول اوّل باب ظن را از تعریف مبتداء خارج می‌سازد، مانند «ظَنَنتُ زیداً عالماً» و همچنین اسم اِنّ را از تعریف فوق خارج می‌نماید، مانند: «انّ زیداً قائم». و قید دوّم «غیرالمزیدة» داخل می‌کند در تعریف مبتداء اسمی را که در اوّل آن عامل لفظی باشد لکن آن عامل زائده باشد مانند: «بِحَسْبِکَ دِرْهَمٌ».

در این مثال حسبک مبتداء است که توسّط حرف جر زائده لفظاً مجرور شده لکن محلاً مرفوعست بنابراین حرف جر زائده در اینمورد بمنزلهٔ آنست که مبتداء مجرّد از عامل لفظی است و مثل آنست که گفته شود: «حسبک درهم».

علی أنّ شیخنا العلاّمة الکافجی یری انّه..........

عَلیٰ در عبارت شارح «علی أنّ....» همانند لکّن برای استدراک از مطلب گذشته است به این معنی که درترکیب گذشته بحسبک مبتداء،درهم خبر محسوب می‌شود.

امّا جناب شارح از استاد خویش علاّمهٔ کافجی نقل می‌کند و می‌گوید: استاد ما علاّمهٔ کافجی معتقدند که بحسبک خبر مقدّم و درهم مبتدای مؤخّر است و دلیل ایشان بر این مدّعی معنای این کلام و جمله است زیرا پرواضح است مقصود متکلّم آنست که بگوید درهم تو را کفایت می‌کند مضافاً بر اینکه قاعدهٔ اصلی در مبتداء و خبر آنست که مبتداء اسم ذات و خبر اسم معنی باشد.

ناگفته نماند این استدلال جناب کافجی با اشکال مواجه است و آن اشکال اینست که: باء زائده بنابر رأی جمهور نحاة بر خبر مثبت و غیرمنفی وارد نمی‌شود.

والثّالث یخرج اسماء الافعال و..........

و قید سوّم «مخبراً عنه» اسماء افعال را از تعریف مبتداء خارج می‌سازد زیرا اسماء افعال بنابر قول و رأی اصح مخبرعنه واقع نمی‌شود.

حال باید توجّه نمود که مبتداء بیک اعتبار بر دو قسم تقسیم می‌شود.

۱ ــ اسمی که مجرّد از عوامل لفظیّه غیرزائده و خبر داده شود از آن مانند زید در مثال زید قائم.

۲ ــ وصفی که رفع دهد مکتفی به را که البته منظور از مکتفی به در این مقام اسمی است که بعد از وصف قرار می‌گیرد و در واقع سدّ مسدّ خبر و فاعل وصف محسوب می‌شود.

و علّت نامیدن آن به چنین اسمی آنست که وصف بآن اکتفاء نموده و از عنوان نمودن خبر بی نیاز است، مانند زید در أقائم زید.

بنابر این قید وصف در عبارت شارح «او وصفاً رافعاً......» وصفی را که رافع مکتفی به نباشد از تعریف مبتداء خارج می‌سازد، ماند: أقائم أبوه زید.

در این مثال قائم، أبوه را رفع داده و شکی نیست که أبوه مکتفی به نیست بنابر این می‌توان گفت: أقائم یا خبر است برای زید و أبوه فاعل آن محسوب می‌شود و یا اینکه خبر است از أبوه و جملهٔ أبوه قائم، خبرِ مبتداء «زید» محسوب می‌شود.

اذا علمت ذلک فنزّل المثال علی هذا الحدّ وقل مبتدء زید وعاذر خبر عنه ان قلت زید عاذر من اعتذر لأنطباق الحدّ علیه.

زمانی که تعریف مبتداء را دانستی و شناختی که مبتداء بر دو قسم است پس مثال جناب مصنّف را ذکر کن وعنوان نما و در این رابطه بگو که مبتداء زید است و عاذر خبر آن محسوب می‌آید هر گاه بگوئی «زید عاذر من اعتذر[1]».

حال این سؤال مطرحست که به چه مناسبت جناب مصنّف در بیت فوق «مبتدء زید و......» ابتداء بنکره نموده وهکذا به چه جهت شرط را بدون جزاء عنوان نموده اند؟

در پاسخ به دو سؤال فوق می‌توان گفت:

شعر مصنّف در اصل چنین بوده است. «ان قلت زید عاذر من اعتذر فزید مبتدء والعاذر خبرعنه».

آنگاه بمنظور توازن در شعر، کلام مذکور تغییر یافته و بگونه ای دیگر عنوان شده است و علّت حذف جزاء در اینمورد دلالت نمودن دلیل جواب است که بر شرط مقدّم شده است.

لأنطباق الحدّ..................

لام در عبارت شارح «لأنطباق الحدّ.....» علّت برای فنزّل محسوب می‌شود و معنای عبارت آنست که: مثال مصنّف را عنوان کن بعلّت منطبق شدن تعریف قسم اوّل مبتداء بر این مثال.

واوّل مبتدء والثّانی فاعل اونائب عنه أغنی المبتداء عن الخبر فی کل وصف اعتمد علی استفهام ورفع ظاهراً اومضمراً بارزاً نحو أسارذان وقس علی هذا المثال نحو: کیف جالس الزّیدان وأمضروب العمران ولایجوز کونه مبتداء اذا رفع ضمیراً مستتراً نحو قاعد فی ما زید قائم ولاقاعد.

همانطوریکه عنوان گردید مبتداء بر دو قسم است و تا حال جناب مصنّف قسم اوّل

---

[1] ـ
مبتداء زید و عاذر خبر ‌‌‌ ان قلت زید عاذر من اعتذر
مبتدء، خبر مقدّم ـ زید مبتداء مؤخّر ـ عاذر مبتداء ـ خبر، خبرِ مبتداء «عاذر» ـ اِنْ حرف شرط ـ قلت فعل شرط ـ زید، مبتداء ـ عاذر خبر، این جمله «زیدعاذر» مقول قول ـ مَنْ، موصول اسمی محلاً منصوب، مفعول به ـ اعتذار فعل شرط و ضمیر مستتر در آن فاعلش این جمله «اعتذر» صلهٔ موصول.

مبتداء «اسم مجرّد عن العوامل اللفظيه.......» را بيان نمودند هم اينک به بيان قسم دوّم مبتداء «او وصفاً.......» پرداخته و در اين رابطه مى‌فرمايد:

واوّل مبتدء[1] والثّاني...............

هر گاه وصفى بر استفهام اعتماد كند و رافع اسم ظاهر باشد در اينصورت وصف مبتداء و آن اسم ظاهر، فاعل «در صورتيكه وصف اسم فاعل باشد» و يا نائب فاعل «در صورتيكه وصف اسم مفعول باشد» محسوب مى‌شود كه مبتداء را از خبر مستغنى و بى نياز مى سازد، مانند: «أسارٍ ذانِ» در اين مثال سار اسم فاعل و مبتداء و ذان فاعل مى باشد كه سدّ مسدّ خبر است و داراى شرط گذشته نيز مى‌باشد يعنى وصفيست كه به استفهام اعتماد نموده است.

وقس على هذا المثال نحو...............

و دو مثالى را كه ذيلاً عنوان مى‌شود مى‌توانيد بر همان مثال گذشته قياس نمائيد:

الف: كيف جالس الزّيدانِ

ب: أمضروب العمرانِ

در مثال اوّل اسم فاعل «جالس» رافع اسم ظاهر است به اين معنى كه اسم فاعل مبتداء و الزّيدان فاعل و سدّ مسدّ خبر محسوب مى‌شود و اسم فاعل بر اسم استفهام «كيف» اعتماد نموده است.

و در مثال دوّم اسم مفعول «وصف» بر استفهام اعتماد نموده و رافع اسم ظاهر است با اين تفاوت كه العمران نائب فاعل آن بحساب مى‌آيد.

حال اين سئوال مطرحست: اگر چنانچه وصف رافع ضمير مستتر باشد حكمش چيست؟

در پاسخ اين سئوال جناب شارح مى‌فرمايد:

ولايجوز كونه مبتداء اذا...............

در صورتى كه وصف رافع ضمير باشد جائز نيست مبتداء باشد چونكه ضمير مستتر

۱ــ

و اوّل مبتدء والثانى فاعل اغنى فى أسار ذان

اوّل مبتداء و مسوّغ ابتداءِ بآن بدان جهت است كه معطوف آن يعنى الثّانى معرّف به ألف و لام است ــ مبتدء، خبرِ مبتداء «اوّل» ــ الثانى مبتداء ــ فاعل خبرِ مبتداء ــ أغنى فعل و فاعل اين جمله «اغنى» محلاً مرفوع، صفتِ فاعل ــ فى حرف جر كه مجرور آن محذوف «قول» است ــ أ همزهٔ استفهاميّه ــ سارٍ مبتداء كه در اصل سارىُ بوده و ضمّهٔ آن بجهت ثقالتش برياء حذف گرديده آنگاه ياء آن بمنظور التقاء ساكنين حذف گرديده است ــ ذانِ فاعلِ سار كه مستغنى از خبر است.



بمنزلهٔ عدم محسوب می‌شود، مانند قاعد در مثال: «ما زید قائم ولاقاعد».

بنابراین در مثال مذکور نمی‌توان گفت که قاعد مبتداء و ضمیرمستتر در آن فاعل و سدّ مسدّ خبر باشد.

وكاستفهام فی اعتماد الوصف عليه النّفی نحو خليليّ ما واف بعهدی أنتما وغيرقائم الزيدان ومامضروب العمران وقد قال الأخفش والكوفيّون يجوز كون الوصف مبتداء وله فاعل يغنی عن الخبر من غيراعتماد على نفی ولا استفهام نحوفائز ای ناج اولوالرّشد بفتحتين ای اصحاب الهدی.

همانطوریکه عنوان گردید هر گاه وصف رافع اسم ظاهر و یا ضمیر بارز باشد در اینصورت وصف مبتداء و اسم دوّم فاعل یا نائب فاعل و مستغنی از خبر است مشروط باینکه وصف بعد از استفهام قرار گیرد.

حال مصنّف و شارح می‌فرمایند:

وكاستفهام فی اعتماد الوصف.....................

مانند استفهام از نظر اعتماد وصف بر آن، نفی می باشد یعنی هر گاه وصف بعد از نفی واقع شود و رافع اسم ظاهر یا ضمیر بارز باشد در اینصورت نیز اسم اوّل مبتداء و اسم دوّم فاعل و مستغنی از خبر محسوب می‌شود، مانند قول شاعر:

خليليّ ماواف بعهدی أنتما　　　اذا لم تكونا لی علی من أقاطع

شاهد در وافٍ که مبتداء وصفی است می‌باشد و این کلمه «واف» به ماءنافیه اعتماد نموده و رافع ضمیر بارز که فاعل اوست، می‌باشد.

و یا مثل: غیرقائم الزّیدان در این مثال اسم فاعل رافع اسم ظاهر و معتمد بر نفی «غیر» است با این تفاوت که در مثال اوّل اسم فاعل بر حرف نفی اعتماد نموده و در مثال دوّم اسم فاعل «وصف» بر اسم نفی «غیر» اعتماد کرده است.

بنابراین می‌توان گفت: منظور از نفی در عبارت مصنّف «وكاستفهام النّفی[1]» مطلق نفی «اعم از حرف و یا اسم» است همانطوریکه منظور از استفهام مطلق استفهام می‌باشد.

---

۱ ــ

وقس و كاستفهام النفی وقد　　　یجوز نحو فائز أولو الرّشد

قس فعل أمر وضمیر مستتر در آن فاعلش که متعلّق آن محذوفست بتقدیر: «وقس علی المبتداء الّذی له خبروالّذی له فاعل أغنی عن الخبر» ــ كاستفهام خبر مقدّم ــ النّفی مبتداء مؤخّر ــ قد حرف تقلیل ــ یجوز فعل ــ نحو مبتداء برای خبر محذوف «قولک» ــ فائز فاعلِ یجوز ــ أولو فاعلِ فائز ومضاف ــ الرّشد مضاف الیه.

و مثل: «مامضروب العمران» در این مثال اسم مفعول «وصف» به حرف نفی «ما» اعتماد نموده و رافع اسم ظاهر می‌باشد و فرق این مثال با مثال دوّم آنست که در مثال دوّم الزّیدان فاعلِ وصف محسوب می‌شد امّا در مثال أخیر العمران نائب فاعل وصف محسوب می‌گردد چونکه وصف اسم مفعول و آن نیازمند به نائب فاعلست.

بنابر این درصورتی می‌توان اسم اوّل را مبتداء و اسم دوّم را فاعل یا نائب ازفاعل نامید که وصف معتمد بر نفی و یا استفهام باشد امّا اعتماد بر نفی یا استفهام اجماعی نبوده بلکه کوفیّون و جناب أخفش بر این عقیده‌اند که اگر چنانچه شرط «اعتماد بر نفی یا استفهام» موجود نباشد باز می‌توان وصف را مبتداء و اسم دوّم را فاعل یا نائب ازفاعل بحساب آورد بدون اینکه وصف بر نفی یا استفهام اعتماد کند، مانند: «فائز أولوالرّشد»ــ «صاحبان هدایت رستگارند».

والثّاني وهو ما بعد الوصف مبتدء مؤخّر وذاالوصف بالرّفع خبر عنه مقدّم عليه ان في سوى الأفراد وهو التثينة والجمع السّالم مطابقاً لما بعده استقرّ هذاالوصف نحو: اقائمان الزّيدان وأقائمون الزّيدون.

وصفی که بعد ازنفی و یا استفهام واقع شده و رافع اسم ظاهر است، دارای چهار صورت می‌باشد که سه صورت آن صحیح و یک صورت دیگر آن باطل است بدین ترتیب:

۱ ــ صفت و اسم بعد از آن هر دو مفرد باشند که در اینمورد دو وجه جائز است، مانند: «أقائم زید».

در این مثال می‌توانیم بگوئیم: قائم مبتداء و زید فاعل و سدّ مسدّ خبر و همچنین جائز است بگوئیم: قائم خبر مقدّم و زید مبتدای مؤخّر.

۲ ــ صفت مفرد و اسم بعد ‌از صفت تثنیه و جمع باشد که در اینصورت تنها یک وجه جریان دارد، مانند: «أقائم الزّیدانــ أقائم الزّیدون» در دو مثال مذکور قائم مبتداء و «الزّیدانــ الزّیدون» فاعل و سدّ مسدّ خبر.

۳ ــ وصف و اسم بعد از آن هر دو مطابق با هم باشند که در اینصورت یک وجه جائز است، مانند: «أقائمان الزّیدانــ أقائمون الزّیدون» در این مثال قائمان و قائمون خبر مقدّم والزّیدان والزّیدون مبتدای مؤخّر محسوب می‌شوند.

٤ ــ همانطوریکه عنوان گردید یک صورت از چهار صورت جائز نیست و آن در صورتی است که وصف تثنیه یا جمع و اسم بعد از آن مفرد باشد، مانند: «أقائمان زیدــ أقائمون زید».

وعلّت بطلان درصورت، أخیر آنست که صفت رافع اسم ظاهر نبوده بلکه رافع ضمیر

است. و اگر چنانچه بگوئیم صفت خبر مقدّم و اسم بعد از آن مبتدای مؤخّر است در اینصورت مبتداء و خبر با هم مطابقت ننموده اند.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

والثّانی وهو مابعد الوصف مبتدء...............

اسم دوّم «اسمی که بعد از وصف عنوان گردیده است» مبتداء مؤخّر و خود وصف خبر مقدّم مبتداء محسوب می‌شود در صورتیکه وصف در غیر مفرد «یعنی تثنیه و جمع» مطابق مابعدش قرار بگیرد و استقرار یابد.

همانطوریکه جناب شارح فرمودند کلمهٔ الوصف مرفوعست چونکه هرگاه بعد از اسم اشاره معرّف بلام آورده شود عطف بیان یا صفت اسم قبلی محسوب می‌شود بنابر این الوصف همانند متبوع خود «ذا» مرفوعست.

مثال تثنیه مانند: أقائمان الزّیدان

مثال جمع مانند: أقائمون الزّیدون

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در مثال اوّل وصف «قائمان» تثنیه و در مثال دوّم وصف بصورت جمع «قائمون» عنوان شده و در هر دو صورت وصف با مابعد خود مطابقت نموده و بر همین پایه و أساس است که می‌توان گفت: وصف خبرمبتداءواسم بعدازآن مبتداء مؤخّر است.

و معنای تحت اللفظی بیت فوق «والثّانی[1] مبتدء و.......» اینچنین است: و دومی مبتداء و آن وصف خبر است اگر چنانچه درسوای مفرد بودن در حالتی که مطابق است «برای مابعدش» قرار بگیرد.

ولایجوز کون الوصف مبتداء ومابعده خبره لأنّه اذا اسند الی الظّاهر تجرّد من علامة التثنیة والجمع کالفعل فأن تطابقا فی الأفراد نحو: أقائم زید جاز کون مابعد الوصف فاعلاً سدّ مسدّ الخبر و کونه مبتدء مؤخّراً والوصف خبراً مقدّما والجمع المکسّر کالمفرد وکذا الوصف المطلق علی المفرد والمثنّی والجمع بصیغة واحدة نحو: أجنب الزّیدان.

۱ـ والثانی مبتدا وذا الوصف خبر ان فی سوی الأفراد طبقاً استقر

الثانی مبتداءـ مبتدا، خبرِ مبتداء «الثانی»ـ ذا اسم اشاره در موضع رفع خبرِ مبتداءـ الوصف عطف بیان یا صفت ذاـ خبر، خبرِ ذاـ إنْ حرف شرطـ فی سوی متعلّق به استقرّ و مضافـ الأفراد مضاف الیهـ طبقاً حال از فاعل استقرّـ استقرّ فعل و ضمیرِمستتر در آن که به وصف عـودمی‌کند، فاعل آن محسوب می‌شود.

حال این سئوال مطرحست: که چه اشکالی دارد وصف «در صورت تثنیه و جمع» همانند مفرد دارای وجه دیگری «وصف مبتداء و ما بعد خبر مبتداء محسوب گردد» باشد.

جناب شارح در رابطه با پاسخ به این پرسش می‌فرماید:

ولایجوز کون الوصف مبتداء و................

چنین عملی «وصف مبتداء و مابعدش خبر مبتداء بحساب آید» جائزنیست و دلیل بر عدم جواز در اینمورد آنست که: وصف هر گاه بر اسم ظاهر اسناد داه شود باید از علامت تثنیه و جمع مجرّد باشد همانطوریکه فعل نیز دارای چنین حالتی است و همیشه اوقات و پیوسته ایّام بصورت مفرد عنوان می‌گردد در صورتیکه باسم ظاهر نسبت داده شود، مانند: «ضرب زید ـ ضرب الزّیدان ـ ضرب الزّیدون».

فان تطابقا فی الأفراد نحو....................

و اگر چنانچه وصف و اسم بعد از آن هر دو مفرد باشند به این معنی که وصف با اسم بعد از خود از نظر افراد مطابقت نماید، مانند: «أقائم زید» در این صورت دو وجه جریان دارد به این معنی که جائز است مابعد وصف فاعل و سدّ مسدّ خبر و خود وصف مبتداء باشد و همچنین جائز است وصف خبر مقدّم ومابعد آن مبتدای مؤخّر بحساب آید.

حال این سئوال مطرحست که آیا دو وجه مذکور در مورد جمع مکسّر نیز جریان دارد یا خیر؟

و همچنین سئوال دیگری مطرحست: آیا دو وجه مذکور در مورد وصفی که بر مفرد و تثنیه و جمع بیک صیغه اطلاق می‌شود، جریان دارد یا خیر؟

در رابطه با پاسخ به دو پرسش مذکور جناب شارح می‌فرماید:

والجمع المکسّر کالمفرد وکذا................

جمع مکسّر مانند مفرد است یعنی دو وجه در آن جریان دارد مانند «أقیام الزّیدون». و همچنین وصفی که مفرد و تثنیه و جمع در آن یکسانست دو وجهٔ مذکور در آن جریان دارد مانند: «أجُنُب الزّیدان» جُنُب اسمیست که جاری مجرای مصدر و بمعنای اجتناب است فلذا تغییری در آن حاصل نمی‌شود.

«مطابقت مبتداء با خبر»

مطابقت مبتداء و خبر در افراد و تذکیر و فروع ایندو لازمست در صورتیکه خبر مشتق و جاری بر مبتداء باشد، مانند: «محمود غائب ـ المحمودان غائبان ـ المحمودون غائبون ـ فاطمة غائبة ـ الفاطمتان غائبتان ـ الفاطمات غائبات».

حال باید توجّه نمود در صورتیکه مبتداء جمع غیرعاقل باشد جائز است خبر آن بصورت مفرد مؤنّث یا جمع سالم مؤنث و یا جمع مکسّر «مؤنّث ــ مذکّر» آورده شود، مانند: «البیوت عالیة ــ عالیات ــ عوال ــ أعال» ــ «العقوبات رادعة ــ رادعات ــ روادع».

و اگر چنانچه مبتداء جمع مؤنث عاقل باشد در اینصورت جائز است خبر آن بصورت مفرد مؤنّث یا جمع مؤنّث و یا جمع مکسّر آورده شود، مانند: «المتعلّقات نافعة ــ نافعات ــ نوافع».

و در پاره‌ای از مواقع مبتداء بمناسبت متابعت نمودن با خبر بصورت مذکّر عنوان می‌گردد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فذانک برهانان من ربّک» اسم اشاره به ید و عصا که قبل از آیهٔ شریفه عنوان گردیده، باز می‌گردد و ید و عصا هر دو مؤنّثند لکن مبتداء در اینمورد بجهت مذکّر بودن خبر، بصورت مذکّر عنوان گردیده تا با آن هماهنگ باشد و مطابقت نماید.

و مثل قول خداوند تبارک و تعالی: «فلمّا رأی الشّمس بازغة قال هذا ربی هذا أکبر......» در آیهٔ شریفه اسم اشاره «هذا» مذکّر با توجّهٔ باینکه مشارالیه «الشمس» مؤنّث می‌باشد.

جناب زمخشری در مورد علّت مطابقت مبتداء با خبر گفته اند:

مبتداء و خبر با هم مطابقت نموده زیرا که هر دو شیئی واحد محسوب می‌شوند مانند قول عرب که می‌گوید: «ما جاءت حاجتک؟» یعنی: «ما صارت حاجتک؟».

و برخی دیگر گفته اند: تذکیر مبتداء در آیهٔ شریفه لازم و غیرقابل اجتناب است زیرا که ربّ از شبههٔ تأنیث مصون و محفوظ است.

همچنانکه دراینمورد گفته اند: «علی أنّ تذکیر فی هذه الآیة واجب لصیانة «الرّب» عن شبهة التأنیث لوقیل «هذه ربّی»، ألا تراهم قالوافی صفة (الله): علاّم، ولم یقولوا «علاّمة وان کان العلاّمة أبلغ، احترازاً من علامة التأنیث».

هر گاه خبر دالّ بر تقسیم و یا تنویع باشد در اینصورت جائز است با مبتداء خود از حیث افراد و فروع آن مطابقت نماید مانند: «الصدیق صدیقان مقیم علی الودّ والولاء، و تارک لهما».

از جمله مواضعی که در خبرِ مبتداء تذکیر و تأنیث هر دو جائز است در مورد دو کلمهٔ «أحد و احدی» می‌باشد در صورتیکه مضاف الیه این دو کلمه با مبتداء از نظر تذکیر یا تأنیث مخالفت نماید مانند «المال أحد السّعادتین» یا «المال احدی السّعادتین».

ورفعوا مبتدء بالابتداء وهو كونه معرّى من العوامل اللفظيّة وقيل جعل الأسم اوّلاً ليخبرعنه كذاك رفع خبر بالمبتدأ وحده وهوالصّحيح الّذى نصّ عليه سيبويه لأنّه طالب له وقيل بالابتداء لأنّه اقتضا هما فعمل فيهما وردّ بأنّ آقوى العوامل وهو الفعل لايعمل رفعين فما ليس أقوى اولى وقيل بالابتداء والمبتداء وقال الكوفيّون ترافعاً اى كلّ واحد منهما رفع الأخر وله نظائر فى العربيّة.

مرفوع گردیدن مبتداء در میان تمام علماء علم نحو، اتفّاقی است و ابتداء عامل معنوی محسوب می‌شود.

امّا عامل معنوی خبر چه چیزی می‌تواند باشد؟

در این خصوص اقوال علماء متفاوت و مختلف است:

۱ ــ قول جمهور بصریین آنست که: رفع خبر به وسیله مبتداء است بدلیل آنکه ابتداء طالب مبتداء و او را رفع داده و مبتداء طالب خبر است و در نتیجه او را رفع می‌دهد نه آنکه خود ابتدائیّت رافع خبر باشد زیرا که ابتدائیّت طالب خبر نیست.

۲ ــ رفع خبر بسبب ابتداء است واو در مبتداء و خبر عمل نموده زیرا که ابتداء طالب مبتداء و خبر است و مبتداء و خبر شدن در واقع محصول ابتداء می‌باشد و این نظریّه زمخشری وابن حاجب و جمع دیگری از نحویین است.

۳ ــ رفع خبر بسبب ابتداء و مبتداء است چونکه خبر واقع نمی‌شود مگر بکمک و مساعدت ابتداء و مبتداء پس می‌توان گفت در واقع ابتداء و مبتداء عامل خبر است.

٤ ــ قول کوفیین است و آنها گفته‌اند: مبتداء و خبر ترافع نموده‌اند یعنی هر یک دیگری را رفع داده زیرا که هر یک طالب و خواستار دیگریست بطوری که انفکاک آندو از یکدیگر صحیح نیست بنابراین هیچ اشکالی ندارد که هر یک بیک اعتبار عامل و به اعتباری دیگر معمول قرار گیرند.

همچنانکه مصنّف وشارح در این رابطه می‌فرمایند:

ورفعوا مبتدأ بالابتداء و...........

و گفته شده: اسم «مبتداء» در اوّل قرار گرفته تا بدین وسیله از آن خبر داده شود که البته این تعریف تنها قسم اوّل مبتداء «زید قائم» را شامل می‌شود امّا چنین تعریفی شامل قسم دوّم مبتداء «أقائم زید» نخواهد بود بدلیل اینکه در مثل «أقائم زید» خبری عنوان نشده و ثانیاً منظوراز قرار گرفتن قائم در اوّل خبر دادن ازآن نیست و در واقع قائم مخبربه و محکوم‌به است نه مخبرعنه و محکوم‌عنه و چون این قول مواجه با اشکال است و دارای جامعیّتی نیست فلذا جناب شارح از آن بلفظ «قیل» تعبیر نموده که این خود دلیل بر ضعف قول مذکور می‌باشد.

كذاک رفع[1] خبر بالمبتداء و................

رفع مبتداء بابتدائیّت است همانطوریکه رفع خبر تنها بتوسّط مبتداء می‌باشدواین کلام صحیحی است که جناب سیبویه بآن تصریح نموده و علّت صحّت قول مذکور آنست که مبتداء طالب خبر است فلذا در آن عمل نموده است.

وقیل بالابتداء لأنّه..................

و همچنین گفته شده رفع خبر بسبب ابتدائیّت است و ابتدائیّت در مبتداء و خبر هر دو عمل نموده چونکه ابتداء طالب مبتداء و در واقع مبتداء و خبر محصول ابتدائیّت محسوب می‌شود.

وردّ بأنّ اقوی العوامل و هو................

البته قول مذکور «بالابتداء لأنّه ......» مردود شناخته شده بدلیل اینکه بالا ترین و قویترین عوامل «فعل» هیچگاه نمی‌تواند دو اسم را مرفوع سازد و در دو اسم بدین شکل عمل کند بنابر این ابتداء که معمول ضعیف‌تری شمرده می‌شود بطریق اولی نمی‌تواند در دو اسم عمل رفع نماید.

وقیل بالابتداء والمبتداء وقال.................

قول سوّم در مسئله آنست که: رفع خبر بسبب ابتداء و مبتداء هر دو می‌باشد. بعضی در توجیه این قول گفته‌اند: ابتداء چون عامل ضعیفی است بتوسّط مبتداء تقویت یافته نتیجةً در خبر عمل می‌کند. همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید این قول پایه و أساس علمی چندانی ندارد فلذا جناب شارح از آن به قیل تعبیر نموده‌اند زیرا که اگر هر یک از ابتداء و مبتداء در خبر بطور استقلال و بنفسه عمل کند شکی نیست که توارد عاملین بر معمول واحد پیش می‌آید و اگر چنانچه از باب جزء العلّة در خبر عمل نماید باز با اشکال دیگری مواجه است زیرا که عوامل بمنزلهٔ مؤثّرات حقیقیّه می‌باشند و باید بنفسه در معمول عمل نمایند نه اینکه جزء العلّه باشند.

و خلاصه قول دیگری که در مسئله موجود است قول کوفیین می‌باشد این عدّه از علماء قائلند که هر یک از مبتداء و خبر در دیگری عمل نموده به این معنی که مبتداء، خبر

---

[1] ــ

ورفعوا مبتدأً بالابتداء   كذاک رفع خبر بالمبتداء

رفعوا فعل و ضمیر در آن فاعلش ــ مبتدأً اسم منصوب، مفعول به ــ بالابتداء جار و مجرور متعلّق به رفعوا، مفعول بواسطه ــ كذاک متعلّق به استقرّ ــ رفع مبتداء و مضاف ــ خبر مضاف الیه ــ بالمبتداء جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق بعامل مقدّر این ظرف باعتبار عاملش محلاً مرفوع، خبر مبتداء «رفع».

را مرفوع ساخته و خبر، مبتداء را رفع داده است.

و جناب شارح نیز می‌فرماید: برای این قسم در لسان عرب و کلام تازی نظائر فراوانی وجود داره فی المثل کلمهٔ أیّاً در آیهٔ شریفه «أیّاً ماتدعوا فله الأسماء الحسنی [1]» در تدعوا عمل نموده به این معنی که آنرا مجزوم ساخته و هکذا تدعوادر أیاً عمل نموده و آنرا بنابر مفعولیّت منصوب گردانیده است.

والخبر هو الجزء المتمّ الفایدة مع مبتدء غیرالوصف کالله برّ ای محسن لعباده والأیادی ای النّعم شاهدة له.

خبر جزئی از کلام که تمام کننده فائده است در حالیکه خبر با مبتدائی عنوان می‌شود که آن خبر مبتداء غیروصف باشد، مانند: «أللهُ بَرٌّ [2] والأیادی شاهدة» ــ «خداوند احسان کننده و نعمتها گواه این مطلبند». در این مثال الله والأیادی مبتداء، برّ و شاهدة خبر محسوب می‌شوند.

ومفرداً یاتی الخبر والمراد به ماللعوامل تسلّط علی لفظه فیشتمل مالامعمول له کهذا زید وما عمل الجرّ کزید غلام عمرو، أوالرّفع کزید قائم أبوه أوالنّصب کهذا ضارب أبوه عمراً.

خبر بیک اعتبار «افراد ــ جمله» بر دو قسم تقسیم می‌گردد و مراد از خبر مفرد آنست که عوامل بر لفظ آن تسلّط داشته باشند.

بعبارت دیگر: منظور از خبر مفرد آنست که عامل بتواند در لفظ خبر عمل کند

۱ ــ در قرآن مجید لفظ حُسْنی بر سه وجه آمده است:

وجه اول: حُسْنی به معنی بهشت است چنانکه خدای تعالی در سورهٔ یونس می‌فرماید: «للّذین أحسنُوا الحسنی و زیادة و.......».

«برای نیکوکاران مؤمن بهشت عطا گردیده و بالقاء پروردگار از لطف بی شمار وی برخوردار می‌شود».

وجه دوّم: حُسْنی بمعنای نیکی و احسان است چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ توبه می‌فرماید: «ان اردنا الاّ الحسنی». «ما قصدی جز نیکی و خیر و احسان نداریم».

وجه سوّم: حُسْنی به معنی فرزندان پسر است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ نحل می‌فرماید: «وتصف السنتهم الکذبَ أنّ لهم الحسنی.»

«کافران به خدا نسبت دروغ می‌دهند و تصوّر می‌کنند که پروردگار صاحب فرزندان دختر و خودشان صاحب فرزندان پسر هستند».

۲ ــ

و الخبر الجزء المتمّ الفائدة کالله برّ والأیادی شاهدة

الخبر مبتداء ــ الجزء خبر ــ المتمّ صفت خبر «الجزء» و مضاف ــ الفائدة مضاف الیه ــ کالله مبتداء ــ برّ، خبر مبتداء «الله» ــ ایادی مبتداء ــ شاهدة خبر ــ جملهٔ «أیادی شاهدة» معطوف بر جملهٔ اوّل «الله برّ».



بنابراین یضرب در مثال زید یضرب، مفرد نیست زیرا عاملی را که در لفظ یضرب عمل می‌کند از حیث خبر بودن لفظ یضرب، نیست بلکه باعتبارمجموع فعل وفاعلست.

بنابر این خبر مفرد آنست که بسبب عوامل «لفظاً أو تقدیراً» تغییر کند، مانند: «هذا زید ــ زید هذا».

در مثال اوّل عامل بر لفظ خبر «زید» عمل نموده و در مثال دوّم اگر چه از نظر ظاهر عامل نمی‌تواند در لفظ هذا عامل باشد چونکه عمل نکردن عامل در لفظ خبر «هذا» بسبب وجود مانع است لکن عامل تقدیراً می‌تواند در خبر عمل کند.

خبر مفرد بیک اعتبار بر چهار نوعست بشرح ذیل:

۱ ــ أساساً معمولی نداشته باشد، مانند: هذا زَيْدٌ.

۲ ــ اسمی را مجرور نماید،مانند: زَيْدٌ غُلامُ عَمْرٍو

که در این مثال غلام خبر است و معمول خود را «عمرو» مجرور نموده است.

۳ ــ خبر اسمی را مرفوع سازد، مانند: «زید قائم أبوه».

در این مثال قائم خبر است و عمل رفع نموده چونکه أبوه را مرفوع ساخته است.

٤ ــ و یا اینکه خبر اسمی را گذشته از رفع، منصوب سازد، مانند: «هذا ضارب أبوه عمراً».

ویأتی جملة بشرط أن تکون حاویةمعنی المبتداء الّذی سیقت له ای اسما بمعناه یربطها به لأستقلال الجملة وهو امّا ضمیر موجود کزید قام أبوه اومقدّر کالبرّ قفیز بدرهم ای منه او اسم اشیر به الیه نحو: ولباس التّقوی ذلک خیر.

قسم اوّل از خبر «خبر مفرد» مورد بحث و بررسی قرار گرفت هم‌اینک بحث در پیرامون خبریست که بصورت جمله مطرح می‌گردد.

در صورتی که خبر جمله باشد بر چهار قسم تقسیم می‌گردد:

۱ ــ جملهٔ فعلیّه: یکی از اقسام جمله، جملهٔ فعلیّه است و مظنور از جملهٔ فعلیّه آنست که جزء اوّلش فعل باشد، مانند: «زید ذهب أبوه».

در این مثال زید مبتداء، و ذهب أبوه فعل و فاعل و این جمله «فعل و فاعل» جملهٔ فعلیّه نامیده می‌شود چونکه سرآغاز آن همراه با فعل است.

۲ ــ جملهٔ اسمیّه: یکی از اقسام جمله، جملهٔ اسمیّه است و مقصود از جملهٔ اسمیّه آنست که جزء اوّل آن همراه با اسم باشد، مانند: «عمرو أخوه ذاهب».

در این مثال عَمْرو، مبتداء و جملهٔ أخوه ذاهب خبرِ مبتداء و جملهٔ اسمیّه نامیده می‌شود چونکه ابتداءِ آن اسم است.

۳ ــ جملهٔ شرطیّه: یا اینکه جمله، جملهٔ شرطیّه است و همانطوریکه از اسم آن

پیداست جملهٔ شرطیّه بجمله‌ای اطلاق می‌گردد که سرآغاز آن همران با ادات شرط باشد.

٤ ــ جملهٔ ظرفیّه: و بالاخره یکی دیگر از اقسام جمله، جملهٔ ظرفیّه است و جمله‌ای ظرفیّه نامیده می‌شود که در ابتداء آن ظرف یا چیزیکه بمنزلهٔ ظرف است، موجود باشد، مانند: «خالد أمامَک».

در این مثال امامک ظرف برای فعلی مقدّر است و آن فعل مقدّر «حَصَلَ» یعنی از افعال عموم است.

حال باید توجه نمود جمله ایکه خبرِ مبتداء قرار می‌گیرد باید ضمیری در آن موجود باشد تا بدین وسیله بمبتداء بازگردد.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

ویأتی جملة بشرط أن تکون حاویة[۱] ....

و خبر بصورت جمله نیز می‌آید مشروط بآنکه جمله حاوی و مشتمل معنای مبتدائی باشد که این جمله بسوی آن مبتداء کشیده شده است.

بعبارت دیگر: باید در جمله، اسمی که بمعنای مبتداء است وجود داشتبه باشد تا بدین وسیله آن اسم جمله را به مبتداء مرتبط سازد برای اینکه جمله فی نفسه مستقل است و اگر در جمله ضمیری موجود نباشد که بمبتداء عود کند در اینصورت جمله بیگانهٔ از مبتداء است و معلوم نخواهد بود که آیا این جمله خبرِ مبتداء و یا اینکه خود جملهٔ مستقلّی است و بر همین پایه و أساس است که باید جمله مشتمل بر رابطی باشد تا بدین‌وسیله با مبتداء ارتباط پیدا کند.

ناگفته نماند رابط جمله یا ضمیریست که در جمله مذکور است مانند: «زید قامَ أبوه». در این مثال قام أبوه جملهٔ خبریّه و ضمیر در أبوه رابط جمله محسوب می‌شود که بمبتداء «زید» بازمی‌گردد.

و یا اینکه رابط جمله ضمیریست که در جمله مذکور نبوده بلکه مقدّر است، مانند: «البُرّ قفیزٌ بدرهم»ــ «گندم قفیزی از آن بیک درهم است».

۱ــ

ومفرداً یأتی ویأتی جمله　　　حاویة معنی الّذی سیقت له

مفرداً اسم منصوب، حال از فاعل یأتی ــ یأتی فعل و ضمیر مستتر در آن فاعلش ــ واو عاطفه ــ یأتی دوّم معطوف بر یأتی سابق ــ جملة حال از فاعل یأتی دوّم ــ حاویة صفت جملة ــ معنی مفعول به برای حاویة و مضاف ــ الّذی مضاف الیه ــ سیقت فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعل، این جمله «سیقت» صلهٔ الّذی ــ له جار و مجرور متعلّق به سیقت، مفعول بواسطه.

در این مثال جملهٔ قفیز بدرهم، خبرِ مبتداء «البّر» و رابط آن در واقع ضمیر محذوف است یعنی: «البُر قفیز منه بدرهم».

أو اسم اشیر به الی ....

و یا اینکه رابط جمله، اسمی استکه بوسیله آن به مبتداء اشاره می‌شود مانند: «ولباسُ التقوی ذلک خیر».

در این مثال لباس التّقوی، مبتداء و جملهٔ «ذلک خیر» خبر آن محسوب می‌شود و مشارالیه ذلک، مبتداء «لباس التّقوی» است.

فائده: قفیز، واحد وزن که در اعصار و ازمنه مختلف، متغیّر بوده است. واحد وزن معادل نود رطل عراقی و مساوی‌هشت‌مکوکه و هموزن بیست و چهار کیله است. واحد مسافت و مقدار آن نیز در ازمنه و امکنهٔ مختلف متغیّر است.

ویغنی عن الرّابطة تکرار المبتداء بلفظه کالحاقّة ما الحاقّة اوعموم فی الخبر یدخل المبتداء تحته نحو: انّ الذّین امنوا وعملوا الصّالحات انّا لانضیع أجر من أحسن عملاً، وان تکن الجملة ایّاه معنی اکتفی المبتداء بها کنطقی ای منطوقی الله حسبی و کفی.

همانطوریکه عنوان گردید خبر مبتداء درصورتی که جمله باشد باید مشتمل بر اسمی «ضمیر و یا غیر آن» باشد که خبر را به مبتداء ربط دهد امّا درچند موضع جملهٔ خبّریه از رابط مستغنی می‌شود که عبارتند از:

ویغنی عن الرّابطة تکرار..............

۱ ـــ هر گاه لفظ مبتداء تکرار شود که در اینصورت خبربدون رابط عنوان می‌شود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «الحاقّةُ مَا الحاقّةُ».

الحاقّة مبتداء و جمله «ما الحاقّة» خبرِ مبتداء محسوب می‌شود.

تذکّر: الحاقّة یکی از نامهای قیامت است و برخی گفته‌اند قیامت را الحاقه نامیده‌اند برای اینکه کفّار از قولشان برمی‌گردند.

و قیامت را قارعه نامیده‌اند بجهت اینکه دلهای بندگان بسبب ترس کوبیده می‌شود تا اینکه مؤمنان بمحلّ امن می‌رسند.

در مورد عامل الحاقه. مفسّر بزرگ عالم تشیّع جناب طبرسی گفته‌اند:

عامل در الحاقه یکی از دو چیز است:

الف ـــ یا ابتداء و خبرش ماالحاقّه است چنانکه می گویی: «زید مازید».

ب ـــ ویا خبر مبتداء محذوف است یعنی: «هذه الحاقّة».

او عموم فی الخبر یدخل المبتداء..............

۲ ــ در خبر مطلبی بطور عام و کلّی عنوان گردد بطوریکه مبتداء در تحت آن مفهوم قرار گیرد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «انّ الذین امنوا وعملوا الصّالحات انّا لانضیعُ أجرَ من أحسن عملاً».

الّذین اسم اِنّ و جملهٔ انّا لانضیع......، خبر آن و من أحسن عملاً عام است که در نتیجه الّذین تحت آن مفهوم داخل می‌شود.

تذکّر: فعل أمن اگر متعدّی بنفسه باشد بمعنای ایمنی دادن است مثل: «وآمَنَهُمْ مِنْ خُوفٍ» یعنی آنها را از ترس ایمن گردانید و مؤمن که از اسماء حسنی است از همین معنی است یعنی ایمن دهنده «لااله الاّهوالملک القدّوس السّلام المؤمن».

باید توجّه نمود آیاتی که بمعنای ایمان آوردن است اکثراً با باء و گاهی با لام متعدّی شده‌اند، ماند: «کلّ آمن بالله» و مثل: «فآمن له لوط».

و ان تکن الجملة ایّاه[1] معنی............

۳ ــ و اگر چنانچه جملهٔ خبریّه از حیث معنی عین مبتداء باشد در اینصورت مبتداء به همان جمله اکتفاء نموده و از رابط بی نیاز می‌شود، مانند: «نطقی الله حَسْبی وکفی».

نطق مبتداء و بمعنای اسم مفعولست یعنی منطوقی الله حسبی وکفی

والخبر المفرد الجامد والمراد به کما قال فی شرح الکافیة مالیس صفة یتضمّن معنی فعل و حروفه فارغ ای خال من الضمیر عند البصریّین لأنّ تحمّل الضّمیر فرع عن کون المتحمّل صالحاً لرفع ظاهر علی الفاعلیة وذلک مقصور علی الفعل اوماهوبمعناه وذهب الکوفیّون الی انّه یتحمّله.

حال این سئوال مطرحست که کدامیک از خبر مفرد دارای ضمیر و کدامیک از آن مجرّد از ضمیرند؟ در رابطه با پاسخ به این پرسش باید گفت:

خبر مفرد بیک اعتبار بر دو قسم «جامد ــ مشتق» تقسیم می‌گردد:

۱ ــ خبر جامد: آن خبریست که رافعِ ضمیر مستتر و ضمیر بارز و همچنین اسم ظاهر نباشد، مانند: «الشمسُ کرة ــ الفرات نهر».

۱ ــ
وان تکن ایّاه معنی اکتفی   بها کنطقی الله حسبی وکفی

ان حرف شرط ــ تکن فعل شرط مجزوم بأن و ضمیر مستتر در تکن اسم آن ــ ایّاه خبرِ تکن ــ معنی منصوب بنزع خافض ــ اکتفی فعل در محلّ جزم، جزاءِ شرط و ضمیر مستتر در اکتفی فاعل آن که به مبتداء عود می‌کند ــ بها جار و مجرور متعلّق به اکتفی ــ کاف حرف جار برای مجرور «قول» محذوف ــ نطقی مبتداء اوّل ــ الله مبتداء ثانی ــ حسبی فعل و فاعل ــ واو عاطفه ــ کفی فعل و فاعل، جملهٔ «حسبی» محلاً مرفوع خبرِ مبتداءِ «الله».

و همچنین خبر جامد آن خبریست که متضمّن معنای فعل و حروف فعل نباشد همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

والخبر المفرد الجامد والمراد به كما.................

خبرِ مفردِ جامد «که منظوراز آن همچنانکه جناب مصنّف در شرح کافیه گفته‌اند» آنست که دارای حروف و معنای فعل نباشد، مانند: «هذا زید» در این مثال زید خبرِ مبتداء «هذا» و دارای حروف و معنای فعل نیست.

خبری که دارای معنای فعل باشد، مانند «زید هذا»، زید هذا بمعنای «انبّه» یا «اشیر» می‌باشد.

خبری که دارای حروف فعل باشد، همانند: «هذا ضَرَب» که ضَرَب بمعنای عسل غلیظ می‌باشد. چنین خبری «خبری که دارای معنا و حروف فعل نیست» در نزد علماءِ اهل بصره خالی و مجرّد از ضمیر است.

دلیل علماءِبصره بر تجرّد از ضمیر در این قسم آنست که: تحمّل ضمیر در کلمه‌ای فرع آنست که متحمّل برای رفع دادن اسم ظاهر بنابر فاعلیّت صلاحیّت داشته باشد و چنین صلاحیتی تنها در فعل و یا آنچه را که بمعنای فعل است، وجود دارد.

بنابر این می‌توان گفت: این قسم از خبر فارغ از ضمیرست چونکه صلاحیّت رفع دادن اسم ظاهر را ندارد و در نتیجه متحمّل ضمیر هم نمی‌تواند باشد بدلیل آنکه تحمّل ضمیر فرع بر اسم ظاهر است و چنین صلاحیتی «رفع باسم ظاهر» منحصر در فعل و یا اسمائیکه همانند فعل عاملند، «از قبیل: اسم فاعل ــ اسم مفعول ــ صیغهٔ مبالغه ــ و......» می‌باشد.

وذهب الكوفيّون الى.................

امّا علماءِ اهل کوفه معتقدند که چنین خبری محتمّل ضمیر است.

این عدّه می‌گویند: در مکان و موضع هر خبر جامدی می‌توان صفتی قرار داد فی المثل در مورد «زید أخوک» می‌توان گفت: «زید قریبک».

ناگفته نماند نظریهٔ کوفیین چندان أساس علمی و پایه محکمی ندارد چونکه می‌توان گفت: علی فرض اینکه صفت بتواند جایگزین خبر جامد شود خود خبر جامد بوده و متحمّل ضمیر نمی‌تواند باشد.

وان يشتقّ الخبر المفرد أويأوّل بمشتقّ كهذا أسد اى شجاع فهو ذوضمير مستكن اى مستتر فيه هذا اذا لم يرفع ظاهراً فان رفعه لم يتحمّل وان جرى على من هوله.

همانطوری که عنوان گردید خبرِ مفردِ جامد به خبری اطلاق می‌شود که از حروف و معنای فعل مجرّد و گذشتهٔ از آن فارغ از ضمیر باشد.

امّا خبرمفردِ مشتق و یا خبری که مؤوّل بمشتق است اینچنین نبوده بلکه دارای

ضمیریست که در خبر استقرار یافته است.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وان يشتقّ الخبر[1] المفرد أو يأوّل ....

یعنی اگر چنانچه خبر مفرد، مشتق و یا مؤوّل بمشتق «مانند: هذا أسد، بتأويل هذا شجاع» باشد در اینصورت دارای ضمیر مستتریست که در خود خبر استقرار یافته است.

ناگفته نماند استقرار ضمیر در این قسم از خبرِ مفرد «مشتق ـ مؤوّل بمشتق» در صورتی جریان دارد که خبر رافع اسم ظاهر نباشد و اگر چنانچه خبر رافع اسم ظاهر باشد در نتیجه نمی‌تواند متحمّل ضمیر باشد.

و همچنین این قسم از خبر «خبر مشتق» باید جاری بر من هوله باشد یعنی وصف «خبر» طوری عنوان شود که بوضوح بر مبتداء حکم گردد، مانند: «زید قائم».

بنابر این از مجموع مطالب فوق به این نتیجه می‌رسیم که خبر مشتق در صورتی متحمّل ضمیر است که داری دو شرط أساسی باشد:

۱ ـ رافع اسم ظاهر نباشد.

۲ ـ جاری بر من هوله باشد.

والاّ فله حكم ذكره بقوله وابرزنه اى الضّمير وجوباً مطلقاً سواء امن من اللبس ام لم يؤمن حيث تلى اى وقع ذلك الوصف بعد ما اى مبتدء ليس معناه اى معنى ذلك الوصف له اى للمبتداء محصّلا بل كان محصّلا لغيره اى كان وصفاً جارياً على غير من هوله كزيد عمرو ضاربه هو وزيد هند ضاربها هو واجاز الكوفيّون الأستتار. اذا أمن اللّبس واختاره المصنّف فى الكافية.

همانطوریکه عنوان گردید جناب شارح فرمودند هر گاه خبر مشتق رافع اسم ظاهر باشد متحمل ضمیر نمی‌تواند باشد.

حال این سئوال مطرحست که اگر چنانچه خبر، بر من هوله جریان پیدا نکرد حکمش چگونه است؟

---

۱ ـ

والمفرد الجامد فارغ وان يشتقّ فهو ذو ضمير مستكن

المفرد مبتداء ـ الجامد صفت برای المفرد ـ فارغ خبرِ مبتداء ـ إنْ حرف شرط ـ يشتقّ فعل شرط و ضمیر مستتر در آن نائب فاعل که به المفرد باز می‌گردد ـ فاء، جزائیّه ـ هو مبتداء ـ ذو بمعنای صاحب، خبرِ مبتداء ومضاف ـ ضمیر مضاف الیه ـ مستكن بمعنای مستتر، صفتِ ضمیر ـ جملهٔ مبتداء و خبر «فهو ذو ضمیر» در محلّ جزم، جوابِ شرط.

در رابطه با پاسخ به این پرسش شارح می‌فرماید:

والاّ فله حکم ذکره بقوله وابرزنه[1] ای..............

والاّ در اصل بدین صورت بوده است: «وان لم یجر علی من هوله» یعنی اگر وصف مشتق جاری بر من هوله نباشد، برای او حکمیست که جناب مصنّف آنرا مطرح نموده و گفته اند:

وابرزنه ای الضمیر وجوباً مطلقاً سواء..................

قبل از آنکه به بررسی و تشریح عبارت مصنّف بپردازیم عنوان نمودن مثالی در این مورد بجهت آماده گی ذهنی خالی از تناسب و فائده نیست.

اگر چنانچه متکلّم بگوید: «زَیْدٌ عَمْرٌو ضارِبُهُ»، از نظر ظاهر ضاربیّت صفت «خبر» عَمْر محسوب می‌شود در نتیجه مضروبیّت زید ثابت می‌گردد و بر همین پایه و أساس عمرو از نظر اصطلاح «مَنْ هُوَلَه» و زید «غیرمن هوله» نامیده می‌شود.

من هوله یعنی کسی که وصف برای او آمده در نتیجه معنای غیرمن هوله یعنی کسی که صفت و خبر برای او تحقّق نیافته است.

حال باید توجّه نمود که قصد متکلّم برعکس معنای ظاهر است یعنی متکلّم می‌خواهد بگوید: عمرو مضروب و زید ضارب است و در واقع ضاربیّت صفتی است که برای زید تحقّق می‌یابد در اینمورد ضمیر مستتر در وصف حتماً باید ظاهر گردد تا بدین وسیله ضمیر منفصل به زید و ضمیر متّصل در ضاربه به عَمْر، بازگردد.

همچنانکه جناب مصنّف می‌فرماید:

لازم است ضمیر آشکار و ظاهر گردد «اعم از اینکه اضمار ضمیر موجب اشتباه باشد و یا اینکه اضمار موجب اشتباه نگردد» در صورتی که وصف «خبر» بعد از مبتدائی قرار گیرد که معنای آن وصف برای آن مبتداء حاصل نگردیده بلکه معنای وصف برای غیر آن مبتداء تحقّق یافته است.

---

[1] —
وابرزنه مطلقا حیث تلی ما لیس معناه له محصّلا

ابرزنه فعل أمر مؤکّد بنون خفیفه و ضمیر مستتر در آن فاعل. و هاء در ابرزنه مفعول به— مطلقاً حال از ضمیر متّصل «ابرزنه»— حیث ظرف مکان متعلّق به ابرزنه— تلی فعل و ضمیر مستتر در آن فاعلش— محلاً منصوب. مفعول به— لیس فعل ناقص— معنی اسم لیس و مضاف— هٔ مضاف الیه— له جار و مجرور متعلّق به محصّلا— محصّلا، خبرِ لیس.

آنگاه جناب شارح در توضیح مطلب فوق می‌فرماید:

ای کان وصفاً جاریاً علی ....

یعنی اظهار وآشکار نمودن ضمیر لازمست در صورتی که وصف بر غیرمن هو له جریان داشته باشد، مانند: «زَیْدٌ عَمْروٌ ضارِبُهُ هُوَ».

در این مثال از نظر ظاهر وصف «ضارب» بر عَمْر جاری گردیده با توجّه باینکه عَمْر «من هوله» نبوده زیرا ضاربیّت صفت زید است و زید «من هوله» می‌شود در نتیجه معنای وصف برای زید حاصل گردیده است.

حال در اینجا اگر ضمیر مستتر گردد بمثابه «الأقرب یمنع الأبعد» عکس مقصود «ضاربیّت عمرو مضروبیّت زید» دانسته می‌شود.

امّا اگر ضمیر در وصف «خبر» آشکار و ظاهر گردد در اینصورت ضمیر متّصل در ضاربه به عمرو ضمیر منفصل که بعد از وصف عنوان گردیده به زید، راجع است و بدین وسیله مقصود متکلّم حاصل گردیده است.

مثال دیگر: «زید هند ضاربها هو»، همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید ضمیر مؤنّث «هاء» در ضاربها به هند راجع است و ضمیر منفصل «هُوَ» به زید بازمی‌گردد که حکم به ضاربیّت زید و مضروبیّت هند شده است با این تفاوت که در مثال اوّل «زید عمرو ضاربه هو» اضمار ضمیر موجب اشتباه می‌گردید ولی در این مثال اضمار ضمیر موجب التباس کلام نخواهد بود لکن با این وجود ضمیر در وصف بصورت منفصل عنوان گردیده تا این صورت «عدم التباس» نیز به صورت گذشته «التباس» الحاق گردد.

واجاز الکوفیّون الأستتار اذا ....

ناگفته نماند علماءِ اهل کوفه استتار ضمیر را در صورتی که کلام مأمون و مصون از اشتباه باشد «مثل: زید هند ضاربها هو»، تجویز نموده اند و این مطلب «جواز استتار ضمیر در صورت ایمن ماندن از اشتباه و التباس» را جناب مصنّف در کتاب کافیهٔ خویش اختیار فرموده اند.

واخبروا عن المبتداء بظرف نحو والرّکب اسفل منکم اوبحرف جر مع مجروره کالحمدلله حالکونهم ناوین ای مقدّرین له متعلّقاً اسم فاعل اوفعلاً هو الخبر فی الحقیقة ولایکون الاّ کائناً اواستقرّ اومافیه معنی کائن او استقرّ کثابت ووجد ونحوهما.

حال این سئوال مطرحست که آیا ظرف و جار و مجرور می‌توانند خبرِ مبتداء قرار گیرند؟

در پاسخ این سئوال باید گفت: ظرف و جار و مجرور می‌توانند خبرِ مبتداء قرار گیرند مشروط بآنکه متعلّق جار و مجرور و ظرف اسم فاعل یا فعلی باشد که در واقع آن فعل و یا اسم فاعل، خبرِ مبتداء بحساب آید.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می‌فرمایند:

واخبروا عن المبتداء بظرف[1] نحو: ....

علماء علم نحو از مبتداء بتوسّط ظرف و جار و مجرور خبر داده‌اند یعنی ظرف و جار و مجرور می‌تواند خبرِ مبتداء قرار گیرد.

ظرف مانند: «اَلرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ»ــ «شتر سواران و یا اسب سواران در مکانی پایین‌تر از مکان شما استقرار پیدا کرده‌اند» بتقدیر: «الرّكب مكانا اسفل من مكانكم» زیرا که ظرفیّت کلمهٔ أسفل باعتبار جایگزین شدن آن بجای ظرف می‌باشد

جار و مجرور مانند: «اَلْحَمْدُ لله».

در دو مثال فوق الرّكب والحمد مبتداء، و أسفل ولله، خبرِ مبتداء محسوب می‌شود با این تفاوت که خبرِ مبتداء درواقع متعلّق ایندو می‌باشد.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

ناوین معنی ای مقدّرین له متعلّقاً...............

علماءِ علم نحو از مبتداء بتوسّط ظرف و جار و مجرور خبر داده‌اند درحالیکه برای ظرف و جار و مجرور متعلّقی «اسم فاعل یا فعل» در نظر گرفته‌اند که درواقع آن متعلّق خبرِ مبتداء بحساب می‌آید و متعلّق ظرف و جار و مجرور تنها کائن یا استقرّ و یا آنچیزیست که بمعنای کائن و استقرّ باشد، همانند: ثابتٌ و وَجَدَ و حَصَلَ که از افعال عموم محسوب می‌شوند.

بنابر این در دو مثال گذشته می‌توان گفت: متعلّق ظرف «أسفل» و جار و مجرور «لله» یکی از افعال عموم می‌تواند باشد بتقدیر: «الرّكب استقرّ أسفل منكم»ــ «الحمد ثابت لله».

ـــ ۱

واخبروا بظرف او بحرف جر — ناوین معنی کائن او استقرّ

اخبروا فعل و فاعلــ بظرف جار و مجرور متعلّق به اخبرواــ أو حرف عطفــ بحرف جر، معطوف به بظرف بنابر اینکه واو با معطوفش محذوف باشد بتقدیر: «او بحرف جرّ و مجروره»ــ ناوین اسم منصوب، حال از فاعل اخبروا و مضافــ کائن مضاف الیهــ أو حرف عطفــ استقرّ معطوف به کائن.

فرع: يجب حذف هذاالمتعلّق وشذّ التّصريح به فى قوله فانت لدى بحبوحة الهون كائن.

حال این سئوال مطرحست: آیا متعلّق جار و مجرور و ظرف را در این باب می‌توان عنوان نمود یا اینکه حذفش لازم و غیرقابل اجتنابست؟

در پاسخ سئوال فوق باید گفت: حذف متعلّق ظرف و جار و مجرور در اینصورت لازمست و تصریح بآن ندرتاً در ضرورت شعری اتّفاق می افتد.

همچنانکه جناب شارح در رابطه با این مسئله می‌فرماید:

يجب حذف هذاالمتعلّق و...............

حذف این متعلّق «متعلّق جار و مجرور و ظرف» واجب و لازمست و در موارد بسیار کم متعلّق در کلام عنوان می‌شود مانند قول شاعر:

لک العزّ إن مولاک عزّ و ان یهن　　　فأنت لدی بحبوحة الهون کائن

«مجد و بزرگی برای تو ثابت است اگر چنانچه همنشین تو عزیز باشد و اگر دوست و همنشین تو دارای عظمت و بزرگی نباشد محقّقاً در گرداب گرفتاریها فرو خواهی رفت».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در بیت فوق متعلّق لدی، «کائن» عنوان گردیده امّا ذکر متعلّق صرفاً بعنوان ضرورت شعری آمده است.

ثمّ ان قدّراسم فاعل وهو اختيار المصنّف لوجوب تقديره اتّفاقاً بعد أمّا واذا المفاجاة لأمتناع ايلاهما الفعل فهو من قبيل المفرد وان قدّر فعلاً وهو اختيار ابن الحاجب لوجوب تقديره فى الصّلة فواضح انّه من قبيل الجملة ولايخفى انّ اجراء الباب على سَنَن واحد اولى من الألحاق بباب اخر.

همانطوریکه عنوان گردید متعلّق جار و مجرور و ظرف، اسم فاعل و یا فعل است امّا علماءِ علم نحو در مورد متعلّق جار و مجرور و ظرف اتّفاق نظر نداشته برخی اسم فاعل و بعضی فعل را در این خصوص در تقدیر می‌گیرند.

ناگفته نماند اگر متعلّق ظرف و جار و مجرور اسم فاعل باشد، در اینصورت از قبیل مفرد محسوب می‌شود و اگر چنانچه متعلّق ظرف وجار ومجرورفعل است، در اینصورت خبر، جمله خواهد بود.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

ثمّ ان قدّر اسم فاعل وهو اختيار...............

اگر چنانچه متعلّق مقدّر، اسم فاعل باشد «همچنانکه جناب مصنّف این قول را انتخاب نموده اند» در اینصورت خبر و متعلّق مفردخواهندبود.

و دلیل بر تقدیر اسم فاعل آنست که: همهٔ علماء متّفقند که بعد از امّا و اذای فجائیّه

فعل واقع نمی‌شود، مانند: «أمّا فی الدّار فزید» ــ «اذا لهم مکر فی ایاتنا».

و ان قدّر فعلاً و هو اختیار ابن الحاجب لوجوب..........

و اگر چنانچه متعلّق مقدّر، فعل باشد «همچنانکه ابن‌حاجب این قول را اختیار و انتخاب نموده اند» واضحست که خبر و متعلّق در این صورت از قبیل جمله می باشد.

و دلیل بر تقدیر گرفتن فعل آنست که: در صلهٔ موصول مانند: جائنی الّذی فی الدّار، لازمست متعلّق جار و مجرور «فی الدّار»، فعل باشد زیرا که صلهٔ موصول نمی‌تواند مفرد باشد همچنانکه این مسئله در باب موصولات بیان گردید.

خلاصه آنکه جناب مصنّف ظرف و جار و مجرور در این باب «باب خبر» را به ظرف و جار و مجرور بعد از أمّا و اذای فجائیّه ملحق نموده امّا جناب ابن‌حاجب ظرف و جار و مجرور در این باب را به متعلّق صله الحاق نموده است.

در پایان جناب شارح نظر خویش را مطرح ساخته و در اینمورد می‌فرماید:

ولایخفی انّ اجراء الباب علی..................

مخفی و پوشیده نیست که جاری نمودن ظرف و جار و مجرور که خبرِ مبتداء محسوب می‌شوند، بر طریق واحد بمراتب بهتر از آنست تا به بابهای دیگر الحاق نمائیم.

یعنی برای تمامی و یکایک افراد خبر، یک شکل از متعلّق در تقدیر گرفتن بهتر است تا آنکه آن را به أمّا و اذای فجائیّه و یا اینکه بباب موصولات ملحق نمائیم.

فائده: ناگفته نماند چون اصل در خبر افراد است در نتیجه تقدیر گرفتن اسم فاعل بهتر از فعل می‌باشد.

تذکّر: کسانیکه همانند ابن‌حاجب متعلّقِ مقدّر را فعل دانسته به چند دلیل تمسّک نموده اند:

۱ ــ در باب موصول متعلّق ظرف و جار و مجرور چیزی جز فعل نمی‌تواند باشد.

۲ ــ در صورتی که متعلّق فعل باشد جمله بصورت فعلیّه مطرح می‌شود و شکی نیست که جملهٔ فعلّیه از دیگر جمله ها ممتاز و قویتر و در نتیجه أخذ باقوی از اولویّت خاصّی برخوردار است.

۳ ــ فعل اصل در اعمال و همچنین تعلیق است و عمل اسم فاعل صرفاً بمنظور شباهت آن بفعل می‌باشد بنابر این در صورت احتیاج عدول بفعل موافق با اصل و برگشت باسم فاعل، مخالف با اصل محسوب می‌شود.

واعلم أنّ اسم الزّمان یکون خبراً عن الحدث نحو القتال یوم الجمعة لأن الأحداث متجدّدة ففی الأخبار عنها به فائده و هی تخصیصها بزمان دون زمان.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید اسم هر گاه برای حقیقت و

ماهیّت چیزی وضع گردد که در آن حقیقت چیزی از عوارض خارجیّه موجود نباشد، اسم عین نامیده می‌شود، مانند: «انسان ــ زید».

و اگر اسم برای معنای مصدری باشد در اینصورت اسم معنی «حدث» نامیده می‌شود که در تحقّق گرفتن وجودشان نیازمند و محتاج بغیر هستند.

حال باید توجّه نمود که اسم مکان هم از اسم ذات خبر واقع می‌شود و هم از حدث، مانند: «زید خلفک ــ الخیر أمامک».

در مثال فوق زید اسم ذات و الخیر اسم حدث و معنی است فلذا اخبار به آن خالی از اشکالست. حال این سئوال مطرحست که آیا اسم زمان خبر از حدث واقع می‌شود یا نه؟

در پاسخ این سئوال جناب شارح می‌فرماید:

واعلم أنّ اسم الزّمان یکون خبراً..................

اسم زمان خبر برای حدث واقع می‌شود، مانند: «اَلْقِتالُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ».

و علّت اینکه اسم زمان می‌تواند خبر برای حدث قرار گیرد آنست که: بطور کلّی احداث چون دارای جنبهٔ ثبوتی و ذاتی نبوده فلذا اِخبار از آنان بتوسّط اسم زمان مفید بخش فائده است فی المثل هنگامیکه بگوئیم «القتال یوم الجمعة» مخاطب از این کلام استفاده می‌کند که «قتال» حدثی است که در روز جمعه واقع شده نه در روزهای دیگر.

بنابراین تخصیص دادن حدث بیک زمان خود فائده‌ایست که مجوّز اخبار از حدث بتوسّط اسم زمان می‌باشد.

ولایکون اسم زمان خبراً عن مبتدء جثّة فلایقال زید یوم الجمعة وان یفد الأخبار به بان کان المبتداء عامّا والزّمان خاصّاً اوکان اسم الذّات مثل اسم المعنی فی وقوعه وقتاً دون وقت فاخبرا کنحن فی شهر کذا والورد فی آیّار.

حال سئوال دیگری در این قسمت مطرحست: آیا اسم زمان خبر از مبتدائی که اسم ذات باشد واقع می‌شود یا خیر؟

در پاسخ این سئوال جناب مصنّف می‌فرماید:

ولایکون اسم زمان خبراً [1] عن مبتدء..................

اسم زمان خبر از مبتدائی که اسم ذات باشد، واقع نمی‌شود در نتیجه صحیح نیست

۱ــ
ولا یکون اسم زمان خبرا　　　　عن جثّة وان یفد فاخبرا

لاء نافیه ــ یکون فعل مضارع از کان ناقصه ــ اسم، اسم کان و مضاف ــ زمان مضاف الیه ــ خبراً، خبر یکون ــ عن جثّة جار و مجرور متعلّق به خبراً ــ اِنْ حرف شرط ــ یفد فعل شرط ــ فاء، جزائیّه ــ اخبرا فعل و فاعل و الف در اخبرا برای اطلاق آمده است، این جمله «اخبر» محلاً مجزوم، جواب شرط «یفد».

گفته شود: «زيد يومُ الجمعة».

زیرا که بودن زید منحصر در روز جمعه نیست.

وان یفد الأخبار به بان کان........

اِنْ حرف شرط ــ یفد فعل شرط و جملهٔ فأخبر جزاء شرط محسوب می‌شود:

اگر اخبار به اسم زمان از اسم ذات مفید بخش فائده باشد، در اینصورت جائز است اسم زمان، خبر برای اسم ذات قرار گیرد.

و مفید بخش بودن فائده بأموری که ذیلاً عنوان می‌شود، تحقّق می‌یابد:

المبتداء عامّا و........

۱ ــ مبتداء عام و زمان خاص باشد، مانند: «نحن فی شهر ربیع الثّانی». در این مثال نحن عام است زیرا که شامل افراد زیادیست بخلاف ربیع الثّانی که عام نبوده بلکه مخصوص به زمان معیّن و مشخصی می‌باشد.

أو کان اسم الذّات مثل اسم........

۲ ــ و یا اینکه اسم ذات از حیث وقوع «وقوع در یک زمان معیّن و مشخّص» همانند اسم حدث باشد که در اینصورت جائز است اسم زمان، خبر برای اسم ذات باشد، مانند «اَلْوَرْدُ فی أیّارِ» ــ «گل در بهار می‌روید».

الورد در این مثال اسم ذات که بمعنای گُل و أیّار به فتح همزه یکی از ماههای رومی است. و أسامی ماههای رومی در دو بیت ذیل عنوان گردیده است.

دو تشرین و دو کانون و پس آنگه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شباط و آذر و نیسان أیّار است

حزیران و تمّوز و آب و ایلول ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نگه دارش که از من یادگار است

ولْایجوز الابتداء بالنّکرة مادام الابتداء بها لم یفد لأنّه لْایخبر الاّ عن معروف فان أفاد جاز الابتداء وتحصیل الفائدة بأمور احدها ان یتقدّم الخبر وهو ظرف او مجرور مختصّ کعند زید نمرة وفی الدّار رجل.

غرض اصلی از ذکر خبر مفید بودن کلام است بنابراین اگر مبتداء معرفه باشد اخبار از آن بدون اشکالست زیرا که مفید فائده است، مانند: «زید قائم».

و اگر چنانچه مفید نباشد اخبار از آن جائز نخواهد بود و مفید بودن مبتداء باینست که دارای مجوّز ابتدائیّت باشد و بمثابه «لْایخبر بشیئی الاّ عن معروف» اخبار از مبتداء معرفه و نکرهِ مسوّغه نیز معروف است.

بنابر این قاعدهٔ اصلی اقتضاء می‌کند که مبتداء معرفه باشد زیرا تا چیزی معلوم و مشخّص و مورد شناسائی نباشد نمی‌توانیم از آن خبر دهیم.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

ولاٰیجوز الابتداء[1] بالنّکره مادام الابتداء..........

ابتداءِ بنکره تا زمانیکه ابتداء بآن دارای فائده‌ای نباشد جائز نیست بدلیل آنکه تا چیزی مورد شناسائی قرار نگیرد اخبار از آن بدون فائده خواهد بود.

امّا اگر ابتداءِ بنکره دارای فائده باشد در اینصورت اخبار از آن صحیح و بدون اشکالست.

و فائده بأموری چند که ذیلاً عنوان می‌گردد، حاصلست:

احدها ان یتقدّم الخبر و..............

۱ــ خبر مقدّم شود در حالیکه ظرف و یا جار و مجرور مختص باشد و ظرف و جار و مجرور را در صورتی مختص نامند که اضافه بمعرفه شود، مانند: «عِنْدَ زَیْدٍ نَمِرَةٌ».

و همچنین جار و مجرور را در صورتی مختص خوانند که معهود باشد، مانند: «فِی الدّارِ رَجُلٌ»

والثّانی أن یتقدّمها استفهام نحو: هل فتی فیکم، والثّالث أن یتقدّمها نفی نحو: ان لم تکن خلیلنا فما خلّ لنا والرّابع ان تکون موضوفة بوصف امّا مذکور نحو رجل من الکرام عندنا اومقدّر نحو شرّ اهرّ ذاناب ای عظیم علی احد التقدیرین وکذا ان کان فیها معنی الوصف نحو رجیل عندنا ای رجل حقیر عندنا اوکانت خلفا من موصوف کمؤمن خیر من کافر.

والثّانی أن یتقدّمها..........

۲ ــ استفهام بر اسم نکره مقدّم شود، مانند: «هَلْ فَتیً فیکُمْ؟» ــ «آیا جوانی در میان شما هست؟».

أن یتقدّمها نفی نحو: ان لم تکن..............

۳ ــ نکره در سیاق نفی باشد، مانند: «وَ ما أَحدٌ خَیْراً مِنْکَ» ــ «احدی بهتر از تو نیست».

بعبارت دیگر: نفی بر اسم نکره مقدّم شود، مانند: «اِنْ لَمْ تَکُنْ خَلیلَنا، فَما خِلٌّ

---

[1] ــ
ولاٰ یجوز الابتداء بالنّکرة ... ما لم تفد کعند زید نمرة

لاٰء، نافیه ــ یجوز فعل مضارع ــ الابتداء فاعل یجوز ــ بالنّکرة جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به لاٰیجوز، مفعول بواسطه ــ ماء، ظرفیه ــ لَم، حرف نفی و جزم ــ تفد مضارع مجزوم بتقدیر: «مدّة عدم افادتها» ــ کاف حرف جاره برای مجرور «قول» محذوف ــ عند خبر مقدّم و مضاف ــ زید مضاف الیه ــ نمرة بفتح نون و کسر میم، مبتداءِ مؤخّر، و مبتداء و خبر هر دو مقول قول محذوف محسوب می‌شوند بتقدیر: «و ذلک کقولک عند زید نمرة».

لَنا»ــ «اگر چنانچه شما با ما دوستی نکنید، پس دوستی برایمان نیست».
در این مثال قبل از نکره «خلّ»، حرف نفی «ما» واقع شده است.

أن تكون موصوفة بوصف امّا مذكور نحو رجل[1] من................

٤ ــ در صورتی که نکره موصوف واقع شود، ابتداء بآن خالی از اشکالست و نکره یا موصوف بوصف مذکور است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِك»ــ «بندهٔ با ایمان از شرک آورنده بهتر است».
همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در این مثال عبد نکرهٔ موصوفه و مؤمن صفت آنست.
و یا مانند: «رَجُلٌ مِنَ الْكِرامِ عِنْدَنا» که در این مثال من الکرام، صفتِ نکره «رجل» قرار گرفته و در واقع مبتداء نکرهٔ موصوفه است.
و یا اینکه نکره موصوف بوصوف تقدیریست، مانند: «شَرٌّ أَهَرَّ ذاناب» که در اصل شرّ عظیم ذاناب بوده است یعنی: «شرّعظیمی که بصدا درآورده صاحب نیشی را».
در مثال مذکور دو تقدیر وجود دارد یکی از دو تقدیر «شرّ عظیم أهرّ ذاناب» بیان گردید.
امّا تقدیر دوّم آنست که بگوئیم: «ما أهرّ ذاناب الاّ شرّ» که در اینصورت از محلّ استشهاد خارجست زیرا که کلمهٔ شرّ، فاعل محسوب می‌شود و بر همین پایه و أساس است که جناب شارح فرمودند: «مثالِ شرّ اهرّ ذاناب، بنابر یک تقدیر «شرّ عظیم أهرّ ذاناب» شاهدِ مثالِ در این باب محسوب می‌گردد.

وكذا ان كان فيها..........

و همچنین یکی از موارد جواز ابتداء بنکره در صورتی است که در نکره معنای وصف باشد، مانند: «رُجَيْلٌ عِنْدَنا»ــ «مرد حقیری نزد ماست».

اوكانت خلفاً من موصوف كمؤمن..............

و یا اینکه نکره جانشین و جایگزین موصوفی باشد، مانند: «مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ كافِرٍ» که در اصل اینچنین «رجل مؤمن خیر من کافر» بوده است.

والخامس ان تكون عاملة فيما بعدها نحو رغبة فى الخير والسّادس ان تكون مضافة نحو عمل برّ يزين وليقس على ما ذكر مالم يقل بان يجوز كلّما وجد فيه الأفادة

---

۱ ــ
وهل فتى فيكم فما خلّ لنا ورجل من الكرام عندنا

هل حرف استفهام که برای طلب تصدیق آمده است ــ فتی مبتداء ــ فیکم جار و مجرور، خبر ــ فاء، عاطفه ــ ماء، نافیه ــ خِلّ مبتداء ــ لنا جار و مجرور، خبر ــ رجل مبتداء ــ من الکرام صفتِ مبتداء ــ عندنا، خبرِ مبتداء «رجل».

كان يكون فيها معنى التّعجب كما أحسن زيداً اوتكون دعاءً نحو سلام على الياسين وويل للمطففين اوشرطاً كمن يقم اقم معه أوجواب سئوال كرجل لمن قال من عندك اوعامّة ككلّ يموت اوتالية لأذا الفجائيّة نحو خرجت فاذا أسد بالباب اوالواو للحال كقوله سرينا ونجم قد اضاء فمذبدا وقد توجد الأفادة دون شيئى ممّا ذكر كقوله: شجرة سجدت وتمرة خير من جرادة.

والخامس أن تكون عاملة فيما ....

۵ ــ همچنین یکی از موارد جواز ابتداء بنکره در صورتی استکه نکره عامل در مابعد خود باشد، مانند: «رَغْبَةٌ فِی الْخَیْرِ خَیْرٌ».

در این مثال رغبة مصدر است و در فی الخیر عمل نموده زیرا فی الخیر محلاً منصوبست بنابر اینکه مفعول برای رغبة باشد.

والسّادس أن تكون.................

۶ ــ اسم نکره مضاف باشد یعنی به اسم دیگر اضافه گردد که در اینصورت نیز ابتداء بآن خالی از اشکالست، مانند: «عَمْلُ برّ یَزِینُ».

و یا مانند: «عَدْلُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعینَ سَنَة».

یک ساعت دادگری از هفتاد سال بندگی کردن و عبادت بهتر است.

ولیقس[1] على ماذكر مالم يقل بان يجوز....................

در خاتمه این بخش جناب مصنّف می فرماید:

موارد جواز ابتداء بنکره منحصر در این چند صورت نبوده بلکه شما با در دست داشتن میزان و ملاک و مناطِ تجویز می‌توانید آنچه را که بیان نگردیده و گفته نشده بر آنچه را که مطرح گردیده، قیاس نمائید.

سپس جناب شارح در توضیح مطلب فوق و عنوان نمودن چند مثال می فرماید:

بان يجوز كلّما وجد فيه الأفادة كأن....................

منظور از فرمایش مصنّف اینست که: هر جا و در هر مورد که ابتداء بنکره مفید بخش

---

۱ ــ

ورغبة فی الخیر خیر وعمل بِرّ یزین ولیقس مالم یقل

رغبة مبتداء ــ فی الخیر جار و مجرور، معمولِ رغبة ــ خیر، خبر ــ عمل مبتداء و مضاف ــ برّ، مضاف الیه ــ یزین فعل و فاعل، این جمله «یزین» محلاً مرفوع خبرِ مبتداء «عمل» ــ لیقس فعل مضارع مجهول، مجزوم بلام أمرــ ماء، محلاً مرفوع نائب فاعل ــ لم حرف نفی و جزم ــ یقل فعل مضارع مجهول و نائب فاعل ضمیر مستتر در آنست که به ماءِ بازمی‌گردد.

فائده ای باشد، نتیجةً ابتداءِ بآن خالی از اشکالست.

بنابر این مجوّز ابتداء بنکره بعنوان قانون کلّی، فائده داشتن نکره است و این فائده به هر شکلی از اشکال تحقّق یابد، ابتداءِ بآن خالی از اشکالست.

آنگاه جناب شارح از باب نمونه به چند مثال که همگی بیانگر و نشانگر مفید بودن نکره است، بسنده نموده و در این رابطه می‌فرماید:

کأن یکون فیها معنی..................

الف: در نکره معنای تعجّب باشد، مانند: «ما أَحْسَنَ زَیْداً!» ــ «چه چیزی زید را نیکو کرده است!».

اوتکون دعاء نحو سلام علی..................

ب: نکره بمنزلهٔ دعاءً باشد اعم از اینکه درخیر استعمال شود، مانند: «سلامٌ علی الیاسین» و یا اینکه در شرّ استعمال گردد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفین».

أو شرطاً کمن ....

ج: نکره اسم شرط باشد، مانند: «مَنْ یَقُمْ أَقُمْ مَعَهُ» ــ «هر کس قیام کند من نیز با او قیام می‌کنم».

او جواب سئوال کرجل ....

د: و یا اینکه نکره جواب سئوال قرار گیرد، مانند رجل در جوابِ سئوال کسیکه گفته: «مَنْ عِنْدَ کَ؟» ــ «چه کسی نزد شماست»، که شما در پاسخ سئوال می‌فرمائید: رَجُلٌ.

أو عاقة ککلّ یموت أو تالیة لأذا..................

ه: و یا اینکه نکره بصورت حکم کلّی غیرقابل استثناءباشد، مانند: «کُلٌّ یَمُوتُ».

و: و یا اینکه اسم نکره بعد از اذای فجائیّه «ناگهانی» قرار گیرد، مانند: «خَرَجْتُ فَاذا أَسَدٌ بِالْباب».

أو لواو الحال کقوله: ....

ز: و یا اینکه نکره بعد از واو حالیّه قرار گیرد، مانند قول شاعر:

سَرَیْنا وَنَجْمٌ قَد أَضاءَ فَمُذْ بَدا مُحَیّاکِ أَخْفیٰ ضَوْئُهُ کُلَّ شارِقِ

«در تمام شب راه رفتیم و حال آنکه ستاره‌ائی روشنائی می‌داد سپس هنگامیکه روی تو ظاهر و آشکار گردید، روشنائی روی تو تمام روشنائیها را محو و ناپدید ساخت».

آری اشراق رخ جانان آنچنان روشنائی بخش است که تمامی انوار را محو و نابود ساخته و مشتاقان کویش در اشراق رویش سوخته و از خود بی نشان می‌گردند.

ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق | همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید

حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت | کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند

حضرت الهی قمشه‌ای آن عارف کامل و عاشق دلسوخته چه زیبا سروده!

الهی از شرار عشق خود آتش به جانم کن | ز شور عاشقی وارسته از هر دو جهانم کن
من گم گشته سراندر بیابان فراقت را | کرم فرما به لطفی رهبر آن آستانم کن
مکن چون مهر و مه درعشق خود مشهور آفاقم | نشانم ده ز حسن خویش وازخود بی نشانم کن
گدائی بر سر کوی توأم محتاج احسانی | اگر شرط است فغان چون نی ازآه و فغانم کن
شبانگاهان به درگاهت دلی پرسوز و آهم ده | سحرگاه از کرم برخوان حسنت میهمانم کن
بسوز سینهٔ غمگین واشک دیده گریان | شبم نالان سحر تر دامن از اشک روانم کن
به نور معرفت تابان تر از خورشید جانم کن | به اشراق رخت مستغنی از ملک جهانم کن
از آن نوری که درصبح ازل افروخت دلها را | به اشراقی تو تا شام أبد روشن روانم کن
سرم را خاک کویت ساز و پای از لطف بروی نه | الهی با نوید وصل روزی شادمانم کن

وقد توجد الأفادة دون شيئى ممّا ....

جناب شارح می‌فرماید: گاهی از مواقع مفید بودن نکره با هیچیک از موارد مذکوره تطبیق ندارد، مانند: «شَجَرَةٌ سَجَدَتْ» ـ «تَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جُرادَةٍ» یعنی: «درختی سجده کرد» ـ «و خرما بهتر از ملخ است».

ناگفته نماند دو مثال مذکور را بطریقی می‌توان به موارد مذکوره ملحق نمود به این معنی که بگوئیم مثال اوّل «شجرة سجدت» همانند اسم واقع بعد از اذای فجائیّه یعنی از امور غیر عادیست.

و مثال دوّم «تمرة خیر من جرادة» نیز داخل در قسم عموم «مثل: کلّ یموت» است یعنی هر خرمائی بهتر از ملخ است.

بنابر این مثال اوّل یکی از مصادیق امور غیرعادی ومثال دوّم یکی از مصادیق عام، محسوب می‌شود.

والأصل في الأخبار أن تؤخرا لأنّها وصف في المعنى للمبتدات فحقّها التّاخير كالوصف وجوّز والتّقديم لها على المبتدات اذلاضررا حاصل بذلك وفهم من كلامه انّ الأصل في المبتدات التّقديم.

اصل در مبتداء آنست که بر خبر خویش مقدّم گردد زیرا که مبتداء محکوم علیه است و قاعدهٔ اصلی در مورد محکوم علیه تقدیم آن بر محکوم به می‌باشد.

و همچنین قانون کلّی اینست که خبر بعد از مبتداء عنوان شودزیراخبر در واقع برای مبتداء بمنزلهٔ وصف محسوب می‌شود همانطوریکه صفت بعد از موصوف عنوان می‌شود خبر نیز بعد از مبتداء مطرح می‌گردد و در نتیجه می‌توان گفت: حقّ خبر تأخیر است همچنانکه بعد از موصوف ذکر می‌شود، مانند: زید قائم، زید مبتداء وقائم خبر آنست و در واقع می‌توان گفت بمنزلهٔ وصف آنست کما اینکه گفته می‌شود: زید العالم.

جوّزوالتقدیم[1] لها علی...................

علماءِعلم نحوتقدیم خبر را بر مبتداء جائز دانسته اند در صورتیکه ضرری بتوسّط این تقدیم «تقدیم خبر بر مبتداء» حاصل نشود واز فرمایش جناب مصنّف در بیت فوق «والأصل فی الأخبار......» این نتیجه بدست می‌آید که اصل در مبتداء تقدیم آنست چونکه ایشان فرمودند اصل در اخبار تأخیر است. بنابراین وقتیکه اصل اوّلیّه در اخبار تأخیر باشد، اصل اوّلیّه در مبتدات، تقدیمست.

فامنعه ای تقدیم الخبر حین یستوی الجز أن عرفا و نکراً بشرط ان یکونا عادمی بیان نحو: زید صدیقک للألتباس فان کان ثمّةقرینة جاز کقوله بنونا بنو ابنائنا.

برای خبر از ناحیهٔ تأخّرش از مبتداء سه حالت متصوّر است:

۱ــ أن یتأخّر وجوباً

ان یتقدّم وجوباً

أن یجوز تأخّره و تقدّمه.

همانطوریکه عنوان گردید اگر چنانچه تقدیم خبر بر مبتداء موجب اشتباه و باعث التباس نشود، در اینصورت تقدیم خبر بر مبتداء خالی از اشکالست.

امّا هم اکنون بحث ما در پیرامون مواضعی است که خبر حتماً باید مؤخّر گردد و

۱ــ

والأصل فی الاخبار أن تؤخّرا وجوّزوا التقدیم اذلا ضررا

والأصل مبتداءــ فی الاخبار جار و مجرور متعلّق به الأصلــ أن بفتح همزه، حرف مصدریــ تؤخّرا مضارع منصوب بأن، والف برای اطلاق آمده استــ أن و منصوبش در محلّ مصدر و تقدیراً مرفوعست تا اینکه خبرِ مبتداء «الأصل» باشد بتقدیر «والأصل فی الاخبار تأخیرها»ــ جوّزوا فعل و فاعلــ التقدیم مفعولٌ بهــ اذ تعلیلیهــ لاٰء نافیه جنســ ضرر اسمِ لاٰء نافیه که مبنی بر فتح و الف در آن برای اطلاق آمده و خبر لاٰء نفی جنس محذوف «حاصل» است.

تقدیم آن بر مبتداء موجب التباس خواهد بود.

فی المثل یکی از مواردیکه خبر باید مؤخّر شود در جائی است که مبتداء از نظر درجهٔ تعریف و تنکیر متساوی و یا متقارب هم بوده بطوریکه هر یک از آن می‌توانند مبتداء قرار گیرند، مانند: «أخی شریکی» ــ «أستاذی رائدی فی العلم» ــ «أجملُ من حریر اجملُ من قطن».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در این امثله و اشباهش تأخیر خبر لازم و غیرقابل اجتنابست بدلیل آنکه تقدیم خبر موجب التباس خواهد بود زیرا قرینه و علامتی که بتوان خبر را از مبتداء تشخیص و تمییزداد، وجود ندارد و بر همین پایه و أساس لازمست خبر مؤخّر گردد.

حال اگر در کلام قرینه‌ای و علامتی موجود باشد، نتیجةً تقدیم خبر بر مبتداء در اینصورت «نصب قرینه و وجود علامت» بلامانع و خالی از اشکالست، قرینه معنوی مانند: «أبی أخی فی الشّفقة والحنان».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در مثال مذکور کلمهٔ أب خبرِمقدّم است و منظور متکلّم آنست که برادرم از نظر مهربانی و محبّت همانند پدر من است و بسان پدری دلسوز از من حمایت می‌کند ومرا مورد مهر و محبّت و احسان خویش قرار می‌دهد.

قرینهٔ لفظی مانند: «حاضرٌ رجلٌ أدیبٌ».

در این مثال کلمهٔ حاضر خبر محسوب می‌شود چونکه نکره محضه «غیرمخصّصه به نعت یا اضافه و مانند آندو» است و اسم نکره‌ای که بعد از آن «رجل» عنوان شده نکرهٔ غیرمحضه «نکرهٔ مخصّصه بوصف» است بنابراین رجل بسبب تخصیصش بوصف احقّ بآنست که مبتداء قرار گیرد.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

فامنعه[1] ای تقدیم الخبر حین................

یعنی: تقدیم خبر بر مبتدَاء را منع کن و ممتنع شمار در صورتیکه هر دو جزء «مبتدِاء و خبر» از نظر تعریف و همچنین از نظر تنکیر در ردیف هم «متساوی و متقارب» باشند

۱ ــ

فامنعه حین یستوی الجزان　　　عرفاً ونکراً عادمی بیان

فامنعه فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعل و ضمیر متّصل منصوبی «هـُ» مفعولٌ به ــ حین متعلّق به امنعه و مضاف ــ یستوی فعل ــ الجزانِ، فاعلِ یستوی، این جمله «یستوی الجزان» محلاً مجرور، مضاف الیه برای حین ــ عرفاً اسم نکره منصوب، تمییز ــ واو عاطفه ــ نکراً معطوف به عرفاً ــ عادمی حال ازفاعلِ یستوی، «الجزان» و مضاف ــ بیان مضاف الیه.

مشروط باینکه دو جزء «مبتداء و خبر» هر دو معدوم کننده بیان باشند، کنایه از اینکه قرینه‌ای در کلام وجود نداشته باشد تا بدین‌وسیله مبتداء را از خبر تشخیص و تمییز داد، مانند: «زید صدیقک»:

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در این مثال هر دو جزء از نظر تعریف مساویند زیرا که زید معرفه بعلم و کلمهٔ صدیق بسبب اضافه شدن به ضمیر، معرفه باضافه محسوب می‌شود در اینمورد چون قرینه‌ای دال بر تقدیم خبر در کلام وجود ندارد، لازمست بنابر أصل «أصل در مبتداء، تقدیم و اصل در خبر، تأخیر» مبتداء بر خبر مقدّم گردد.

فأن کان ثمّة قرینة...............

حال اگر در این مقام «در حالت تساوی مبتداء و خبر از نظر تعریف و تنکیر» قرینه‌ای در کلام موجود باشد، نتیجةً تقدّم خبر بر مبتداء خالی از اشکالست همانند قول شاعر:

بنونا بنو أبنائنا و بناتنا بنوهنّ أبناء الرّجال الأ باعد

در این مثال بنونا، خبر و بر مبتداء «بنوأبنائنا» بسبب وجود قرینه مقدّم گردیده با توّجه باینکه هر دو از نظر تعریف مساویند.

منظور شاعر آنست که پسرانِ پسران ما «نوّهایمان» پسرانِ ما محسوب می‌شوند کنایه از اینکه بآنها نیز همانند پسران خویش محبّت وتوجّه داریم.

کذا یمتنع تقدیم الخبر اذا ما الفعل الرّافع لضمیر المبتداء المستتر کان هو خبراً نحو زید قام لألتباس المبتداء بالفاعل فان رفع ضمیراً بارزاً جاز التّقدیم نحو قاما الزّیدان وأسرّوا النّجوی الّذین ظلموا کذا قیل واعترضه والدی فی حاشیته علی شرح ابن نالنّاظم بأنّ الألف تحذف لألتقاء السّاکنین فیقع اللّبس بالفاعل.

یکی دیگر از مواردیکه تقدیم خبر بر مبتداء متنع است و در نتیجه باید مبتداء مقدّم شود در صورتی است که خبر فعل و رافع ضمیری باشد که بمبتداء بازگردد، مانند: «زَیْدٌ قَامَ».

و اگر چنانچه خبر بر مبتداء مقدّم گردد «قام زید» مبتداء مشتبهٔ بفاعل می‌شود.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

کذا یمتنع تقدیم الخبر اذا...............

همچنین تقدیم خبر بر مبتداء ممتنع است در صورتیکه فعل رافع ضمیر مستتری باشد که آن ضمیر مستتر بمبتداء عود نماید که در واقع ضمیر بهمراه فعل «جملهٔ فعلیّه» خبرِ مبتداء محسوب می‌شود، مانند: «زَیْدٌ قَامَ» زیرا در صورت عکس «تقدیم خبر بر مبتداء» مبتداء به فاعل مشتبه می‌گردد.

حال این سئوال مطرحست: اگر چنانچه فعل رافع ضمیر مستتر نبوده بلکه رافع ضمیر بارز باشد در اینصورت آیا تقدیم خبر بر مبتداء جائز است یا خیر؟

در پاسخ این سئوال جناب شارح می‌فرماید:

فأن رفع ضميراً بارزاً جاز التّقديم نحو: ....

اگر چنانچه فعل رافع ضمیر بارز شد، نتیجةً تقدیم خبر بر مبتداء خالی از اشکالست، مانند: «قاما الزّیدانِ»، زیرا که صحیح است گفته شود: «الزّیدان قاما».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «و أسروا النجوی الّذین ظلموا هل هذا الاّ بشر مثلکم» ــ «مشرکین که مردمی ستمکار هستند با یکدیگر به راز و نیاز پرداخته، می‌گویند: این فرشته نیست، بشری است مثل شما!».

آیهٔ شریفه «اسرّوا النّجوی.....» در اصل بدین صورت «الّذین ظلموا اسرّوا النّجوی» بوده است.

بنابر این تقدّم خبر «اسرّوا النّجوی» بر مبتداء «الّذین ظلموا» در اینصورت خالی از اشکالست زیرا که اسم مؤخّر در اینصورت مبتداء است و به فاعل مشتبه نمی‌گردد چونکه اگر اسم مؤخّر فاعل باشد، می‌بایست فعل از علامت جمع مجرّد و فارغ باشد.

فائده: مفسّر بزرگ عالم تشیع، امین‌الأسلام شیخ طبرسی در رابطه با ترکیب آیهٔ شریفه فرموده‌اند: الّذین ظلموا در محلّ رفع و بدل از ضمیر «اسرّوا» یا خبر مبتداء محذوف و یا فاعل «اسرّوا» بنابر لغت «اکلونی البراغیث» محسوب می‌شود که در اینصورت واو «اسّروا» حرف و علامت جمع «همانند: تاء در قالت» بحساب می‌آید و ممکن است الّذین در محلّ نصب و مفعول فعل محذوف باشد.

حال جناب شارح به بیان أشکالی که پدر ایشان مطرح ساخته بود، پرداخته و در این رابطه می‌فرماید:

کذا قیل واعترضه والدی فی حاشیته علی...............

اینچنین در مورد جواز حکم مذکور «هر گاه فعل رافع ضمیر بارز باشد تقدیم خبر بر مبتداء بلامانعست» گفته شده لکن پدرم در حاشیهٔ خویش که بر شرح الفیّه نگاشته، جواز حکم مذکور را رد نموده و گفته‌اند:

در مثل قاما الزّیدان اگر خبر «قاما» مقدّم شود، بازمبتداء به فاعل مشتبه می‌شود بدلیل اینکه الف بمنظور اصل التقاء ساکنین حذف می‌گردد بنابر این در اینصورت نیز باید خبر «قاما» را از مبتداء مقدّم نمود تا التباس مذکور رخ ندهد.

ناگفته نماند این توجیه خالی از اشکال نبوده چونکه می‌توان گفت: حذف الف

بمنظور اصل التقاء ساکنین صرفاً در مورد تلفّظ اتّفاق می افتد و از نظر کتابت ثابت می‌ماند مضافاً بر اینکه حذف در مورد کلّیهٔ مثالها جریان ندارد فی المثل اگر بگوئیم: «قاما أخواکَ» در اینصورت الف در کتابت و همچنین در تلفّظ محفوظ مانده و حذف نمی‌گردد.

او قصد استعماله ای الخبر منحصراً یعنی محصوراً فیه کانّما زید شاعر وما زید الاّ شاعر ای لیس غیره فلایجوز التّقدیم لئلا یتوهّم عکس المقصود وشذّ وهل الاّ علیک المعوّل و ان لم یوهم عکس المقصود.

و همچنین یکی از موارد وجوب تقدیم مبتداء بر خبر و تأخیر از مبتداء آنست که خبر بعد از ادات حصر قرار گیرد همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

او قصد استعماله[1] ای الخبر منحصراً یعنی...............

و یا اینکه خبر محصور فیه واقع می‌شود، مانند: انّما زید شاعر ـ ما زید الاّ شاعر. همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در دو مثال مذکور قصد متکلّم آنست که زید غیر از شاعری هنری ندارد بنابراین اگر چنانچه خبر بر مبتداء مقدّم گردد «ما شاعر الاّ زید»، سامع گمان می‌کند منظور متکلّم اینست که شاعری غیر از زید در عالم وجود ندارد و حال آنکه این معنی خلاف مقصود متکلّم است.

ناگفته نماند تقدیم محصورفیه بر محصور در حصر بالاّ «اگر چه عکس مقصود متکلّم توهّم نگردد» بسیار نادر است مانند مانند قول شاعر:

فیاربّ هل الاّ بک النصر یرتجی علیهم وهل الاّ علیک المعوّل

«بارالها امید نصرت و چیرگی بر دشمنان غیر ازتووجودندارد و نیست اعتمادی در امور مگر برتو».

شاهد در مورد تقدیم خبر محصوربه الاّ «علیک» بر مبتداء «المعوّل» است، در این مورد اگر چه تقدیم خبر بر مبتداء موهم عکس مقصود و مراد متکلّم نبوده ولی با این وجود تقدیم خبر بر مبتداء تنها در موارد بسیار شاذ «ضرورت شعری» اتّفاق می افتد.

اوکان الخبر مسنداً لذی ای لمبتدء فیه لامُ ابتداء نحو لزید قائم فلایجوز

---

۱ ــ
کذا اذا ما الفعل کان خبراً اوقصد استعماله منحصراً

کذا متعلّق به امنعه و عامل در کذا محذوفست بتقدیر: «یمتنع کذا» ــ اذا ظرف، متضمّن معنای ان شرطیّه ــ ماء، زائده ــ الفعل، بتوسّط فعل محذوفی مرفوع گردیده که مابعد مفسّر آن است ــ کان فعل ماضی ناقص که اسمش در آن مستتر است ــ خبراً اسم منصوب، خبر کان ــ واو حرف عطف ــ قصد فعل ماضی مجهول ــ استعمال نائب فاعل و مضاف ــ هٔمضاف الیه ــ جملهٔ «قصد استعماله» معطوف بر مدخول اذا ــ منحصراً، حال از خبر.

التّقدیم لأنّ لها صدرالکلام ولوترکه لفهم ممّا بعد اوکان مسنداً لمبتداء لازم الصّدر بنفسه اوبسبب کمن لی منجداً وفتی من وافد.

دیگر از مواردیکه لازمست مبتداء بر خبر مقدّم شود در صورتی است که خبر به مبتدائی اسناد داده شود که درآن مبتداء و لام ابتدائیّت قرار دارد.

اوکان[۴] الخبر مسنداً لذی ای..................

و یا اینکه خبر مسند باشد برای مبتدائی که در آن لام ابتدائیّت است در اینمورد جائز نیست خبر بر مبتداء مقدّم شود، بدلیل آنکه لام ابتداء در صدر کلام واقع می‌شود و در صورت تقدیم خبر بر مبتداء، صدارت لام ابتدائیّت از بین خواهد رفت، مانند: «لزیدٌ قائمٌ».

آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

ولوترکه لفهم...............

یعنی اگر چنانچه جناب مصنّف کلام مذکور «أوکان مسنداً لذی لام ابتداء» را ترک می‌نمود، مفهوم فوق از کلام بعدی ایشان «أو لازم الصّدر....» فهمیده می‌شد.

ناگفته نماند در توجیه کلام مصنّف می‌توان گفت: منظور مصنّف از مصرع اوّل بیت فوق «أو کان مسنداً....» تعمیم نبوده بلکه خصوص لازم الصّدر بنفسه می‌باشد بنابر این «یعنی اگر لازم الصّدر بنفسه مراد و منظور باشد» معنای فوق از مصرع دوّم این بیت فهمیده نمی‌شود، بدلیل اینکه در مصرع اوّل خصوص لازم الصّدر، بالأصل مورد بحث است و حال آنکه در مصرع دوّم لازم الصّدر بمعنای عام «بالأصل والعرض» مورد بحث می‌باشد.

أو کان مسنداً لمبتداء لازم..............

یعنی یکی دیگر از مواردیکه لازمست خبر از مبتداء مؤخّر شود در صورتی است که خبر به مبتدائی اسناد داده شود که مبتداء بنفسه «بالأصل» و یا اینکه بسبب شدن اضافه باسم صدارت طلب، دارای صدارت باشد.

مبتدائی که بنفسه دارای صدارتست، مانند: «مَنْ لی مُنْجِداً».

در این مثال مبتداء اسم شرط و شرط نیز دارای صدارتست.

۱ــ

اوکان مسنداً لذی لام ابتداء — اولازم الصّدر کمن لی منجداً

او حرف عطف ــ کان فعل ناقص و ضمیر مستتر در آن اسم کان ــ مسنداً خبرِ کان ــ ذی بمعنای صاحب، مجرور به لام، صفت برای موصوف محذوف ــ لام، باعتبار ماقبلش مضاف الیه و باعتبار مابعد خود مضاف محسوب می‌شود ــ ابتداء مضاف الیه ــ او حرف عطف ــ لازم عطف بر لذی بنا بر تقدیر موصوف ــ الصدر مضاف الیه ــ جملهٔ «کان مسنداً....» معطوف بر مدخول أو.

مبتدائی که بالعرض دارای صدارت است، مانند: فَتیٰ مَنْ وافِد». در این مثال فَتیٰ دارای صدارت نبوده بلکه بواسطهٔ اضافه شدنش باسم صدارت طلب «مَنْ» دارای صدارت گردیده است.

مُنجد بمعنای یاری دهنده و وافد بمعنای اعتماد کننده است، در مثال اوّل مَنْ مبتداء و در مثال دوّم فتی مبتداء «که باسم استفهام اضافه گردیده است» و وافد خبر آن محسوب می‌شود.

واذا کان المبتداء نکرة والخبر ظرفاً اومجروراً اوجملة کما قال فی شرح التّسهیل نحو عندی درهم ولی وطرٍ وقصدک غلامه رجل فاعلم انّه ملتزم تقدّم الخبر لأنّه المسوّغ للابتداء بالنّکرة کذا یجب تقدیم الخبر اذا عاد علیه ای علی ملابسه مضمر ممّا ای من مبتدء به عنه مبیناً یخبر نحو فی الدّار صاحبها اذ لو أُخّر عاد الضمیر علی متأخّر لفظاً ورتبةً.

آنچه که تا حال بیان گردید در بیان مواضعی بود که مبتداء بر خبر تقدیم می‌گردید، هم اینک بحث در پیرامون مواردیست که خبر بر مبتداء سبقت می گیرد همچنانکه شارح در اینمورد می فرماید:

واذا کان المبتداء نکرة والخبر ظرفاً أو.................

در صورتی که مبتداء نکره و خبر ظرف و یا جار و مجرور «شبه جمله» و یا جمله باشد «همچنانکه این مطلب «خبر جمله باشد» را جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه مطرح نموده اند»، لازمست خبر قبل از مبتداء عنوان شود.

نحو عندی[1] درهم ولی وطر و.................

ظرف، مانند: عِنْدی دِرْهَمٌ «در نزد من درهمی است».

جار و مجرور، مانند: لی وَطَرٌ «برای من حاجتی است».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در مثال اوّل خبر «عندی» ظرف و در مثال دوّم خبر «لی» جار و مجرور است فلذا بر مبتداء «درهم ــ وطر» مقدّم گردیده است.

جمله مانند، قَصَدَکَ غُلامُهُ رَجُلٌ بتقدیر: «رجل قصدک غلامه». و علّت تقدیم

---

۱ ــ
ونحو عندی درهم ولی وطر ملتزم فیه تقدّم الخبر

نحو مبتداء، مضاف بقول محذوف ــ عندی خبر مقدّم ــ درهم مبتدای مؤخّر ــ لی خبر مقدّم ــ وطر مبتداء مؤخّر ــ ملتزم اسم مفعول، خبر برای مبتداء «نحو» ــ فیه جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به ملتزم، مفعول بواسطه ــ تقدّم اسم مرفوع نائب فاعلِ ملتزم و مضاف ــ الخبر مضاف الیه.

خبر بر مبتداء آنست که خبر بصورت جمله عنوان شده و مبتداء اسم نکره است.

فاعلم انّه ملتزم فیه تقدّم..................

بنابر این در تمام موارد مذکوره لازمست خبر بر مبتداء مقدّم گردد بدلیل آنکه سه صورت فوق «خبر ظرف ـ جار و مجرور ـ جمله باشد» از مواضعیست که مجوّز ابتداء بنکره می‌باشد. یکی دیگر از مواضع و موارد تقدیم خبر بر مبتداء در صورتیست که در ابتداء ضمیری باشد که آن ضمیر به خبر بازگردد، مانند: «فِي الدّارِ صاحِبُها».

در این مثال فی الدّار خبر مقدّم و صاحب مبتدای مؤخر و ضمیر «ها» مضاف الیه محسوب می‌شود.

در اینمورد اگر چنانچه مبتداء مقدّم شود و خبر مؤخّر گردد «صاحِبُها فِي الدّار»، ضمیر به مرجع بعدی که لفظاً و رتبةً مؤخّر است، بازمی‌گردد و چنین ارجاعی «عود ضمیر به مرجع مؤخّر لفظاً و رتبةً» جائز نیست.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

کذا یجبُ تقدیمُ الخبر اذا عاد[1] علیه..................

معنای تحت اللفظی عبارت فوق اینچنین است:

همچنین تقدیم خبر بر مبتداء لازمست در صورتیکه بازگردد و عود نماید بر آن خبر ضمیری از آنچنان مبتدائی که بآن خبر بتوسّط آن مبتداء در حالیکه آشکار کننده است، خبر داده شود، مانند «فِي الدّارِ صاحِبُها».

اذا لو أخّر..................

یعنی اگر چنانچه خبر بر مبتداء سبقت نگیرد بلکه مبتداء بر خبر مقدّم شود، عود ضمیر بر مرجع متأخّر لفظاً و رتبةً، خواهد بود و آن تنها در چند مورد «که بعداً عنوان می‌شود» جائز است و صورت فوق در هیچیک از موارد جواز ارجاع ضمیر بر مرجع متأخّر، نیست.

حال این سئوال مطرحست که به چه مناسبت جناب شارح از ضمیر «علیه» تعبیر به ملابس نموده‌اند؟

۱ ـ

کذا اذا عاد علیه مضمر　　　ممّا به عنه مبیناً یخبر

کذا متعلّق به محذوف بتقدیر: «و کذا یجب تقدیم الخبر» ـ اذا متضمّن معنای شرط که بتوسّط جوابش منصوب گردیده است ـ عاد فعل ماضی ـ علیه جار و مجرور ظرف لغو متعلّق به عاد مفعول بواسطه ـ مضمر، فاعلِ عاد ـ ممّا متعلّق به عاد ـ به و عنه هر دو متعلّق به یخبر، با این تفاوت که ضمیر در به به خبر و در عنه به ماءِ در ممّا، باز می‌گردد ـ مبیناً، حال از هاء در به.

در پاسخ این سئوال باید گفت: ملابس در لغت بمعنای مشابه و منظور جناب شارح از ملابسِ خبر، متعلّق ظرف و یا جار و مجرور می‌باشد و همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید در صورتی که خبر مبتداء ظرف و یا جار و مجرور باشد در واقع آن متعلّق خبرِ مبتداء محسوب می‌شود و بر همین پایه و أساس است که جناب شارح از ضمیر «علیه» به ملابس خبر، تعبیر نموده‌اند.

تنبیه: عبارة ابن الحاجب فی هذه المسئلة اولمتعلّقه ضمیر فی المبتداء قال المصنّف فی نکته علی مقدّمة ابن الحاجب هذه عبارة غلقة علی المتعلّم ولوقال اوکان فی المبتداء ضمیر له کفاه انتهی، وانت تری ما فی عبارة المصنّف هنا من الغلاقة و کثرة الضّمائر المقتضیة للتّعقید و عسر الفهم و کان یمکنه ان یقول کما فی الکافیة: وان یعد بخبر ضمیر من مبتداء یوجب له التّأخیر.

جناب ابن‌مالک در کتاب نکت خویش که در واقع مقدّمه‌ای بر کتاب ابن‌حاجب است بر این عبارت ابن‌حاجب «اولمتعلّقه ضمیر فی المبتداء» اشکال وارد نموده است.

همچنانکه جناب شارح در اینمورد می‌فرماید:

عبارة ابن الحاجب فی هذة المسئلة او....................

جناب مصنّف در کتاب نکت خویش در این مسئله بر عبارت ابن‌حاجب «او لمتعلّقه ضمیر فی المبتداء» ایراد نموده و گفته‌اند:

فهم این عبارت ابن‌حاجب برای شخص متعلّم بسی دشوار و پیچیده است. منظور ابن‌حاجب از عبارت فوق «او لمتعلّقه ضمیر فی المبتداء» آنست که: یا از متعلّق خبر ضمیری به مبتداء عود کند که در اینصورت لازمست خبر بر مبتداء مقدّم گردد.

بدنبال آن جناب مصنّف در کتاب نکت فرمودند:

ولوقال اوکان فی المبتداء...............

اگر چنانچه ابن‌حاجب بجای عبارت فوق «او لمتعلّقه ضمیر.....» این کلام را «اوکان فی المبتداء ضمیر له» عنوان می‌نمودند خالی از اشکال بود.

معنای عبارت فوق «اوکان فی المبتداء ضمیر له» اینچنین است: و یا اینکه در مبتداء ضمیری باشد که آن ضمیر به خبر بازگردد، در اینصورت لازمست خبر بر مبتداء سبقت گیرد.

وأنت تری ما فی عبارة المصنّف...............

آنگاه جناب شارح در این گفت و شنود شما را به قضاوت دعوت نموده و می‌فرماید:

عبارت مصنّف در بیت فوق «کذا اذا عاد علیه......» از فصاحت بدور است زیرا کثرت ضمائر در عبارت فوق خود موجب تعقید لفظی کلام گشته و همچنین موجب دشوار

درک کردن مفهوم می‌باشد.

وکان یمکنه ان یقول کما فی ....

وجناب مصنّف بجای این بیت «کذا اذا عاد......» می‌توانست بیتی را که در کتاب کافیهٔ خویش «وان یعد بخبر ضمیر......» عنوان نموده، در الفیّه مطرح سازد تا بدین وسیله کلامش از هر گونه عیبی مبرّا باشد.

معنای بیت فوق «وان یعد.......» اینچنین است:

اگر چنانچه از مبتداء به خبر ضمیری عود کند در اینصورت لازمست مبتداء بعد از خبر عنوان شود.

کذا یجب التّقدیم اذا کان الخبر یستوجب التّصدیرا کالأستفهام کأین من علمته نصیراً و خبر المبتداء المحصور فیه قدّم أبداً کما لنا الاّ اتباع احمدا اذ لو أخّر و قیل ما اتّباع احمد الاّ لنا او هم الأنحصار فی الخبر.

یکی دیگر از موارد تقدیم خبر بر مبتداء درصورتی است که خبر از اسماءِ لازم الصّدر «صدارت طلب» باشد همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه فرمودند:

کذا[1] یجب التّقدیم اذا کان..................

و همچنین لازمست خبر بر مبتداء مقدّم شود در صورتیکه خبر از اسماءِ صدارت طلب باشد مانند اسماءِ استفهام که باید همیشه در اوّل و صدر جمله قرار گیرند، مانند: «أَيْنَ مَنْ عَلِمْتُهُ نَصيراً؟»ـ «کجاست کسیکه دانستم او را یاری کننده؟»».

و همچنین یکی دیگر از مواضع تقدیم خبر بر مبتداء آنست که: خبر محصورفیه باشد، مانند: «ما شاعر الاّ زید».

مقصود متکلّم از کلام فوق آنست که: غیر از زید شاعری وجود ندارد و به عبارت دیگر: حصر شاعریّت در زید است واگر چنانچه مبتداء بر خبر مقدّم گردد «مازید الاّ شاعر» حصر زید در شاعریّت می‌گردد یعنی زید غیر از شاعریّت هنر دیگری ندارد و حال آنکه این معنی خلاف مقصود متکلّم است.

۱ـ

کـذا اذا یستوجب التّصدیرا　　　کأین من علمته نصیراً

کذا متعلّق به محذوف بتقدیر «کذا یجب تقدیم الخبر»ـ اذا متضمّن معنای شرط، که توسّط جوابش منصوب گردیده استـ یستوجب فعل و ضمیر مستتر در آن فاعلشـ التّصدیرا، مفعولٌ به و الف در آن برای اطلاقستـ کاف حرف جاره برای مجرور محذوف «قول»ـ أین خبر مقدّمـ مَنْ موصول اسمی، مبتداءـ علمت فعل و فاعلـ هُ مفعول اوّلـ نصیراً مفعولِ دوّمِ علم. این جمله «علمته نصیراً» صلهٔ موصول.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وخبر المحصور قدّم أبداً کما..............

خبریکه محصورفیه قرار گرفته پیوسته ایّام آن را بر مبتداء مقدّم کن، مانند: «ما لَنا اِلاّ اِتِّباعُ اَحْمَدا[1]» ــ «نیست برای ما مگر متابعت وتأسی نمودن از احمد».

در این مثال خبر «لنا» محصور قرار گرفته و بر مبتداء «اتّباع احمد» مقدّم گردیده است و همانطوریکه گفته شد منظور آنست که: ما تنها از شریعت حضرت رسول (ص) متابعت می‌کنیم. حال اگر در مثال مذکور خبر از مبتداء مؤخّر گردد «ما اتّباع احمد الاّ لنا»، سامع دچار غلط و اشتباه می‌گردد زیرا که معنی در صورت تقدیم مبتداء بر خبر اینچنین است: «نیست متابعت احمد مگر برای ما».

وحذف مایعلم من المبتداء والخبر جائز فحذف الخبر کما تقول زید بعد قول السائل من عند کما وفی جواب قول سائل کیف زید، احذف المبتداء وقل دنف ای مریض فزید المبتداء استغنی عنه اذا عرف.

همانطوریکه درسلسله بحثهای گذشته ایراد گردید حذف هریک از مبتداء و خبر بدون قرینه جائز نیست بدلیل آنکه هریک از مبتداء و خبر رکن کلامند و حذف رکن کلام بدون قرینه جائز نخواهد بود.

حال اگر هریک از مبتداء و خبر دارای قرینه باشند، حذفشان بمقتضای وجود قرینه در کلام، جائز و درنتیجه خالی از اشکالست.

فی المثل هرگاه شخصی سئوال کند و بگوید: «أیْنَ الأخ؟» در جواب گفته می‌شود: «فی المکتبة»، یعنی الأخ فی المکتبة.

در این مثال مبتداء «الأخ» حذف گردیده است.

و یا اینکه در مورد سئوال شخصٌ سائلٍ که می‌گوید «مَنْ فی الْبَیتِ؟» در جواب گفته می‌شود: عَلِیٌّ یعنی علیّ فی البیت.

در این مثال خبر «فی البیت» حذف گردیده است.

۱ــ

وخبر المحصور قدّم أبداً   کما لنا الاّ اتّباع احمدا

خبر مفعولِ مقدّم برای قدّم و مضاف ــ المحصور مضاف الیه ــ قدّم فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش ــ أبداً منصوب بنابر ظرفیّت بتقدیر: «قدّم خبر المحصور فیه أبداً» ــ کاف حرف جارّه برای مجرور محذوف «قول» ــ ماء، نافیه ــ لنا خبر مقدّم ــ الاّ حرف استثناء ــ اتّباع، مبتداء مؤخّر و مضاف ــ احمدا، مضاف الیه که جر آن به فتحه است زیرا که اسم غیرمنصرفست و الف در احمدا برای اطلاق است.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وحذف مایعلم[۱] من المبتداء و.................

حذف هر یک از مبتداء و خبر در صورتی که قرینه بر آن دلالت نماید، جائز است، حذف خبر مانند اینکه شما می‌گوئید، زَیْدٌ بعد از آنکه شخص سائل از شما می‌پرسد: «مَنْ عِنْدَ کُما؟»ـ «چه کـ ی نزد شما دو نفر است؟».

یعنی زَیْدٌ عِنْدَنا که در این مثال خبر «عندنا» بقرینهٔ سؤال، حذف گردیده است.

وفی جواب قول سائل کیف[۲] زید، احذف...........

در مورد جواب قول سائل که می‌گوید: «کَیْفَ زَیْد؟»ـ «حال زید چگونه است؟» در پاسخ این سؤال مبتداء را حذف کن و بگو: «زَیْدٌ دَنِفٌ»ـ «زید مریض است و کسالت دارد».

بنابر این در دو مثال مذکور زَیْد مبتدائی است که خبر آن بموجب وجودِ قرینه حذف گردیده است.

تذکّر: در برخی از موارد مبتداء و خبر «مشروط باینکه قرینه بر محذوف دلالت نماید» هردو حذف می‌گردند، مانند: «المحسنون کثیر، فمن یساعد محتاجاً فهو محسن، ومن یساعف مستغیثاً فهو محسن، و من یشهد شهادة الحق......»، یعنی: «ومن یشهد شهادة الحقّ فهو محسن».

بنابر این جملهٔ «هو محسن» مبتداء و خبریست که هر دو با هم بموجب وجود قرینه جوازاً، حذف گردیده‌اند.

ـ۱

وحذف مایعلم جائز کما　　　تقول زید بعد من ما عند کما

حذف مبتداء و مضافـ ماء، موصول اسمی و مضاف الیهـ یعلم فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش، این جمله «یعلم» صلهٔ موصولـ جائز خبرِ مبتداء «حذف»ـ کاف حرف تشبیهـ ماء، مصدریّهـ جملهٔ تقول صلهٔ ماءِ مصدریّهـ زید مبتداء که خبرش «عندنا» محذوف استـ بعد منصوب بنابر ظرفیّت و مضاف برای محذوفـ من اسم استفهام، مبتداءـ عند کما، خبرِ مبتداء.

ـ۲

وفی جواب کیف زید قل دنف　　　فزید استغنی عنه اذ عرف

فی جواب جار و مجرور متعلّق به قلـ کیف خبر مقدّمـ زید مبتداء مؤخّرـ قل فعل امر و ضمیر مستتر در آن فاعلشـ دنف، خبر برای مبتدای محذوفـ زیدمبتداءـ استغنی فعل مجهولـ عنه محلاً مرفوع، نائب فاعلـ اذ حرف تعلیلـ عرف فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعل.

و بعد لولا الأمتناعيّة غالباً اى فى القسم الغالب منها اذ هى على قسمين قسم يمتنع فيه جوابها بمجرّد وجود المبتداء بعدها وهو الغالب و قسم يمتنع لنسبة الخبر الى المبتداء وهو قليل فالأوّل حذف الخبرمنه حتم نحولولا زيدلا تيتک اى موجود والثّانی حذفه جائز اذا دلّ عليه دليل بخلاف ما اذا لم يدلّ نحو لولا قومک حديثو وعهد بالأسلام لهدمت الكعبة وجعلت لها بابين.

همانطوریکه عنوان گردید حذف هر یک از مبتداء و خبر در صورت وجود قرينه جائز است حال باید توجّه نمود در چند موضع حذف خبرِ مبتداء لازم وغيرقابل اجتنابست.

اوّلين موضع از مواضع حذف خبر در صورتی است که خبر بعد از لولای امتناعيّه قرار گيرد.

ناگفته نماند اين قسم از لولا[1] بر دو نوعست: لولای امتناعيّه غالبيّه ــ لولای امتناعيّه غيرغالبيّه.

١ ــ لولای امتناعيّه غالبيّه: در صورتی است که خبر أمر عام و وجود غيرمقيّد باشد، «مانند: حصول و ثبوت و......» و همچنين مبتداء بعد از لولا قرار گيرد، مانند: «لولا عدل الحاكم لقتل النّاس بعضهم بعضاً»، بتقدير: «لولا العدل موجود.....».

همانطوريكه ملاحظه مى‌فرمائيد در اين قسم خبر حتماً حذف مى‌گردد.

در اینقسم جواب لولا بصرف وجود و تحقّق مبتداء، ممتنع مى‌گردد، مانند: «لولا زيد لأكرمتک». بنابر اين بصرف وجود مبتداء «زيد» اكرام ممتنع گرديده است.

٢ ــ لولای امتناعيّه غيرغالبيّه»: در صورتی است که خبر أمر عام نبوده بلکه أمر

---

١ ــ بطور كلّى لولا بر چهار قسم است:

١ــ لولای امتناعيّه، مانند: «لولا زيد لأكرمتک» بتقدير «لولا زيد موجود لأكرمتک».

٢ ــ لولای تحضيضيّه، ماند قول خداوند تبارک و تعالى: «لولا تستغفرون الله» ــ «لولا أخّرتنى الى أجل قريب».

٣ ــ لولای توبيخيّه، مانند قول خداوند تبارک وتعالى: «لولا جاؤوا عليه بأربعة شهداء».

٤ ــ لولای استفهاميّه، مانند قول خداوند تبارک و تعالى: «لولا أنزل عليه ملک».

همچنانكه ابن هشام انصارى در اينمورد فرموده‌اند:

لولا على اربعة أوجه:

أحدها: أن تدخل على جملتين اسميّة لربط امتناع الثانية بوجود الاولى نحو: لولا زيد لأكرمتک اى لولا زيد موجود لأكرمتک.

الثّانى: أن تكون للتحضيض والعرض فتختصّ بالمضارع اومـا فى تاويله نحو: لولا تستغفرون الله».

الثّالث: أن تكون للتوبيخ و التنديم فتختصّ بالماضى نحو: ولولا اذ سمعتموه قلتم مايكون لنا أن نتكلّم بهذا.

الرّابع: الأستفهام، نحو: لولا أنزل عليه ملک.

مقیّد «أمر خاص» باشد.

ناگفته نماند در این قسم جواب لولا بصرف وجود و تحقّق مبتداء ممتنع نیست بلکه امتناع جواب بسبب نسبتی است که بین مبتداء و خبر حاکم است و حذف این خبر در این قسم در صورتی جریان دارد که قرینه بر محذوف دلالت نماید و اگر چنانچه قرینه بر محذوف دلالت نکند، نتیجةً حذف خبر جائز نیست، مانند: «لولا السفینةُ واسعةٌ ما حملتْ مئات الرّکاب».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید کلمهٔ واسعة در مثال فوق خبر و از نوع وجود مطلق نبوده بلکه امر خاص محسوب می‌شود و در اینمورد چون قرینهٔ بر حذف وجود ندارد، فلذا ذکر خبر لازمست.

فائده: وجه تسمیهٔ این قسم به لولای امتناعیّه غیرغالبیّه، قلّت استعمال آن می‌باشد همانطوریکه لولای امتناعیّه غالبیّه، دارای استعمال بیشتری است.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وبعد لولا[1] الأمتناعیّة غالباً ای فی............

یکی از مواردیکه خبرِ مبتداء حذف می‌گردد در مورد لولای امتناعیّه غالبیّه است.

جناب شارح کلمهٔ غالباً در عبارت مصنّف را به فی القسم الغالب، تعبیر نموده تا بدین طریق ما را متوجّه و آگاه سازد که کلمهٔ غالباً منصوب بنزع خافض و مراد از غالب، کثرت استعمال در اینقسم از لولا می‌باشد.

| اذ هی علی قسمین، قسم یمتنع فیه جوابها........

زیرا لولای امتناعیّه خود بر دو قسم می‌گردد:

قسمی که جواب لولا بصرف وجود مبتداء و تحقّق آن، ممتنع است.

بعبارت دیگر این قسم در صورتی است که خبر أمر عام و مطلق باشد و امتناع جواب لولا منوط و موقوف بر هر چیزی غیر از وجود مبتداء نباشد، مانند: «لولا زید لأکرمتک».

امّا قسم دیگر یعنی لولای امتناعیّه غیرغالبیّه: در صورتی است که جوابِ لولا بصرف

۱ــ

وبعد لولا غالباً حذف الخبر   حتم وفی نصّ یمین ذا استقر

بعدَ اسم مضاف متعلّق به حذف و یا متعلّق به حتم، لولا مضاف الیه ــ غالباً منصوب بنزع خافض ــ حذف مبتداء و مضاف ــ خبر مضاف الیه ــ حتم خبرِ مبتداء ــ فی نصّ متعلّق به استقرّ و مضاف ــ یمین مضاف الیه ــ ذا اسم اشاره، مبتداء ــ استقرّ فعل و فاعل این جمله «استقرّ» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء.

تحقّق مبتداء ممتنع نبوده بلكه جواب بسبب نسبتى است كه بين مبتداء و خبر وجود دارد.

به عبارت ديگر اين قسم در صورتى است كه أمر خاص و مقيتد باشد و امتناع جواب منوط و موقوف بر چيز ديگرى باشد، مانند: «لولا زيد قائم، لقمت».

فالأول حذف الخبر منه حتم نحو: ....

امّا در قسم اوّل «لولاى امتناعيّه غالبيّه» حذف خبر لازم و ضروريست مانند: «لولا زيد لأتيتک» كه در اصل اينچنين «لولا زيد موجود، لأتيتک» بوده است در اين مثال خبر كه موجود و از افعال عمومست، حذف گرديده چونكه خود لولاى غالبيّه بر خبر محذوف دلالت دارد بدليل اينكه لولاءِ غالبيّه بيانگر اين معنى است كه خبر از افعال عمومست.

والثّاني حذفه جائز اذا دلّ عليه..................

همانطوريكه عنوان گرديد در قسم دوّم «لولاى امتناعيّه غيرغالبيّه» حذف خبر بدون قرينه جائز نيست امّا اگر چنانچه قرينه‌اى بر محذوف دلالت كند حذف خبر خالى از اشكالست.

همچنانكه جناب شارح در اين رابطه مى‌فرمايد:

درقسم دوّم حذف خبر جائز است مشروط بآنكه قرينه‌اى بر حذف دلالت كند و اگر قرينهٔ بر محذوف دلالت نكند حذف خبر، جائز است مانند فرمايش حضرت رسول (ص) كه بعائشه فرمودند: «لولا قومکِ حديثو عهدٍ بالأسلام لهدمت الكعبة وجعلت لها بابين».

خبرِ مبتداء در حديث فوق، «حديثو عهدٍ» است و حذف نگرديده چونكه قرينهٔ خاصّه موجود نيست.

تتمّة: كلولا فيما ذكر لوما صرّح به ابن النّحاس.

مانند كلمهٔ لولا «در آنچه را كه عنوان گرديد» كلمهٔ لَوْماْ است ابن‌نحاس[1] به اين مطلب تصريح نموده اند مانند: «لوما زيد لأكرمتک

---

۱ ــ احمد بن اسمعيل، مكنّى به ابوجعفر، مشهور به نحاس، اديب نحوى لغوى فاضل مفسّر كامل و از تلامذه زجّاج و مبرّد و نفطويه و ابن‌الأنبارى و أخفش اصغر و ديگر اعيان ادباء بوده، نحو را ايشان فرا گرفت و از كثرت تواضع از سؤال و تفتيش اشكالات علمى مضايقه نداشته و با أهل نظر و دقّت مذاكره مى‌نمود و در ادبيّات و لغات قرآن مصنّفات بسيارى دارد.

و از تأليفات اوست:

۱ ــ ادب الكاتب

۲ ــ الأشتقاق

۳ ــ اعراب القرآن

وفی المبتداء الواقع نصّ یمین ذا ای حذف الخبر وجوباً استقرّ نحو لعمرک لأفعلنّ کذا ای قسمی فان لم یکن نصّاً فی الیمین لم یجب الحذف.

یکی دیگر از مواضع حذف خبر در صورتی است که مبتداء صریح در قَسَم باشد، مانند:

«لعَمْرُ الله لأُجیدَنّ عملی» ـ «لأمانة الله لن أهملَ واجبی» ـ «لحیاة أبی لا أنصرُ الظّالِمَ».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در جمیع امثلهٔ فوق خبر حذف گردیده چونکه در اصل بدین صورت بوده است:

«لعمُر الله قَسَمی لأُجیدنّ عملی ـ «لأمانةُ الله قَسَمی لن أهمل واجبی» ـ «لحیاةُ أبی قَسَمی لَا أنصر الظّالم».

تذکّر: در این باب سبب دیگری «غیر از تصریح در قسم» بر حذف خبر دلالت دارد و آن لام ابتدائیّت است که در اوّل اسم عنوان شده و نوعاً لام ابتدائیّت بر مبتداء وارد می‌شود و این خود دلیل بر آنست که مبتداء حذف نگردیده بلکه خبر محذوفست.

حال این سئوال مطرحست: اگر چنانچه مبتداء صریح در قسم نباشد آیا می‌توان خبر را حذف نمود؟

در پاسخ این سئوال باید گفت: اگر چنانچه مبتداء صریح در قسم نباشد، حذفش لازم نبوده بلکه جائز است، مانند: «عهدُ الله قسمی لَا أرتکب ذنباً» ـ «أمْرُ الدّین قسمی لَا أفعل إساءةَ».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وفی المبتداء الواقع نصّ یمین دا ای..................

دومین موضع از مواضع حذف خبر در صورتی است که مبتداء صریح در قسم باشد که در اینمورد حذف خبرواجب و لازمست، مانند: «لَعَمْرُکَ لَأَفْعَلَنَّ کَذا»، لعمُر، مبتداء وصریح درقسم است فلذا خبر آن «قسمی» حذف گردیده چونکه در اصل اینچنین «لعمرک

---

۴ ـ تفسیر القرآن

۵ ـ الکافی «در علم نحو»

۶ ـ معانی القرآن

۷ ـ طبقات الشّعراء

۸ ـ تفسیر ابیات سیبویه

وی بسال ۳۳۷ هـ،ق در مصر وفات نمود.

قسمی لأفعلنّ کذا» بوده است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فان لم یکن نصّاً فی الیمین لم ....

حذف خبر در صورتی جریان دارد و لازمست که مبتداء صریح در قسم باشد بنابر این اگر چنانچه مبتداء صریح در قسم نباشد، نتیجةً حذف آن واجب نخواهد بود، مانند: «عهدالله قسمی لا أرتکب ذنباً».

وکذا یجب الحذف اذا وقع المبتداء بعد واو قد عیّنت مفهوم مع وهو المصاحبة کمثل کلّ صانع وما صنع ای مقترنان فان لم یکن الواو نصّاً فی المعیّة لم یجب الحذف نحو: وکلّ المرء والموت یلتقیان.

یکی دیگر از مواضع وجوب حذف خبر در صورتی است که خبر بعد از واو معیّت واقع گردد که در اینصورت نیز همانند دو موضع و دو مورد گذشته، حذف خبر لازم و ضروریست، مانند: «الطّالب و کتابُه» ـ «کلّ رجل وحرفتُه» ـ «الصّانع و مصنعُه» ـ «التّاجر ومتجرُه». بتقدیر «الطّالبُ وکتابُه متلازمان» ـ «التّاجر ومتجرُه مقترنان» ـ «کل رجل وحرفتُه متصاحبان».

بعبارت دیگر: بعد از مبتداء واوی قرار گیرد که آن واو نصّ در معیّت باشد، مانند: «کلُّ رجلٍ وضیعته»، بتقدیر: «کلّ رجل مع ضیعته مقترنان».

حال باید توجّه نمود که عبارت نحویین در تعریف قسم سوّم مختلف است به این معنی که برخی می‌گویند:

«الثّالث: ان یقع بعد المبتداء واو هی نصّ فی المعیّة».

و بعضی دیگر می‌گویند:

«الثّالث: ان یکون المبتداء معطوفاً علیه اسم بواو هی نصّ فی المعیّة».

و عده‌ای دیگر در این باره می‌گویند:

«و ثالثها: مبتداء اشتمل خبره علی معنی المقارنة».

حال باید توجّه نمود که تفسیر جناب شارح از کلام مصنّف با هیچیک از سه گفتار فوق سازش ندارد.

زیرا برداشت عبارت جناب شارح از کلام مصنّف اینچنین است:

کذا یجب الحذف اذا وقع[1] ....

۱ ـ بعدُ، مبنی بر ضم، مضاف که مضاف الیه آن مقدّر است بتقدیر بعدهُ ـ، واو فاعل بعدـ عینت فعل و فاعل ـ مفهوم، اسم منصوب، مفعول عینت و مضاف ـ مع مضاف الیه، این جمله حال برای «المبتداء» ـ کاف ←

همچنین لازمست خبر حذف گردد در صورتیکه مبتداء بعد از واوی که بیانگر معنای معیّت است، قرار گیرد.

در حالیکه این معنی صحیح نبوده زیرا در مثال «کلّ صانع وما صنع»، مبتداء «کلّ صانع» قبل از واو قرار گرفته نه آنکه بعد از واو آمده باشد.

و تنها راه توجیه کلام مذکور آنست که بگوئیم:

لفظ بعدُ در عبارت مصنّف مبنی بر ضم است تا بدین طریق معنای مضاف الیه «که ضمیر راجع بـه مبتداء است» در نیّت گرفته شود آنگاه واو در کلام مصنّف به رفع آورده شود تا فاعل کلمهٔ بعد بحساب آید و آنچه را که بعد از واو قرار گیرد، حال برای مبتداء محسوب گردد تا بدین‌طریق عبارت همگام و موافق با عبارت اوّل نحویین «ان یقع بعد المبتداء واو هی نصّ فی المعیّة» باشد.

بنابراین ماحصل فرمایش مصنّف اینچنین است:

یکی از مواضع وجوب و لزوم حذف خبر در صورتی است که مبتداء بعد از واو معیّت، «در حالیکه واو بیانگر و نشانگر معنای معیّت باشد» قرار گیرد.

حال این سئوال مطرحست: اگر چنانچه بعد از مبتداء واو قرار گیرد لکن آن واو صریح در معنای معیّت نباشد در اینصورت حذفِ خبر دارای چه حکمی است؟

در پاسخ به این سئوال باید گفت: اگر چنانچه واو صریح در معنای معیّت نباشد، حذفِ خبر واجب نبوده بلکه جائز است، مانند: «الرّجل و جاره» ـ «الرّجل و جاره مقترنان».

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

فأن لم یکن الواو نصّاً فی ....

و اگر واو صریح در معنای معیّت نباشد، نتیجهٔ حذفِ خبر واجب و لازم نیست، مانند قول شاعر:

تمنّوا الی الموت الّذی یشعب الفتی وکلّ امرئ والموت یلتقیان

آرزو کردند آن گروه مرگ را برای من، مرگی که جوان را پراکنده می‌کند و حال آنکه هر انسانی با مرگ ملاقات خواهد کرد.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در بیت فوق یلتقیان خبرِ مبتداء «کلّ امرء» محسوب می‌شود و چون واو صریح در معنای معیّت نبوده فلذا خبرِ مبتداء «یلتقیان» حذف

⟵

زائده ـ مثل خبر برای مبتداء محذوف «قول» ـ کلّ مبتداء و مضاف ـ صانع مضاف الیه ـ ما عه موصول، معطوف بر مبتداء «کلّ» ـ صنع فعل و فاعل این جمله صلهٔ ماءِ موصوله.

نشده است.

وکذا اذا کان المبتداء مصدراً اومضافاً الی مصدر وهو قبل حال لأیصلح ان یکون خبراً عن المبتداء الّذی خبره قد اضمرا فالمصدر کضربی العبد مسیئاً، فمسیئاً حال سدّ مسدّ الخبر المحذوف وجوباً والأصل حاصل اذا کان واذ کان مسیئاً فحذف حاصل ثمّ الظّرف والمضاف الی المصدر نحو اتمّ تبیینی الحقّ منوطاً بالحکم فاتمّ مبتداء مضاف الی مصدر ومنوطاً حال سدّ مسدّ الخبر وتقدیره کما تقدّم وخرج بتقید الحال بعدم صلاحیّتها للخبریّه مایصلح لها فالرّفع فیه واجب نحو: ضربی زیداً شدید.

یکی دیگر از مواضع و موارد حذفِ خبرِ مبتداء در صورتی است که مبتداء قبل از حالی قرار گیرد که خبر دادن آن حال برای مبتداء صحیح نباشد.

ناگفته نماند مبتداء در این حالت بر دو قسم است:

الف ــ مبتداء مصدر مضاف باشد، مانند: «قراءتی النّشید مکتوباً».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید کلمهٔ قراءة در مثال مذکور مبتداء و مصدر مضاف و کلمهٔ نشید، مفعول به مصدر و لفظ مکتوباً، حال محسوب می‌شود و این لفظ «مکتوباً» صلاحیّت ندارد که خبر برای مبتداء قرار گیرد زیرا که نمی‌توان گفت: «قراءتی مکتوب» بلکه خبر متعلّق به ظرف محذوفیست که به جملهٔ فعلیّه اضافه گردیده است، بتقدیر: «قراءتی النشید اذا کان، أو اذا کان مکتوباً».

ب ــ آنکه اسم تفضیل به مصدر اضافه گردد، مانند: «أکثر شربی السّویق ملتوتاً».

در این مثال اکثر مبتداء و مضاف ــ شرب مضاف الیه برای ماقبل و مضاف برای مابعد، یامضاف الیه وفاعل مصدر «شرب» ــ السّویق مفعول به «معمول» مصدر ــ ملتوتاً حال برای السّویق ــ جملهٔ أشرب که محذوفست محلاً مرفوع خبر برای أکثر بتقدیر: «أکثر شربی السّویق ملتوتاً أشرب».

و اگر چنانچه حال صلاحیّت خبر واقع شدن برای مبتداء را داشته باشد در اینصورت لازمست به رفع آورده شود، مانند: «ضربی زیداً شدیدٌ».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در مثال مذکور کلمهٔ شدید صلاحیّت خبر واقع شدن را دارد زیرا که ضرب متّصف به شدّت می‌شود، فلذابه رفع خوانده شده است.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وکـذا اذا کـان الـمـبـتـداء مصدراً اومضافاً الـى مصـدر وهـوقـبـل[1] ....

و همچنین لازمست خبرِ مبتداء حذف گردد در صورتی که مبتداء مصدر و یا اینکه مضاف به مصدر باشد و مبتداء قبل از حالی قرار گیرد که آن حال صلاحیت خبر واقع شدن از مبتداء را نداشته باشد، در اینصورت خبر مبتداء وجوباً محذوفست.

فالمصدر کضربی[1] العبد مسیئاً.........

مثال برای مبتدائی که مصدر است «ضربی العبد مسیئاً»، «زدن من عبد را در حالیکه خطا کار بوده، حاصل شده است».

در مثال مذکور کلمهٔ مسیئا حال محسوب می‌شود و صلاحیّت ندارد که خبرِ مبتداء «ضرب» قرار گیرد بدلیل آنکه مسیئا بمعنای بد کننده و این صفت انسان است نه آنکه صفت ضرب باشد و اصل مثال اینچنین بوده است: «ضربی العبد حاصلٌ اذا کان مسیئاً» در صورتی که مراد زمان مستقبل باشد، و یا در اصل اینچنین بوده است: «ضربی العبد حاصل اذ کان مسیئاً» در صورتیکه زمان ماضی باشد.

بهرتقدیر خبر مبتداء که حاصل بوده، حذف شده و اذا کان و یا اذ کان که ظرف و متعلّق بخبر است جایگزین خبر شده و پس از آن ظرف حذف گردیده و مسیئا که حال برای کلمهٔ «العبد» محسوب می‌شود، جای ظرف نشسته است.

بنابراین می‌توان گفت کلمهٔ مسیئا، در واقع نائبِ نائب خبر است و اینکه جناب

۱ــ

وقـبـل حـال لایـکـون خـبـراً   عـن الّذی خـبـره قـد اضـمـرا

قبل متعلّق به استقرّ و مضاف ــ حال، مضاف الیه، لا نافیه ــ یکون مضارع کان ناقصه، و ضمیر مستتر در آن اسم یکون ــ خبراً، خبرِ یکون ــ عن الّذی جار و مجرور متعلقّ به خبراً ــ الذی صفت برای موصوف محذوف بتقدیر: «عن المبتداء الّذی» ــ خبر، مبتداء و مضاف ــ هُ، مضاف الیه ــ قد حرف تحقیق ــ اضمرا فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش ــ این جمله «قد اضمرا» محلاً مرفوع خبرِ مبتداء «خبر»، و الف در اضمرا برای اطلاقست.

۱ــ

کضـربـی الـعـبـد مسـیـئـاً واتـم   تـبـیـیـنـی الـحـقّ منوطـاً بـالـحـکـم

کاف حرف جاره برای مجرور «قول» محذوف ــ ضرب مبتداء ــ ی، مضاف الیه ــ العبد، مفعولٌ به ــ خبرِ مبتداء «حاصل» محذوفست ــ مسیئاً حال، بتقدیر «و ذلک کقولک ضربی العبد حاصل اذا کان مسیئاً» ــ اتمّ اسم مرفوع، مبتداء و مضاف ــ تبیین، مضاف الیه و مضاف، یاء، مضاف الیه ــ الحقّ مفعولِ تبیینی ــ و خبرِ مبتداء «حاصل» محذوفست ــ منوطاً، حال ــ بالحکم مفعول بواسطه.

شارح گفته اند: مسیئًا نائبِ خبر است، مسامحهٔ در عبارتست.

مثال برای مبتدائی که به مصدر اضافه گردیده مانند: «اتمّ تبیینی الحقّ منوطاً بالحکم»، » کامل تر و ظاهر کردن من حق را در حالتی است که مربوط به حکمتها باشد».

نحوهٔ ترکیب و توضیح عبارت مذکور همانند مثال گذشته «ضربی العبد......» است با این تفاوت که مبتداء «اتمّ» به مصدر «تبیین» اضافه گردیده و مثال فوق در اصل اینچنین بوده است: «اتمّ تبیینی الحقّ حاصل اذا کان، او اذ کان منوطاً بالحکم».

آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

وخرج بتقیید الحال بعدم................

بسبب قید مذکور «قبل حال لایصلح أن یکون خبراً» حالی را که صلاحیّت خبر واقع شدن از مبتداء را داشته باشد، از تعریف مذکور خارجست و در اینصورت «حالی که بتواند خبر قرار گیرد» آن اسم به رفع خوانده می‌شود، مانند: «ضربی زیداً شدیدٌ».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در مثال مذکور کلمهٔ شدید به رفع خوانده شده چونکه صلاحیّت آن را دارد که خبرِ مبتداء قرار گیرد، بدلیل آنکه ضرب متّصف به شدّت می‌شود و به همین منظور لازمست کلمهٔ شدید مرفوع گردد.

تنبیه: یجب حذف المبتداء فی مواضع:

احدها: اذا أخبر عنه بنعت مقطوع کمررت بزید الکریم کما ذکره فی اخر النّعت.

الثّانی: اذا اخبر عنه بمخصوص نعم، کنعم الرّجل زید کما ذکره فی باب نعم.

الثّالث: اذا أخبر عنه بمصدر بدل من اللفظ بفعله کصبر جمیل ای صبری.

الرّابع: اذا اخبر بصریح القسم نحوفی ذمّتی لأفعلنّ ای یمین ذکرهما فی الکافیة.

در چند مورد و موضع حذفِ مبتداء لازم است:

الف: مبتدائی که خبرِ آن در اصل نعت بوده و سپس از نعت بودن منقطع گردیده و خبر قرار گرفته است.[1]

۱ ــ بعضی از کلمات نعت خاص «خاصّ بمدح یا ذم» نامیده می‌شوند:

نعت خاصّ بمدح مانند: «ذهبت الی الصّدیق الأدیب».

نعت خاصّ بذم مانند: «ابتعدت عن الرّجل السّفیهِ».

و پاره‌ای از کلمات مخصوص به ترحّمند، مانند: «ترفّق بالضّعیف البائس».

←

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

یجب حذف المبتداء فی مواضع: أحدها اذا ....

حذف مبتداء در مواضعی لازم و ضروریست:

۱ــ زمانیکه از مبتداء بتوسّط نعت مقطوع خبر داده شود، مانند: «مررت بزیدٍ الکریمُ». مثال مذکور در اصل اینچنین «مررت بزیدٍ الکریمِ» بوده آنگاه لفظ «الکریم» از نعت بودن منقطع و خبر برای مبتدای محذوف «هو» قرار گرفته است.

ناگفته نماند این مورد و موضع «اذا أخبر عنه ......» را جناب مصنّف در آخر باب نعت عنوان نموده اند».

ب: دیگر از مواضع حذف مبتداء در صورتی است که خبرِ مبتداء اسم مخصوص بمدح و یا اینکه مخصوص بذمّ باشد فی المثل در مورد مدح شخصی که زارع است می‌گوئید: «نعم الزّارع حلیم».

و در مورد نکوهش صنعت کاری که نامش سلیم است می‌گوئید: «بئس الصّانع سلیم».

ممدوح کلمهٔ «حلیم» است که مخصوص بمدح نامیده می‌شود.

و مذموم لفظ «سلیم» است که مخصوص بذم نامیده می‌شود و در دومثال مذکور کلمهٔ حلیم و سلیم خبر برای مبتداء محذوف «هو» محسوب می‌شوند.

همچنانکه جناب شارح می‌فرماید:



در امثلهٔ فوق و امثال آن می‌توان اعراب نعت و ترحّم را «که مجرور است» به رفع و یا نصب مبدّل ساخت که در صورت تبدیل دیگر نعت و ترحّم نامیده نمی‌شود بلکه در حالت رفع، خبر برای مبتداءِ محذوف و در حال نصب مفعول برای فعلِ محذوف بحساب می‌آیند.

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته اند:

«أنّ بعض الکلمات یکون نعتاً خاصّاً بالمدح کالّذی فی نحو: ذهبت الی الصدیق الأدیب، او بالذّم کالّذی فی نحو: ابتعدت عن الرّجل السفیه، أو بالتّرحّم کالّذی فی نحو: ترفقْ بالضّعیف البائس».

فکلمة «الأدیب» و «السفیه» و «البائس» نعت مفرد، تابع للمنعوت فی حرکة الاعراب، مجرور فی الأمثلة السّابقة.

لکن یجوز ابعاده عن الجّر الی الرّفع اوالنّصب بشروط و عندئذ لایسمّی و لایعرب فی حالته الجدید «نعتاً» وانّما یکون فی حالة الرّفع خبراً لمبتداء محذوف وجوباً تقدیره، «هو» مثلاً، فیکون المراد: «ذهبت الی الصدیق، هو الأدیبُ»ــ «ابتعدت عن الرّجل، هو السفیهُ»ــ «ترفقْ، بالضّعیف، هو البائسُ».

ویکون فی حالة النّصب مفعولاً به لفعل محذوف وجوباً مع فاعله، تقدیره: «أمدح»، أو «أذم»، أو «ارحم»، علی حسب معنی الجملة.

والفاعل فی هذه الأمثلة ضمیر مستتر وجوباً تقدیره: أنا، فالمراد: أمدحُ الأدیبَ ..... أذمّ السفیهَ .....أرحم البائسَ.

الثّانی اذا أخبر عنه.........

۲ ــ دوّمین موضع از مواضع حذف مبتداء زمانیست که خبرِ مبتداء مخصوص بمدح باشد، مانند: «نعم الرّجل زیدٌ» بتقدیر: «نعم الرّجل، هو زید».

این موضع و مورد را جناب مصنّف در باب نعم، بیان فرموده اند.

ج: سوّمین موضع از مواضع حذف خبر آنست: خبرِ مبتداء مصدری باشد که آن مصدر عوض از تلفّظ بفعل باشد.

بعبارت دیگر: مصدر جایگزین و نائب فعل باشد فی المثل فرزند در مورد اطاعت از خواستهٔ پدر خویش می‌گوید: «سمعٌ و طاعةٌ» که در اصل اینچنین بوده است: «أمری و حالی سمع و طاعة».

و یا مانند «صبرٌ جمیلٌ» که در اصل «صبری صبرٌ جمیلٌ» بوده و مبتداء «صبری» حذف گردیده است.

علّت وجوب حذف مبتداء دراین قسم آنست که جملهٔ اسمیّه «صبری صبر جمیل» در اصل بصورت جملهٔ فعلیّه «صبرت أو أصبر صبراً جمیلاً» بوده آنگاه مصدر «صبراً» قائم‌مقام فعل قرار گرفته و خود فعل «تا آنکه جمع بین عوض و معوّض رخ ندهد» حذف گردیده و سپس مصدر منصوب «صبراً»، مرفوع گردید تا جمله، بصورت جملهٔ اسمیّه مطرح شود.

بنابر این می‌توان گفت: در حالت نصب حذف فعل لازمست آنگاه حالت رفع بر نصب حمل گردیده است.

همچنانکه جناب شارح در اینمورد می‌فرماید:

الثّالث: اذا أخبر عنه.............

۳ ــ یکی دیگر از مواضع حذف مبتداء زمانیست که خبر داده شود از مبتداء بمصدریکه آن مصدر بدل از تلفّظ نمودن بفعل باشد، مانند: «صبرٌ جمیلٌ» بتقدیر مبتداء یعنی: «صبری صبرٌ جمیلٌ».

تبصره: صبر در لغت بمعنای بردباری و ترک شکایت کردن از بلا و شداید است، کما اینکه خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

«واصبر وما صبرک الاّ بالله ولا تحزن علیهم ولا تک فی ضیق ممّا یمکرون، انّ الله مع الّذین اتّقوا والّذین هم محسنون».

ای محمّد(ص)صبر پیشه کن، از خدعه و نیرنگ مخالفان دلتنگ مباش و اندوه بخود راه مده تورا خدا در صبر نصرت می‌دهد، همیشه خدا یار و یاور پرهیزکاران و نیکوکاران است.

ناگفته نمانـد در موارد مختلف، معـانی مختلفی از صـبر انتزاع شده است، فی المثل در جنگ و جـهاد صـبر را شجاعت نـامند و در کظم غیظ «فـرونشاندن خشم» صبر عنوانش حلم است و در امور دیـن صبر «عبادت» خوانده شده و استعمال آن در هر یک از این معانی که باشد، از ارکان اخلاق و ایمان محسوب می‌گردد.

در اینمورد حضرت علی (ع) می‌فرماید:

«علیکم بـالصّبر فأنّ الصّبـر من الأیمان کالرّأس من الجسد ولا خیر فی جسد لا رأس معه و لا فی ایمان لاصبر معه».

شما باید صابر باشید، بدون صبر ایمان شخص کامل نیست در ایمان صبر بمانند سر است در پیکر همانطوریکه پیکر بدون سـر خیر ندارد، ایمان هم اگر با صبر توأم نباشد خیری بر آن مترتّب نیست.

و در جائی دیگر حضرت علی (ع) می‌فرماید:

«الصّبر صبران: صبر علی ما تکره و صبر عمّا تحبّ».

صبر بر دو قسم است: یکی صبر بـر چیزیکه شـخص از آن رو برمی‌گرداند و دیگری صبر بر چیزیکه شخص بدان اقبال دارد.

د: مورد و موضع چهـارم از مواضع حذف مـبتداء در صورتی استکه خبرِ مبتداء صریح در قسم باشـد، مانند: «فـی ذمّتی لأسـافرنّ» ــ «بحیـاتی لأخذُ منّ العدالة» بـتقدیـر: «فی ذمّتی یمین او عهد او میثاق .....» ــ «بحیاتیّ یمین او عهد او میثاق .....».

همچنانکه جناب شارح در اینمورد می‌فرماید:

الرّابع: اذا أخبر عنه................

٤ ــ حذف مبتـداء لازمسـت زمانیکه خـبر داده شود از مبتـداء بصریح قسم، مانـند: «فی ذمّتی لأفعلنّ» بتقدیر: «فی ذمّتی یمینٌ لأفعلنّ».

در ایـن مـثال خبر «ذمّتـی» صـریـح در قسم است فلذا مـبتـداء آن «یمین» حذف گردیده است.

مـورد سـوّم «اذا أخـبـر عـنـه بـمصدر......» و مـوضـع چـهـارم «اذا أخـبـر عـنـه بصریح......» را جناب مصنّف در کتاب کافیهٔ خویش عنوان نموده‌اند.

و أخـبروا باثـنـین ای بـخبرین او بأ کثرامـن اثـنین عـن مبتـدء واحـد سواء کان الأثنان فی المعنی واحداً کالرّمان حلو حامض ای مزّ ام لم‌یکن کهم سراة شعرا ونحو: من یک ذا بتّ فهذا بتّی مقیظ مصیّف مشتّی ویجوز الأخبار باثنین عن مبتدئین نحو زید و عمرو کاتب وشاعر.

«بحثى درپيرامون تعدّد خبر»

مواردى زيادى پيش مى‌آيد كه براى يک مبتداء، دو خبر و يا بيشتر از آن عنوان مى‌گردد مانند:

«زيد شاعر حكيم» ــ «عَلِيٌّ صرفيّ نحويّ اصوليّ فقهيّ».

حال بايد توجّه نمود تعدّد مذكور خود بر سه نوعست:

۱ ــ خبر لفظاً و معنى متعدّد بوده بطوريكه هر يک از آنان مخالف با ديگرى باشد، ماند: «بلدنا زارعيّ، صناعيّ» ــ «صحيفتنا علميّة، أدبيّة، سياسيّة......».

در مثال اوّل كلمهٔ بلد، مبتداء و لفظ زارعى و صناعى هر دو خبر مبتداء محسوب مى‌گردند و هكذا در مثال دوّم كلمهٔ صحيفة، مبتداء و كلمات «علميّه ــ أدبيّه ــ سياسيّة» خبرِ مبتداء محسبو مى‌گردند، و مانند قول خداوند تبارک و تعالى: «و هو الغفور، الودود، ذوالعرش المجيد، فعّال لما يريد».

۲ ــ خبر تنها از نظر لفظ متعدد است و الفاظ متعدّده در تأديهٔ معنى «معناى مقصود» مشتركند. بعبارت ديگر: الفاظ مختلفند و هر يک از آنها بر معناى خاصّى دلالت داشته بطوريكه با معناى ديگر مخالفت دارد امّا معناى مقصود صرفاً بانضمام اين معانى بيكديگر حاصل مى‌شود فى المثل در مورد شخصى كه نه چندان بلندقامت ونه آنچنان كوتاه‌قامت است، مى‌گوئيد: «الرّجلُ طويلٌ قصيرٌ».

منظور شما از عنوان نمودن دو كلمهٔ طويل و قصير «متوسّط» است.

بنابر اين هر يک از دو كلمهٔ طويل و قصير از نظر معنى با يكديگر مخالفند امّا انضمام هر دو بيكديگر معناى جديدى را پديدار ساخته و بوجود مى‌آورد و آن كلمهٔ «متوسّط» مى‌باشد.

۳ ــ خبر در لفظ و معنى متعدّد است لكن تعدّد خبر در اين حالت تابع تعدّد مبتداء «حقيقةً يا حكماً» است.

تعدّد حقيقى، مانند: «الصديقان مهندس و طبيب».

تعدّد حكمى، مانند: «جسم الأنسان رؤس وجذع واطراف».

و يا مانند: «البيت غرفة للضيوف وغرفة للأكل وغرفة للقراءة وغرف للنّوم».

همچنانكه مصنّف و شارح در اين رابطه مى‌فرمايند:

واخبروا باثنین ای بخبرین اوباکثرا[1] من..............

و عرب خبر داده اند به دو خبر و یا بیشتر از آن از مبتداء واحد«اعم از اینکه دو خبر در معنی متّحد و یا اینکه غیرمتّحد باشند».

متّحد در معنی همانند: «الرّمانُ حلوٌ حامضٌ «آنار ترش و شیرین «میخوش» است».

در این مثال الرّمان مبتداء ــ حلو و حامض هردو خبر مبتداء بحساب می‌آیند و ایندو خبر در معنی متّحدند زیرا که می‌توان کلمهٔ «مُزّ» را جایگزین آندو نمود.

مختلف در معنی همانند: «هُمْ سَراةٌ شُعَراء» ــ «ایشان بزرگان و شاعرانند».

در این مثال هُمْ مبتداء و دو لفظ سراة و شعراء، خبرِ مبتداء بحساب می‌آیند با این تفاوت که درمعنی متّحد نبوده بلکه مختلفند.

ومانند قول شاعر:

مــن یــک ذابــتٌ و هــذا بــتّــی مــقــیظ مصــیّــف مشــتّــی

«هر کسی که دارای عبای درشت «طیلسان» باشد پس این عبای من است که مرا از گرمی تابستان و از سردی زمستان حفظ می‌کند».

در بیت فوق من شرطیّه و جملهٔ «فهذا بتّی» جواب شرط و مقیّظ و مصیّف و مشتّی خبرِ مبتداء «هذا» محسوب می‌شود.

همانطوریکه عنوان گردید برای یک مبتداء می‌توان چند خبرعنوان نمود.

حال باید توجّه نمود که عکس فرض فوق نیز بلااشکالست یعنی چند مبتداء می‌تواند بیک خبر اکتفاء کند.

ویجوز الأخبار باثنین عن..............

جناب شارح می‌فرماید: آوردن دو خبر برای دو مبتداء جائز است، مانند: «زید و عمرو کاتب و شاعر».

در فرض فوق در مورد تعیین مبتداء باید بقاعدهٔ الأقرب للأقرب والأبعد للأبعد، تمسّک شود.

۱ ــ اخبروا فعل و فاعل ــ باثنین جار و مجرور، ظرف لغومتعلّق به اخبروا، مفعول بواسطه، أو حرف عطف ــ بأکثرا معطوف بأثنین، والف در بأکثرا برای اطلاقست ــ عن واحد جارو مجرور متعلّق به اخبروا ــ کاف حرف جاره برای مجرور «قول» محذوف ــ هم مبتداء ــ سراة خبر اوّل ــ شعرا خبر دوّم.

«بحثی در پیرامون اقتران خبر بفاء»

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردد خبر مرتبط به مبتداء است و اکثراً این ارتباط بدون عنوان گردیدن «فاء» مطرح می‌شود، مانند: «العمل وسیلةُ الغنی»ـ «النّظافة وقایةٌ من المرض»ـ «التّجارة باب للثّروة».

امّا در پاره‌ای از مواقع خبر به همراه فاء عنوان می‌گردد وأشهر آن مواضع عبارتند از:

۱ ـ بعد از امّای شرطیّه عنوان شود، مانند: «امّا الوالد فرحیم».

ناگفته نماند دخول فاء بر خبر در این موضع لازمست امّا در بقیهٔ مواضع ورود فاء و همچنین حذف آن جائز است.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«وهذا الموضع یجب فیه اقتران الخبر بالفاء دون باقی المواضع، فیجوز فیها الأقتران وعدمه، والاقتران أکثر».

۲ ـ مبتداء اسم موصول و صلهٔ آن جملهٔ فعلیّه و زمان آن مستقبل باشد به این معنی که صلاحیت وقوع جملهٔ شرطیّه را داشته باشد، مانند: «الّذی یستریضِ فنشیط».

۳ ـ مبتداء اسم موصول و صله اش ظرف باشد، مانند: «الّذی عندک فأدیب».

٤ ـ مبتداء اسم موصول وصلهٔ آن جار و مجرور باشد، مانند: «الّذی فی الجامِعة فرجل».

٥ ـ مبتداء نکرهٔ عامّه و بعد از آن جملهٔ فعلیه ایکه برای زمان مستقبل است، واقع شود، مانند: «رجل یقول الحقّ فشجاع».

٦ ـ مبتداء نکرهٔ عامّه و بعد از آن ظرف قرار گیرد، مانند: «طالب مع الأستاذ فمستفید».

۷ ـ مبتداء نکرهٔ عامّه، و بعد از آن جار و مجرور واقع شود، مانند: «طالب فی المعمل فمنتفع».

۸ ـ مبتداء بسوی موصول اضافه گردد و صلهٔ موصول جملهٔ فعلیّه و بر زمان مستقبل دلالت نماید، مانند: « کتاب الّذی یتعلّم فمصون».

۹ ـ مبتداء به موصول اضافه می‌شود و صلهٔ موصول، ظرف باشد، مانند: «قلم الّذی أمامک فجیّد».

۱۰ ـ مبتداء به موصول اضافه گردد و صلهٔ آن جار و مجرور باشد، مانند: «مرشدة الّتی فی البیت فخبیرة».

۱۱ ـ مبتداء لفظِ کُلّ «ویا آنچه را که بمعنای کلّ است» باشد و به نکرهٔ موصوفه

اضافه گردد، مانند: «کلّ رجل یهمل فصغیر».

۱۲ ــ مبتداء لفظ کلّ «و یا آنچه را که بمعنای کلّ است» باشد و به نکره موصوفه اضافه گردد با این تفاوت که نکرهٔ موصوفه، ظرف باشد، مانند: «کلّ سعی سوی الّذی یورث الفوز فعقباه حصرة و خسار».

۱۳ ــ مبتداء لفظ کلّ «و یا آنچه را که بمعنای اوست» باشد و به نکرهٔ موصوفه اضافه شود با این تفاوت که نکرهٔ موصوفه، جار و مجرور باشد، مانند: «کلّ فتاة فی العمل فنافعة».

۱٤ ــ مبتداء موصوف باسم موصول و صلهٔ آن جملهٔ فعلیّه و بر زمان مستقبل دلالت کند، مانند: «الزّمیل الّذی یعاونک فریاضیّ».

۱۵ ــ مبتداء موصوف باسم موصول و صلهٔ آن ظرف باشد، مانند: «الزّائرة الّتی معک فأمینة».

۱٦ ــ مبتداء موصوف باسم موصول و صلهٔ آن جار و مجرر باشد، مانند: «الرّائد الّذی فی الرّحلة فأمین».

۱۷ ــ مبتداء باسمی که موصوف بموصول وصلهٔ آن جملهٔ فعلیّه باشد، اضافه گردد، مانند: «خادم الرّجل الّذی یزرع فنافع».

۱۸ ــ مبتداء باسمی که موصوف بموصول و صلهٔ آن ظرف باشد، اضافه شود،مانند: «کتاب الرّسالة الّتی معک فقدیر».

۱۹ ــ مبتداء باسمی که موصوف بموصول و صلهٔ اش جار و مجرورست، اضافه گردد، مانند: «مؤلّف الکتب الّتی فی الحقیبة فعظیم».

در خاتمه نخستین جلد از مجلّدات شرح سیوطی از یکایک عزیزانی که این کتاب را مورد مطالعه و بررسی خویش قرار داده تقاضامندم اگر چنانچه از نظر بیان مطالب و توضیح عبارات و تشریح مسائل دچار لغزشهائی شده‌ام، بمثابه «العذر عند کرام النّاس مقبول» اینجانب را چون همیشه مورد الطاف بیدریغ خویش که بحق از صفات کریمان و از اخلاق بزرگانست، قرار داده و با رهنمودهای پر از مهر و عطوفتشان مرا راهنما باشند.

امین یا رب العالمین

قم: سیّد علی حسینی

تابستان ــ ۱۳٦٦

آثار چاپ شده مؤلف:

۱ ــ الکامل فی شرح العوامل «دورهٔ اول»

۲ ــ المطالب الدقیقة فی شرح الفوائد الصّمدیة «دورهٔ اول»

۳ ــ آشنائی با منطق

٤ ــ راهنمای ارث «ترجمه و تشریح کتاب ارث لمعه»

٥ ــ الأسس العمدیّة فی القواعد العربیّة

٦ ــ قواعد نحو

۷ ــ البدائة فی شرح الهدایة

۸ ــ الکامل فی شرح العوامل «دورهٔ دوّم»

۹ ــ هنر فکر کردن

۱۰ ــ أحسن المقال فی تبیین الأقوال «شرح انموذج»

۱۱ ــ القواعد العربیّة فی شرح الفوائد الصّمدیة «شرح صمدیّه»

۱۲ ــ الرّوضة الندیّة فی شرح التّجهة المرضیّة «کتاب حاضر»

بزودی از همین مؤلّف منتشر می‌شود:

۱ ــ الکلمات العالیة فی شرح الحاشیة

۲ ــ طریق الوصول الی معالم الأصول

۳ ــ شرح مختصر «درعلم معانی و بیان و بدیع»

